

بابل

(شهر زیبای مازندران)

جعفر نیاکی

با همکاری :

پوراندخت حسین زاده

(جلد اول)

اوضاع تاریخی

بابل

(شهر زیبای مازندران)

جعفر نیاکی

باهمکاری

پوراندخت حسین‌زاده

چاپ دوم

جلد اول

اوضاع تاریخی

چاپ حاضر با چاپ اول تفاوت کلی دارد، در موارد تعارض، چاپ حاضر ارجح و قاطع خواهد بود.

نیاکی، جعفر، ۱۲۹۸ -
بابل (شهر زیبای مازندران) / جعفر نیاکی، با همکاری پوران‌دخت حسین‌زاده. -- تهران: سالمی، ۱۳۸۳-
ج.: مصور، نمونه، عکس.
۲۵۰۰۰ ریال: (ج. ۱) ISBN 964-6947-74-3
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتاب حاضر اول بار به صورت تکجلدی توسط انتشارات رامرنگ در سال ۱۳۷۹ منتشر شده است.
کتابنامه.
مندرجات: ج. ۱. اوضاع تاریخی .-
چاپ دوم.
۱- بابل. ۲. بابل - سرگذشت‌نامه.
الف. حسین‌زاده، پوراندخت، ۱۳۲۰ - ب. عنوان.
۹ن ۲الف /DSR۲۰۷۵ ۹۵۵/۲۲۵۵
۱۳۸۳
کتابخانهٔ ملی ایران ۴۸۶-۸۳م



بابل (شهر زیبای مازندران)

مؤلف: جعفر نیاکی

با همکاری: پوراندخت حسین‌زاده

ویراستار: نسرین اقتداری

حروفچین و صفحه‌آرایی: انسیه سعادت‌سهر

لیتوگرافی :شرکت دانیال (سالاری)

چاپ: محرمی - صحافی: جلالی

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه - نوبت چاپ:دوم ۱۳۸۳

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

شابک: ۳-۷۴-۶۹۴۷-۹۶۴

ناشر چاپ اول کتاب حاضر، به تقاضای «نویسنده» موافقت کرده است که چاپ‌های بعدی این کتاب توسط «مؤلفان» بلامانع است. مؤلفان برای چاپ اول، نه تنها از ناشر آن، حق التألیف نگرفته بودند، که بیش از چهارمیلیون تومان یارانه و حق نظارت پرداخته بودند.

به نوم نومی اون ربّ اعـلی محمّد رسول، علی وَلیِ الله

(طالب آملی)

به:

فرزندم ساسان که ثمرهٔ شیرین حیات من است.

«نگارنده»

به:

فرزندانم: موسی، ساقی، پیمانه و نعمان که عصای پیری من هستند.

«نویسنده»

یادآوری

کلمهٔ «**نگارنده**» در سراسر کتاب حاضر، اشاره است به **پوران دخت حسین زاده** که متن کامل سخنرانی وی درباره «شهر بابل»، در اردی بهشت ماه ۱۳۴۳ به چاپ رسیده و کتاب حاضر بر پایهٔ آن، با گسترش بیش‌تر، تهیه گردیده است.

کلمهٔ «**نویسنده**» اشاره است به **جعفر نیاکی** که تنظیم کتاب حاضر را با هم‌کاری پوران دخت حسین زاده به عهده داشته است.

کلمهٔ «**نویسندگان**» یا «ما» اشاره است به هر دو.

این کتاب را «نویسندگان» به **نفقهٔ خود** چاپ کرده‌اند و حاصل فروش آن را به **خاطرهٔ** والدین خود، شادروانان:

عباس علی و کلثوم حسین زاده - **سید باقر و معصومه نیاکی**، به کاری خیر اختصاص داده‌اند.

اللّهم اِنّا لا تعلَمُ مِند الّا خیراً و انتَ اَعلم بهم، فَتَجاوَز عن سیآتهم، وزِدْ فی حَسَناتَهم اِنکَ أَنت الغفورُ الرحیم.

بار خدایا، ما از آن‌ها جز خوبی چیزی نمی‌دانیم، و تو به وضع آنان داناتری. از گناهانشان درگذر و آنان را ببخشای و بر کارهای نیک و خوبی هایشان بیفزای زیرا تویی، و تنها تو، که آمرزگار و مهربانی.

(حبّ الوطن[1] من الایمان)

«هر جا که خوش است، آن جا وطن نیست؛ جایی خوش است که آن جا وطن است.»

«هرگز مپرسید که وطن برای شما چه کرده است. بلکه از خود بپرسید که برای وطن چه کرده‌اید.»

جان اف. کندی

«موجودی را که به اجداد خود فخر می‌فروشد، به چیزی نمی‌توان تشبیه کرد جز به شلغم؛ تنها قسمت خوبی که دارد در زیر خاک مدفون است.»

ساموئل باتلر

«کسی که به وطن خود خدمت می‌کند، نیازی ندارد که به نیاکان خود تفاخر نماید»

فرانسوا ماری آروئه (ولتر)

گر تو به تبار فخر داری [ما] مفخر گوهر و [تباریم]

ناصرخسرو

شهر بابل زینت مازندران

دوست دارم جـــــملهٔ حُبّ الوطـــــن | خـــاک مـــیهن تـــوتیای چشـــم مـــن
شـــهر بـــابل، زیـــنت مـــازندران | جـــلوه گـــاهی دارد از ســـرو چـــمن
زادگـــاه مـــن، ســـراســـر گـــلشن است | چون بهشتی جلوه گـر بـی شک و ظـّن
مَـــهدِ جـــانان است آن خُـــلدِ بـــرین | مـــامِ مـــحبوب است مـــا را در وطـــن
صـــحبتم از روضـــهٔ رضـــوان مـــاست | زیـــــــورش آرایشـــــــی از نســـــترن
رونـــــقی دارد بســـــی گـــــلزارهـــا | شـــــهرتی جـــانانه دارد یـــاسمن
وَه، چه خـوش سـرمستی آرد بـوی گـل | رازقـــــی آن غـــــنچهٔ بســــته دهـــن
مـــی‌زدایـــد بـــار غـــم‌ها را زدل | بـــهره مـــندی از فـــضا، دشت و دمـــن
چـــون نگـــویم وصـــفِ ایـــن گـــلزار را | غـــــنچه مـــی‌خندد، بـــدَرّد پـــیرهن
بـــر تـــو ارزانـــی نســـیم جـــان فـــزا | بـــوی مـــریم، آن گـــل ســـیمین بـــدن
بشـــــنوی هـــــر دَم، صـــدای آشـــنا | نـــغمه‌های بـــلبل شـــیرین ســـخن
تـــــا دگـــــرگون مـــی‌شود رنگ شـــفق | مـــرغ حـــق از ره رســـد آن خســـته تـــن
وِردِ او، جـز عشـق حـق مـنظور نـیست | حـــمدِ او عـــاری است از هـــر مـــا و مـــن
گـــفتهٔ «حـــقی» اگـــرجـــان پـــرور است | بـــا زبـــان چـــامه شـــد شکـــر شکـــن
بـــارفروشی، خـــوش درخشـــیدی بگـــو | از مـــــــحبت‌های یـــاران کـــــهن
راســـــتی گـــــنجینه‌های خـــاطرات | بـــر شـــمردن چـــون تـــوان؟ دلدارمـــن

«علی‌اکبر حقی»

از خبرنامه بارفروش: دوره کامل، نوروز ۱۳۷۸ صفحه ده

(با کسب اجازه قبلی از شاعر)

مقدمه ناشر

سپاس بی کران، خدای مهربان را که چاپ این کتاب به اهتمام اولیای فرهنگ دوست و دانش پرور بدین گونه پایان یافت و در دسترس مخاطبین عزیز قرار گرفت. گفتنی است با همه وقتی که در چاپ این کتاب بکار رفت، سهوالقلمها و اغلات در متن آن راه یافت که برای رفع آن کوشش بسیار شده در مراحل فنی با وجود دقت فراوان هیچ داعیه‌ای بر آن نداریم و آنرا بی نقص هم نمی‌دانیم، هدف ناشر از چاپ این کتاب این است که استفاده مفیدی برای کلیه خوانندگان محترم بوده و بر رشد اطلاعات تاریخی کمک نماید.

آماده سازی کتابی تالیف شده در این حجم و کیفیت برای طراحی و لیتوگرافی و چاپ در یک فرصت کوتاه، کاری بس مشکل بود که مدیریت آنرا جناب آقای **مهندس منصور سالاری** بر عهده داشته و در همکاری با ایشان سرکار خانم **نسرین اقتداری** زحمت ویراستاری این کتاب را با سعه صدر خویش انجام داده و در پایان از خانم **انسیه سعادت مهر** که کار تایپ و صفحه آرایی بر دوش کشیده، و از همه دوستان که از هیچ گونه مساعدت مضایقت نفرمودند، نهایت سپاس و امتنان را دارم.

مرتضی زینعلی

مدیریت انتشارات سالمی

اشتباه های تایپی کتاب بابل (شهر زیبای مازندران) ـجلد اول

شماره صفحه	شماره سطر	کلمه اشتباه	کلمه صحیح
۱۴	۲	متقضی	مقتضی
۱۷	۱۲	و نه پندارم	ور نه پندارم
۱۸	۵	نگارخانه	نقارخانه
۱۸	۱۵	آتش	آنش
۲۰	۷	اصطلاحات	اصلاحات
۳۰	۱۵	الکمال الله	الکمال لله
۳۱	۲۲	می توانیم	می نتوانیم
۳۴	۱۹	مقاوم	مقام
۴۴	۱۹	۱۴۱۸	۱ع۱۸
۴۷	۱۹	چاپ بسیجی	چاپ تسبیحی
۴۷	۲۳	تاریخ طبرستان	تاریخ طبرستان مرعشی
۴۸	۲۲	هز آفرین	هنر آفرین
۶۱	۵	مامطیر	ساری
۶۲	۴	علی ء فراسخ	علی ۶ فراسخ
۶۵	۳	مالک	مسالک
۷۳	۱۳	خلاف	خلافت
۷۵	۱۶	هوز	هنوز
۷۸	۷	هم	هر
۷۹	۳	ایران را ز کرم	ایران را ایزد ز کرم
۸۱	۸	چنین است	چنین است کتاب
۸۸	۹	محله آستانه کنونی	محله کنونی آستانه
۸۸	۱۱	به اتصال	به بار فروش ده اتصال
۱۰۰	۱۲	نقش	نعش

اشتباه های تایپی کتاب بابل (شهر زیبای مازندران) ـ جلد اول

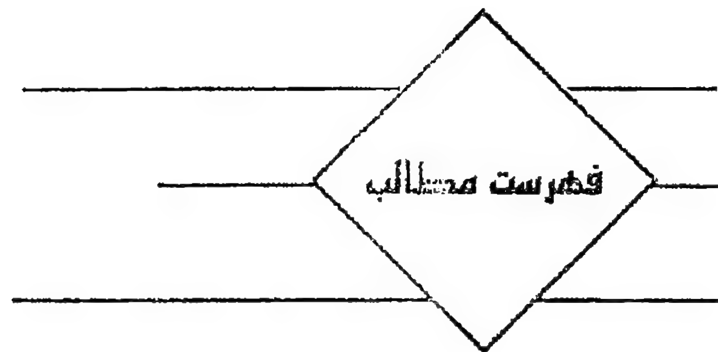
شماره صفحه	شماره سطر	کلمه اشتباه	کلمه صحیح
۱۱۴	۷	شاه اسماعیل	شاه سلیمان
۱۱۴	۱۰	سلطنت سلیمان	سلطنت شاه سلیمان
۱۲۸	۱۱	پی مشتری	بی مشتری
۱۲۹	۱۵	منطقی	منطفی
۱۳۳	۲	ممکلت	مملکت
۱۶۲	۱۲	دو بیت	ابیات
۱۶۲	۱۶	ز چه رو است	ز چه رو الست
۱۶۳	۱۴	جز به	خبر به
۲۰۰	۲۰	سپر	پسر
۲۱۵	۱	شیخ صادقی	شیخ صادق
۲۱۷	۹	خیر السماء	خیر الاسماء
۲۱۸	۳	الاحقیر	الاحقر
۲۳۷	۱۵	و مجلس	و رئیس مجلس
۲۵۹	۹	بودند،	بودند ربودند،
۲۶۲	۲۲	مظلّه	مد ظله
۲۶۸	۴	اورانک	اورنگ
۲۶۸	۱۰	لسان می	لسان امی
۲۷۵	۱۳	سایل گلانی	سایل گیلانی
۲۸۲	۱۳	تقی خان یتر گری	تقی خان تیر گری
۲۸۶	۷	الوزراء	رئیس الوزراء
۲۹۶	۱۲	خویشتن من را	خویشتن کرد
۳۱۵	۱۲	تو با به	تو تا به
۳۲۸	۱۵	سراسر	سرسرای

اشتباه های تایپی کتاب بابل (شهر زیبای مازندران) ـ جلد اول

شماره صفحه	شماره سطر	کلمه اشتباه	کلمه صحیح
۳۴۴	۱۲	استعفای	استغنای
۳۴۵	۸	مخفی	منفی
۳۶۰	۱۶	حاکم	احکام
۴۶۷	۱۶	هزار	هراز
۳۷۳	۵	سری	سوی
۳۸۵	۹	قالبا	غالبا
۳۹۱	۲۰	هزار	هراز
۴۱۵	۱۲	سرهای	سنگهای
۴۲۲	۴	مخل	فحل
۴۲۷	۲۴	بسیجی	تسبیحی
۴۳۱	۲۰	ناشی	فحاشی
۴۳۶	۷	مار	کار
۴۵۰	۱۴	المفرق	المفترق
۴۵۱	۱۲	مسکحت	مسلحت
۴۵۲	۱۹	المهلمه	المهمله
۴۵۲	۱۹	الثفور	الثغور
۴۵۴	۱۰	اسماعیلی پور	پور اسماعیل
۴۵۸	۲۰	زمان مغول	زمان حمله مغول
۴۶۸۴۶۸	۱۴	سعادت ندری	سعادت نوری
۴۷۱	۱۹	برایشه	بوایشه
۴۷۵	۲۵	زاینده رو	زاینده رود
۴۷۷	۷	جفتایی	جغتایی
۴۷۸	۵	تاریخ عضله ای	تاریخ عضدی

اشتباه های تایپی کتاب بابل (شهر زیبای مازندران) ـ جلد اول

شماره صفحه	شماره سطر	کلمه اشتباه	کلمه صحیح
۴۷۹	۹	حالیت کن	حالیت کنم
۴۷۹	۱۰	ریشمندت	ریشخندت
۴۷۹	۱۷	حسن قلی	حسین قلی
۴۸۰	۲۶	سازی	ساری
۴۸۵	۲۰	آفال	آخال
۴۹۲	۷	رایت	رعیت
۵۰۷	۱۷	چرخه	چرخ
۵۰۹	۱۰	غریبان	غربیان
۵۱۴	۸	کینه	کنیه
۵۱۹	۲۳	دیشن	دیشب
۵۲۰	۴	تسرمی	تسریعی
۵۲۱	۶	ائمه	اثمه
۵۲۳	۱۰	طقلقل	ملقلق
۵۲۵	۸	ادهر	الدهر
۵۲۷	۵	پور اسماعیلی	پور اسماعیل
۵۲۸	۱۰	تماه	تمام
۵۳۱	۱۳	ساتور	سانسور
۵۴۷	۱۱	دو مو سورد	دو سو مورد
۵۴۴	۲۲	عین	عد
۵۴۵	۷	لوربن	سوربن
۵۴۶	۱۳	دربار	پهلوی
۵۴۸	۱۵	فرد از	فردا ز
۵۵۰	۲۳	اکبرین	اکبر من



موضوع	شماره صفحه

جلد اول - اوضاع تاریخی

بشنوید ای دوستان این داستان

خود حقیقت شرح حال ما است، آن

مقدمهٔ چاپ دوم

جای خوشوقتی است که نسخه‌های چاپ اول کتاب حاضر، با همهٔ دشواری هایی که چاپ و توزیع آن به همراه داشت رو به پایان نهاد و اکنون، متقضی برای چاپ دوم موجود گردید. انتشار چاپ اول بازتاب متفاوتی به همراه داشت و انعکاس آن، منجر به تغییراتی گردید که به پاره‌ای از آن‌ها اشاره می‌شود:

۱ - دربارهٔ کیفیت چاپ اول، بعضی خوانندگان اظهار تأسف کردند که کتاب از نفاست ومطلوبیت مورد انتظار آنان برخوردار نیست، و این، به رغم آن بود که «نویسندگان» امتیازات خاصی برای چاپ اول داده بودند از جمله: نه تنها حق التألیف مطالبه ننمودند، بلکه بیش از چهل میلیون ریال (چهار میلیون تومان) یارانه و حق نظارت پرداخته، و حقوق مادی و معنوی آن را نیز به ازای یک گرم نباتِ موهوب، با ناشر هبه کرده بودند [۲]، افزون بر این، حتی یک نسخه از کتاب را مجانی دریافت نداشته‌اند بلکه حدود ۲۰۰ نسخه برای اهدا به بستگان و دوستان خود، نقداً از ناشر خریده‌اند [۳]. همهٔ این امتیازات، به این منظور بود که کتاب، اضـ ـه بر نفاست، به بهایی عرضه شود که همگان، امکانِ خریدن آن را داشته باشند. اما، در عمل، تدبیرات، سخرهٔ تقدیرات

شد[۴]؛ و منظور «نویسندگان» حاصل نگردید:

چو تدبیر این کار بد کرده‌ام　　　گناه از که جویم که خود کرده‌ام

۲ - غیر از این، چاپ اول، هم از لحاظ شکلی و هم از لحاظ ماهوی، از غلط‌های بی‌شمار خالی نبود.[۵]

«نویسندگان» در همان چاپ، به کرّات یادآوری کرده‌اند که این کتاب نه از عیب و نقص خالی است و نه از اشتباهات و غلط‌های فراوان [۶]. ظاهراً در ایران، و اخیراً در سایر کشورها نیز، هیچ کتابی از غلط خالی نیست [۷]؛ جزوه‌های درسی دانشگاه‌ها و کتاب‌های دانشگاهی هم مستثنی نیستند کما آن‌که در جزوه‌های درس «نویسنده»، آن قدر کلمات معقول را هنگام «تایپ» از روی اشتباه، به صورت نامعقول و گاهی مستهجن «تایپ» می‌کردند که «نویسنده» در حضور دانشجویان، به خصوص دانشجویان دختر، خجل و شرم سار می‌گردید: کاش می‌شد، نمونه‌هایی از آن «دسته گل‌های به آب داده شده» را در این جا ذکر نمود، ولی به قول سعدی در گلستان: «اعادهٔ ذکر آن تا کردن اولی است».

نیک بختانه، بعد از چاپ اول، دوست و هم شهری [۸] والامقام‌ما: **مهندس احمد معتمدی** [۹] رئیس پیشین دانشکدهٔ مخابرات، سراسر کتاب را با دقت تمام، غلط‌گیری کرد. هم چنین، یکی دیگر از هم شهریان که نخواست نام خود را بنویسد ولی از نامه‌اش پیداست که متتبّع و فاضل برجسته‌ای است، از بابل با امضای «**همشهری بابلی**»، صورت تصحیح شده‌ای از غلط های کتاب را، هم راه با یادداشت‌های بسیار مفید برای ما فرستاد، افزون بر این، به خواهش دوست و هم ـ شهری ارجمندمان **شهرام قلی پورگودرزی** [۱۰]، دو تن از فرهیختگان جوان و محقق بابل: **یوسف الهی** [۱۱] و **مجید پوراسماعیل**، از راه لطف، هر یک جداگانه با صبر و حوصلهٔ فراوان و با دقت و موشکافی بسیار، سطر سطر کتاب را به زیر ذرّه‌بین بردند و صورت کامل تمام غلط‌ها را با یادآوری‌های سودمند، در چندین صفحه نوشته و برای ما فرستادند. هم چنین، **هرمز بصاری** از استکهلم (سوئد)

ضمن نامه هایی محبّت آمیز، یادآوری‌های ارزنده‌ای نمود؛ و نیز **محسن حمیدی و سید احمد بیکایی**، هر یک در ارتباط با خانوادهٔ خود، آگاهی‌های قابل توجهی دادند. «نویسندگان» با حق‌شناسی عمیق نسبت به الطاف بیکرانِ این بزرگواران، اذعان دارند که اگر هم چون سوسن، دوصد زبان باشند، هرگز از عهدهٔ شکر آنان آزاد نخواهند شد.

به داوودیان گفت ربّ جلیل ثناگو که باشد ثناگو قلیل

که مطالعهٔ آن و ملاحظهٔ صحت تذکرات وی، نشان می‌دهد که شهر ما چه فضلای محققی دارد.

۳ - اکنون جای شکر است که ناشر چاپ اول موافقت کرده است[۱۲] که «نویسندگان» **چاپ حاضر را رأساً و مستقلاً به نفقهٔ خود**[۱۳] انجام دهند. باشد که منظور اولیهٔ آنان جامهٔ عمل بپوشد وانتظارِ خوانندگان نیز برآورده شود: بمنّه وسعة فضله.

۴ - در چاپ حاضر، پاره‌ای تغییرات داده شد، از جمله (ولی بدون قید محدودیت):

الف - در چاپ اول، چهار تکمله به شرح زیر به پایان کتاب اضافه شده بود:

تکملهٔ اول، دربارهٔ اسامی کتاب هایی که راجع به **تاریخ مازندران** تألیف شده است با توضیح دربارهٔ هر یک از آن کتاب‌ها؛

تکملهٔ دوم، دربارهٔ اسامی **نواحی طبرستان** با توضیح مختصری دربارهٔ هر یک از آن نواحی؛

تکملهٔ سوم، شامل تحقیقی دربارهٔ یک سان بودن یا یک سان نبودن **نام طبرستان و مازندران**، که آیا این دو اسم مترادف بودند یا متفاوت؛

تکملهٔ چهارم، شامل **موجزی از تاریخ مازندران** تا پایان دوران ملوک محلی (۱۰۲۱ق)، تا خوانندگان در صورت تمایل با تاریخ مازندران هم، به طور اجمال آشنا شوند، زیرا در کتاب حاضر، ضمن تاریخ شهر بابل، مکرّر به وقایعی اشاره شد که با تاریخ مازندران ارتباط دارد و اطلاع از تاریخ مازندران، موجب درک بیش‌تر آن وقایع می‌باشد.

اما در چاپ حاضر، از اعادهٔ طبع آن تکمله‌ها صرف نظر گردید[۱۴] و به جای آن‌ها تکملهٔ جدیدی گذاشته شد که حاوی روایت‌هایی[۱۵] از سیاحان و مورخان دربارهٔ شهر بارفروش است.

ب - در چاپ اول «نویسندگان» گاهی به «تداعی معانی»، یا ضرورت و اقتضا، و شایدبه منظور تأثیر و تناسب حال و بیش‌تر برای آن که عقاید و نظرات اجتماعی و کلی خود را، که از محدوده تک نگاری شهر بابل گسترده‌تر بود به صورتی [۱۶]بیان کرده باشند که از یک مطلب به مطلب دیگر پرداختند و به حکم آن که «سخن، سخن می‌شکافد»[۱۷] مطلب معترضه‌ای به میان آوردند که «آن جا[۱۸] نه در خور ذکر بود»؛ ولی این عمل را **عالماً عامداً** انجام دادند[۱۹]که حرف دل را بزنند تا شاید «دیوار هم بشنود».

من برای خاطر دلدار مهرویم به مکتب می‌روم

و نه پندارم «معلّم» از درخت افتاد و «کفشش» پاره شد

در چاپ حاضر تعدادی از آن معترضه‌ها تکرار[۲۰] نگردید و به جای آن‌ها معترضه‌های دیگری آورده شد؛ اگر چه، امروزه «عده‌ای به خصوص جوانان با آوردن جمله‌های معترضه مخالفند و شاید هم حق دارند ولی «نویسندگان»، معترضه‌ها را به مانند خال لب یار، مناسب و مطلوب یافته‌اند و به حکم: خوش تر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران،از آوردن معترضه امتناعی نداشته‌اند». مهدی قلی هدایت (حاج مخبرالسلطنه)، نخست وزیر از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۱ (ش)، در شرح احوال خود می‌نویسد:«اگر بعضی حکایات منضمّه، مستقیماً به شرح احوال مربوط نیست، باز به وجهی اصطکاک دارد و خالی از فوایدی نیست. قدری [معترضه]رنگ و رویی به مطلب می‌دهد».[۲۱]

مقصد از معراج دید دوست بود   در تبع، عرش و ملایک هم نمود

پ - در بعضی زیرنویس‌های چاپ اول، به داستان هایی اشاره شد مانند «**پیرزن و**

شتر نقّارخانه» (زیرنویس شمارهٔ ۲ صفحه ۲۴۰)، شتری وارد حیاط پیره زنی شد که او در آن حیاط، مقداری سبزی برای مصرف شخصی خود کاشته بود. پیره زن برای ترسانیدن شتر، وسیله‌ای نداشت لاجرم پیراهن خود را بالا برد و با دست، به قسمت سنلای چروکیدهٔ بدن خود، می‌زد تا شتر از صدای آن، بترسد و سبزی‌کاری او را ترک نماید. شتر خندید و گفت: ننه جان، من شتر نگارخانه هستم؛ هر صبح و عصر بر پشت من، نقاره می‌زنند. من از صدای نقاره نمی‌ترسم، چگونه از صدای اسافل تو می‌ترسم و فرار می‌کنم؟ مولانا هم می‌گوید:

کودکی کوحارس کشتی بُدی	**طبلکی در دفع مرغان می‌زدی**
تارمیدی مرغ از آن طبلک، زکشت	**کشت از آن مرغان سلامت می‌گذشت**
چون که سلطان شاه، محمود کریم	**برگذر زد آن طرف، خیمهٔ عظیم**
با سپاهی همچو استاره اثیر	**انبه و فیروزه و صفدر، ملک‌گیر**
اشتری بُد که بُدی حمال کوس	**بختئی بُد پیشرو هم چون خروس**
بانگ طوس و طبل بروی روز و شب	**می‌زدندی در رجوع و در طلب**
اندر آن مزرع درآمد آن شتر	**کودک آن طبلک بزد در حفظ بُر**
عاقلی گفتش مزن طبلک که او	**بختکی طبل است و با آتش است خو**
پیش او چبود تبوراک تو طفل	**که کشد او طبل سلطان بیست کفل**

(مثنوی چاپ فردین صص ۳۰۴ و ۳۰۵)

در چاپ حاضر، تا جایی که موجب استهجان نبود، توضیحی به اختصار داده شد مگر در پاره‌ای موارد که حیا مانع بود. هدف «نویسندگان» از ذکر داستان‌ها «کاستن از ثقیلی و یکنواختی نوشته و دلنشین کردن آن در حین قرائت مطالب جدی است.»

ت - قرار بود چاپ اول کتاب حاضر را ناشر به **قطع معمولی**، و در دو یا سه جلد، عرضه نماید؛ اما بعداً برای صرفه جویی در مخارج، آن را به قطع بزرگ (**رحلی**) و در جلد واحد عرضه نمود.

بدین سبب وزن کتاب سنگین شد و دشوار بود که آن را به دست بگیرند و بخوانند، این عیب در چاپ حاضر برطرف گردید.

ث - در چاپ حاضر به قصد پاسخ به ایرادهای متصور **(دخلهای مقدر)** توضیحاتی به دنبال بعضی مطالب اضافه شد تا پیشاپیش جوابی باشد به ایرادهای احتمالی.

ج - در صورت بروز اختلاف بین مطالب چاپ حاضر و چاپ اول **چاپ حاضر ارجح خواهد بود.**

۵ - «**بن مایهٔ**» **چاپ حاضر** مانند چاپ اول، همان مطالبی است که «نگارنده» در «**متن کامل سخنرانی**»[۲۲] خود (چاپ اردی بهشت ۱۳۴۳) ذکر نموده بود. شوربختانه، بعداً دیگران پاره‌ای از مطالب آن سخن‌رانی را **رونویسی**[۲۳] کرده، یا «**کـفروافکـروا**»[۲۴] نموده و در کتاب‌های خود، بدون اشاره به مأخذ، ذکر نموده‌اند تا آن جا که در پاره‌ای از آن کتاب‌ها، دُم خروس آشکار شده است، از جمله (ولی بدون قید محدودیت) در کتاب از آستارا تا استار باد، تمام مطالب صفحات ۱۹۵ تا ۱۹۷ (جلد چهارم) عیناً از صفحات ٦٧ و ٦٨ متن کامل سخنرانی «نگارنده» رونویس گردیده است بدون آن که اشاره‌ای به مأخذ (متن کامل سخنرانی) شده باشد. عجیب است که رونویس کننده، همان مآخذی را که در زیرنویس صفحات ٦٧ و ٦٨ متن کامل سخنرانی ذکر شده بود، عیناً و بدون کم و کاست، و **به همان ترتیب**، در زیر نویس صفحات ۱۹۵ تا ۱۹۷ کتاب خود ذکر نموده و عجیب‌تر آن که عنوان مطلب خود را «**بحرارم یا دزدک چال از نظر برزگر**» گذاشته است [۲۵] حال آن که در کتاب برزگر، نه چنان مطلبی وجود دارد و نه چـنان عنوانی؛ افزون بر این، چون «نگارنده» از اسامی دهات اطراف شهر زادگاه خود (بابل) و نام مالکان آن‌ها اطلاع داشته است، در صفحه ٦٧ متن کامل سخنرانی، به دنبال نوشته رابینو، چنین توضیح داده بود:

«... **قلعه کش** همان قریهٔ بزرگی است که اکنون **داود پیرنیا** و بستگان او به **عنوان ملک خصوصی**، متصرف هستند. قریهٔ سنو را نشناختم حتی خود رابینو در صورت اسامی

دهات جلال ازرک (متن انگلیسی، ص ۱۱۸) از سنواسمی نبرده است.»[۲۶]

این توضیح را «نگارنده» در ۲۳ سال قبل از کتاب آستارا تا استار باد، نوشته بود و در آن زمان (۱۳۴۳ ش) هنوز مرحلهٔ دوم اصلاحات ارضی مطرح نشده یا به اجرا در نیامده بود و هر کس یا هر خانواده می‌توانست یک ده شش دانگی را مالک باشد، و داوود پیرنیا نیز در آن زمان، در قید حیات بود. اما رونویس کننده که عین این مطلب را رونویس کرده و در صفحات ۱۹۵ تا ۱۹۷ کتاب خود نوشته است، توجه ننمود که در زمان رونویسی (زمستان ۱۳٦٦، تاریخ چاپ اول کتاب او)، مرحلهٔ دوم اصطلاحات ارضی از مدت‌ها قبل، به مورد اجرا گذاشته شده بود و دیگر هیچ کس نمی‌توانست مالک شش دانگ (حتمی یک دانگِ) یک ده باشد. افزون بر این، **داوود پیرنیا** نیز که در تاریخ سخن‌رانی «نگارنده» در قید حیات بود، در زمان رونویسی، به رحمت ایزدی پیوسته بود. عجبتُ والدهر کثیرٌ عجبه (شگفتم آمد و دنیا شگفتی‌هایش بسیار است)[۲۷].

اکنون اگر «نویسندگان» ناچار به افشاگری انتحال دیگران شده‌اند، صرفاً برای آن است که ممکن است کسانی که متن کامل سخنرانی را ندیده یا نخوانده باشند ولی کتاب‌های دیگران را مطالعه کرده‌اند، پیش خود چنین **تصور نمایند** که این «نویسندگان» هستند که مطالب کتاب حاضر را از کتاب دیگران انتحال (سرقت) نموده و به نام خود جلوه داده‌اند. به این جهت، برای رفع این تصور باطل «نویسندگان» با قاطعیت هر چه تمام‌تر تأکید می‌نمایند که مطلقا چنین نیست بلکه مطالب کتاب حاضر (چه چاپ اول، و چه چاپ حاضر)، **صورت گسترش یافته «متن کامل سخنرانی نگارنده»** است که وی آن را حدود چهل سال قبل به چاپ رسانیده بود؛ و آشکار است که در زمان آن سخن‌رانی (۱۳۴۳ ش) هرگز نمی‌توانست از کتاب «آستارا تا استارباد» که هنوز متولد نشده بود و ۲۳ سال بعد، در زمستان ۱۳٦٦، به چاپ رسیده است، انتحال نماید ولی عکس آن متیقن است یعنی دیگران در زمان تحریر کتاب خود، از متن کامل سخنرانی «نگارنده» بدون ذکر مأخذ انتحال نموده‌اند.

به هر حال، جای خوشوقتی است که هم شهریان ما می‌توانند بـه طـرق مـختلف از هویت زادگاه خود اطلاع حاصل کنند.

کـــــه آب رانـــــبود در مـــــیانه، اگـــــر ز چشمه‌ای به درآید روان شود به دو جوی(۲۸)

و ما توفیقنا الّا بالله العلی العظیم

... ماه ... ۱۳۸۲

«نویسندگان»

افتتاح هر سخن در نزد مرد هوشیار

نیست نامی به زنام نامی پروردگار

✍ پیش‌گفتار

سپاس [۲۹] بی‌کران و ثنای فراوان، خدای بخشاینده و مهربان را که به من «نگارنده» توفیق ارزانی نمود تا بار دیگر دربارهٔ زادگاهم [۳۰]، شهر بابل، که سخت بدان دل بسته‌ام، سخنی بگویم.

بار اول در دی ماه ۱۳۴۲ بود که آقای **دکتر محمد تقی نیک نژاد دبیر انجمن دوستداران مازندران** [۳۱] از من دعوت کرد تا در جلسهٔ ماهانهٔ انجمن، که با حضور مازندرانی‌های مقیم طهران تشکیل می‌شد، راجع به شهر بابل **سخن‌رانی** نمایم. قبل از آن تاریخ، دیگران سخن‌رانی‌های ارزنده‌ای در ارتباط با مازندران، به شرح زیر، ایراد نموده بودند:

غرض از انجمن و اجتماع، جمع قوا است　　　چرا که قطره چو شد متصل به هم، دریا است

سخن‌رانی‌هایی که در سال ۱۳۴۲ ش در انجمن دوستداران مازندران ایراد شده است:

(به ترتیب تاریخ جلسات)

جعفر نیاکی　　　راجع به: شهر آمل

استاد دانشکده حقوق

اسداله نوری اسفندیاری　　　راجع به: تاریخ مازندران

رئیس اسبق اداره معارف بابل



دکتر محمد تقی نیک نژاد دبیر انجمن دوستداران مازندران

دکتر علی پرتو راجع به: مازندران یا سرزمین خدایان قدیم
رئیس کتاب خانه دانشکدهٔ پزشکی

مهندس احمد بریمانی راجع به: دریای مازندران و ثروت طبیعی آن
استاد دانشکده کشاورزی

دکتر احمد یلدا راجع به: صنایع و معادن مازندران
استاد دانشکده فنی

مهندس حسین میر حیدر راجع به: کشاورزی و جنگل مازندران
مدیر کل سازمان ترویج کشاورزی

دکتر شاپور راسخ راجع به: طرح‌های عمرانی برنامه سوم برای مازندران
استاد دانشگاه و مدیر امور عمومی سازمان برنامه

دکتر حسن زاهدی راجع به: پیشرفت کشاورزی مازندران
مدیر عامل بانک اعتبارات کشاورزی و روستایی ایران

مهندس حسین قلی خدیوی راجع به: زراعت برنج در مازندران
معاون وزارت کشاورزی

با این سابقه، من برای قبول دعوت، اندکی مشوش بودم و با خود گفتم: «وقتی آدم بخواهد نام خود را در کنار این سخن رانان بگذارد، باید خیلی متهوّر باشد».[۳۲]

شر ممان باد هم از خرقهٔ «درویشی» خویش — گر بدین [بی‌هنری] نام کرامات بریم

با این وصف، تهور ناشی از غرور جوانی، (**در آن ایام که مقارن با حداثت سنّ من بود**)، مرا به اجابت دعوت تشویق کرد، لاجرم دل به دریا زدم و برای ایراد سخن‌رانی به جلسهٔ انجمن رفتم و در آغاز سخن، با خضوع تمام، چنین گفتم:

خانم‌ها، دوشیزگان، آقایان

نخستین سخن چون گشایش کنم — سخن آفرین را ستایش کنم

جهان دار و بر داوران داور است — از هر داوری در جهان برتر است

از انجمن دوستداران مازندران و دبیر آن تشکر می‌کنم که به من، این فرصت را داده‌اند تا راجع به شهر بابل (زادگاهم) صحبت نمایم. صادقانه و به صراحت اقرار می‌کنم که سخن گفتن در این مجمع شریف، حد من نیست.

یکی قطره باران ز ابری چکید — خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جایی که دریا است، من کیستم — گر او هست، حقا که من نیستم

مسلماً با بودن مورخان دانشمندی مانند **عباس شایان** [۳۳] و **اردشیر برزگر** [۳۴]، به خصوص پس از **سخن‌رانی** فاضلانهٔ **اسدالله نوری اسفندیاری** [۳۵] صحبت من، هم چون «چراغ» در پیش آفتاب پرتوی ندارد». با این وجود، وقتی دبیر انجمن از من دعوت کرد که راجع به شهر بابل صحبت کنم، چون اهل این شهر و پروردهٔ نعمت این سرزمین هستم، و گوشت و پوست و استخوان به مزرع رأفت و مرحمتش پرورده‌ام، دریغم آمد که از انجام خدمتی ناچیز امتناع ورزم. لاجرم، «سمِعنا و أَطَعنا» گفتم که «لا یکلّف الله نفساً إلّا و سعَها... ربّنا لا تؤاخذِنا ان نَسِینا أو أخطأنا...» [۳۶]

پس اگر در صحبت من نسیان و خطایی باشد، به کرم خویش گذشت نمایید که عیب و نقصان، معلول جوانی من و عفو و اغماض، لازمهٔ جوان مردی شما حضار محترم است.

شنیدم که در روز امید و بیم — بدان را به نیکان ببخشد کریم

تو نیز اوبدی بینی ام در سخن — به خلق جهان آفرین کار کن

و افزون بر این، به صراحت تأکید کردم که این سخن‌رانی هم ناقص است و هم از اشتباهات خالی نیست زیرا اولاً: کار دست اول کسی است که در این باب تخصص ندارد و ثانیاً: در این راه ناهموار، با نداشتن وسیلهٔ کافی، آن هم در مدتی محدود، از عهدهٔ من خارج بود که کاری خالی از عیب و نقص انجام دهم و ثالثاً: با توجه به این که یادداشت‌های حاضر جهت سخن‌رانی تهیه شده است، تحقیق عموم مسائل، جزء به جزء، ضروری نبود و رابعاً: سخن‌رانی بر سر جمع، این دشواری را دارد که گوینده اگر وارد مباحث دقیق شود، سخن کسالت آور می‌گردد و مستمعین را ملال می‌گیرد و اگر فقط به طور سطحی بحث کند، سخن مبتذل و عامیانه می‌شود؛ ناچار باید حد متوسطی را نگاه داشت تا سخن، مفید و مقبول باشد، همهٔ دشواری در همین‌جا است.

به هر حال یادداشت‌های این سخن رانی، مقدمهٔ تحقیق وسیع‌تری است که باید انجام پذیرد و زمینهٔ کاری است که دیگران باید آن را دنبال کنند و در رفع نقیصه‌های آن بکوشند.(۳۷) هنوز می‌توان بسیاری اطلاعات از محل و منابع تاریخی گردآوری کرد. از این نظر، خودم به نواقص و نقایصی که در این اوراق هست واقفم و عذرخواه:

نقص این بنده گر چه بسیار است — لیک عفو ترا سزاوار است

هست از لطف عام تو مأمول — که شود اعتذار من مقبول

* * *

بعد از جلسهٔ سخن رانی، به توصیهٔ علاقمندان و تأکید دبیر انجمن، متن کامل خود را به چاپ رساندیم (۳۸) و نسخه‌های چاپ شده را به اعضای انجمن و علاقمندان اهدا نمودم. اما، چون برای فروش عرضه نشده بود، در دست رس عموم قرار نگرفت و این اندیشهٔ دل آزار را به وجود آورد که آن قصور را چگونه می‌توان تدارک کرد.



اعضای انجمن دوستداران مازندران در یکی از جلسات سخنرانی

اکنون که ۳۵ سال از آن تاریخ می‌گذرد، فرصتی به دست آمد که متن قبلی سخن‌رانی را به اتفاق جعفر نیاکی تکمیل و تنظیم نمایم و به صورت کتاب حاضر، در دست رس عموم علاقمندان شهر بابل قرار دهم [۳۹] تا به این طریق، **دین ما به زادگاهمان اداگردد** و پند آن مرد بزرگ به کار بسته شود که گفت «**هرگز مپرسید وطن برای شما چه کرده است بلکه از خود بپرسید که برای وطن چه کرده‌اید**». در این صورت، به یقین، وطن هم نسبت به خدمت‌گزاران خود حق شناس [۴۰] و ذاکر خیر [۴۱] خواهد بود.

در این‌جا، توجه به نکات زیر ضروری است:

۱ - بعد از چاپ و توزیع متن کامل سخنرانی، عده‌ای از راه لطف، نامه هایی برای «نگارنده» فرستادند و برای اصلاح و تکمیل آن، راه‌نمایی‌های ارزنده‌ای نمودند از جمله: **سید محمود مرعشی** [۴۲] مدیر کتاب خانهٔ مرعشی قم نامه‌ای به خط زیبا نوشته [۴۳] و مراحم پدر والامقام خود **سید شهاب الدین مرعشی** [۴۴] را نیز ابلاغ نموده است هم چنین، نامه‌هایی دریافت داشتم از جانب **علامه شیخ محمد صالح حایری مازندرانی**، **میر محمد رضا بدخشان** مدیر اسبق کتاب خانهٔ عمومی بابل، محمد رضا فرزاد نیا قاضی عالی مقام، **ابوطالب رئیس زاده**، رئیس وقت دادگستری مازندران، **اسدالله نوری اسفندیاری** رئیس اسبق اداره معارف بابل، **حاج حسین آقا نخجوانی** دانشمند و کتاب شناس مشهور از تبریز، **دکتر عسکر طهماسبی** پزشک و **محمد علی فرهنگی** شاعر از بابل، که اکنون همگی رخ در نقاب خاک دارند. «نگارنده» مخصوصاً نام این عده را با تجلیل فراوان ذکر می‌نماید تا یادشان گرامی و نامشان جاوید باشد.

خوش آن کسی که پس از وی حدیث خیر کنند — که جز حدیث نمی‌ماند از بنی آدم

هم‌چنین، **پیر بازاری** رئیس وقت اداره آموزش و پرورش بابل، و **طاهر (معین) نبویان** سردبیر بولتن فرهنگی آن اداره، شرح مفصلی دربارهٔ نسب صاحب قبر در آستانهٔ بابل (معروف به امام زاده قاسم) برای «نگارنده» فرستادند که موجب سپاس گزاری است؛ مجلهٔ یغما و روزنامهٔ اطلاعات نیز (در ستون کتاب‌های تازه) تقریظ‌هایی چاپ کرده‌اند.

یغما

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

شمارهٔ مسلسل ۱۹۹

شمارهٔ یازدهم | بهمن ماه ۱۳۴۳ | سال هفدهم

شهر بابل

کتابی است در دویست صفحه به قطع سه ورقی‌متن سخن رانی پوران دخت حسین‌زاده در بارهٔ شهر بابل درانجمن دوست داران مازندران .

ازین کتاب برمی‌آید که مازندرانی‌ها انجمنی دارند ، وسخن‌رانی ها می کنند ، و آثاری به چاپ می‌رسانند ، و بی‌تظاهر و هیاهو به تاریخ و فرهنگ کشور خدمت ها می کنند . آفرین برمازندرانی‌ها و برانجمن مازندرانی ها ...

این کتاب شهربابل را به خوانند گان خوب می‌شناساند ومسافرین بدین شهر را راهنمائی ارجمنداست .ازعلمای‌اعلام وشعرای بنام وبزرگان‌این خطه وهم‌چنین ازبقاع متبرکه وازمدارس نام ها ویادها و تصویرهاست . انشاءِ کتاب چندان ساده و بی پیرایه و درست و خودمانی است که گوئی خوانندهٔ کتاب خود درمحفل سخن‌رانی ازشنوند گان است .

ازین تألیف برمی‌آید که پوران دخت حسین‌زاده از بانوان دانشمند کشور و از فضیلت و فزونی بدان پایه است که درمحفلی ادبی بدین توانائی و لطف سخن تواند راندن .

این نخستین اثر انجمن‌دوست‌داران مازندران‌است که به مجلهٔ یغما اهدا شده ، اگردیگر آثار انجمن راهم لطف کنند هم بهای‌آن را تقدیم می‌داریم ، و هم ممنون می‌شویم ، زیرا آثاری است خواندنی ونگاه‌داشتنی . بهای این کتاب نفیس تعیین نشده است .

دعا می‌کنم خداوند رحمان، روان آنان را که درگذشته‌اند، به الطاف خود شاداب و تربت پاکشان را به باران رحمت سیراب کند، و به زندگان نیز عمر طولانی عطا نماید تا به خدمت ارزندهٔ خود ادامه دهند.

۲ - عده‌ای دیگر از بزرگواران قبول زحمت نموده، هر یک انتقاداتی نسبت به مطالب «متن کامل سخنرانی» مرقوم داشتند که موجب سپاس گزاری است از جمله، **سید محمد طاهری شهاب** از ساری ضمن تذکراتی مفید، نوشت: «ایرادات زیادی به کتاب دارم که اگر وقتی باشد معروض می‌شود».[۴۵]

۳ - به هر حال، چاپ «متن کامل سخنرانی» حتی به صورت ناقص، کاری بود که می‌بایست انجام بگیرد، و خطاها[۴۶] می‌بایست گوشزد شود[۴۷] تا راه برای اصلاح و تکمیل فراهم گردد. هیچ اثری بی‌عیب نیست؛

سخنی خوش عماد کاتب راست — که بباید نوشت با خط زر
گفت: دیدم که در جهان هر کسی — خود کتابی نوشت یا دفتر
گرچه هنگام طبع و تدوینش — بر تتبع فزود و کرد هنر
چون که چندی گذشت و باز بخواند — اندر آن یافت نقص‌های دگر
کای دریغ، این چنین نبایستی — گرچنان بود، بود از این بهتر

(منطق برای همه، دکتر صاحب الزمانی، صفحهٔ اول)

به نوشتهٔ **ادوار برون**[۴۸]: «الکمال الله الوحده، باید نتیجهٔ کار را به هر جا رسید طبع و نشر کرد[۴۹] و بعدها، آن چه ممکن شود از نقایص آن را رفع و مطلب را تکمیل نمود و باز چیزی به طور الحاقی منتشر نمود». وی در جای دیگر می‌نویسد: «در شرق ضرب المثل معروفی است که هر کس جویای دوست بی‌عیبی باشد، بی دوست خواهد ماند؛ و این معنی در کتاب نیز به همان اندازه صدق می‌کند زیرا هر کس بخواهد کتابی خالی از خدشه و عاری از عیب بنویسد چیزی نخواهد نوشت، و اگر بیست سال دیگر هم تأمل کند باز هم چیزی کامل نمی‌تواند آماده کند[۵۰]... به هر حال، حتی ناقص‌ترین کتاب‌ها -

که محکوم به‌گرد و غبار فراموشی است اگر حرف تازه‌ای داشته باشد، ممکن است راه را برای کتاب بهتری باز کند».[۵۱]

۴ -کتاب حاضر نیز از عیب و نقص خالی نیست و «نویسندگان» اذعان دارند که توفیق نیافتند حق موضوع را، آن طور که باید، کاملاً اداکنند[۵۲] ولی امیدوارند که خوانندگان به حکم «الجواد قد یکبو و الصارم قدینبو»، آنان را بر این عیب و نقص شماتت نکنند که «لا یکلف الله نفساً الّا و ـ سعها». بی‌گمان اگر «نگارنده» همان کتاب متن کامل سخنرانی خود را تجدید چاپ می‌نمود، «شماتت کمتری را متوجه خود می‌ساخت چرا که در حوزهٔ مسؤلیت اندک، خطا نیز اندک است ولی وی تهورورزید» و خود را، هم راه با «نویسنده»، در معرض بسیار خطا و انتقاد قرار داد[۵۳] تا متفقاً اثر گسترده‌تری برای خوانندگان فراهم آورند. در این ارتباط «نویسندگان»، صمیمانه و بدون افادهٔ غرور می‌گویند که عمری وقت و حوصله و دقت صرف کرده‌اند و از **سی و پنج سال قبل تاکنون، یکی از مشغله‌های ذهنی آنان، شهر بابل بود** و گذشته از این که یکایک آثار و بناهای قدیم این شهر و حومهٔ آن را شخصاً بازدید نمودند، حتی بناهای ناشناخته، از جمله **قبر حاج محمد علی بارفروشی** معروف به حضرت قدوس را ـ که هیچ یک از سیاحان داخلی و خارجی، و تاریخ نویسان عصر ما موفق به مشاهدهٔ آن نشدند، «نویسندگان» به شرحی که در متن کتاب آمده است، دیدند و وصف آن را نوشتند تا «کم کم» (حداقل)، از خود نیز تصرّفی یا کشفی داشته باشند». افزون بر این، بخش عظیمی از منابع موجودِ ممکن را بررسی کردند[۵۴] و کمتر سند مهمی از حوزهٔ جست و جوی آنان بیرون مانده است. معهذا، با عدمِ دسترسی به تمام نسخه‌های خطی[۵۵]، استقصاء: (پژوهش و جستجوی بسیارکردن و به نهایت کاری رسیدن است). کامل، کاری است که از مقدرت این مقال خارج است ولی:

گر تنگ شکر خرید می‌توانیم   باری مگس از تنگ شکر می‌رانیم

کتاب حاضر در حکم زمینه‌ای جهت تحقیق تفصیلی به شمار می‌رود، و «نویسندگان»

تأکید می‌کنند که آنان **وسایل و ابزار و مصالح ساختن بنای رفیع تاریخ شهر بابل را**، در حدودی که میسر بود، جمع‌آوری [۵۶] و در این کتاب آماده کرده‌اند و نظرات و برداشت‌های خود را بر آن افزوده‌اند تا در آینده «معماران هنرمند، این مصالح را به درستی به کار ببرند **و این کاخ بلند را چنان برافراشته گردانند که از باد و باران گزندی نیابد**».

زباغی که پیشینیان کاشتند	**پس آیندگان میوه برداشتند**
چو از بهر ما کشته شد چند چیز	**ز بهر کسان ما بکاریم [۵۷] نیز**

(نظامی)

۵ - «نویسندگان» با درست بودن یا درست نبودن آیین‌ها و اعتقادها سروکاری نداشته‌اند؛ داوری این گونه مباحث دور از استقلال فکری و خارج از حوزهٔ تک نگاری شهر بابل بود. وظیفهٔ «نویسندگان»، از جمله شامل ارایه روی‌دادهای تاریخی و وصف مراسم و «فولکلورهای» جامعهٔ زادگاهشان است [۵۸]. در این راستا، بدون آن که «پروای مذهب منسوخ و مذهب مختار را داشته باشند، واقعیات را دور از توجه به سیاست و مذهب عامل آن، سنجیده‌اند و آن چه به عقل و نظر آنان صحیح آمده، نوشته‌اند.» لاجرم، غایت کوشش را در آن بذل کرده‌اند که جز سخن [۵۹] راست [۶۰] و **بدون وابستگی** [۶۱] نگویند و آن چه در حیّز امکان است، و توانایی انسان را در آن مجال باشد، به جای آوردند تا صداقت را در کشف حقیقت، صمیمیت را نسبت خواننده، و امانت را در حفظ نام و شرافت دیگران [۶۲] رعایت کنند. حال اگر در تلوکلام، تنقید یا تعریفی مطرح گردیده باشد که نزد کسانی تلخ یا ناخوشایند جلوه کند، می‌توان اطمینان داشت که عاری از حب و بغض است و **«نویسندگان» به هیچ روی سر آن نداشته‌اند که خاطری را بیازارند یا با کسی به مجادله بپردازند**. بی شک، هستند کسانی که به هر سبب، طاقت شنیدن بعضی حقایق، به خصوص در ارتباط با نیاکان خود را ندارند و احتمالاً با خواندن بعضی مندرجات کتاب حاضر، از باب تعصب [۶۳] یا از روی خشم آنی،

نویسندگان را باد ناسزا[۶۴] بگیرند. «نویسندگان» با اینان، به هیچ روی توان مجادله لفظی یا قلمی را ندارند و پیشاپیش از درگاه مهر آسایشان عذرخواه[۶۵] هستند». کوشش «نویسندگان» بر این بود که «از **تعصب**[۶۶] بی‌زاری جویند و حد میان داوری منصفانه و مدح و قدح جاهلانه را نگاه دارند». اکثر سخن‌ها در ابعاد زندگی بزرگان قوم در عصر ما، به افراط و تفریط است. بسیاری از نوشته‌ها، گاهی از سر محبت و ارادت، مبالغه‌آمیز است؛ و گاهی از سر غرض و دشمنی، تهمت آلود. در حالی که هر محقق بی‌غرض و بی‌طرف می‌داند که نه آن مبالغه و افراط درست است و نه این تفریط. مسلماً، «هر نیک مردی باید نسبت به دوستان خویش هم دلی داشته و شریک عواطف و تألمات آنان باشد؛ اما، چون پای تاریخ نویسی به میان می‌آید، باید آن بستگی‌ها را بگذارد؛ و اگر حقیقت حکم کند، از ستودن دشمنان دریغ نورزد. هم چنین، در سرزنش نسبت به نزدیک‌ترین دوستان، آن گاه که خطاهایشان سزاوار چنان انتقادی باشد، روی برنتابد». افضل الملک نیز در سفرنامهٔ مازندران می‌نویسد: «این که خوب یا بد او را می‌نگارم، محض ادای وظیفهٔ تاریخ نگاری است، هم چنان که ابونصر مشکان [ابوالفضل] که تاریخ بیهقی را نوشته، از دشمن اگر خوب بود خوب، و از دوست اگر بد بود بد نوشته است»[۶۷]. افزون بر این، این توقع را هم نباید از «نویسندگان» داشت که چون از سرزمین بابل هستند، **چشم خود را بر روی معایب آن ببندند**، در دنیا هیچ شهری از کم بود یا مشکلات عاری نیست؛ و اگر بود، این همه افت و خیز پیش نمی‌آمد. مگر سراسر دنیا، به خصوص سراسر کشور ما، بهشت است که در شهر ما ناهمواری هایی وجود دارد؟

۶ - در مواردی که بیان مطلب یا ذکر خبر «موجب تنقیض افراد می‌گردید، حدالامکان از ذکر نام خودداری شد و اگر به ناچار، نامی از افراد به میان آمد، صرفاً جهت بیان حقیقت[۶۸] و قداست تاریخ است نه تنقیض افراد»[۶۹]. بیهقی می‌نویسد: «این افسانه‌ای است با بسیار عبرت، او رفت و آن قوم هم رفتند و این همه اسباب منازعت و مکاوحت از بهر خطام دنیا به یک سوی نهادند».[۷۰]

و خوانندگان مگر معذور دارند و عذر ما بپذیرند که مسائل تاریخی را نمی‌توان، به خاطر دوستی‌ها و وابستگی‌ها، در پردهٔ استتار قرار داد یا به نسیان سپرد. «تاریخ و اسناد تاریخی خود بهترین گواه خواهد بود و چهرهٔ همگان را آن طور که بودند، **نه به‌گونه‌ای که بستگان آن‌ها مایل هستند** [۷۱]، نشان می‌دهد و حکم آینه را دارد که زشت و زیبا را به صورت واقعی منعکس می‌سازد»؛ [۷۲] به این جهت است که می‌گویند در پژوهش‌های تاریخی و بررسی مسائل آن، محابا [۷۳]، یعنی پروای خوش آمدن یا بد آمدن کسی، شرط نیست. [۷۴] مواردی هم که از تألیفات دیگران دربارهٔ افراد نقل شده است، اگر به نظر بستگان آن‌ها ناصواب باشد، تکرار سخن دیگران است و جنبهٔ نقل دارد [۷۵]؛ و نقل، حتّی نقل کفر، کفر نیست [۷۶]. در کلام الله مجید نیز از زبان کافران نقل شده است.

۷ - نویسندگان با خواننده روی و ریا ننمودند «اگر چیزی ستایش آن‌ها را بر انگیخته است [مانند فداکاری علامه محمد جان مجتهد در جریان مبارزات مشروطه خواهی دربارفروش]، خواسته‌اند که خواننده را هم در شادی خود شریک گردانند؛ و آن‌جا که نفرت و بیزاری بر آنان سنگینی کرده است. [مانند سیآت داعی کبیر [۷۷] در مازندران یا **سیآت رضاشاه،** [۷۸] **از جمله در ارتباط با املاک اختصاصی او در بابل (و حومه)**]، آن احساس را هم از خواننده پنهان نداشته‌اند. تاریخی که مطلقانه ستایش و تمجیدی در برابر شرف و استقامت بر انگیزد، و نه احساس نفرتی از خبث و شقاوت راه دهد، و نه آیینه عبرتی [۷۹] برای آیندگان باشد»، به قول علی دشتی: «تاریخ نیست بلکه متاریخ است».

۸ - هم چنان که «نگارنده» در «متن کامل سخنرانی» خود، **نامی از زندگان صاحب مقاوم نبرده، و دربارهٔ فرمان روایان و دولت مردانی که در زمان آن سخن‌رانی بر سرکار بودند، حتی به اشاره ذکری ننموده است،** در کتاب حاضر نیز «نویسندگان» چنین کرده‌اند: اگر چه ذکر اوصاف و شرح زندگی زندگان و وقایع زمان تحریر کتاب، در جای خود مطلوب و مورد علاقهٔ خوانندگان است، لیکن «نویسندگان» را سلیقه بر این است که ذکر گذشتگان مورد افتخار را که تجلیل از آنان خالی از ریا است، باید بر بحث از زندگان -

که خداوند، نگهدار آنان باشد ـ ترجیح داد. از جهت دیگر، تاریخ زمان حاضر «هنوز غربال نخورده و نرم و درشت آن از هم سوا نشده و این راه هنوز تاریک است، و پیمودن آن با عصای شکستهٔ(۸۰) بی‌خبری از کنهٔ وقایع، شرط انصاف نیست». (۸۱) (شرط ما این است که در کتاب حاضر، در باب احوال و عقاید معاصران چیزی ننویسیم).

۹ - کوشش «نویسندگان» بر این بود که در تمام موارد، **مأخذ و مستندات خود را ذکر** نمایند «و این را عیب و نقص معرفت خود نشمردند بلکه برعکس، مایهٔ اعتبار و اهتمام و تقدیر و تحسین دانستند» (۸۲). به این جهت، هنگام نقل از تألیفات دیگران، نام مأخذ را در زیر نویس ذکر نمودند مگر در موارد نسیان و سهو القلم؛ و یا در مواردی که «نویسندگان» هنگام تهیهٔ یادداشت در زمان‌های دور، فراموش کرده بودند که نام مأخذ را هم یادداشت نمایند(۸۳). در موارد اخیر، فقط به این اکتفا کردند، که مطالب آن یادداشت‌ها را در داخل «گیومه» قرار دهند، اگر چه گاهی نیز سهواً «گیومه» گذاشته نشد ولی این موارد اخیر بسیار کم و قابل اغماض است. ضمناً، اگر در مطالب داخل گیومه، که نقل از دیگران است، کلمه یا عبارتی در گیومه قرار داشت، گیومهٔ اصلی به صورت « » نشان داده شده است.

۱۰ - در نقل اشعار اگر نام شاعر معلوم بود، ذکر گردید و اگر ذکر نشد به این علت است که یا شاعرِ آن، شهرت عام دارد و آن جا که عیان است چه حاجت به بیان است؛ و یا نام شاعر بر نویسندگان معلوم نبود. به هر صورت، **هیچ یک از اشعار از «نویسندگان» نیست.** ضمناً در بعضی اشعار، یکی دو کلمه بنا به اقتضای مصلحت یا به رعایت آداب، با اجازهٔ شاعر و اعتذار، عوض گردید و معوض در «گیومه» گذارده شد تا قابل تشخیص باشد. اما، **به کاربردن اشعار** (۸۴)، بیش‌تر به این جهت است که «ذهنیت غالب در اجتماع ما، به گونه‌ای چشم‌گیر و منحصر به فرد، خواب مغناطیس زدهٔ شعر و شاعری است. کلام اگر به زبان شعر نباشد، یا شعری در تأیید و مناسب(۸۵) مضمون آورده نشده باشد، در ذهنیت اکثر مردم ما خوش نمی‌افتد و بر کرسی مستحکم قبول نمی‌نشیند» (۸۶). ایرانی «با

شعر زندگی می‌کند و دلباختهٔ شعر است و شعر هم، زبان محاوره‌ای او است و هم حجت او، و در تمام مسایل استدلالی و عقلی، شعر، معلم و مربی و استاد و داور و وکیل و شاهد ایرانی است».

۱۱ - در سراسر کتاب حاضر، تأکیدها ("تایپ" با حروف درشت‌تر از سایر واژگان متن، و نیز **زیرنویس‌ها** و **نقطه چین‌ها** (سه نقطه)، **الحاقی «نویسندگان» است مگر آن که تصریح شود** که در مأخذ اصلی وجود دارد. مسلماً زیرنویس‌های الحاقی، برای بیشتر خوانندگان، در حکم توضیح واضح است که حاجتی به تفسیر و تعبیر ندارد. اما جوابی است به «**دخل مقدر**» به خصوص، برای نشان دادنِ« این غرض، که از توضیح واضح هم می‌توان چیزی ساخت که خواننده به خواندن رغبت داشته باشد[۸۷]». اگر چه، عده‌ای هم با نوشتن زیرنویس و نقل قول میانه‌ای ندارند از جمله، ملاصدرا (صدرالدین شیرازی ملقّب به صدرالمتألهین) می‌گوید: «آن که پیشوای ما است برهان است نه **اقوال**[۸۸] این و آن»، و علامه محمد قزوینی بر وجهی دیگر، تأکید می‌کند: «**مؤلف باید از خودش هم تصرفی یا ابداعی یا ابتکاری یا اختراعی یا کشفی داشته باشد** و الّا رشته طویلی است از نمرات و اعداد و فیش های مراجع به کتب مختلف الموضوع و المشرب و المسلک و المؤلف که پشت سرهم متصل و نقل کرده است»[۸۹]. هم چنین، **عبدالله مستوفی** مورخ بزرگ عصر ما، در کتاب کم نظیر خود که سبک آن، مورد تجلیل علامه محمد قزوینی قرار گرفته است، می‌نویسد: «مستندات تاریخی در کل دنیا، جز از قماش دیده‌ها و شنیده‌ها چیز دیگری نیست منتهی، یکی دو دست گشته، در کتاب‌ها ثبت شده و آن‌ها که می‌خواهند در نویسندگی خود، اهل تحقیق باشند با عددگذاری یک و دو سه ...؛ گذشته از اسم کتاب، شمارهٔ صفحه‌هایی را هم که از آن کتاب نقل کرده‌اند، متذکر می‌شوند و پایین صفحات [زیرنویس] کتاب خود را سیاه می‌کنند تا ضمناً، قدری کتاب نوشتهٔ خود را، پر حجم‌تر کرده باشند... و هیچ فکر نمی‌کنند که این کار، جز پریشان کردن حواس خواننده، هیچ فایده‌ای ندارد تا چه رسد به حواشی که جز افکار [حاشیه نویسان]

بی‌سوادِ بی‌اطلاع چیزی نیست».[۹۰]

۱۲ - روش کار: روشی که در تهیهٔ مطالب و تحریر و تنظیم کتاب حاضر به کار رفته است، نه چنان که باید تمایل واپس گرایان را ارضا می‌کند، و نه عطش سوزان نوپردازان را اطفا می‌نماید، بلکه [بل که] به قول دورکیم جامعه شناس معروف فرانسوی، وقایع اجتماعی را مانند اشیاء زیر نظر قرار می‌دهد و اهتمام دارد بر این که، با ملاحظهٔ واقعیات زندگانی زمان[۹۱]، علل و جهات وقایع را استنتاج و روشن نماید که این واقعیات در چه مقیاسی با قواعد اجتماعی مطابقت داشته یا نداشته‌اند. بر اساس این روش، «نویسندگان» به طریق زیر عمل کرده‌اند:

۱۲ - ۱ - تهیه مطالب

۱۲ - ۱ - ۱ - مصاحبه با سالمندان و مطلعان محلی، به طریق حضوری، یا از طریق پرسش نامه [۹۲] و مکاتبه.

۱۲ - ۱ - ۲ - بازدید شخصی از بناهای قدیم و اماکن عمومی، مانند: مقبره‌ها، مساجد، تکیه‌ها، بازارها و سایر بناها، از جمله بناهای دولتی و پل‌ها؛ و تهیه یادداشت از مشاهدان عینی دربارهٔ هر یک از آن‌ها. در این مورد اگر به نوشته‌های گذشتگان هم ارجاع داده شد، فقط برای آن است که خوانندهٔ علاقمند، در صورت تمایل، به آن نوشته‌ها نیز رجوع کند، و ضمن مقایسهٔ وضع امروزهٔ این اماکن، با آن چه گذشتگان در تألیفات خود شرح داده‌اند، دریابد که سوداگران عتیقه با «نرم کردنِ» بعضی متولیان، چه به روزِ آثار تاریخی و اماکن این شهر آورده‌اند: **زر بر سر فولاد نهی نرم شود**[۹۳] (الدنیا عبید الدینار و الدرهم).

۱۲ - ۱ - ۳ - بررسی کتاب‌های تاریخی، سفرنامه‌ها، خاطرات، وقایع روزانه، و مقاله هایی که ضمن آن‌ها، مطالبی هم راجع به بابل (مامطیر، بار فروش ده [بارفروش‌ده]، بارفروش) نوشته شده است؛ و تهیه یادداشت‌های قابل استناد از آن نوشته‌ها، در این مورد، اگر چه اهتمام کلی بر آن بود که مطالب از سرچشمهٔ قدیم و دست اول اخذ شود،

ولی از بررسی نوشته‌های متأخران و تحقیقات معاصران نیز غفلت نگردید و در بعضی موارد، برای ذکر خیر از نام والای گروه اخیر، به آثار آنان نیز ارجاع داده شد.

۱۲ - ۱ - ۴ - در تهیه مطالب کتاب حاضر، به یادداشت‌های روزانهٔ **وقایع نگاران و سفرنامه نویسان**، بیش از **خاطرات اشخاص** اعتماد شده است زیرا وقایع نگاران، آن چه را که خود انجام داده یا دیده یا شنیده‌اند، در همان زمان ثبت کرده‌اند؛ حال آن که خاطره نویسان «هر اندازه هم که خود در وقایع وارد و دست اندرکار بوده‌اند، چون پس از گذشت چندین سال، و معمولاً در سنین آخر عمر، خاطرات خود را می‌گویند یا می‌نویسند، ممکن است بر اثر فراموشی، اشتباه کنند یا منافع و مصالح روز و حبّ و بغض نسبت به دیگران، در آن‌ها اثر نموده باشد. به این جهت، گزارش آن‌ها بیش‌تر در معرض تحریف ناخواسته قرار می‌گیرد[۹۴]؛ به خصوص که آدمی بالطبع تمایل دارد که خود را موجودی مقبول و معقول معرفی کند[۹۵]. لذا، تعبیرها و تفسیرهایی را برای توجیه گفته‌ها و کرده‌های گذشتهٔ خود[۹۶] پیدا می‌کند و در ذهن خود می‌پروراند و با متن حوادث در می‌آمیزد، اما وقایع نگار و سفرنامه نویس مشاهدات خود، و روی دادهای زمان وقوع را ثبت می‌کند[۹۷] و نوشتهٔ وی از مقولهٔ سندنویسی است حال آن که خاطره نویسی از مقولهٔ شهادت، یعنی اخبار بر وقوع امری درگذشته است».[۹۸] دکتر مهرانگیز دولتشاهی می‌نویسد: «من در سال‌های جنگ جهانی دوم، در برلین تحصیل می‌کردم و یک رشته‌ام تاریخ بود. استاد من پروفسور شوسلر[۹۹]، ضمن راه نمایی برای مدارک تاریخی، گفت: در بررسی خاطرات اشخاص، احتیاط را رعایت کنید».[۱۰۰] و به نوشتهٔ حسین علی منتظری: «هر چند به جا بود که این جانب، هنگام وقوع حوادث، خاطرات خود را **روزانه** یادداشت می‌کردم که طبعاً بسیار وسیع‌تر بود....».[۱۰۱]

۱۲ - ۲ - تحریر مطالب

در تحریر کتاب حاضر، «نویسندگان» نه از روش قدیم مو به مو پیروی کرده‌اند و نه از شیوهٔ نوپردازان، بلکه به **سلیقهٔ خود**،[۱۰۲] شیوه‌ای بینابین[۱۰۳] برگزیده‌اند.

۱۲ - ۲ - ۱ [۱۰۴] رسم الخط [۱۰۵]

۱۲ - ۲ - ۱ - ۱ - اساس کلی در خط فارسی جدانوشتن کلمات است از یک دیگر، به این جهت «نویسندگان» تا آن جا که میسر بود از متصل نوشتن کلمات دوری جسته‌اند تا خود را به قواعد پیچ در پیچ و مستثنیات نیفکنند. حبیب یغمایی می‌نویسد: «این چه رسم الخطی است که مثلاً بیچاره را باید متصل نوشت و بی نماز را جدا از هم؟ یک بام و دو هوا [۱۰۶] که نمی‌شود اگر بی چاره [یا آن جا] را باید سر هم نوشت [به صورت بیچاره، آنجا]، چرا بی وضو [بی ادب، بی پروا، آن کاروان سرا، تخم مرغ، سیب زمینی، گوجه فرنگی، و سیاه زخم] را نباید سر هم نوشت» [۱۰۷] [به صورت: بیوضو، بیادب، بیپروا، آنکاروانسرا، تخمرغ، سیبزمینی، گوجهفرنگی، و سیاهزخم]؟

برای اجتناب از این دو گونگی و تبعیض ناروا، «نویسندگان» ترجیح داده‌اند کلیهٔ کلمات فارسی مرکب، حتی علامت جمع، حرف ربط، حرف اشاره، پس وند، و پیش وند را جدا از یک دیگر بنویسند [۱۰۸] مگر در موارد سهوالقلم و نسیان: فسبحان من لا یسهو ونیسی، چه می‌شود کرد که اختیار قلم آدمی از دست می‌رود و کلمات نادرست هم به قلمش می‌آید.

۱۲ - ۲ - ۱ - ۲ - کلماتی که به «الف» ختم می‌شود، در هنگام اتصال به «ی» مصدری «ی» نسبت، و «ی» وحدت یا نکره، همزهٔ اتصال، به شیوهٔ نوپردازان، به صورت «ی» نوشته شد (رهایی، روستایی، جایی).

۱۲ - ۲ - ۱ - ۳ در کلماتی که به «ه» غیر ملفوظ ختم می‌شود، در حال اضافه، همزهٔ اضافه مطابق شیوهٔ قدیم، بر روی «ه» گذاشته شده است: خانهٔ عفاف

۱۲ - ۲ - ۱ - ۴ - حرفِ «الفِ» فعل «است» بعد از کلمات منتهی به «الف» و «واو» و «ی» کشیده، حفظ گردیده است: دانا است، نیکو است، راضی است.

۱۲ - ۲ - ۱ - ۵ - همزهٔ مکسور بعد از «الفِ» حرف دوم یا سوم کلمات عربی، که در زبان فارسی استعمال می‌شوند (قائل، شمائل) بدون استثنا، به صورت «ی» نوشته شد

(قایل، شمایل) حتی در مواردی هم که همزهٔ مکسور، اصلی بود (سائل)، همزهٔ آن به «ی» تبدیل گردید (سایل).

۱۲ - ۲ - ۱ - ٦ - مصوتهٔ «او»، [۱۰۹] به صورت «واو» نوشته شد (دود، کم بود)[۱۱۰]، ولی اگر حرف ماقبل این مصوته «واو» بود، قاعدهٔ دو «واو» طلبید: داوود - طاووس - کاووس[۱۱۱].

۱۲ - ۲ - ۱ - ۷ - مصوتهٔ «اُ»[۱۱۲]، نه در رسم الخط قدیم روش واحدی دارد و نه در رسم الخط نوپردازان: گاهی به صورت «واو» می‌نویسند.» یونجه، دو راهی، تو، و گاهی بدون «واو»: بُشکه، دُم، کُردستان، حتی در کلمهٔ واحد، مانند بُرو[۱۱۳] به هر دو صورت ظاهر شده است. لاجرم، چاره جز پیرهن دریدن نیست.

۱۲ - ۲ - ۱ - ۸ - بعد از کلمات مختوم به «او» در حال اضافه «ی» گذاشته شد: بوی کباب، جوی مولیان، کوی یار، ولی کلمات مختوم به «اُ» در حال اضافه، به صورت خود باقی ماند: رادیو طهران، جلوِخانه، پرتوِ خورشید.

۱۲ - ۲ - ۱ - ۹ - رسم الخط متن‌های فارسی که از سایر مآخذ، به خصوصی از کتاب‌های قدیم نقل شده است، **برای حفظ امانت** و لزوم رعایت سلیقهٔ نویسندگان آن‌ها، با رسم الخط کتاب حاضر تطبیق داده شد مگر در موارد نادر.

۱۲ - ۲ - ۲ - نقطه‌گذاری

اگر چه قواعد نقطه‌گذاری از ابداعات فرنگی‌ها است ولی «نویسندگان» از قواعد آنان پیروی مطلق نکرده‌اند به این علت که استخوان بندی زبان فارسی و رسم الخط آن، قواعد دیگری را هم ایجاب می‌کند. اما، این قواعد هنوز از جانب مراجع رسمی وضع نشده و رویه واحدی نیز از جانب حکم‌گذاران ادب به وجود نیامده است تا رعایت آن، لازم الاتباع و از مسلمیات[۱۱۴] شمرده شود. چند مقاله‌ای[۱۱۵] هم که در مجله‌های مختلف نوشته شده، با یک دیگر تعارض دارند و هر مقاله نویس به سلیقهٔ خود ساز زده است. لاجرم، در حال حاضر، «نویسندگان» طوعاً و یا کرهاً، به سلیقهٔ خود عمل

کرده‌اند[۱۱۶]: مثلاً، در به‌کار بردن ویرگول یا کاما (،)، که به قصد مکث و توقف خواننده در موارد سکوت مختصر به‌کار می‌روند، اندکی افراط نموده‌اند و گاهی آن را پیش از واو عطف قرار داده‌اند؛ هم چنین است در مورد نقطه ویرگول (؛)، که به قصد مکث بیش‌تر یا اتصال دوجزء یک جملهٔ مرکب به‌کار رفته است. ضمناً، نه تنها طبق رویهٔ متداول، به جای کلمه یا عبارات محذوفی که تأثیری در مطلب مورد نظر «نویسندگان» نداشته است، سه نقطه (...) گذاشته شد بلکه به جای عباراتی نیز گذاشته شد که به لحاظ استهجان، «اعادهٔ ذکر آن ناکردن، اولی» بود.

۱۲ - ۲ - ۳ - لغات [۱۱۷]

در به‌کار بردن لغات متداول،

یا جای‌گزین کردن آن‌ها با لغات فارسی سره[۱۱۸] که این روزها نُقل محافل و نَقل مجالس است، «نویسندگان» جانب احتیاط را از دست ندادند و از **علامه محمد قزوینی** پیروی کردند که می‌گوید: «این کار [**وضع لغات فارسی سره**] بسیار مطلوب است ولی نه وضع فارسی سره به دست هر فرد، بلکه این کار به عهدهٔ فرهنگستان است والّا اگر آزاد گذاشته شود، برای هر لغت، به تعداد سلیقهٔ هر ایرانی، صدها لغت فارسی سره خواهیم داشت که ایجاد هرج و مرج می‌کند و معلوم نخواهد بود که چگونه باید به چنین کثرتی تن در داد. اما، اگر در سراسر کشور، فقط یک مرکز صلاحیت‌دار بتواند لغت وضع کند، با توجه به صلاحیت اعضای آن مرکز، نتیجه بهتر از تعدّد افراد وضع کنندهٔ لغت، آن هم با سلیقه‌های متفاوت خواهد بود»[۱۱۹]. **مجتبی مینوی** هم عقیده دارد: «سعی دریافتن معادل فارسی برای کلمات عربی الاصل مستعمل و متداول در زبان فارسی[۱۲۰]، ممدوح نیست خاصه در کلماتی که هر چه بکوشید یک لفظ فارسی معروف و متداول که در تمام معانی آن بنشیند و آن معانی را کاملاً برساند[۱۲۱] [نه فقط یک معنی را]، نتوانید یافت؛ اگر هم بتوان یافت، زحمت بی فایده است که آن را به‌کار ببرند و سپس، در پرانتز [بین الهلالین] یا پایان صفحه، آن کلمهٔ یافته را، به همان کلمهٔ مأنوس و متداول

ترجمه کنند»[۱۲۲]. **عباس اقبال آشتیانی** دربارهٔ لغات «خود ساخته»، می‌نویسد: اگر بنا شود که هر کس به هوای نفس و تفنن شخصی، در املای لغات تصرف کند، چون هوای نفس تفنن هر کس هم، به شکل خاصی است، دیگر میزانی برای تشخیص صحیح و سقیم برای کسی به جا نمی‌ماند و هرج و مرج غریبی پیش می‌آید که هیچ کس معنی نوشتهٔ دیگری را نمی‌فهمد؛ و غرض اصلی از وضع خط و توقیفی قرار دادن لغات که تفهیم و تفاهم[۱۲۳] باشد، به یک باره از دست می‌رود»[۱۲۴].

عبدالله مستوفی می‌نویسد: «بعضی از جوانان امروزه در نهضت ادبی فارسی سره، بیداد می‌کنند و لغات عجیب و غریب و غیر مأنوس و غیر مصطلح و تلفیقات بی مزه که احیاناً غلط هم هست، زیاد به کار می‌بندند و هیچ متوجه ثقل کلمات و جمله‌های اختراعی خود نیستند. این جوانان عبث به خود زحمت می‌دهند و گاهی دو سه کلمهٔ فارسی را به هم بسته و به جای لغت مصطلح عربی، که **امروزه جزء فارسی شده**، استعمال می‌کنند. این کار بیهوده هیچ جایی را در تطور لغوی بازی نمی‌کند، منتهیٰ نتیجه‌ای که از این کار عبث حاصل می‌شود، همانا عذاب امروزهٔ خوانندهٔ نوشته‌های آن است که اکثر، مفاد مقصود هم به زور از آن‌ها استخراج می‌گردد. جوانان باید بدانند که اکثر لغات عربی دخیل، که امروز جزء زبان فارسی شده است، در ازمنهٔ قدیم، مسلماً نظیری در فارسی داشته است ولی چون لغت عربی آن لغات و اصطلاحات، لامحاله به زبان و تلفظ سبک‌تر بوده است، جانشین لغات فارسی شده است. عبث نیست که **عدس** جانشین **دانچه** می‌شود؛ ولی حنطه و شعر و بتیخ با همهٔ عربی بود نشان، از عهدهٔ گندم و جو و خربوزه بیرون نمی‌آیند. امروزه، هر قدر بخواهند «هزینه» را به جای «مخارج» به کار برند، با وجود آن که وضع شدهٔ فرهنگستان هم هست، مردم «مخارج» را ترک نمی‌کنند؛ ولی بازرس چون سبک‌تر از مفتش است خیلی زود رواج یافت.

بنابراین، باید به این جوانان توصیه کرد این قدر زور به خاطرهٔ خود نیاورند و لغت جعل نکنند.

لغات مجعول آن‌ها روی کاغذ خواهد ماند و سرانجام فراموش خواهد شد. **اگر تردید برای لغاتی که در زبان فارسی برای آن‌ها نظیر نداریم [مانند: پست، تلگراف، تلفن، رادیو، رادیاتور، ماشین، وانت ...] در فارسی مثل و نظیری فکر کنید** و الّا، مبال را به شاش گاه بدل کردن و اصرار در ترویج آن، جایی نمی‌گیرد. اساساً غرض از لفظ افادهٔ معنی است؛ اگر لفظی را به‌کار ببریم که مخاطب معنی آن را افاده نکند، در این صورت، غرض از به‌کار بردن آن لفظ چه خواهد بود. گذشته از این، اگر به هر تازه رسیده‌ای که از «خم‌رنگ بیرون آمده» اجازهٔ وضع لغت سره و حذف لغت متداول داده شود، که گاهی معارض هم خواهد بود، آن وقت چه باید کرد؟ بنابراین، به افراد، هر قدر که صلاحیت داشته باشند، نباید اختیار وضع لغت داده شود؛ این کار را باید به عهدهٔ مرکزی واحد قرار دارد تا از تشتّت و تعارض، به خصوص هرج و مرج جلوگیری شود. جوانان هم باید از آلوده کردن زبان فارسی خودداری کنند(۱۲۵)» تا مثل آن طلبه‌ای تازه کار نباشند که بر بالای منبر، مصرع «پدر به خُلد بَرینی و من به کربلا» را با کسره تلفظ کرد و مستمعان فریاد بر آورده‌اند: این دو جای پاک را که برای ما باقی مانده، آلوده نکن.

۱۲ - ۲ - ۴ - نوشتن ارقام سنوات تاریخ و شمارهٔ ردیف بندها (پاراگراف‌ها)

در نوشتن ارقام سنوات تاریخ که مجزا از هم، ولی به دنبال یک دیگر آمده‌اند، به جای حرف «تا» بین آن‌ها (مثلاً: ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۸، یا صفحات ۲۰ تا ۲۷)، یک خط فاصل گذاشته شد (۱۳۱۴ - ۱۳۱۸ یا ۲۰ - ۲۷). در این خصوص، به اقتضای رسم الخط فارسی که از راست به چپ نوشته می‌شود، **رقم کوچک‌تر اول، و رقم بزرگ‌تر بعد از آن نوشته شد؛** نه عکس این ترتیب، که غلط رایج است. **سید محمد علی جمال‌زاده** می‌نویسد: «فرنگی‌ها از چپ به راست می‌نویسند و طبعاً ارقام سنوات تاریخ را هم، به همین ترتیب می‌نویسند یعنی مثلاً وقتی می‌خواهند بنویسند از سال ۱۳۵۲ تا سال ۱۳۶۱، به این صورت می‌نویسند: ۱۳۶۱ - ۱۳۵۲. عجب آن است ما ایرانی‌ها هم کورکورانه و بدون داشتن علت موجهی، به تقلید فرنگی‌ها، اعداد و ارقام را به طرز آن‌ها

در عبارات فارسی می‌آوریم [۱۳۶۱ - ۱۳۵۲]، و از این رو در موقع قرائت، در صورتی که از راست به چپ می‌خوانیم، همین که با رقمی مواجه می‌شویم [مانند ۱۳۶۱ - ۱۳۵۲]، چشممان باید بنای بند بازی بگذارد و به چپ جسته [و سپس]، به طرف راست بیاید و دوباره راه خود را از راست به چپ ادامه دهد، در صورتی که به نظر می‌آید به‌تر و آسان‌تر و منطقی‌تر باشد که از راست به چپ بنویسیم. راقم این سطور [جمال زاده] به همین نحو عمل خواهد کرد تا واعظ غیر متعظ نباشد و ای کاش، هم وطنان هم از خَر تقلید، که اسم دیگرش شیطان تعصب و لجاجت است، پیاده شوند و در نوشتن اعداد و ارقام تابع سیر فارسی باشند[۱۲۶]». عجب‌تر این که نو پردازان در شماره گذاری بندها (پاراگراف‌ها)، که قدما از حروف الفبا یا حروف ابجد استفاده می‌کردند، به پیروی از روش بسیار مطلوب فرنگی‌ها، منتهی به صورت ناصحیح، ارقام را از چپ به راست می‌نویسند ولی «نویسندگان» در کتاب حاضر، به صورت صحیح، از راست به چپ نوشته‌اند مانند شماره گذاری «پاراگراف»های صفحات قبل (**«تهیه مطالب»** و **«رسم الخط»**).

۱۲ - ۲ - ۵ - تقویم

«نویسندگان» مایل بودند که به پیروی از «لزوم رعایت وحدت روّیه»، در کتاب حاضر، سنوات تاریخ را همه جا بر اساس سال شمسی (ش) بنویسند اما، در عمل این کار میسر نگردید.

۱۲ - ۲ - ۵ - ۱ - تا اواخر قرن قبل (قرن سیزدهم ق)، در کتاب‌ها و اسناد و مکاتبات، فقط تاریخ قمری به کار می‌رفت مثلاً در تاریخ گذاری نامه، می‌نوشتند (۱۴۱۸» یا «۱۵ ج ۲» که اولی ۱۸ ربیع الاول [۱۲۷]، و دومی ۱۵ جمادی الثانی بود و برای سنوات هم، سال قمری را ذکر می‌نمودند.

۱۲ - ۲ - ۵ - ۲ - از نوروز ۱۲۹۶ ش (برابر اواخر جمادی الثانی ۱۳۳۵)، تاریخ شمسی جانشین تاریخ قمری گردید منتهی اسامی ماه‌ها را به رسم متجددان زمان، بر اساس «برج»[۱۲۸] می‌نوشتند.[۱۲۹]

۱۲ ـ ۲ ـ ۵ ـ ۳ ـ در یازدهم حمل (فروردین) ۱۳۰۴، قانون اصلاح تقویم، تحت عنوان «قانون تبدیل اسامی بروج به ماه‌های شمسی» از تصویب مجلس گذشت[۱۳۰]. به موجب این قانون، دفاتر و ادارات دولتی مکلف شدند از اول سال ۱۳۰۴ ش، اسامی برج‌ها را متروک دارند و به جای آن، اسامی ماه‌های قدیم فارسی (فروردین، اردی بهشت...)[۱۳۱] را به کار برند. ضمناً، در تعداد روزهای هر ماه، که قبلاً متداول بود، تغییراتی داده شد و این تغییرات، کار دقیق تبدیل روزهای قمری و شمسی سابق را به یک دیگر، دشوارتر کرد: مثلاً در سابق، تعداد روزهای ماه خرداد یا شهریور، ۳۲ روز بود و در قانون جدید به ۳۱ روز تغییر یافت.

در کتاب حاضر سنوات قبل از نوروز ۱۲۹۶ ش، به سال قمری (ق) ذکر گردید که منظور هجری قمری است و سنوات بعد از آن، به سال شمسی (ش) نوشته شد که منظور هجری شمسی است. در مواردی هم که شماره روز همراه با نامِ ماه ذکر شد، دیگر ضرورتی به اضافه کردن «ق» یا «ش» نبود مانند: ۲۵ شوال، یا ۲۵ خرداد، که پیدا است اولی قمری و دومی شمسی است. ضمناً، «نویسندگان» کوشش کردند که برابری سال‌های قمری را با سال‌های شمسی یا میلادی، در بین الهلالین بنویسند ولی کاملاً میسر نگردید، و در مواردی هم که میسر شد، اعداد برابری، تقریبی است به این جهت، در مقابل عدد داخل بین الهلالین، **علامت** ± گذاشته شد که نشان تقریبی بودن است (اندکی بیش یا کم).

۱۲ ـ ۲ ـ ۶ ـ سبک نگارش

«نویسندگان» به جنبهٔ تزیینی عبارات نپرداخته‌اند و فقط وجههٔ آنان «جنبهٔ معنی و تفهیم[۱۳۲] مطلب و وفای به مراد بوده است»[۱۳۳] نه آن که معنی فدای لفظ و لفظ شهید صنایع ادبی شده باشد، پس، اگر انشای آنان ساده، و دور از قواعد فصاحت و زیبایی است، خرده‌ای وارد نیست؛ به خصوص، که نویسندگی هم مانند شاعری تا حدودی موقوف به استعداد ذاتی و طبع خدادادی است. به قول حافظ: قبول خاطر و لطف سخن خداداد است. به این جهت، می‌توان «نویسندگان» را معذور داشت و از آنان چیزی

نخواست که خداوند به آن‌ها اعطا ننموده و تدارک آن مقدور نبوده است. طبق یک اصطلاح فلسفی: **فاقد شیء نمی‌تواند معطی شیء باشد.**

۱۲ - ۳ - تنظیم مطالب

۱۲ - ۳ - ۱ - مطالب کتاب حاضر در هفت بخش (۳ جلد) تنظیم گردید: اوضاع تاریخی - اوضاع جغرافیایی - اوضاع اقتصادی - اوضاع اجتماعی - آثار قدیم[۱۳۴] و اماکن - سرشناسان - آموزش و پرورش؛ و هر بخش از نظر قدمت تاریخی، حتی الامکان بر مبنای نظم منطقی ترتیب یافت ولی تعداد صفحات بخش‌ها با یک دیگر به تناسب لازم نرسید.

۱۲ - ۳ - ۲ - به جای تکمله‌های چاپ اول، که حذف شده‌اند، تکمله جدیدی به آخر چاپ حاضر، اضافه گردید که شامل روایات مورخان و سیّاحان دربارهٔ شهر بارفروش است.

۱۲ - ۳ - ۳ - فهرست نام اشخاص، اماکن، قبایل و مؤسسات، کتاب‌ها و مقاله‌ها (فارسی - انگلیسی - فرانسه - آلمانی - عربی)، رسانه‌های گروهی (مجله‌ها، روزنامه‌ها) و تصاویر (عکس‌ها)، بر اساس اطلاعات فیپا تنظیم گردید و در آخر جلد سوم قرار داده شد ولی فهرست موضوعی هر جلد، در پایان هر جلد چاپ گردیده است.

۱۲ - ۳ - ۴ - در فهرست نام اشخاص، عناوین و القاب تفخیمی آنان ذکر نگردید مگر آن چه که به آن شهرت داشته‌اند مانند: آقا محمد حسن خان، یا شیخ کبیر. عدم ذکر عناوین و القاب تفخیمی، نه بر سبیل اسایهٔ ادب، بلکه به رعایت آداب تاریخ نویسی است.

۱۲ - ۳ - ۵ - در فهرست کتاب‌ها و مقاله‌ها، مشخصات کامل هر کتاب یا مقاله به نظم الف بایی[۱۳۵] نوشته شد؛ اما در زیرنویس‌ها، به جای آن که مشخصات کامل ذکر گردد، اکثراً به ذکر نام کتاب شمارهٔ صفحه، و این که جلد چندم است، اکتفا گردید: مانند: ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۸۸.

خوانندگانی که مایل به اطلاع از مشخصات کامل کتاب‌ها و مقاله‌های ذکر شده در زیر نویس‌ها هستند، می‌توانند به فهرست مراجعه نمایند. ضمناً، در فهرست، فقط نام مآخذی نوشته شد که در زیرنویس‌ها ذکر شده‌اند به استثنای مآخذ اشعار یا مآخذ مطالبی که به طور غیر مستقیم مورد استناد قرار گرفته‌اند؛ و نیز نام تألیفات سر شناسان بابل، که در متن کتاب حاضر، به دنبال معرّفی هر یک از آنان ذکر شده، در فهرست نیامده است.

۱۲ ـ ۳ ـ ٦ ـ در مواردی که کتاب‌های مختلف، نام واحد یا تقریباً مشابه دارند، برای تمایز و اجتناب از اشتباه، نام مؤلف نیز به دنبال نام کتاب، در زیرنویس آورده شد مانند: تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان مرعشی، اما، در مورد تاریخ تبرستان تألیف اردشیر برزگر، فقط به نوشتنِ تاریخ تبرستان اکتفا گردید زیرا وی تبرستان را با «ت» نوشته است، نه با «ط» ؛ بنابراین، چون با تاریخ‌های طبرستان که با «ط» نوشته شده‌اند، مشتبه نمی‌شود ضرورتی به ذکر نام برزگر به دنبال تاریخ تبرستان نبود. این توضیح به آن جهت است که بعد از انتشار چاپ اول کتاب حاضر، خواننده‌ای بر «نویسندگان» خرده گرفت که چرا تاریخ طبرستان، در زیرنویس‌های صفحهٔ واحد، مانند ص ۳٦ زیرنویس‌های ۲ و ۳، جایی با «ط»، و جای دیگر با «ت» نوشته شده است. جواب آن است که این دوگونگی، فقط برای حفظ امانت[۱۳۶] بوده است و الّا، «نویسندگان خود در سراسر کتاب، طبرستان را همه جا با «ط» نوشته‌اند و لاغیر.

۱۲ ـ ۳ ـ ۷ ـ مواردی وجود دارد که کتاب واحدی را ناشران مختلف، مستقل از یک دیگر به چاپ رسانیده‌اند مانند: تاریخ طبرستان مرعشی (چاپ پروفسور درن[۱۳۷]، چاپ شایان، چاپ بسیجی). در این موارد، چون در هر یک از آن‌ها، مطالبی اضافه بر چاپ دیگر وجود دارد که مورد استفاده و استناد «نویسندگان» قرار گرفته است؛ لاجرم، در فهرست، مشخصات هر چاپ، جدا از مشخصات چاپ دیگر، ولی به دنبال هم ذکر گردید و شماره‌ای بعد از نام هر چاپ، در داخل بین الهلالین گذاشته شد تا از یک دیگر متمایز باشند مانند: تاریخ طبرستان (۱) یا تاریخ طبرستان (۲)، یا تاریخ طبرستان (۳) که

اولی اشاره است به چاپ پروفسوردرن، دومی به چاپ شایان، و سومی به چاپ بسیجی. همین ترتیب در زیرنویس‌ها هم به‌کار رفت.

۱۲ ـ ۳ ـ ۸ ـ شمارهٔ ردیف که در فهرست و زیرنویس‌های چاپ اول، بعد از نام هر یک از مآخذ گذاشته شده بود مانند: تاریخ حزین (۵۵)؛ چون در چاپ حاضر، فلسفهٔ وجودی خود را از دست داد، حذف گردید.

۱۲ - ۳ - ۹ - تصاویر (عکس‌ها)

عکس هایی که زینت بخش چاپ حاضر است از منابع زیر بدست آمد:

ـ عکس‌های سیاه و سفید را **منصور بدخشان** مدیر (فتو می می) بابل، در تابستان ۱۳۴۳ ش هم‌راه نویسندگان از آثار قدیم و اماکن عمومی بابل و حومه، شخصاً عکس برداری نمود؛ و چند عکس هم از آلبوم شخصی خود در اختیار نویسندگان قرار داد. کمالات و انسانیت آن جوان برومند که شوربختانه در نیمه راه زندگی (به سال ۱۳۶۲ش) رخ در نقاب خاک کشید، به وصف در نمی‌آید. «نویسندگان» موجب مزید افتخار خود می‌دانند که از خاطره جاویدان وی برای زحماتی که صمیمانه تقبل نموده بود و به خوبی از عهده آن برآمد، عمیقاً حق‌شناسی و سپاس‌گذرای نمایند.

ـ عکس سه محله پنجشنبه بازار سید زین العابدین، حصیر فروشان، و سرحمام میرزا یوسف، هم چنین گرافیک‌های اماکن و محله‌های بابل را، هم شهری ارجمندمان **نوشین توانگر** (مرضیه اسماعیل پور) از پایان نامهٔ تحصیلی خود (دورهٔ فوق لیسانس معماری) در اختیار «نویسندگان» قرار داده، و موجب کمال امتنان است.

ـ عکس‌های رنگی فتح علی شاه، ناصرالدین شاه، نمونهٔ کلاه عصر ناصری از کتاب چهٔ راه نمای **نمایش‌گاه نگاره‌های درباری دوران قاجار**، که از ۲۴ فوریه تا ۹ مه ۱۹۹۹ از جانب دانشگاه کالیفرنیا (لس آنجلس) بر پاگردیده بود، [۱۲۸] گرفته شد.

ـ عکس‌های رنگی **تابلوهای نقاشی «هزآفرینان» بابل، مرحمتی خود آنان است و** با اجازهٔ کریمانهٔ ایشان، در کتاب حاضر چاپ ـ دید.

- چند قطعه عکس از نشریات عمومی، مانند کتاب اسناد و خاطرات ظهیرالدوله، کتاب تاریخ بیداری ایرانیان و چند کتاب دیگر گرفته شد.

- پاره‌ای از عکس‌های رنگی اماکن بابل را **شهرام قلی پورگودرزی**، محقق جوان و دوست ارجمند «نویسندگان»، شخصاً برداشته و از راه لطف، به انضمام عکس چند تابلوی نقاشی مکرمه قنبری (با اجازهٔ نقاش) برای «نویسندگان» فرستاده است:

چون بدیدم لطف و اکرام «ورا»　　و ان سلام و سلم و پیغام «ورا»

سعد دیدم، شکر کردم، آفرین　　«زود» کالله یحبّ المحسنین

۱۳ - مسؤولیت‌های ناشی از مندرجات کتاب حاضر، به عهدهٔ «نویسنده» است؛ و از «عهدهٔ آن بیرون توانم آمد». و وی دریافت‌ها و نظرات خود را با این اعتقاد به قلم آورده است که عین صواب است[۱۳۹]. اما، به حکم آزادی اندیشه، هرگز توقع ندارد که خوانندگان آن را چشم بسته بپذیرند بلکه تأکید دارد که با دید دقیق انتقادی[۱۴۰] بنگرند و آزادانه[۱۴۱] بپذیرند یا رد[۱۴۲] نمایند. برای حصول این منظور، «نویسنده»، نه تنها به ذکر نکات مورد پسند خود بسنده نکرد بلکه اطلاعات و نظرات مخالف[۱۴۳] را نیز ذکر نمود تا کار خواننده را در تصمیم‌گیری آزاد و انتخاب ارجح، تسهیل نموده باشد. خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «بندگان مرا بشارت ده، **کسانی که به سخن گوش فرا می‌دهند و بهترینش را پیروی می‌کنند**، ایشانند که خداوند هدایتشان کرده، و ایشانند **اهل[۱۴۴] خرد**».[۱۴۵] بنابراین، تلاش برای فهم درست یا نادرست بودن نظرات «نویسنده»، به عهدهٔ خرد نقاد خوانندگان منصف است.[۱۴۶]

۱۴ - اگر کتاب حاضر به غایب مطلوب «نویسنده» نزدیک شده باشد، **فقط در اثر همکاری بی‌حد و قیاسی است که «نگارنده» نصیب او گردانید**. به یقین، هرگاه این همکاری بی دریغ نبود، کتاب حاضر هرگز نه تحریر می‌شد و نه انتشار می‌یافت.[۱۴۷] «نویسنده» با قاطعیت تأکید می‌نماید که کمتر کسی با این همه شایستگی عالی، که خود برای نوشتنِ نخستین[۱۴۸] کتاب دربارهٔ شهر بابل نشان داده است، می‌توانست چنین هم

کاری سخاوت آمیزی دربارهٔ تعالی و قدر کتاب حاضر (اگر قدری داشته باشد)، مبذول بدارد. «نویسنده» اذعان دارد در این خدمتی که وی در آن سهیم است، **فضل کلی و سهم عالی از آن «نگارنده» است:**

من به سر منزل عنقانه به خود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

۱۵ - از کتاب «متن کامل سخنرانی نگارنده»، و نیز از نسخهٔ دست نویس کتاب حاضر که مکمل آن است، قبل از چاپ، خلاصه هایی هم راه با عکس و نقشه و بریده‌هایی از شماره‌های قدیم جراید، برای «خبرنامه بارفروش» فرستاده شد و جای تشکر است که به تفاریق به چاپ رسانیده‌اند. هم چنین، پاره‌ای مطالب تاریخی شهر بابل، در اختیار مجلهٔ کوروش بزرگ و فصلنامهٔ ره آورد (در لس آنجلس) قرار داده شد و در شماره‌های مختلف منتشر گردید. افزون بر این، قسمت هایی از مندرجات «متن کامل سخنرانی» و کتاب حاضر، در کتب و مقالات دیگران، **با ذکر مأخذ، و بیش‌تر بدون ذکر مأخذ،** آورده شد.(۱۴۹) به هر حال، جای خوشوقتی است که هم ـ شهریان ما می‌توانند به طرق مختلف از هویت زادگاه خود اطلاع حاصل کنند.

پیش از آن کاندر جهان، نام می و انگور بود از شراب لایزالی، جان ما مخمور بود

ما به بغداد جهان، داد انا الحق می‌زدیم پیش از آن، کاین گیر و دار و قصهٔ منصور بود

از خداوند متعال یاری می‌طلبیم در این راه سنگین و پر سنگلاخ، وظیفهٔ خود را چنان که باید مسؤلانه انجام دهیم، و توفیق می‌خواهیم تا در اتمام این کتاب، آن چه مقصود باشد، میسر گردد. قشیری (امام عبدالکریم نیشابوری) کتابی در تصوف نظری، به نام «الرساله» تألیف نموده است که در اواخر این کتاب، در مقام ارشاد و نصیحت، بیت شعری عربی آورده است که بیت اولی نیز دارد که قشیری آن را نیاورده است. ترجمهٔ هر دو بیت این است: «آدمی در دنیا می‌میرد و نابود می‌شود ولی آن چه را دو دست او رقم زده و نوشته است، روزگار باقی می‌گذارد. **پس به خط خود جز آن چه را که اگر در روز واپسین، آن را ببینی، شادمان گردی، منویس».** امید آن که پروردگار عالم به «نویسندگان»

نیز چنین توفیقی را ارزانی دارد و آنان را در روز جزا، با بازدیدن نوشته‌شان، شاد فرماید.

و من الله الاستعانه و هم نعم المولی و نعم المعین

اسفند ۱۳۷۷

جعفر نیاکی، پوران دخت حسین‌زاده

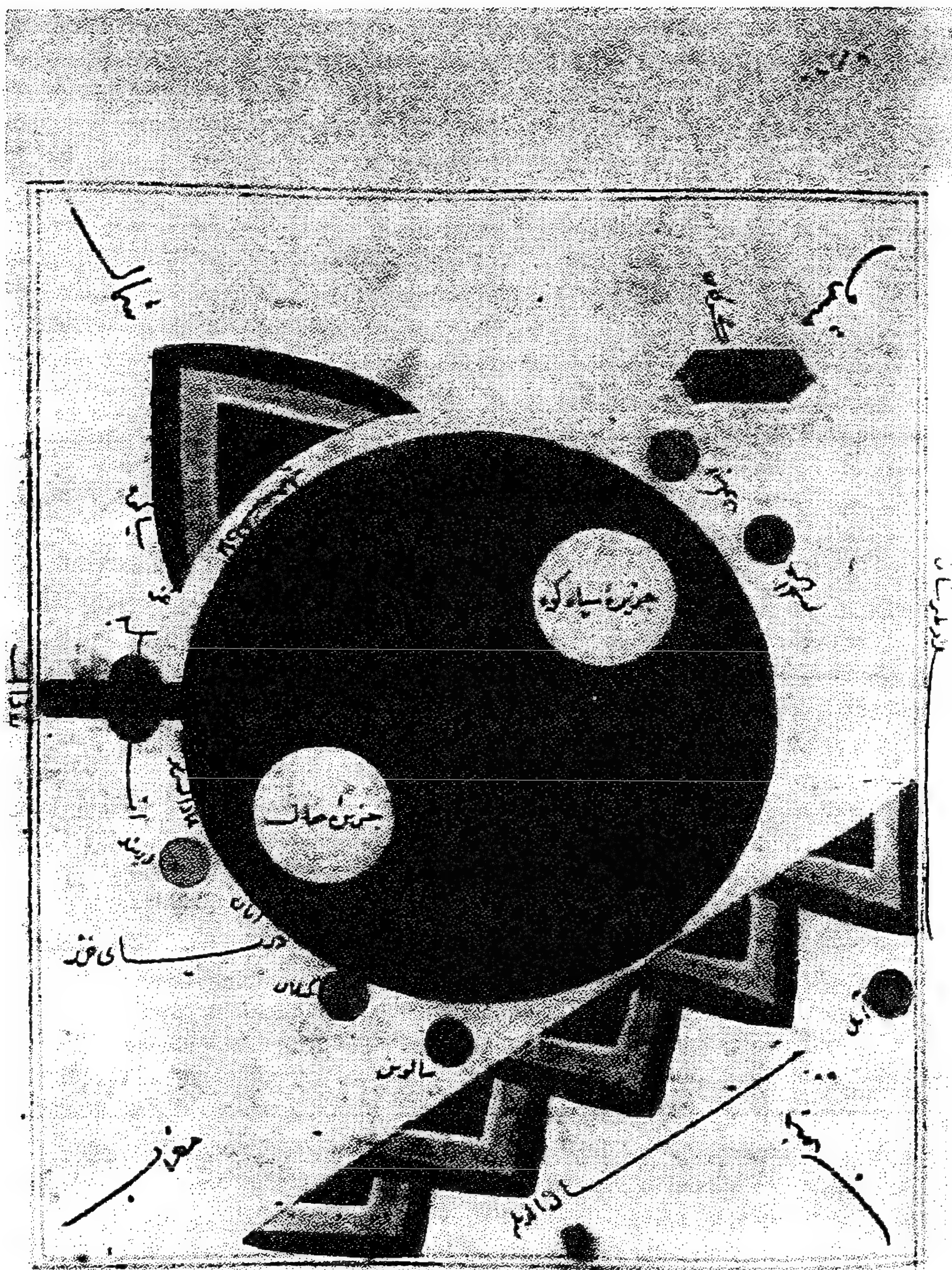
(با اضافات در چاپ دوم)

اسفند ۱۳۸۱

دیباچه

سرزمینی که در ۱۵ کیلومتری جنوب دریای مازندران[۱۵۰]، و در محدودهٔ بابلسر (مشهدسر)، کیاکلا، علی آباد، بندپی و آمل واقع است، **بابل** نامیده می‌شود. این شهر در قدیم به اسم **مامطیر**، سپس **بارفروش ده** و بعداً **بارفروش** نامیده می‌شد تا این که در آغاز سال ۱۳۱۱ ش[۱۵۱] به **بابل** موسوم گردید. دربارهٔ این شهر اگر چه در کتاب‌های تاریخ، جزء وقایع طبرستان، به اختصار یا به تفصیل، ذکری به میان آمده است ولی تا قبل از انتشار «متن کامل سخنرانی نگارنده»[۱۵۲]، کتاب مستقلی که منحصراً دربارهٔ بابل نوشته شده باشد، در دست نبود[۱۵۳]؛ شاید به این سبب بود که این شهر (بابل) هیچ وقت جنبهٔ استقلال یا نیمه استقلال نداشت بلکه همیشه جزء ولایت طبرستان و تابع فرمان روای آن بود به نحوی که می‌توان با قاطعیت گفت که بابل مانند همهٔ شهرهای طبرستان، دارای سرنوشت بیش و کم واحد و پیوسته به تاریخ طبرستان است. به این جهت، باید وقایع اختصاصی شهر بابل را لابلای تاریخ طبرستان (بعداً: تاریخ مازندران[۱۵۴]) جست و جو نمود.

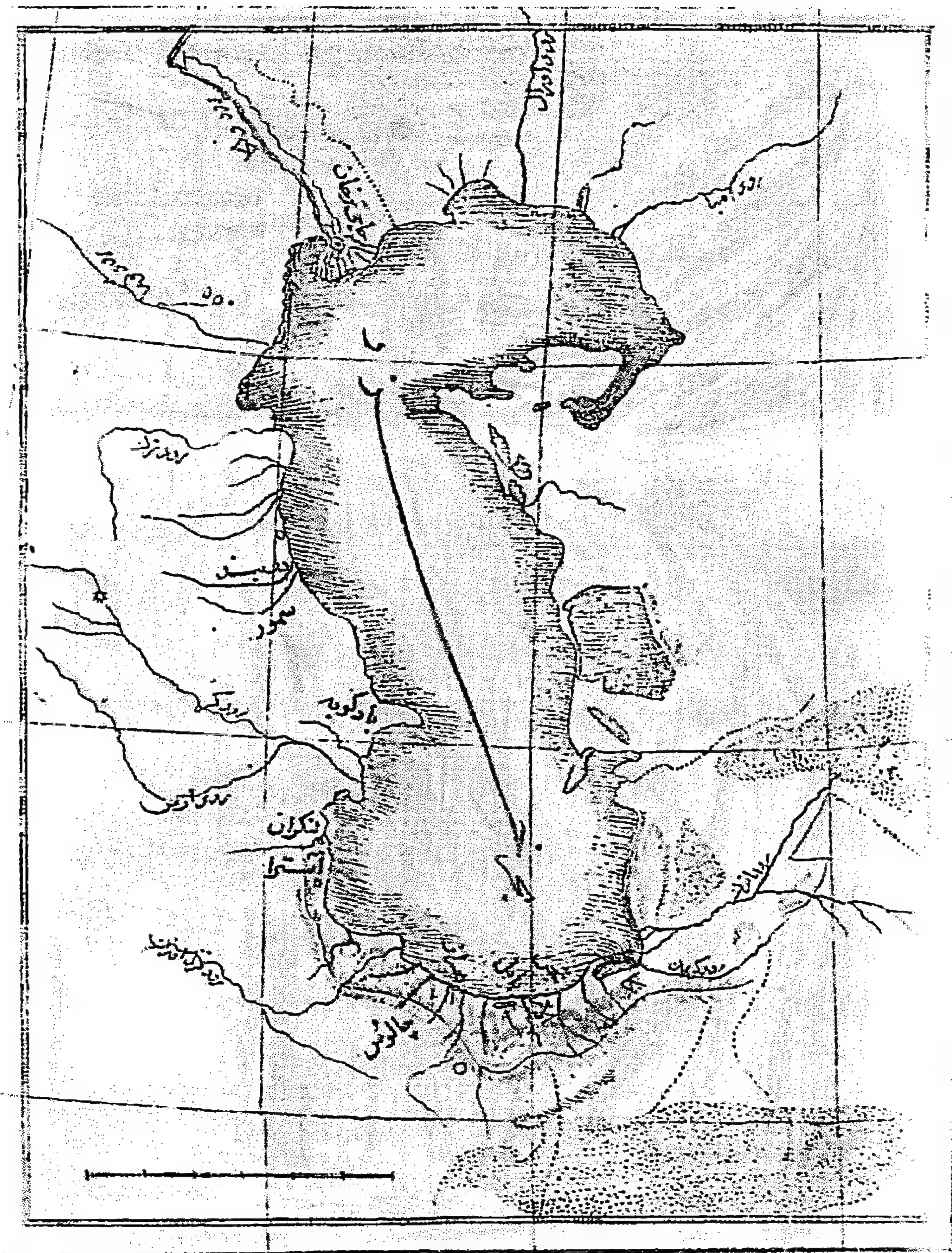
نیک‌بختانه، دربارهٔ مازندران، تاریخ‌های متعددی نوشته شده است به حدی که «برای هیچ یک از گوشه‌های ایران به اندازهٔ آن جا تاریخ ننوشته‌اند و تا آن جا که می‌دانیم از آغاز اسلام تا زمان صفویه ده جلد[۱۵۵]، کما بیش، تاریخ جداگانه برای مازندران نوشته‌اند[۱۵۶]» و «برای آنان که شیفتهٔ تاریخ ایران هستند، تاریخ مازندران یک جاذبهٔ مخصوص دارد، اگرچه بعد از فتح اسلام، تاریخ مازندران موقتاً مدتی از تاریخ بقیه ولایات ایران جدا می‌شود، لکن در اوایل قرن یازدهم ق شاه عباس بقعهٔ مازندران را [که



(صورت دریای خزر)

(ورق 87 a)

از مسالک و ممالک اصطخری (ترجمه فارسی)، ص ۱۷۶



دربند
سمور
بادکوبه
لنکران
آستارا

نیمه مستقل بوده | دوباره به سایر ایالات ایران ملحق نموده است».[۱۵۷] هر چند **فاسمر**[۱۵۸] بسیاری از قسمت‌های مبهم جغرافیای تاریخی مازندران را توضیح و روشن نموده، ولی با وجود این همه کتاب دربارهٔ تاریخ مازندران، هنوز نکته‌های مشکل در آن فراوان است».[۱۵۹] از جمله، سلسله نسب مرزبانان و اسپهبدان و امرای طبرستان، به طور کامل تثبیت نشده و اخیراً نیز به واسطه سکّه‌شناسی[۱۶۰] و دیگر قراین و اکتشافات[۱۶۱]، تغییراتی به میان[۱۶۲] آمد. جداولی هم که **یوستی**[۱۶۳] مستشرق آلمانی، در کتاب خود[۱۶۴] تنظیم کرده، اگر چه در خور توجه است و «نگارنده»، این جدول را دقیقاً بررسی نموده، «معهذا، آن قدر مغشوش و مبهم است که به جای رفع مشکل، بر مشکلات می‌افزاید به خصوص که مانند ارقام و فهرست و جدول هایی که اغلب مؤلفان، آن را مورد توجه قرار داده‌اند، مبتنی به اسناد صحیح نیست و در ترتیب آن، بین مؤلفان اختلافاتی وجود دارد به طوری که می‌توان گفت کمتر با یک دیگر مطابقه می‌کنند».[۱۶۵] نکته دیگر این که طبرستان نیز، خود هرگز استقلال نداشته است و در زمان‌های مختلف، باجگذار شاهنشاهان ساسانی، خلفا، امرای خراسان و سلاطین ایران بوده، منتهی، نظر به وضع جغرافیایی این سرزمین و صعب العبور بودنِ راه رسیدن به آن، غالباً از نوعی نیمه استقلال بهره‌مند بوده است. اسناد تاریخی نیز نشان می‌دهند که طبرستان هیچ گاه استقلال نداشت و فقط در برخی از زمان، نیمه مستقل بود، از جمله، اسناد زیر: **نامهٔ تنسر به جسنفشاه طبرستان** (امثال و حکم، صص ۱۶۲۳ و ۱۶۴۱۷)؛ **تاریخ طبرستان ابن اسفندیار** (ج ۱، صص ۱۵ تا ۴۱)؛ **تاریخ شاهنشاهی ساسانیان** (ص ۱۸۰)؛ **تاریخ مختصر ایران** (ص ۱۱) **فتوح البلدان** (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۱۸)؛ **آثار الباقیه** (صص ۱۰۱ و ۱۰۲)؛ **تاریخ سنی ملوک ارض** (صص ۲۱۴ و ۲۱۵)؛ **تاریخ خاندان طاهری** (ص ۳۴۷)؛ **تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر** (ج ۱، ص ۱۲)؛ **تاریخ سکه** (ص ۳۸)؛ **تاریخ روابط ایران و روس** (ص ۶۷)، **نزهة القلوب** (صص ۱۴۷ و ۱۵۹)؛ **المسالک الممالک ابن خرداذبه** (صص ۳۹ و ۴۰)، **سلجوقنامه**

(ص ۲۱)[۱۶۶]. مسعود کیهان هم می‌نویسد: «چون ارتباط طبرستان با قسمت‌های مرکزی ایران به واسطهٔ وجود کوه‌های البرز، مشکل بود و عبور و مرور کم‌تر می‌شد. همیشه از طرف سلاطین ایران حاکمی برای طبرستان تعیین می‌گردید که او را اسپهبد می‌نامیدند و اسپهبدها گاهی به طور ارثی به حکومت باقی می‌ماندند تا وقتی که از جانب سلاطین معزول شوند. همین موضوع سبب شده است که **بعضی از مورخان، طبرستان را دارای حکومت مستقل دانسته‌اند و این مطلب صحیح نیست**.»[۱۶۷] شاید این وضع نیمه مستقل طبرستان بود که مورخان برای این سرزمین، تاریخ‌های جداگانه‌ای نوشته‌اند.

«نویسندگان» صورت اسامی این کتاب‌ها را از آغاز تا زمان حاضر، با مشخصات کامل هر یک از آن‌ها تحت عنوان «**تواریخ مازندران**»، به صورت «**تکملهٔ اول**» به آخر چاپ اول کتاب حاضر اضافه کرده‌اند تا راه نمایی باشد برای خوانندگانی که علاقمند به اطلاع از اسامی این کتاب‌ها هستند.

* * *

سخن از پیوستگی تاریخ بابل به تاریخ مازندران و عدم استقلال این سامان در طول تاریخ، به درازا کشید و دست طلب از دامان اصل مطلب بازماند. اینک باز می‌گردیم به مطلب اصلی که ترتیب بررسی وقایع تاریخی شهر بابل است. **ترتیب این بررسی** در کتاب حاضر، همان است که در «متن کامل سخنرانی «نگارنده» رعایت شده بود با این توضیح که شرح وقایع تا آخر دورهٔ قاجاریه، که سخن‌رانی در آن جا متوقف گردیده بود، کامل‌تر خواهد شد و **وقایع بعد از دورهٔ قاجاریه نیز تا پایان دورهٔ پهلوی‌ها** افزوده می‌گردد.

اگر چه تاریخ شهر بابل جزیی از تاریخ مازندران است، با این وصف، «نویسندگان» کوشش خواهند کرد از تک نگاری خارج نشوند و تا آن جا که میسر است، فقط به ذکر اطلاعات و وقایعی بپردازند که در ارتباط با شهر بابل است منتهی، چون از یک طرف برای درک کامل‌تر تاریخ شهر بابل ضرورت دارد که تاریخ مازندران، کمِ کم [حداقل]،

در دوران ملوک[۱۶۸] محلی[۱۶۹] به طور اختصار مورد مطالعه قرار گیرد، و از طرف دیگر، چه بسا خواننده‌ای ناشکیبا راغب به خواندن آن در این جا نباشد و بخواهد در نظری شتاب زده، زودتر به تاریخ شهر بابل برسد، به این جهت و برای جمع هر دو نظر، در چاپ اول کتاب حاضر، تاریخ دوران ملوک محلی، از این جا حذف شد تا تمایل گروه اخیر رعایت شود، و به قسمت آخر کتاب (چاپ اول)، به صورت **تکملهٔ چهارم** اضافه گردید تا نظر علاقمندان به مطالعهٔ آن تأمین شده باشد (اگر چه این عمل، به «مازندران‌شناسی» حتی «ایران‌شناسی»، و خروج از حوزهٔ تک نگاری شهر بابل تعبیر گردید) به هر حال، علاقمندان می‌توانند به آن تکمله مراجعه نمایند.

تاریخ که گردآوری اخبار است — در هر خبرش شک و یقین بسیار است
با شک و گمان، علم یقین دشوار است[۱۷۰] — تاریخ همیشه قابل انکار است

حشمت‌الملک حکمت

«تاریخ را فایده آن است که بخوانند، مضرات اعمال را بدانند و آن اعمال را تجدید نکنند».[۱۷۱]

خاطرات و خطرات (ص بیست و چهار)

بخش اول — اوضاع تاریخی بابل

شهر کنونی بابل در آغاز **مامطیر** نام داشت، این نام در اواسط قرن هشتم ق (حدود ۷۶۳ ق یعنی آغاز فرمان روایی خاندان مرعشی) به «**بارفروش ده**» تبدیل شد و سپس در زمانی نامشخص، در عصر شاه عباس دوم صفوی، یا در محدودهٔ اواخر افشاریه تا اوایل زندیه، به **بارفروش** موسوم گردید، و بار دیگر، در سال ۱۳۱۱ ش نام آن تغییر یافت و به مناسبت رودخانهٔ بابل که از جنوب و باختر این شهر می‌گذرد، **بابل** نامیده شد.

۱ـ مامطیر

در کتاب‌های تاریخ و جغرافیای قدیم که یونانیان نوشته‌اند از قبیل: تاریخ هردوت،

مامطیر

جان مفرح از هوای مشکبار مامطیر
دل مصفا از صفای مرغزار مامطیر

مشعل مهرش درخشان در نهانگاه دلم
هوش از سر می‌برد سحر دیار مامطیر

خامهٔ سحّار خلقت بُرده در حیرت مرا
زین ظرافت‌های متن شاهکار مامطیر

پرنیان جلگهٔ مازندران را زیور است
گوهر پر ارج و نغز شاهوارِ مامطیر

هر سحر خورشید مشتاقانه از ایران شرق
می‌فرستد بوسه بر ارگ و حصار مامطیر

در قفس افتاد بلبل از نشید دلپذیر
هوشیاری شد بلای جان شکار مامطیر

بوسه باید زد به درگاه چنان بافنده‌ای
که ببافد فرش سبز و پرنگار مامطیر

بارها از دست گردون طعم سیلی‌ها چشید
مانده زآن سیلی نشان‌ها بر عذار مامطیر

رنج‌های نو به نو در روزگاران دراز
کی بلرزانیده گام استوار مامطیر

از بداندیشان بدی‌ها دیده در طول زمان
بوده نیکی شیوهٔ لیل و نهار مامطیر

بارها بر زانوان بنشست از ثقل فِتَن
باز قد افراشتش پروردگار مامطیر

جایگاه زهدو دانش، پایگاه مردمی
این خصایل مضمر اندر پود و تار مامطیر

هیچ دانی اختران شب زچه نجوا کنند
گپ زنند از اوج عز و اعتبار مامطیر

سرکشد هر دم دماوند از میان ابرها
تا ببیند شوکت و فرّ و وقار مامطیر

می‌خروشد عاشقانه بحر مواج خزر
تا زند بوسه به پای اقتدار مامطیر

تندپویان سحاب هر لحظه آیند از خزر
تا زدایند از تنش شوخ غبار مامطیر

بار بار از مخزن دریا گهر بیرون کشند
که کنند یک باره آن‌ها را نثار مامطیر

رستهٔ خنیاگران گردید دشت و جنگلش
زین ترانه سازها بر شاخسار مامطیر

می‌دمد جان دوباره پر درختان و گیاه
مایه از کوثر گرفته رودبار مامطیر

نقش‌های دلربا در دشت‌ها آرد پدید
خامهٔ نقاش خلقت در بهار مامطیر

نغمه سازان بهاری دل ز هر کس می‌برند — بر سر تُسکا و افرا و چنار مامطیر

عطردان بر دوش می‌پوید نسیمش در بهار — بر سر هر کوچه و کوی و گذار مامطیر

شهر فرزندان خود را پاک و بینا پرورد — کار عیسایی کند آموزگار مامطیر

کاش می‌آمد به پایان روزگار تیره‌ام — تا نبودم ناظر این روزگار مامطیر

دل چگونه می‌طپد در سینه بهر زندگی — پیش در خون خفتگان پاره پار مامطیر

جای پای مهرگان پیداست در هر باغ و راغ — کوچ کرد از پای گلبن‌ها هزار مامطیر

سروها در بوستان او ز پا افتاده بین — که بُدند هر یک امید و افتخار مامطیر

اشک خون در سوک یاران می‌چکداز چشم شهر — بشنو از هر گوشه بانگ زار زار مامطیر

رحمت بی منتهای ایزدی بادا نثار — بر شهیدان قطار اندر قطار مامطیر

کاش از قلب پریشی تیر آهی پر کشد — دل شکاند از عدوی نابکار مامطیر

کاش بنشستی به بام شهرها شاهین فتح — فجر طالع گردد از این شام تار مامطیر

بشکفد بار دگر این گلشن سرمازده — هم به سر آید شبان انتظار مامطیر

شصتمین بار است بینم خوشه‌های شالی‌اش — همچو تار زر درون کشتزار مامطیر

شصتمین بار است بینم هجرت مرغابیان — از کجا تا برکهٔ سیماب وار مامطیر

شصتمین بار است بینم جبّه سیمین برف — زیور دوش جبال سخت سار مامطیر

شصت بار است از دل دریا و بیشه بشنوم — بانگ قو و کاکلی و کبک و سار مامطیر

شصتمین سال است کز خود می‌کند بی‌خود مرا — نغمهٔ تورنگ زیبا روی دار مامطیر

شصتمین بار است بینم در شروع مهرماه — خنده‌های غنچه‌های نونوار مامطیر

هر پرنده لانهٔ خود را پرستد تا به جان — پس به حق باشد که باشم بی قرار مامطیر

ملتمس باشد مقدر از آستان اقدسش — که عنایاتش هماره باد یار مامطیر

زنده یاد محمد تقی مقتدری (بابلی)

(۱۳۰۵ ـ ۱۳٦٦ش)

سخنوران بابل، صص ۲۰۹ و ۲۱۰

خبرنامه بارفروش، شماره ۴۱، دی ۱۳۸۱، صص ۱۸ و ۱۹

تاریخ پلو تارخ، سیاحت نامهٔ فیثاغورث، به خصوص جغرافیای استرابون، که بین سال‌های ۵۸ پیش از میلاد مسیح تا ۲۵ بعد از میلاد نوشته شده است، در میان اسامی امکنهٔ سواحل دریای خزر[۱۷۲]، نام **مامطیر** دیده نمی‌شود.

ابن خردادبه، نخستین جغرافی نویس ایرانی که کتاب خود را به سال ۲۵۰ ق تألیف نمود، از شهرهای طبرستان، فقط آمل و مامطیر را نام می‌برد: «طبرستان ... و مدنها آمل و ساریه ...»[۱۷۳]. غیر از او[۱۷۴]، بلاذری متوفی به سال ۲۷۹ ق، یعقوبی[۱۷۵] متوفی به سال ۲۸۴ ق، محمد بن جریر[۱۷۶] طبری متوفی به سال ۳۱۰ ق، و مسعودی[۱۷۷] متوفی به سال ۳۴۵ ق، نیز در تألیفات خود فقط از آمل و ساری یاد می‌کنند بدون آن که از مامطیر اسم ببرند. بلاذری نام شهرهایی را که مرزبان ایران به گردآوری سپاه می‌پرداخت، ذکر نمود، ولی در میان آن‌ها، نام مامطیر وجود ندارد.

از عدم[۱۷۸] اشارهٔ مورخان مذکور، به اسم **مامطیر**، با توجه به این که پدر ابن خردادبه، موسوم به عبدالله از سال ۲۰۱ ق مدتی حکمران طبرستان بود[۱۷۹] و خود وی نیز در خدمت پدر، مدتی در نواحی طبرستان به سر می‌برد، و با عنایت به این که محمدبن جریر طبری به سال ۲۲۴ ق در آمل به دنیا آمد و مدتی از ایام جوانی را در طبرستان گذرانید[۱۸۰] و بالاخره با توجه به این که این دو نفر در سرزمین طبرستان علاوه بر مطالعات تاریخی، **مشاهدات عینی** هم داشته‌اند، نمی‌توان چنین برداشت کرد که در عهد آنان، مامطیر وجود نداشت، به احتمال زیاد، **مامطیر** وجود داشت لیکن ممکن است منطقهٔ کوچکی بود و عظمت آمل و ساری را نداشت تا مورد توجه و تذکر مورخان قرار گیرد. دلیل این احتمال، نوشتهٔ ابن رسته است که تاریخ تألیف کتاب او، سال ۲۹۰ ق، یعنی ۱۲ سال قبل از زمان تألیف تاریخ طبری است. ابن رسته در کتاب خود، اسم مامطیر را ذکر می‌کند: «طبرستان و[۱۸۱] کورها التی‌لها منابر اربع عشرة کورة آمل و هی القصبه و ساریه و **مامطیر** و ترنجه و **رودبست** و میله و مرار کدح والمهروان و طمیس و تمّار و ناتل و شالوس [چالوس] و رویان و کلار»[۱۸۲]. وی سپس به توصیف شهرهای ساری و

آمل می‌پردازد ولی فقط به ذکر نام مامطیر اکتفا می‌نماید بدون آن‌که وصف کند.

غیر از ابن رسته، ابن فقیه نیز که سال تألیف کتاب او ۲۹۰ ق است، از مامطیر نام می‌برد:«و مدینة طبرستان آمل و بها منزل الولاة و هی اکبر مدنها ثم **ممطیر** و بینهماء فراسخ ثم ترنجه مدینة صغیرة و هی من ممطیر علی ء فراسخ ثم سارية ....».(۱۸۳) و بعد اضافه می‌کند: «**ممطیر** فیها مسجد و منبر و فیما بین آمل و **ممطیر** رساتیق کثیرة و قری عامرة».(۱۸۴) به نظر می‌رسد این دو مؤلف، نخستین کسانی هستند که از مامطیر اسم برده‌اند. بعد از آن‌ها، **اصطخری** به سال ۳۴۰ ق از مامطیر با تفصیل بیشتری نام می‌برد:«آمل و ناتل و شالوس [چالوس] و کلار و رویان و میله و برخی و عین الهم و **مامَطِیر** و ساریه در طبرستان واقع هستند»،(۱۸۵) و سپس در توصیف مامطیر می‌نویسد:«**ممطیر** در شمار طبرستان است».(۱۸۶) و اضافه می‌کند:«هر که خواهد که بیرون آید از آمل تا مامَطیر یک مرحله، و از **مامطیر** تا ساریه یک مرحله(۱۸۷)». اصطخری نقشهٔ طبرستان را نیز ترسیم کرده و **محل مامطیر** را در آن نقشه نشان داده است(۱۸۸) ولی **محل مامطیر** در نقشه‌ای که مقابل صفحه ۱۲۰ متن عربی کتاب وی (چاپ مصر(۱۸۹)) دیده می‌شود با محل **مامطیر** در نقشهٔ مقابل صفحه ۱۶۸ ترجمهٔ فارسی آن (چاپ طهران)(۱۹۰) اختلاف دارد: در نقشهٔ متن عربی، **مامطیر** بین میله و ساریه به خط مستقیم نشان داده شده است، اما در نقشهٔ ترجمهٔ فارسی، در کنار و خارج از خط مستقیم دیده می‌شود.(۱۹۱) شوربختانه، «مرجع ثالث نقلی وجود ندارد که مرجح احدهما بر دیگری شود.»

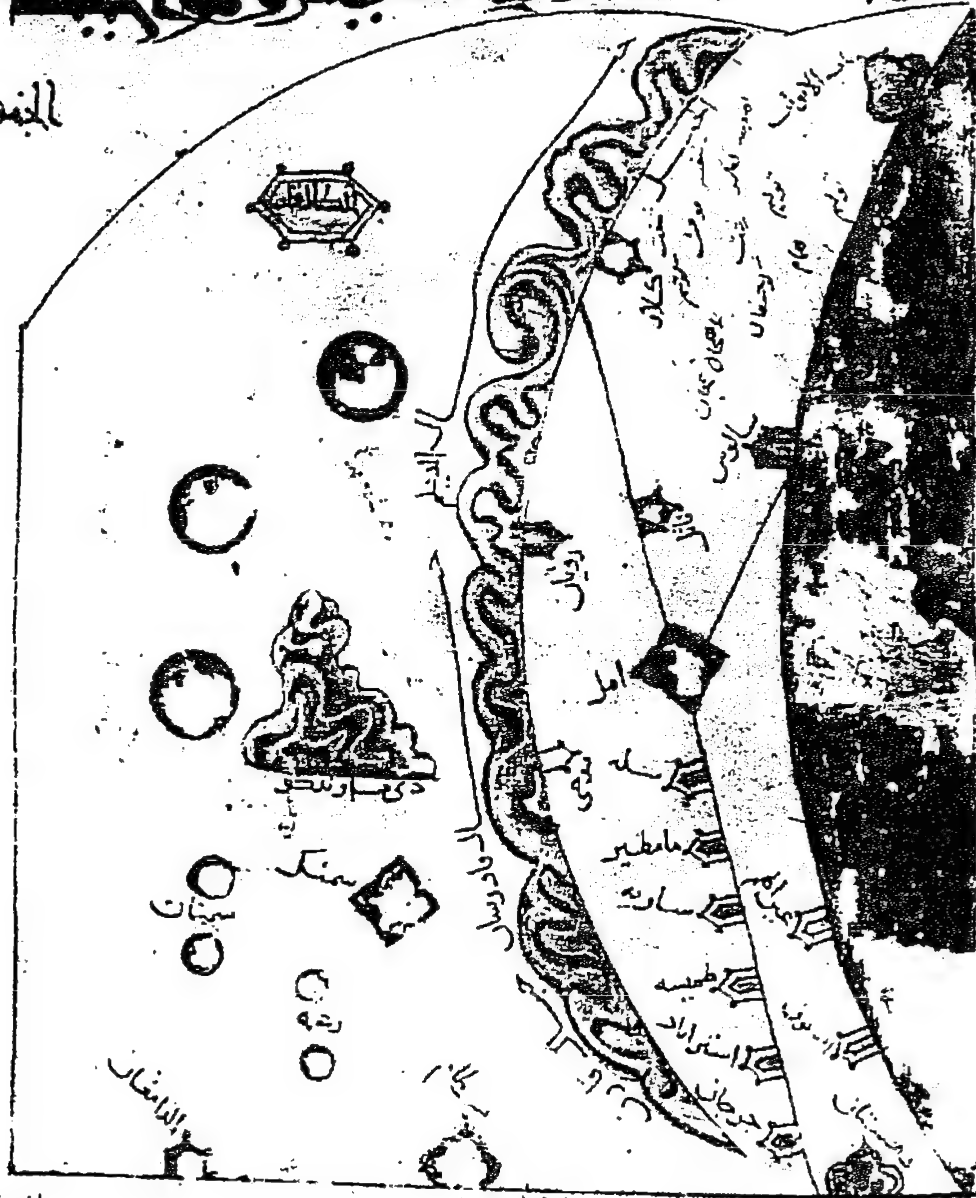
«نویسندگان» در چاپ اول کتاب حاضر (ص ۲۵) بر اساس «متن کامل سخنرانی نگارنده» (صص ٦، ۱۷۰ و ۱۷۱)، نوشته بودند: **نخستین** کسی که نقشهٔ طبرستان را ترسیم کرده، اصطخری است. همین مطلب را «نگارنده» قبل از انتشار چاپ اول کتاب حاضر، ضمن مقاله‌ای نوشت که تحت عنوان «**مازندران یا طبرستان با هم چه تفاوتی دارند؟ آیا هر دو نام یک سرزمینند یا دو منطقهٔ جدا از هم؟**» در فصلنامه ره آورد به چاپ رسید.(۱۹۲) اما، چندی بعد از آن (در ۲ فروردین ۱۳۸۰)، **دکتر سید حسن امین استاد**

دانشگاه ادینبورا (ادنبورگ) انگلستان، ضمن یادداشتی که در فصلنامهٔ ره آورد چاپ شده، نوشته است: «در شمارهٔ ۴۷ ره آورد، مقاله‌ای با عنوان «مازندران یا طبرستان» (به قلم خانم پوران دخت حسین زاده» منتشر شده بود که دو نقشهٔ جغرافیای قدیمی مربوط به این منطقه یکی از صورة الارض تألیف ابن حوقل و دیگری از المسالک و الممالک اصطخری (استخری) نیز طی آن در مقام استناد چاپ شده بود. نویسندهٔ ارجمند در دومین صفحه مقالهٔ خود نوشته‌اند: ابواسحق اصطخری در مسالک و ممالک، برای **اولین بار**، نقشهٔ دیلم و طبرستان و گرگان را به صورت «کروکی» نقاشی کرده ...» و غرض از نگارش این مقالهٔ کوتاه، این است که به اطلاع برسانم، **نقشهٔ استخری، اولین نقشهٔ دیلم و طبرستان و گرگان نیست** و نقشهٔ **قدیمی‌تر** [قدیم‌تر] از آن، در کتاب **صورالاقالیم تألیف ابوزید احمد بن سهل بلخی** (وفات ۳۲۲) که بیست و چهار سال قبل از استخری (وفات ۳۴۶) از دنیا رفته است و تاریخ تألیف آن ۳۰۹ (سی و هفت سال قبل از وفات استخری) است، وجود دارد که من بنده، سال‌ها پیش آن نقشهٔ قدیمی [قدیم] را در تعلیقات کتاب اخلاق امینی تألیف پدربزرگم زنده یاد امین الشریعه [۱۹۳] به مناسبت این که آن مرحوم در استبداد صغیر به دستور محمد علی شاه قاجار به «استراباد» (گرگان فعلی) تبعید شده بود، چاپ کرده‌ام. این است که اکنون در مقام مشارکتی ناقابل در مباحث ارزنده و مهم به شناسایی بهتر و بیش تر این مناطق و این که آیا «طبرستان» همین مازندران است یا «استراباد» که نام آن در عهد رضاشاه پهلوی به گرگان (به عوض جرجان) تبدیل کردند، واقعاً «جرجان» یا «جورجان» قدیم است، **آن نقشه بسیار قدیمی** را که اکنون بیش از یک هزار و یک صد سال از تاریخ آن می‌گذرد و من آن را در یادداشت‌های پدربزرگم امین‌الشریعه یافته بودم ... برای اطلاع خوانندگان علاقه‌مند مجله تقدیم می‌دارم.[۱۹۴] همان گونه که ملاحظه می‌فرمایید نقشهٔ ضمیمه از ولایات و ایالات ساحلی دریای مازندران (بحر خزر که البته «خزر» قومی غیر ایرانی بوده‌اند) است که به دست **ابوزید بلخی** در حدود سال ۳۰۹ هجری قمری ... ترسیم شده، و «بلاد طبرستان» را سرزمینی بین جرجان، استراباد، آبسکون، مهروان و ... [۱۹۵] معرفی می‌کند... فقط این

به من جبال الرويج وبادوسبان وجبال قارن وجرجان فاما بحر الخزر فقد افردناه
الصورة واما اذربيجان والران وهما مع ارمينية صورة على حدة
الديلم وما يتصل بها

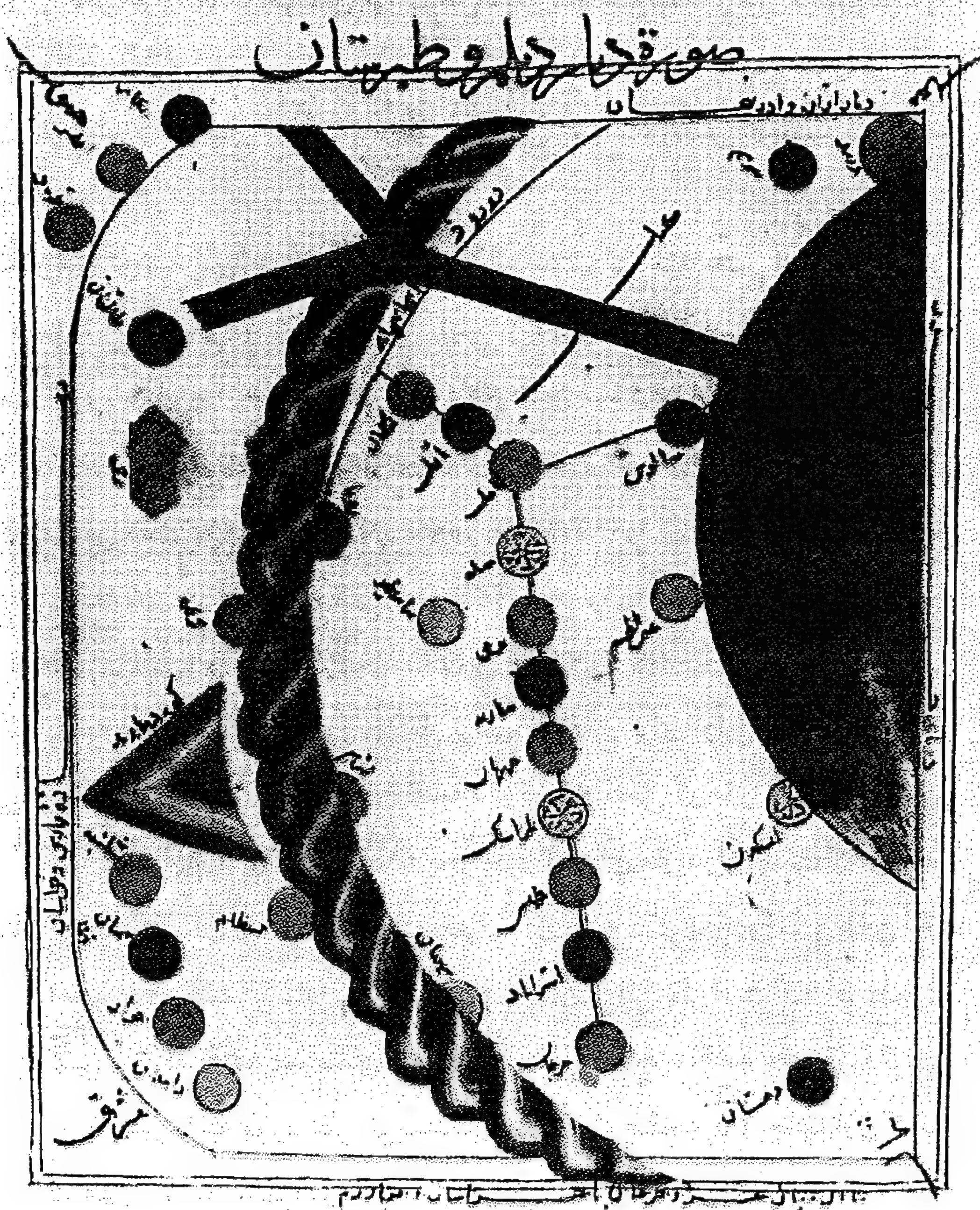
المغرب صورة الديلم ونواحيها

الجنوب



المسالک و الممالک اصطخری (متن عربی، چاپ مصر ۱۳۸۱ ق) ص ۱۲۰

در این نقشه مامطیر به خط مستقیم بین میله و ساریه نشان داده شده است.



صورت دیار دیلم و طبرستان

(ورق 83^{a})

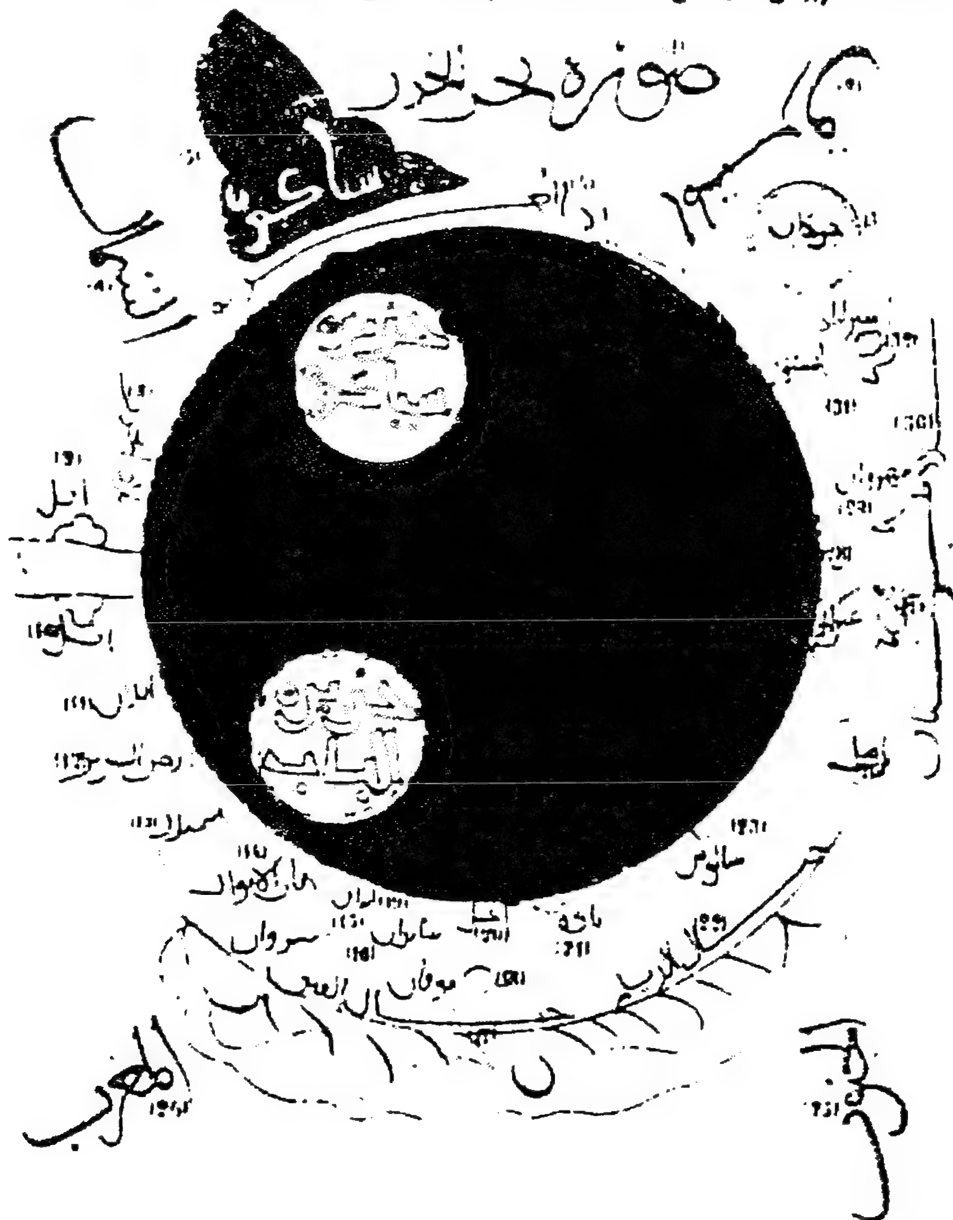
از مالک و ممالک اصطخری (ترجمه فارسی) ص ۱۶۸

اندازه قدر متیقن حاصل از مطالعهٔ نقشهٔ تقدیمی هست که استان‌های کرانه دریای مازندران (بحر خزر) «بلاد طبرستان» در مناطق شرقی، از جنوب به «جبال دیلم» محدود می‌شده و این منطقه دیلم یا دیلمان همین گیلان بوده است که در بعضی متون در یک ردیف، از دیلم و طبرستان یاد می‌کرده‌اند (مقدسی، عبدالله، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، چاپ دکتر علی منزوی، ص ۳۵۳)».(۱۹۶)

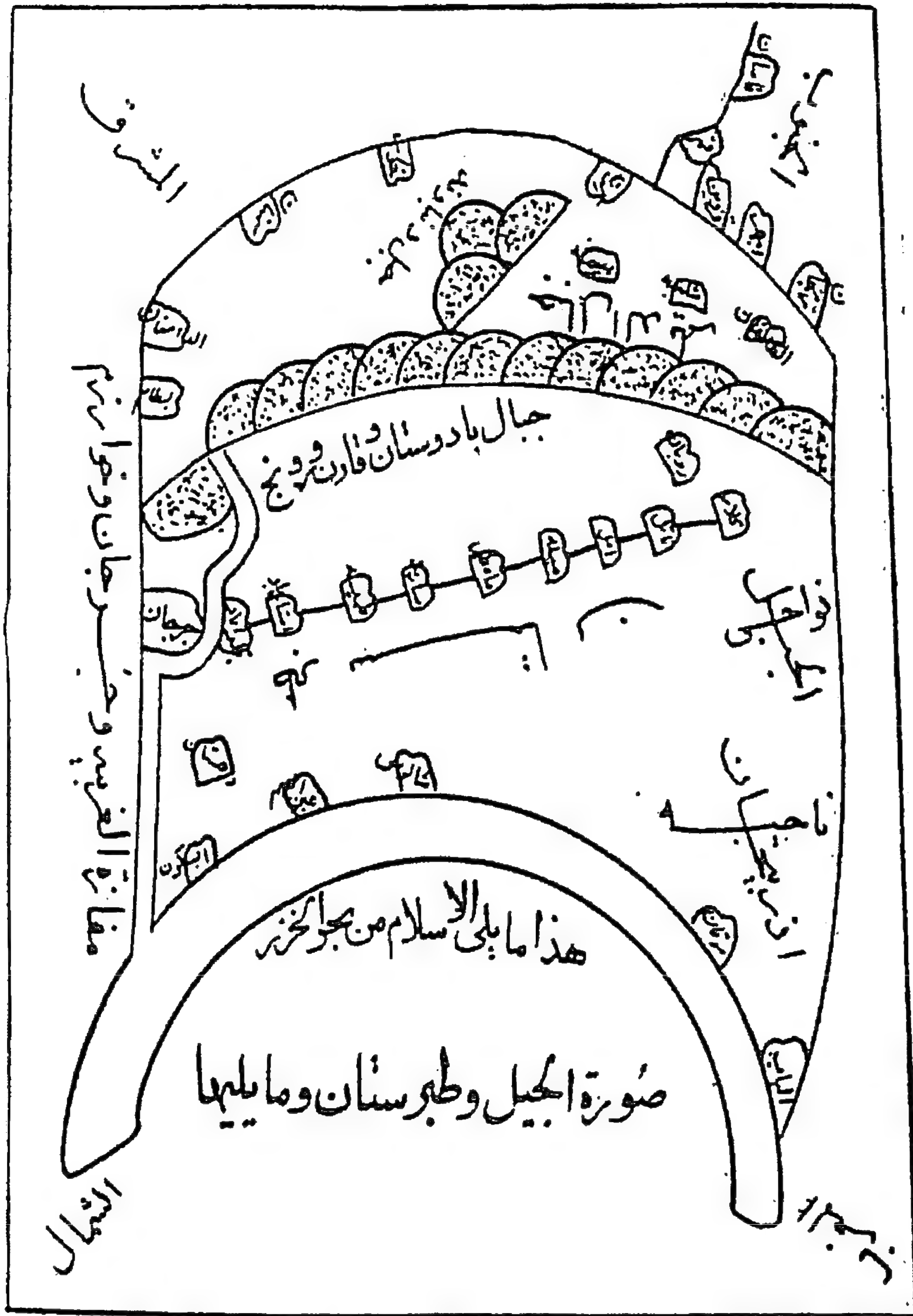
«نگارنده» توضیح می‌دهد که اگر چه طبق یادداشت دکتر سیّد حسن امین و بر اساس نقشهٔ ضمیمهٔ آن، درست است که ابوزید بلخی ۳۱ سال قبل از اصطخری، در نقشهٔ ترسیمی خود نام طبرستان و چند شهر آن را ذکر نموده است، ولی این تذکر ارتباطی با بحث «نگارنده» در صفحه ۲۵ چاپ اول کتاب حاضر ندارد زیرا «نگارنده» در مقام بیان، اسامی مورخان اولیه‌ای بود که **نام مامطیر را در کتاب خود ذکر کرده‌اند**، نه آن که چه کسی برای نخستین بار **نام طبرستان** را در نقشهٔ خود نوشته است، و اگر «نگارنده» به نقشه اصطخری اشاره و استناد کرده است بدین جهت بود که اصطخری نخستین کسی است که **نقشه طبرستان** را به طور مستقل ترسیم نموده و برای اولین بار، اسامی همهٔ نواحی طبرستان **از جمله مامطیر را در آن نقشه ذکر کرده** و محل آن‌ها را نشان داده است. حال آن که، نقشه **ابوزید بلخی** مربوط به بحر خزر (دریای مازندران) است که ضمناً، طبرستان و چند شهر آن را هم در قسمت جنوب آن نقشه ذکر نموده است **بدون آنکه نامی از مامطیر** برده باشد. بنابراین، «نگارنده» هم چنان بر این نظر است که اصطخری نخستین کسی بود که **نقشه طبرستان** را به طور مستقل **(نه جزء نقشهٔ بحر خزر)** ترسیم کرده و نام **مامطیر** را که مورد نظر «نویسندگان» در بحث صفحه ۲۵ چاپ اول کتاب حاضر بود، هم راه با سایر شهرهای طبرستان، در این نقشه نشان داده است.

نقشه دریای خزر

و ولایات و ایالات کرانهٔ آن که در حدود سال ۳۰۹ یعنی متجاوز از هزار و صد سال پیش از این از طرف ابوزید بلخی ترسیم شده است



اسامی جغرافیائی این نقشه ۱ ـ صورة بحرالخزر . ۲ ـ المشرق . ۳ ـ جرجان ۴ ـ بلادالغزیه . ۵ ـ سیاه کوه . ۶ ـ الشمال . ۷ ـ جزیره سیاه کوه . ۸ ـ بلادالخزر . ۹ ـ اتل . ۱۰ ـ اتل . ۱۱ ـ اللان ۱۲ ـ ارض‌السریر . ۱۳ ـ سمندر ۱۴ ـ باب‌الابواب . ۱۵ ـ الران ۱۶ ـ شیروان ۱۷ ـ جبال‌القبق . ۱۸ ـ موقان . ۱۹ ـ شابران ۲۰ ـ الجیل . ۲۱ ـ باکه . ۲۲ ـ جبال‌الدیلم . ۲۳ ـ سالوس . ۲۴ ـ المغرب ۲۵ ـ الجنوب . ۲۶ ـ آمل . ۲۷ ـ ساریه . ۲۸ ـ میزالهم . ۲۹ ـ مهروان . ۳۰ ـ بلاد طبرستان ۳۱ ـ اسکون . ۳۲ ـ استراباد . ۳۳ ـ جزیرةالباب .



رونویس از صفحه ۳۱۹ صورة الارض لابن حوقل (متن عربی)

(رونویس از صفحة ۳۱۹ صورة الارض لابن حوقل (متن عربی))

سخن از تشخیص نخستین کسی که نام مامطیر را در نقشهٔ طبرستان ذکر نمود، به درازا کشید و دست طلب از دامان اصل مطلب باز ماند، اینک باز می‌گردیم به اصل مطلب: بعد از اصطخری، ابن حوقل در کتاب خود که در سال ۳۶۷ ق تألیف نمود، نام **مامطیر** و محل آن را مشخصاً در نقشه طبرستان نشان داد که بین میله و ساریه به خط مستقیم قرار دارد.[۱۹۷] وی می‌نویسد: «و یأخذ من بکر آباذ طریق الی الیمین علیه من المدن: استاراباد، طمیسه، ساریه، مامطیر، میله، آمل، ناتل، کلار»،[۱۹۸] و سپس در قسمت مسافات بین آن ها اضافه می‌کند: «و من اراد ان یخرج من آمل الی **مامطیر** مرحلة و منها الی ساریه مرحلة، و لایکون الطریق علی تریجی و هو اقصد [اقصر] و انما ذکرتُ الطریق الاول لآن فیه منبرین[۱۹۹]» (و کسی که بخواهد از آمل بیرون رود تا مامطیر یک فرسخ و از آن جا تا ساریه یک منزل است و راه از ترجی [توجی] نمی‌گذرد و این راه کوتاه‌تر است و سبب این که راه اول را یاد کردم وجود دو منبر در آن بود)، صورة الارض، ترجمه فارسی، ص ۱۲۶.

از ابن حوقل به بعد، نام **مامطیر** در اغلب کتاب های تاریخ و جغرافیا دیده می‌شود از جمله:

الف ـ در کتاب حدود العالم (سال ۳۷۲ ق) آمده است: «مامطیر شهرکی است با آب‌های روان و از وی حصیر[۲۰۰] خیزد ستبر و سخت و نیکو که آن به تابستان به‌کار برند».[۲۰۱]

ب ـ مقدسی البشاری در سال ۳۸۵ ق می‌نویسد: «و لآمل شالوس، ساریه، میلة، **ممطیر**، نامیة، تمیسه»[۲۰۲]: وی ممطیر [مامطیر] را شهری از قصبهٔ آمل می‌شمارد و به طور مفصل از راه‌ها، معادن، زندگی مردم، آداب و رسوم، زبان، مذهب، غذا، محصولات کشاورزی، میوه‌ها و تجارت این نواحی صحبت می‌کند. مقدسی، چه در خلاصهٔ اول[۲۰۳] کتاب خود، و چه در شرح تفصیلی[۲۰۴] آن، مامطیر و ممطیر را دو شهر جداگانه ذکر می‌نماید.

پ ـ به نوشتهٔ مؤلف معجم البلدان (سال ۶۲۳ ق): «ممطیر مدینة بطبرستان قال محمد بن احمد الهمدانی مدینة الطبرستان آمل وهی اکبر مدنها ثمّ ممطیر و بینهما سته فراسخ من السهل و بها مسجد و منبر و بین ممطیر و آمل رساتیق وقری و عمارات کثیرة».[۲۰۵]

ت ـ ابن اسفندیار ضمن اشاره به شهرهای درون در بند تمیشه، از «هامون» نام می‌برد و آمل، ساری، مامطیر، رودبست، آرم، تریجه، میله، مهروان، اهلم، پای دشت، ناتل، کنو، شالوس، بیحوری، [یابیخوری]، لمراسک و طمیش را ذکر می‌نماید».[۲۰۶]

ث ـ در صفحات پایانی کتاب تاریخ مغول، نقشهٔ ایران و مجاور آن در ایام سلطنت ایلخانیان، چاپ شده است. اگر این نقشه را با ذرّه بین نگاه کنیم شهرهای جنوبی نزدیک ساحل دریای آبسکون [دریای مازندران] را می‌توان به روشنی ملاحظه نمود. این شهرها عبارت هستند از: گرگان، استراباد، کبود جامه، تمیشه، ساریه، مامطیر، آمل، ناتل، چالوس و کلار[۲۰۷]

ج ـ پروفسور دُرن در انتخابات البهیه، به نقل از یاقوت حموی، می‌نویسد: «و قد کان فی القدیم الاول طبرستان آمل ثم ممطیر و بینهما و بین آمل ست (عشرة) فراسخ ثم رمحه و هی من ممطیر علی ست فراسخ ...»[۲۰۸]

اسامی این نواحی که بعضاً در نقشهٔ اصطخری و نقشهٔ ابن حوقل نیز دیده می‌شود، خوانندهٔ کنجکاو را به تجسس و پرس و جو وا می‌دارد. به این جهت، «نگارنده» در بارهٔ هر یک از آن‌ها، توضیحاتی در تکملهٔ دوم چاپ اول کتاب حاضر، ذکر نموده است.[۲۰۹]

ضبط مامطیر

طرز تلفظ **مامطیر** در کتاب‌های قدیم، با گذاشتن حرکات بر روی حروف **مَامَطِیر** (**یاَممَطیر**) نشان داده شده است.[۲۱۰] از نخستین کسانی که به ضبط **مامطیر** تصریح نموده

است، ابن اثیر مؤلف تاریخ الکامل است؛ وی در کتاب دیگر خود: اللباب فی تهذیب الانساب (الجزء الثالث) که تألیف آن در ۱۴ شعبان ۶۱۸ ق پایان یافته است، دربارهٔ ضبط **مامطیر** می‌نویسد: «بفتح المیمین بینهما الف ساکنة و بعدها طاء مهملة المکسورة و یاء ساکنة مثناة من تحتها و فی آخرها راء»[۲۱۱].

اما، چون لباب الالباب ابن اثیر خلاصه‌ای از الانساب سمعانی است، پس باید سمعانی (متوفی به سال ۵۲۶) را نخستین کسی دانست که به ضبط مامطیر تصریح کرده است.[۲۱۲] بعد از وی یاقوت حموی در معجم البلدان می‌نویسد: **مامطیر** بفتح المیم الثانیة و کسر الطاء[۲۱۳]» (مامطیر: میم دوم مفتوح و طاء مکسور)؛ و به نوشتهٔ ابوالفداء: «**ممطیر** بفتح المیمین و کسر الطاء المهملة و سکون المثناة من تحت و فی آخرها راء مهمله».[۲۱۴]

لسترنج به دو صورت: «**مامطیر**» و «**ممطیر**» نوشته است و می‌گوید: «شهر ممطیر یا مامطیر ... که بارفروش امروز به جای آن است[۲۱۵]». پس این هر دو اسم یکی است که به دو صورت می‌نوشتند. رابینو در متن انگلیسی کتاب خود **مَمطیر** نوشته و به دنبال آن اسم ابن مهدی[۲۱۶] ممطیری را ذکر می‌نماید. پرفسور درن در انتخاب البهیه، به نقل از المسالک و الممالک، منطیر و در حاشیه، به استناد نسخه بدل، **ممطیر** نوشته است.[۲۱۷] قاضی نوالله شوشتری «ماطر» نوشته و می‌گوید: «شمس الملوک بن اردشیر در شوال سنه ست و ستمائه [۶۰۶] به فرمودهٔ: ابورضا الماطری، کشته شد[۲۱۸]»، مؤلف آصف اللغات «بامطر» ذکر نموده است.[۲۱۹]

وجه تسمیه مامطیر

ابن اسفندیار کاتب، اسم و تاریخ بنای مامطیر را به گفته‌ای از امام حسن، علی ذکره

السلام، نسبت می‌دهد: «چون امام حسن بن امیر المؤمنین علی، علیهما السلام، به **مامطیر** رسید و مالک اشتر نخعی و سپاه عرب با او بودند به عهد خلافت عمر... آن موضع که **مامطیر** است به چشم امام حسن بن علی (ع) دلگشای و نزه آمد؛ آب گیرها و مرغان و شکوفه‌ها و ارتفاع بقعه و نزدیک به ساحل دریا دید، گفت: **بقعةٌ**[۲۲۰] **طیبةٌ**[۲۲۱] **ماءٌ و طیراً**[۲۲۲]. از آن تاریخ، مختصر عمارتی پدید آمد تا به عهد محمد بن خالد که والی ولایت بود، بازارها فرو نهاد و بیشتر عمارت فرمود».[۲۲۳] وی در جای دیگر نوشته است: «لشکر[۲۲۴] **عمر** با امام حسن بن علی علیهما السلام، و عبدالله بن عمر الخطاب و مالک اشتر نخعی به آمل آمدند و هنوز معسکر ایشان باقی است و مالکه دشت گویند».[۲۲۵]

بعضی مورخان دیگر از جمله یاقوت حموی مؤلف معجم البلدان، و محمد پادشاه (متخلص به شاد) مؤلف فرهنگ آنند راج[۲۲۶]، اعتماد السلطنه مؤلف مرآت البلدان[۲۲۷]، و حتی شادروان دهخدا مؤلف لغت نامه[۲۲۸] هم، اسم **مامطیر** را به گفتهٔ امام حسن (ع) منسوب می‌دارند؛ لکن صحت و اصالت این انتساب تا درجهٔ زیادی قرین شک و تردید و دور از ذهن است و از بسیاری جهات قابل تأمل می‌باشد:

الف ـ اکثر مورخان مثل ابن قتیبه[۲۲۹] و مطهر المقدسی[۲۳۰]، لشکرکشی به طبرستان را در عهد خلافت **عثمان** و به سال ۲۹ ق (و بعضی، از جمله ابن اثیر **به سال ۳۰**[۲۳۱] **و حتی ۳۱**) ثبت کرده‌اند نه به عهد خلافت **عمر**، و در ترتیب فتح شهرها و سال‌های وقعه، بین مورخان مانند طبری، بلاذری، مسعودی و دینوری[۲۳۲]، و ابن اثیر اختلاف موجود است.[۲۳۳]

ب ـ عده‌ای از مورخان از جمله طبری[۲۳۴] و ابن قطیبه[۲۳۵] و دینوری که لشکر کشی به طبرستان را به تفصیل ذکر کرده‌اند، **اشاره‌ای به حضور امام حسن (ع) در میان سپاه عرب ننموده‌اند.**

پ ـ عده‌ای از مورخان، حضور امام را در لشکرکشی به طبرستان نفی نموده‌اند از

جمله **اولیاء الله آملی** می‌نویسد: «احوال امام الحسن بن علی علیهما السلام و مالک اشتر به تحقیق معلوم است که به طبرستان نرسیده‌اند... در هیچ موضع وارد نشد و روایت نیامد که امام حسن بن علی علیهما السلام را در مقام و موضع طبرستان گذری بود یا سفری اتفاق افتاد یا در حربی از حروب دشمن قیام نمود».(۲۳۶) وی اضافه می‌کند: «علماء و مشایخ و مجتهدان در کتاب‌های خود، در باب وقایع زندگی ائمه شیعه، به جزئیات پرداخته‌اند تا حدی که سال‌های عمر آنان، و این که هر کدام در کجا و چند سال مقام داشته‌اند و اشتغال آنان به چه چیز بوده است و کیفیت و کمیت سفر و حضرشان را تماماً در کتب خود ذکر نموده‌اند اما در هیچ یک از آن روایات، نیامد که امام حسن بن علی علیهما السلام به طبرستان آمده باشد».(۲۳۷)

ت ـ به عقیدهٔ **عباس اقبال آشتیانی**: «این مطلب هم چنان که اولیاء الله نوشته، گویا اصلی ندارد به خصوص که اول لشکرکشی به جانب طبرستان در سال ۳۰ ق یعنی ۷ سال بعد از عمر بن الخطاب صورت گرفته است؛ اما در فتح اول، قسمتی از ناحیهٔ کوهستان در خلاف منصور به تاریخ سال ۴۴ ق به دست **ابوالخصیب سندی**، انجام یافت و آمل را در عهد **مهدی خلیفه عباسی، عمر بن العلاء** یکی از سرکردگان **ابوالخصیب** گشود».(۲۳۸)

ث ـ **اردشیر برزگر** این گفته را، مردود می‌داند «زیرا اگر هر جایی راکه باران فراوان باشد، «مام ـ مطر»(۲۳۹) خوانند پس باید مازندران را «اب المطر»(۲۴۰) می‌نامیدند به علاوه هیچ گاه حسنین به درون مازندران پا نگذاشته بودند تا ممطیر را در کنار دریا ببینند بلکه فقط توانستند با سعید بن العاص سردار عرب در سال سی ام ق، به شهر نامیه(۲۴۱) برسند و پس از بستن **پیمان صلح** برگردند(۲۴۲)» بدون آن که داخل طبرستان شده باشند.

ج ـ حتی آن عده از مورخان که اشاره به شرکت امام حسن (ع) در جنگ طبرستان نموده‌اند، به هیچ وجه ننوشته‌اند که وی به درون مازندران تا **مامطیر** یا آمل رفته است بلکه بر عکس، نوشته‌اند که سردار عرب با اسپهبد طبرستان صلح کرد و با اخذ مبلغی «باج»، از راه گرگان بازگشت نمود و مطلقاً وارد سرزمین طبرستان نشد:

به روایت **بلاذری**: «ولی عثمان بن عفان سعید بن العاص... فی سنة تسع و عشرین [۲۹ ق]... و خرج سعید... فغزا طبرستان و معه فی غزاتة فیما **یقال** الحسن و الحسین ابناء علی‌بن ابی طالب علیهم السلام... ففتح سعید طمیسه و نامیه و هی قریة و **صالح** ملک جرجان... **و اعطاء اهل الجبال مال**...».(۲۴۳)

به روایت ابن فتیبه: «و خرج سعید فغزا طبرستان و معه فی غزاته الحسن و الحسین ابناء علی بن ابیطالب [عم] فتح سعید من طبرستان و نامیه...».(۲۴۴) و سپس اضافه می‌کند: «فکان صاحب طبرستان یصالح علی الشیء الیسیر فیقبل منه لصعوبة المسلک الیها و خشونتها...».(۲۴۵)

به روایت **مطهر المقدسی**: «و فی ایام عثمان... عزا سعید بن العاص طبرستان و معه الحسن و الحسین ابناء و علی علیهم السلام فافتتحا صلحاً...».(۲۴۶)

چ ـ بر تقدیر آن‌که امام حسن (ع) هنگام لشکرکشی به طبرستان، خواه در زمان عمر و خواه به عهد عثمان، در سپاه عرب حضور داشته، و بر تقدیر آن‌که هنگام مشاهدهٔ آن «موضع»، جملهٔ «بقعة طیبةً ماءً و طیرا» را بر زبان آورده بوده باشد،رابطه‌ای بین جملهٔ مذکور و نام «مامطیر» به نظر نمی‌رسد و معلوم نیست چگونه «ماء وطیر» به «مامطیر» بدل شده؟ و «م» قبل از «ط»، در «مامطیر»، از چه جهت، به «طیر» اضافه گردیده است؟

ح ـ **به نظر «نگارنده»**، این مطلب از دو حال خارج نیست:

(۱) یا، در زمان ورود امام حسن (ع) به این سرزمین، **بر تقدیر آن که آمده باشد**، دهکده یا ده، یا شهرک مامطیر، به یک نامی وجود داشته است ولی پس از استماع جملهٔ منتسب به امام (ع)، آن نام قبلی را به مامطیر تغییر داده‌اند. در این صورت نام قبلی چه بود. در هیچ کتاب تاریخ، برای مامطیر نام قبلی ذکر نگردیده و چنین ادعایی هم نشده است بلکه بر عکس، از مندرجات کتاب‌های قدیم استنباط می‌شود که **مامطیر** از آغاز همین نام را داشته است.

(۲) یا، در زمان ورود امام حسن (ع) به این سرزمین، آبادی و جمعیت وجود نداشته

است و بعد از گفتهٔ منتسب به امام (ع)، مردمانی از اطراف گرد آمدند و شروع به ساختن عمارت و آبادی کردند. در این صورت، آن مردم که از اطراف آمدند، هم راه امام نبودند و اگر فرض کنیم که به تماشا آمده بودند، زبان عربی نمی‌دانستند تا در موقع نام گذاری محل جدید، به یاد آن گفته امام (ع) بیفتند؛ به خصوص که ابن اسفندیار در کتاب خود، فاصلهٔ زمانی بین گفتار امام (ع) و شروع به آبادی و نام گذاری آن به مامطیر را ذکر ننموده است و معلوم نیست که نسل آباد کننده و نام گذارنده، همان نسلی بود که گفتهٔ امام (ع) را شنیده است.

اما، به میان آوردن نام **مازیار** که ابن اسفندیار به آن اشاره کرده و نوشته است: «در سنهٔ ستین و مائه [۱٦۰ ق] **مازیار** بن قارن **مسجد جامع** بنیاد نهاد و **شهر گردانید**»[۲۴۷]، موجب پیچیدگی بیش‌تر می‌شود و زیرا، درست است که مازیار ظاهراً اسلام آورد ولی «در دل هم چنان به مذهب قدیم خود که آن را دین سپید[۲۴۸] می‌نامیدند، باقی بود و اگر چه به ظاهر با اعراب هم راهی می‌نمود، ولی در باطن با آنان دشمنی داشت و در کُنه بر ضد استیلای عرب بود و در خط ایرانیت و برای رهایی ایران گام بر می‌داشت تا ایران، ایرانی باقی بماند [و به کوری چشم دشمنان، باقی ماند و باقی خواهد ماند]، با این وصف، **بعید است** که چنین شخصی، **حتی به ظاهر در مامطیر مسجدی ساخته باشد؟**»؛[۲۴۹] به خصوص که وی در سنهٔ مورد اشارهٔ ابن اسفندیار (سنهٔ ۱٦۰ ق) هوز به دنیا نیامده یا در عنفوان نوجوانی بود زیرا وی در سال ۲۲۴ ق به فرمان خلیفه به قتل رسید و این سنهٔ اخیر، ٦۴ سال بعد از سنهٔ مورد ادعای این اسفندیار (۱٦۰ ق)، راجع به ساختن مسجد جامع در مامطیر توسط مازیار است.

بررسی کتاب‌های تاریخ و جغرافیای مورخان ایرانی، خواننده را به این برداشت می‌کشاند که اکثر آنان برای وجه تسمیه شهرها و قصبه‌ها، روایات دور از ذهن را حقیقت پنداشته و داستان سرایی کرده‌اند مانند داستان وجه تسمیه شهر آمل.[۲۵۰]

اما، تاریخ نویسان خارجی (مستشرقین)، برای وجه تسمیه شهرهای ایران، به اسامی و

لغات جغرافیایی زند و اوستا توسل جسته‌اند و از گوشه و کنار، نام هایی پیدا کرده‌اند و در مقام مطابقت بر آمده‌اند مانند آنانی که طبرستان را به تپور، و آمل را به آمرد نسبت داده‌اند.[۲۵۱]

اردشیر برزگر، مورخ شایان تجلیل تاریخ تبرستان، تا آن جا می‌رود که می‌نویسد: «شهر بابل امروزه شهری بوده پاک و مقدس در نزدیکی‌های دریا و برای جای داشتن میترای بزرگ **(آتشکده میترا)** بومیان آن را مه میترا یا جایگاه میترای **بزرگ** نامیده‌اند. این نام در دورهٔ اسلامی به زبان تازی، **مامطیرا** ... گردید»[۲۵۲]، وی می‌افزاید: «**مامطیرا یا ممطیر، معرب** شدهٔ مه **میترای** پارسی است و مشتق از **(مه یعنی بزرگ، و میترا یعنی فروغ دوستی** و مهربانی و راستی و درستی) است. برخورد ما بدین گونه نام‌ها در دورهٔ اسلامی بسیار است»[۲۵۳].

نخستین سؤالی که با خواندن این نوشتهٔ برزگر به ذهن می‌رسد، این است که چرا تازیان حرف «ت» را در کلمهٔ «میترا» به «ط» تعریب کرده‌اند؟ مگر در زبان عربی حرف «ت» وجود ندارد؟ اگر تعریب ضروری بود، چرا اسم شهر «تبریز» یا «ترشیز» یا «تربت حیدریه»، «تنکابن»، تاکستان» و «تویسرگان» را تعریب نکردند و به «ط» تبدیل ننمودند؟[۲۵۴] اساساً، «به تعریب وقتی حاجت افتد که حرفی که در زبان عرب نبود، در آن لفظ بوده باشد. در این صورت، ضرورت است و الّا ضرورت نیست».[۲۵۵]

(۱). نخستین بار که مورخان از **مامطیر** اسم برده‌اند، آن را به عنوان دهکده‌ای کوچک ذکر نموده‌اند، و این دهکدهٔ کوچک از آغاز تا سال ۷٦۳ ق **(قیام سادات مرعشی)** به همین نام مامطیر باقی بود تا آن که بعد از اقامت **میر بزرگ** در آن جا (اندکی بعد از ۷٦۳ ق)، چون به روایت ظهیرالدین مرعشی: درویشان به مامطیر زیاد تردد می‌کردند و **مامطیر شهرتی به هم رسانید**، و گسترش یافت و جمعیت آن زیاد شد، **نام مامطیر به «بارفروشده» تغییر داده شد**.[۲۵٦] معهذا، هنوز از «ده» بزرگتر نبود و الّا پس

وند «ده» را اضافه نمی‌کردند. پس، چگونه در محلی که بعد از گذشت چندین قرن، هم چنان در حد **ده** بود، «آتشکدهٔ **بزرگ**» بنا کردند؟ مگر فلان بانک یا فلان دانشگاه عصر ما بود که در هر دهکده‌ای شعبه باز کند و مثلاً، مردم دهات کردستان «لنگهٔ» شلوار خود را، که معمولاً گشاد می‌دوزند، تنگ نمایند تا مبادا در آنجا هم شعبه‌ای تأسیس شود![257]

مگر نه این است که آتشکده، مسجد، کلیسا یا کنیسه را برای استفاده مذهبی مردم و مراجعه آنان بنا می‌کنند، پس هر چه در محلی جمعیت مردم بیش تر باشد، به همان نسبت احتیاج به احداث معبد بیش تر است و معبد **بزرگ** بنا می‌نمایند که گنجایش جمعیت زیاد را داشته باشد، والّا، فیل و فنجان می‌شود.

(۲). لو فرضاً جدلاً، در مامطیر **آتشکده‌ای** وجود داشت، و آن آتشکده هم **بزرگ** بود، و «**مه میترا**» نامیده می‌شد؛ و ایضاً، از باب مباحثه، فرضاً **نام مامطیر** هم معرب «**مه میترا**» باشد؛ در این فروض، اگر محمول بر صحت نیز باشند، می‌بایست که ابتدا محلی مسکونی با نام فلان وجود می‌داشت و جمعیت آن هم به میزانی می‌بود که ایجاب کند آتشکده‌ای **بزرگ**، متناسب با جمعیت، احداث کنند و بعد از احداث، نام قبلی آن محل را به **مه میترا (مامطیر)** تغییر دهند. حال آن که اسناد تاریخی نشان می‌دهند که چنین نبود و مؤلفانی که نام مامطیر در کتاب‌های خود آورده‌اند، به نام قبلی و تغییر آن به مامطیر، مطلقاً اشاره‌ای نکرده‌اند[258] و الّا، اگر تغییر نام صورت گرفته بود، به آن اشاره می‌کردند کما آن که ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان چنین کرد و **تغییر نام مامطیر به بار فروش ده** را ذکر نمود.[259]

(۳). **هرمز بصاری**، هم شهری «نویسندگان» و معلم شایستهٔ فرهنگ بابل که بعد از بازنشسته شدن، اکنون در استکهلم به سر می‌برد، در نامه‌ای که پس از انتشار چاپ اول کتاب حاضر، برای «نویسنده» فرستاده، آگهی داده است که: «در تازی بودن واژهٔ ممطیر

یا مامطیر نباید گمانی وجود داشته باشد و شاید همین است که برخی پنداشته‌اند مامطیر «معرب» مه میترا است ولی حقیقت این است که مشکل می‌شود باور داشت نام جایی که مردمش ایرانی و آیین شان بهی بود، و به زبان پارسی سخن می‌گفته‌اند، تازی باشد. پس این نام در دوران اسلامی بر بابل نهاده شده و بی‌گمان پیش از این نام‌گذاری، آبادی یا دهی با نامی دیگر بوده که پسین‌ها، به این نام تازی تغییر یافته است».(۲۶۰)

هرمز بصاری اضافه کرده است: «بابل امروز مان اگر آن زمان در نمود دیهی کوچک هم بوده، مردم دارای آیین مزدیسنا بوده‌اند و لازمه هم کیش یا آیین، وجود پرستشگاه یا آتشکده یا مهرابی را به هم راه دارد که مردم دیار ما از آن بی‌بهره نبوده‌اند»(۲۶۱). وی با استناد به مشاهدات عینی خود، نوشته است: «اگر چه در روستاهای پیرامون شهرمان مسجد به معنی واقعی اش وجود ندارد، ولی به شکل دیگر که **به چشم خود دیده‌ام،** تکیه‌های فراوان برای انجام آیین های مذهبی موجود است که نمونه هایش تکیه‌های موزیرج، خوردون کلا، گنج افروز، آغوزبن، و دیوا است».(۲۶۲)

در صحت این تذکرات تردیدی نیست ولی سخن بر سر صفت «**بزرگ**» به دنبال نام آتشکدهٔ یک «**ده**» می‌باشد که برزگر نام آن آتشکدهٔ بزرگ را **مه میترا** و **مسمّای وجه تسمیه مامطیر** شمرده است.(۲۶۳) والا، اگر گفته شود که در **مامطیر** آتشکده‌ای متناسب بااحتیاجات مذهبی جمعیت آن (ساکنان ده) وجود داشت، **نه آتشکده بزرگ مه میترا،** یعنی اگر صفت «**بزرگ**» که انکار آن برای آتشکدهٔ یک «ده» موضوع سخن «نویسندگان» است، حذف گردد، دیگر سخنی باقی نمی‌ماند زیرا در آن صورت، نام «مه میترا» و تعریب آن به عنوان مسمّای **وجه تسمیه مامطیر** منتفی می‌گردد و اصطلاح لغویون از بحث وجه تسمیه مامطیر خارج می‌شوند.

دریغا که **اردشیر برزگر** مورخ بزرگ و شایان تجلیل شهر ما، مستند و مآخذ نوشتهٔ خود را در این باب که در مامطیر آتشکده‌ای **بزرگ** وجود داشت به نام «**مه میترا**» و



از تاریخ ادبیات ادوار براون. ج ۴، ترجمه فارسی، ص ۱۴۱

صوفی و حاجی و «والا سه گروه عجیبند   که به هر مرز، یکی زین سه بود غوغایی

مرز ایران را ز کرم پاس کناد   که تو هم صوفی و هم حاجی و هم «والایی»

ابوالحسن یغمای جندقی

مامطیر معرب آن است،[۲۶۴] ذکر ننمود[۲۶۵] تا بتوان با مراجعه به آن مآخذ، بررسی بیشتری انجام داد؛ و کسب اطلاع از خود آن رادمرد بزرگ نیز، که اکنون رخ در نقاب خاک دارد، میسر نیست. لاجرم:

شرح این هجران و این خون جگر   این زمان بگذار تا وقت دگر

(مولوی)

(۴). در بین اسامی قدیم شهرها و دهکده‌های ایران، **پیش وند «ما»** در بعضی از امکنه وجود داشت مانند: ماروین[۲۶۶] (در اصفهان)، ماغین[۲۶۷] (در نیشابور)، ماذران[۲۶۸] (در کرمانشاهان)، مسامهن[۲۶۹] (در لاریجان)، مایق[۲۷۰] دشت (در نیشابور)، ماسبذان[۲۷۱] (از استان قهستان، پشت کوه حالیه)، ماترید[۲۷۲] (از محله‌های سمرقند)، مارشک (در حوالی طوس)، مازر (بین اصفهان و خوزستان)، مارون (در فارس)، مارل (در نیشابور)، ماستی (نزدیک مرو)، ماسکان (شهر سرحدی مکران)، ماسکنات (در فارس)، مادشت (در قزوین)، ماقصان (در جرجان)، ماکو (در آذربایجان غربی)، ماندگان (دهی در اصفهان)، ماوشان (در همدان)، مایین (جزو شیراز)، مانق (در نیشابور).

(۵). هم چنین: **پس وند «یر»**[۲۷۳] مانند مانهیر[۲۷۴] (رود و دیهی در سر رویان) که «منوچهر به آن جا رفت و آن غاری عظیم است در روی کوه که کسی به آخر آن نتواند رسید».[۲۷۵]

اما در کتاب نام‌های ایرانی[۲۷۶] تألیف **فرد یناند یوستی** (به زبان آلمانی)، اسم دو منطقه به نام‌های **«ممطی»** و **«ممطیر شو»** دیده می‌شود[۲۷۷] که هر دو در نقاط دیگری غیر از طبرستان واقع بودند. از این دو اسم، بدون آن که دلیلی بتوان ارایه داد، چنین به ذهن متبادر می‌شود که ممکن است در وجه تسمیه، تشابهی با مامطیر داشته باشند به خصوص که:

«در اسامی شهرها در هر یک از نواحی دنیا از جمله در ایران، نام‌هایی است که مکرر به این معنی است که چندین نقطه وجود دارد که با بودن فاصله بسیار از یک نام دیگر،

همه به یک نام خوانده شده‌اند مانند: فاراب، فاریاب، دولاب، دستجرد، طالقان و غیرها. این اسامی هر یک معنی خاصی دارند و هر جا که این اسامی بر آن‌ها نهاده شده، مسلماً واجد آن معنی بوده است.»[۲۷۸] در آلمان دو شهر به نام فرانکفورت وجود دارد: یکی در کنار رودخانهٔ «ماین»، و دیگری در کنار رودخانهٔ اودر، در ایران نیز دو جلفا وجود دارد: جلفای آذربایجان و جلفای اصفهان.

در قدیم نیز تشابه اسمی فراوان وجود داشت؛ یاقوت حمویْ بسیاری از این نام‌های مشابه را در کتابی به اسم: **المشترک وضعاً و المفترق وصفاً**[۲۷۹] گردآوری نموده است. هم چنین است: **ما اتفق لفظه و افترق معناه فی الاماکن و البلدان المشتبهةٌ**، گردآوری محمد بن موسی بن عثمان الحازمی الهمدانی المتوفی به سنهٔ ۵۸۴ ببغداد.[۲۸۰]

مقدسی می‌نویسد: «اعلم... ان بلداناً و کوراً و قری تتفق اسماءها و تباین مواضعها... استراباد مدینة بجرجان و قریة بنسا خراسان... جرجان کورة بالدیلم و الجرجانیه مدینة بخوارزم... آمل[۲۸۱] مدینة علی جیحون و قصبة طبرستان».[۲۸۲]

به هر حال، هیچ یک از نکات ذکر شده در بالا، به اظهار نظر قطعی و قابل پذیرش برای کشف **وجه تسمیه مامطیر** منجر نمی‌شود ولی اطلاعاتی است که ممکن است برای جوینده، راه‌گشایی جهت کشف وجه تسمیه مامطیر باشد.

وقایع تاریخی مامطیر

(۱). نخستین باری که در یک واقعه تاریخی، از **مامطیر** نام برده شده، سال ۲۵۰ ق و هنگام **قیام حسن بن زید علوی** (داعی[۲۸۳] کبیر[۲۸۴]) علیه عامل خلیفه عباسی در طبرستان است: «چون کار حسن بن زید قوت گرفت، مضمغان بن ونداد امید از بیشه

بیرون آمد و به **مامطیر** رسید و روز پنجشنبه ۲۶ شوال سنه خمسین و مائتین [۲۵۰]، مردم را با بیعت حسن بن زید دعوت کرد، طوعاً و رغبةً همه اجابت کردند و [شرح]حال به حسن نبشت، پادشاهی «رز میخواست» برقرار با او سپرد و مثال داد که با ساری شود و همان جا قرار گیرد که من [حسن بن زید] به تو [مضمغان] برسم».[۲۸۵] **اردشیر برزگر** می‌نویسد: «روز پنجشنبه ۲۶ شوال بود که **مزمغان** پسر ونداد امید فرمانروای **منطقهٔ رز میخواست** ... که در جنگل و بیشه‌های مامطیر متواری بود به شهر آمده و مردم مامطیر را به سوی داعی خواند و نامه‌ای به او نوشته و آمادگی خود را خبر داد - داعی از آمل پادشاهی منطقهٔ رز میخواست را باو واگذار کرده و نوشت که در ساری به او بپیوندد و **مس مغان** [کذا] از مامطیر به دیه فوتم نوروز آباد ساری آمد و به انتظار داعی نشست».[۲۸۶]

(۲). برزگر مطلب دیگری روایت می‌کند که تاریخ آن مقدم بر تاریخ واقعهٔ ذکر شده در بالا [سال ۲۵۰ ق] است. وی، ضمن اشاره به شورش[۲۸۷] مردم طبرستان و رویان در سال ۱۶۹ ق علیه[۲۸۸] اعراب ، و ذکر نام پاسگاه‌های اعراب در رویان و تعداد نفرات هر یک از آن‌ها، می‌نویسد:«از **پاسگاه‌ها و پادگان بخش مازندران** که در این شورش نابود شدند، اطلاعی در دست نیست[۲۸۹] ولی از **سیاههٔ** پاسگاه هایی که در دورهٔ نیابت **ابوالعباس طوسی**[۲۹۰] در تبرستان دایر گردیده بود، می‌توان دانست که [تعداد نفرات پاسگاه] ... شهر ساری ۱۰۰۰ نفر، جزایری ...، **مامطیرا** (شهر بابل کنونی) ۱۰۰۰ نفر، ... ترنجه (ابوالحسن کلای تژیراز دهستان جنوبی شهر بابل کنونی) **۱۵۰۰** نفر ... بود.[۲۹۱]

برزگر به مأخذ «سیاهه» مورد استناد خود اشاره ننمود تا بتوان اصالت آن سیاهه را بررسی کند.[۲۹۲] بدین سبب، «نویسنده» در این باب، به کلی متوقف است و نمی‌تواند به لا و نعم نظری ارایه کند: العهدة علی الراوی، والله اعلم بحقیقة الحال».[۲۹۳] **بنابراین، تا** حصول علم بر اصالت «سیاهه»، می‌توان نخستین واقعه تاریخی را که نام مامطیر در آن

ذکر شده است، همان واقعه آمدن اسپهبد مضمغمان به مامطیر در سال ۲۵۰ ق، و گرفتن بیعت از مردم آن جا برای حسن بن زید (داعی کبیر)،[۲۹۴] به شمار آورد.

(۳). متعاقب واقعه بالا «سلیمان [عامل خلیفه] با لشکری آراسته به ساری رسید و حسن بن زید، به محمد بن ابراهیم و محمد بن حمزه فرستاد که حشم آمل و **مامطیر** را بیاورد».[۲۹۵] در این واقعه «اصفهبد قارن بگریخت، سید [داعی کبیر] روز عید با آمل آمد و بعد عید اضحی به **مامطیر** خرامید سیزده روز آن جا بماند ... حسن بن زید از **مامطیر** به چمنو رفت ....».[۲۹۶]

(۴). در سال ۲۸۷ ق، سید ناصر علوی اطروش (ناصر کبیر[۲۹۷]) خروج کرد و «با خلقی از گیلان روی به آمل نهاد ولی در نیم فرسنگی آمل از احمد بن اسماعیل (سامانی) شکست خورد و منهزم گردید تا این که دیگر باره روی به طبرستان نهاد. این بار با اسماعیل احمد سامانی، چهل شبانه روز جنگ قایم بود عاقبت ظفر سید [ناصر کبیر] را بود و سامانیان به هزیمت تا **مامطیر** برفتند».[۲۹۸]

(۵). **درجهٔ اهمیت شهر مامطیر** به عهد طاهریان، از روی مقایسهٔ خراج این شهر با چند شهر دیگر طبرستان قابل سنجش است: «**مامطیر و تریجه** سیصد هزار و هفتاد هزار، از ساری تا تمیشه هزار بار هزار و ششصد هزار، آمل هزار بار و چهارصد هزار؛ لاریجان سیصد و شصت هزار، شالوس سیصد هزار، رویان نهصد هزار، دنباوند هزار بار هزار و دویست هزار»[۲۹۹] بنابراین، **مامطیر** و تریجه (هر دو با هم) از چالوس و لاریجان، استعداد مالیاتی بیش‌تر داشتند ولی از سایر شهرها کم‌تر بودند.

(٦). بعد از **خروج ناصر کبیر** (۲۸۷ ق)[۳۰۰]، **مامطیر** در اغلب حوادث عنوان می‌شود مانند واقعهٔ آمدن محمد بن هارون،[۳۰۱] و حادثهٔ فرار حسن بن فیروزان[۳۰۲]، مامطیر، در قرون پنجم و ششم، رو به وسعت و آبادی گذاشت به طوری که در اوایل قرن هفتم، به روایت یاقوت حموی، **مامطیر** از نقاط معتبر به شمار می‌آمد.[۳۰۳]

(۷). تا اواسط قرن هشتم، یعنی تا زمان کشته شدن فخرالدوله حسن آخرین پادشاه

باوندیان کینخواریه در سال ۷۵۰ ق[۳۰۴]، اسم **مامطیر** هم چنان، به مناسبت‌های مختلف، در وقایع تاریخی به میان آمده است.

(۸). در سال ۷۵۰ ق کیایان جلالی **مامطیر** (و آمل و ساری) را متصرف شدند و مدت ۱۳ سال (تا ۷۶۳ ق) در آن جا حکومت نمودند. کیافخرالدین جلال، که **مامطیر** در حوزهٔ حکومت او قرار داشت، یکی از بنی اعمام خود، به نام «**جلال ازرق**»[۳۰۵] را به سمت «**دهدار مامطیر**» منصوب نمود. مرعشی می‌نویسد: «در **مامطیر** پشته‌ای بود که آن را **ازرق درون** می‌نامیدند؛ آن جا محل عمارت و خانهٔ جلال ازرق بود».[۳۰۶] در همین جا باید یادآوری گردد که کیائیان جلالی سیّد نبوده‌اند. بنابراین، نسبت دادن مقبره‌ای که در محلهٔ سیّد جلال بابل واقع است، به یکی از کیائیان جلالی، سهو فاحش است.

(۹). در سال ۷۶۳ ق آمل به دست سید قوام الدین مرعشی[۳۰۷] افتاد[۳۰۸] ولی ساری و **مامطیر** و قلعه توجی در دست کیا فخرالدین جلال و کیا و شتاسب، از کیایان جلالی بود تا این که، آن‌ها از رونق کار مرعشیان در آمل هراسناک شدند و در مقام پیش‌گیری بر آمدند و لشکری جمع کرده، به جهت دفع سادات مرعشی[۳۰۹]، متوجه آمل گشتند و از **مامطیر** ...گذشته به بابل رود لشکرگاه نمودند و مترصد فرصت و نصرت شدند[۳۱۰]، لکن از سادات مرعشی شکست یافتند و به ساری عقب نشستند تا این که در جنگ دیگری که بین آنان در سرحد مامطیر در گرفت، کیافخرالدین جلال با چهار فرزندش به قتل رسیدند.[۳۱۱]

(۱۰). اندکی پس از آن که سادات مرعشی بر تمام طبرستان مستولی شدند، سید قوام الدین (**میر بزرگ**)، که در آمل به سر می‌برد، چون از فرزند خود رضی الدین فرمان روای آمل رنجیده شد، به صورت قهر، به **مامطیر** آمد و در آن جا اقامت نمود و به ترویج امور دینی پرداخت. اهالی **مامطیر** «از بزرگ و کوچک، جوق جوق، فوج فوج و گروه گروه می‌آمدند و بیعت می‌کردند».[۳۱۲]

بعد از آن که سید قوام الدین (میر بزرگ) به مامطیر آمد، به فرزندش سید رضی الدین

فرمان روای آمل، که مامطیر در حوزهٔ مأموریت او بود. نوشت که «سید غیاث الدین فرزند سید کمال الدین (نوهٔ میر بزرگ) را به مامطیر بفرست تا در این جا با من باشد و مامطیر و توابع را به او بده». [۳۱۳] سید رضی الدین امر پدر را اطاعت کرد و سید غیاث‌الدین را به فرمان روایی مامطیر و توابع منصوب نمود و به مامطیر نزد میر بزرگ فرستاد. اما، سید غیاث الدین بعد از آمدن به مامطیر، با آن که میر بزرگ او را «از سایر نوه‌ها عزیزتر می‌دانست، با جد خود آن چه وظیفه خدمت بود به تقدیم نمی‌رسانید و میر بزرگ خیلی زود از او رنجید». [۳۱۴]

(۱۱). در محرم سال ۷۸۱ «میر بزرگ را مرض طاری گشت و متعاقب آن مرض، دعوت حق را لبّیک اجابت فرمود». به نوشتهٔ حبیب السیر: «آفتاب حیات سید قوام الدین به حضیض بال تحویل نموده مریض گردید. اولاد کرام و احفار عظام آن سید عالی مقام که این خبر استماع فرمودند از مقرعزت خود نهضت کرده به بار فروش ده که مسکن پدر بزرگوار ایشان بود تشریف حضور ارزانی داشتند ... (میر بزرگ) در محرم سنه ۷۸۱ به ریاض رضوان خرامید». [۳۱۵]

پس از مرگ میر بزرگ در مامطیر، (محرم سال ۷۸۱) خواستند جنازه او را طبق وصیت، در حجره‌اش در مامطیر، که آن زمان به **بارفروش ده تغییر نام یافته بود**، دفن کنند لکن فرزند او، سید رضی الدین فرمان روای آمل مانع گشت و جنازه را به آمل بردند و دفن کردند [۳۱۶] و بر بالای قبر او، قبّه‌ای بزرگ و عالی بنیان نمودند. اما، در عهد امیر تیمور گورگانی، اسکندر شیخی که به فرمان روایی آمل منصوب شده بود، به سبب داغی که از شکست پدرش (کیاافراسیاب چلاوی) به دست سادات مرعشی و کشته شدن او، در نبرد بامیر بزرگ، در دل داشت، در مقام انتقام جویی، دستور داد مقبره میر بزرگ را خراب کنند و «هر روز، خود با بیل و کلنگ به سر کار می‌آمد و مردم را می‌گفت: این عمارت را از بن بر کنید. ولی اهالی آمل. مرتکب این امر نمی‌گشتند مگر فقیهی بود مولانا قطب الدین از اهالی لاهیجان، او در آمد و کلنگ در دست گرفت و به شکافتن آن

گنبد مشغول شد».[۳۱۷] اما، چندی برنیامد که اسکندر شیخی مغضوب و متواری شد و اهالی آمل آن گنبد را در سال ۸۱۴ ق از نو ساختند.[۳۱۸]

مهدی قلی هدایت (حاج مخبرالسلطنه) می‌نویسد: «تاریخ را فایده آن است که بخوانند مضرات اعمال را بدانند و آن اعمال را تجدید نکنند».[۳۱۹] «**فاعتبروا یا اولی الابصار**».[۳۲۰]

رسم دنیا جمله تکرار است اندر کارها — تا چه زاید عاقبت زین رسم و این تکرارها

پس حوادث چشم ما بیند که نو پنداردش — لیک چشم پیر دنیا دیده آن را بارها

طبق ضرب المثل معروف عربی: لیس هذا اوّلِ قارورة کسرت (این نخستین شیشه‌ای نیست که شکسته شده باشد):

آه که یک دیدهٔ بیدار نیست — هیچ کس از «کار» خبردار نیست

مات همینم که در این بندوبست — خود چه طلسمی است که نتوان شکست[۳۲۱]

تغییر نام مامطیر به بارفروش ده[۳۲۲]

بعد از آن که میر بزرگ به «مامطیر» فرود آمد و در آن مقام خلقی بسیار در ظل رایت هدایت شعار جمع گردیدند»،[۳۲۳] «آمد و رفت دراویش و پیروان سید (میر بزرگ) موجب رواج کسب و کار گردید، **اسم مامطیر به بارفرو شده تبدیل شد**».[۳۲۴]

آن قسمت از روایت بالا که دلالت بر تغییر نام مامطیر بعد از تاریخ اقامت میر بزرگ در آن جا دارد، چون سند معارضی برای تردید، در دست نیست و مورخان دیگر هم که به این تغییر نام اشاره کرده‌اند نوشته‌های خود را مستند به روایت بالا نموده‌اند، مورد

بحث نیست ولی **قسمت دیگر** روایت، دربارهٔ **علت تغییر نام ماممطیر**، مورد تردید فراوان است زیرا گسترش کمّی شهر، یا افزایش جمعیت، یا تردد زیاد، هیچ کدام موجبی معقول برای تغییر نام شهر نیست.

اگر چنین بود، نام طهران، یا تبریز، یا اصفهان و سایر شهرهای ایران، حتی جهان می‌بایست دایماً تغییر کرده باشند: جمعیت طهران طبق نخستین سرشماری، در سال ۱۳۱۸ ش حدود ۶۰۰ هزار نفر بود و امروزه از مرز ۸ میلیون گذشته است، معهذا، این افزایش جمعیت موجب تغییر نام طهران نگردید.

اگر گاهی نام بعضی از شهرها را حکمرانان ناآگاه عوض کرده‌اند، بیش‌تر علت سیاسی داشت و باید آن را اشتباه بزرگ و نابخردانه‌ای دانست که **کار محققان تاریخ را در آینده دشوار خواهد ساخت.**[۳۲۵] مثالاً شهری را که شاه عباس صفوی در بین راه ساری ـ بندر گز احداث کرد و آن را **اشرف البلاد** (اختصاراً اشرف) نام نهاد[۳۲۶] و بیش از ۳۵۰ سال به همین نام در کتب تاریخ و جغرافیا ذکر می‌شد؛ در دورهٔ رضا شاه، به «بهشهر» تغییر داده‌اند، یا نام «**سخت سر**» را که در کتاب ظهیر الدین مرعشی نیز به همین نام یاد شده است،[۳۲۷] به «**رامسر**» تبدیل نموده‌اند. گاهی نیز، نام افراد خانوادهٔ سلطنتی را بر روی شهرهایی نهاده‌اند که نام قدیم آن‌ها، تاریخی چند صد ساله داشته است مانند **رضائیه** (منتسب به رضا شاه) به جای «**ارومیه**»،[۳۲۸] یا «**شهرضا به جای قمشه**»، **بندر پهلوی به جای بندر انزلی**، شاهی به جای «**علی آباد**»[۳۲۹]، **شاپور** به جای «**سلماس**»، و نظایر آن‌ها.[۳۳۰] امّا:

یک دو روزی پیش و پس شد ارنه، از جور سپهر — برسکندر نیز بگذشت آن چه بردارا گذشت[۳۳۱]

دیری نپایید که نام افراد این خاندان به‌کلی محو شد و از آنان نامی باقی نماند:[۳۳۲]

توگویی که رستم زمادر نزاد.

اما، **در مورد تغییر نام ماممطیر به بارفروش ده، حدس «نگارنده»** این است که **ماممطیر** بر اثر حملهٔ مغول یا بر اثر قوهٔ قهریه، مانند سیل و زلزله شدید، به‌کلی خراب شد و سکنهٔ آن

ترجیح دادند «**به جای**» مامطیر، ولی نه «**در جای**» مامطیر، در نزدیکی آن یا متصل به آن، شهرک تازه‌ای بسازند. چه بسا، مامطیر در نزدیکی گنج افروز یا قلعه کتی که امروزه متصل به شهر بابل است، قرار داشته و مردم مامطیر، بعد از خراب شدن آن، شهرک جدیدی ساختند و آن را به دلیلی که بر ما معلوم نیست، **بارفروش ده** نام نهاده‌اند. این حدس را، تا حدودی، کشفیات اخیر در قلعهٔ کتی[۳۳۳]، تقویت می‌کند.

[شادروان] **محمد رضا فرزاد نیا**[۳۳۴] **قاضی عالی مقام دادگستری**، پس از مطالعهٔ نسخهٔ چاپ شدهٔ «متن کامل سخنرانی» به نگارنده نوشته است که: **بار فرو شده در زمان مامطیر نیز وجود داشته** و متصل به آن بوده است **یعنی بار فرو شده به ناحیهٔ کوچک کلاج مسجد** (محله آستانهٔ کنونی) اطلاق می‌شده و در آن جا بود که روستاییان بار خود را به فروش می‌رسانیدند **ولی مامطیر در حوالی رودخانه بابل** واقع بود و از سمت شمال به‌اتصال داشت. بعد از اقامت سید قوام الدین مرعشی در **مامطیر**، چون رفت و آمد دراویش به این شهر افزایش یافت، وچون مردم به سکونت در قسمت شمالی راغب‌تر بودند، **قسمت شمالی یعنی سمت بار فرو شده توسعه یافت و به تدریج مامطیر جزو آن محسوب گردید.**[۳۳۵]

پس از دریافت نامهٔ فوق، نگارنده تصمیم گرفت در دو منطقهٔ بابل، یکی در همان «قلعه کتی» نزدیک به گنج افروز، و دیگر در اطراف پل محمد حسن‌خان، به وسیلهٔ کارشناسان باستان‌شناسی، **کاوش نماید** ولی معمرین و معتمدین شهر توصیه کرده‌اند اگر این کاوش به محدودهٔ قلعه کتی اهتمام شود،احتمال بیشتری برای حصول نتیجه وجود دارد. **اما، افسوس که مالکان عمدهٔ گنج افروز، با وابستگی‌هایی که داشته‌اند،**[۳۳۶] در اعلام موافقت خود به لیت و لعل گذرانیدند، اندکی بعد در مرداد **۱۳۴۳**، حین راه سازی، هنگام خاک برداری از تپهٔ کتی. که به «قلعه کتی» معروف است و در دو کیلومتری پایین گنج افروز واقع می‌باشد، **یک شی ء خمره مانندی پیدا کردند** که اسکلت یک انسان بلند قد بود در حالی که یک شمشیر بزرگ و قدیمی در کنار او قرار

داشت.[۳۳۷] کشف این اسکلت و اشیاء دیگر، نشان می‌دهد که در این منطقهٔ قلعه کتی، در قدیم جمعیتی سکونت داشته و آن جا شهر یا شهرکی بود که احتمالاً همین **مامطیر** مورد بحث است.

دکتر علی مظاهری، استاد دانشگاه پاریس، مقاله‌ای برای مجله ارمغان فرستاد و به مناسبتی، نوشته است: «مشهد رضوی به جای طوس، طهران به جای ری، و بار فرو شده» به جای «مامطیر ساخته شدند ولی نه» در جای «آن‌ها»[۳۳۸] این نوشته مؤید نظر قاضی محمد رضا فرزادنیا است که این دو نام: **مامطیر و بار فرو شده** را دو منطقهٔ مختلف می‌شمارد که پس از خراب شدن اولی، دومی در حوالی آن بنا گردید.

در **فرهنگ آنندراج**[۳۳۹] و **انجمن آرای ناصری**[۳۴۰] اشاره‌ای به تغییر نام نشده و فقط به این اکتفا گردیده که بار فروش ده در قدیم دیهی بوده و بارهایی که با کشتی از **حاجی ترخان** (هشترخان) به **بندر مشهد سر** (بابلسر کنونی) می‌آوردند، به آن ده حمل نموده می‌فروختند‌اند لهذا این قریه موسوم به بار فروش ده شد و به تدریج جماعتی از تجار ساکن شدند و آباد گردید.

۲ـ بارفروش ده

ظهیرالدین مرعشی بار فروش ده را گاهی به صورت «**بار فروش ده**»[۳۴۱] نوشته است. و گاهی به صورت «**بار فروشه ده**»[۳۴۲]، خواند میر: «**بار فروش ده**»[۳۴۳] و به فتح شین، مؤلف تاریخ خانی: «**بار فروش**[۳۴۴] **دیه**» و لسترنج: «Barah FORUSH Dih» ثبت کرده‌اند.[۳۴۵] لیکن **پروفسور درن** در صفحه ۹۹ انتخابات البهیه و صفحه ۹ مقدمه آن کتاب، نام این سرزمین را مانند اکثر مؤلفان دیگر، **بار فرو شده** نوشته است.[۳۴۶]

شادروان **علامه محمد قزوینی**، ضمن تعریض به **لسترنج** می‌نویسد: «**مامطیر** قدیم

همین بار فروش حالیه است به عقیده مارکو آرت، تتبعات تاریخ ایران ۶۰، بعد دیدم صریح ظهیرالدین است ص ۸۰: و مامطیر اکنون به بار فروش [ده] اشتهار دارد[۳۴۷] و لسترنج سهو عظیمی کرده است که اولین ذکر بار فروش را به هفت اقلیم نسبت می‌دهد.[۳۴۸]

به نظر می‌رسد که علامه قزوینی[۳۴۹] به خاطر نداشته است که این «سهو عظیم» از خود لسترنج نیست زیرا بامراجعه به کتاب لسترنج (جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی) معلوم می‌شود که وی نوشته است: «قدیم‌ترین مؤلفی که بار فروش را به اسم بار فروشه دیه ذکر کرده است، احمد رازی در کتاب هفت اقلیم است. این مؤلف در قرن دهم هجری [ق] می‌زیست، رجوع کنید به Muhammedanische Quellen جزء چهارم، صفحه ۶۹ متن فارسی از Dorn».[۳۵۰]

پس این «سهو عظیم» از لسترنج نیست که فقط در مقام نقل قول از پروفسوردرن بود و مأخذ نوشتهٔ خود را هم با ذکر شمارهٔ صفحه، تصریح کرده است. و ظاهراً ممکن است چنین به نظر آید که سهو از پروفسور درن بود ولی با مراجعه به کتاب درن، که لسترنج نام آن کتاب و شمارهٔ صفحه مربوط را ذکر نموده است، آشکار می‌شود که پروفسور درن هم مرتکب سهو نشده و این مطلب را از کتاب هفت اقلیم احمد رازی نقل نموده است. بنا بر این، سهو از احمد رازی[۳۵۱] بود، نه از لسترنج یا پروفسور درن.

همان طور که علامه قزوینی نهایتاً تذکر داده است، نخستین مؤلفی که بارفروش ده را به جای مامطیر ذکر نمود، ظهیرالدین مرعشی است که در کتاب خود، که تألیف آن را در سال ۸۸۱ ق به پایان رسانیده است،[۳۵۲] ضمن شرح وقایع سال ۷۶۳ ق، می‌نویسد: [میر بزرگ] با فرزندان سعادت آثار به بار فروشده نزول اجلال فرمود و آن موضع را به قدوم مبارک خود مزیّن و منوّر گردانید».[۳۵۳] ظهیرالدین، به مناسبت دیگر می‌نویسد: «آن مامطیران که اکنون به بار فروش ده اشتهار دارد».[۳۵۴] وی در صفحهٔ ۱۸۷ کتاب خود نیز می‌نویسد: «از مامطیران که اکنون به بار فروش ده به هر حال، اسم

بار فروش ده که با فرمان روایی سادات مرعشی به میان آمد، طبق شواهد تاریخی زیر، در تمام دوران حکومت آن‌ها، و بعد از آن هم، مدت‌ها به همین اسم، باقی بود.

وقایع تاریخی بار فروش ده

(۱). در سال ۷۹۴ ق، **امیر تیمور گورگانی** به طبرستان حمله کرد.[۳۵۵] سادات مرعشی پس از جنگ و گریز، به **قلعهٔ ماهانه سر**[۳۵۶] پناه بردند تا این که در روز پنجشنبه دوم شوال ۷۹۵، به ناچار، امان خواستند و از قلعه بیرون آمدند، و سپس، به شهرهای مختلف ماوراءالنهر تبعید شدند.[۳۵۷]

امیر تیمور در ۱۷ شعبان ۸۰۷ وفات یافت.[۳۵۸] در آن زمان از فرزندان میر بزرگ که همگی به ماوراء النهر تبعید شده بودند، کسی زنده نبود ولی فرزندان آن‌ها که زنده بودند (نوه‌های میر بزرگ)، از شاهرخ فرزند امیر تیمور، برای بازگشت به مازندران اجازه خواستند. شاهرخ «اشارت نمود که ساری و آمل به شما مسلم داشته آمد بروید و به رضاجویی ما مشغول گردید».[۳۵۹]

پس از بازگشت سادات ،سید علی فرزند سید کمال‌الدین، به جای پدر، در ساری مستقر گردید و به برادر خود سید غیاث‌الدین که در حیات پدر، حاکم **بار فروش ده** بود، گفت که: «ترا پدر الگای **بار فروش ده** داده بود و بعضی قریه‌ها را اخراج نمود مثل پازوار[۳۶۰] را که به سید علاءالدین حسینی داده بود و سپاسی کلام[۳۶۱] را نیز خارج گردانیده به من [سید علی] داده بود. اکنون شما به همان قسمت راضی می‌باید شد و در **بار فروش ده** اقامت نمودن، سید غیاث‌الدین طوعاً و کرهاً قبول نمود و به بار فرو شده رفت».[۳۶۲]

(۲). در حدود سال ۸۱۳ ق «سید غیاث الدین **بار فروش ده** را بگذاشت و به آمل رفت»[۳۶۳] و چون سید علی حاکم آمل[۳۶۴] عذر او را خواست و نپذیرفت، وی به نزد ملک کیومرث به رستمدار رفت. چندی بعد سید علی حاکم ساری به طلب سید غیاث‌الدین فرستاد و نوشت که باید به فراغت خاطر به بار فروش ده عودت نمایی. سید غیاث‌الدین به **بار فروش ده** آمد و به مقر ایالات خود ساکن گشت».[۳۶۵]

(۳). در سال ۸۱٦ ق «سید علی آمل که به گیلان گریخته بود، با لشکری که سید رضی کیا فرمان روای لاهیجان هم راه او گردانیده بود، به جانب آمل آمد، سید قوام‌الدین ثانی که جای او را گرفته بود «اقامت نتوانست کرد، فرار نمود و به سر حد **بار فروش ده** رفت و در آن جا باز ایستاد»[۳۶۶] تا این که در اول ذیحجه ۸۲۰ ق بیماری سید علی در ساری شدت یافت؛ به فرزند خود سید مرتضی دستور داد که به جای او بنشیند[۳۶۷] اما، سید غیاث الدین حاکم **بار فروش ده** که برادر سید علی ساری بود و انتظار داشت که سید علی او را جانشین خود کند، برآشفت و پیغام‌های عصیان‌آمیز داد. سید علی او را در ساری حبس کرد[۳۶۸]، و به سید نصیرالدین (پدر سید ظهیرالدین مؤلف تاریخ طبرستان) دستور داد که «همین لحظه سوار شو و به **بار فروش ده** برو، فرزندان و عیال سید غیاث الدین را کوچ کرده به ساری بیاور»[۳۶۹]، و چون سید نصیرالدین به **بار فروش ده** رسید «عیال و اطفال سید غیاث الدین را کوچ داده به ساری آورد».[۳۷۰]

(۴). در ماه صفر ۸۲۲ «سید مرتضی حاکم ساری لشکر جمع کرده متوجه گازرگاه، به جهت دفع سید نصیرالدین (پدر سید ظهیرالدین) شد ... بعد از محاربه ... چون سعادت نصیب سید مرتضی بود، سید نصیرالدین منهزم شد و فرار نموده به **بار فروش ده** آمد و آن جا لشکر جمع کرده استاد»[۳۷۱]. سید مرتضی «در عقب برفت و به بابل کنار مصاف دادند ... باز سید نصیرالدین منهزم شد»[۳۷۲].

(۵). سید ظهیرالدین مؤلف تاریخ طبرستان، تحت عنوان «توجه حقیر به صوب مازندران و محاربهٔ مرزناک[۳۷۳]»، [۳۷۴]می‌نویسد در سال ۸۴۰ ق «مردم ساری از حقیر [سید ظهیرالدین] دعوت کردند که بلاتوقف باید که توجه نمایی و مکث نکنی که



١

TIMOUR.

From an Original in the Bodleian Library

TIMOUR

from an original in the Bodleian library

از تزوکات تیموری. صفحه اول (متن انگلیسی)

سید کمال‌الدین را ه آمل آریم و سید عبدالکریم را اخراج نماییم[۳۷۵]... چون کاغذ مردم ساری به دست حقیر رسید، عزم جزم کرده روان گشته آمد ... چون به آمل رسیده شد ... صلاح چنان دیدند که بلاتوقف از آمل به سر حد ساری توجه برود ... کنار بابل رود به گذرگاه زیاد فرود آمده گشت... مردم **بار فروش ده** از درویش و غیره بلاتوقف آمدند و عهد کردند و در این موضع قریب دو هزار مرد کار[۳۷۶] جمع گشته بودند.» سید زین العابدین حسینی پازواری، سردار لشکر ساری را، با جمعی به بار فروش ده فرستادند، چون او به **بار فروش ده** آمد[۳۷۷]... به دفع او عزم جزم شد ... بعد از آن که محاربه قایم گشت، بگریخت ... اسب و استر و اجناس و رخت بسیار به دست لشکر حقیر افتاد»[۳۷۸].

(٦). سید ظهیرالدین دربارهٔ نبرد دیگری که در تابستان ۸۴۹ ق با لشکر ساری به فرمان دهی سید مرتضی داشت، می‌نویسد که وی «پس از نبرد با سید مرتضی، تاب نیاورد و به رستمدار گریخت»[۳۷۹]. در آن جا به توصیه و با کمک ملک کیومرث رستمدار، با چهارصد مرد جنگی از راه دریابار[۳۸۰]، متوجه بار فروش ده و آن نواحی گردید[۳۸۱]. ولی چون بعد از حرکت او، ملک کیومرث با سید محمد فرمان روای ساری صلح کرد و آسوده خاطر [شد]، به تعقیب سید ظهیرالدین آمد[۳۸۲]، سید ظهیرالدین یارای مقاومت نداشت و ناچار، «با قریب یک هزار مرد،[۳۸۳] **به بار فروش ده** رفته داروغهٔ آن جا را به قتل رسانید ... و سرانجام، با چند نفر از راه ساحل بحر متوجه رستمدار شد».[۳۸۴]

(۷). در حدود سال ۸۷۷ ق «سید هیبت الله بابلکانی از نزد سید عبدالکریم ثانی فرمان روای ساری فرار کرد و نزد سید زین العابدین که به ولایت هزار جریب نقل نموده بود، رفت. سادات پازواری، سید عبدالکریم رابرداشته متوجه بار فروش ده شدند. سادات پازواری نتوانستند سید عبدالکریم را به بار فروش ده باز دارند، سید زین العابدین به بار فروش ده در آمد و بعد از آن که سید ابراهیم فرمان روای آمل در دامن کوهی[۳۸۵] قلعه ساخت و اموال و ذخایر - د را به دانجا نقل نمود، سید زین العابدین به

پای آن قلعه رفت و به اندک روزگار، آن قلعه را مستخلص گردانید و اموال و ذخایری که آن جا بود، به بار فروش ده نقل نمود و آمل را به سید اسدالله بازگذاشت و به ساری رفت [۳۸۶]». ولی، مدتی بعد، نسبت به سید اسدالله بدبین شد او را گرفت و حبس کرد [۳۸۷]، سپس، عزم بار فروش ده کرد تا در آن مقام قلعه بنیاد کند. هنگام توجه، سید اسدالله را، هم چنان محبوس، هم راه خود به بار فروش ده آورد [۳۸۸]. چون دو سه ماهی از آن بگذشت، سید زین‌العابدین بالضروره متوجه ساری گشت و سید اسدالله را به یکی از معتمدان خود، به بار فروش ده بازگذاشت و برفت. مردم بار فروش [ده] اتفاق نموده سید محبوس را از آن حبس خلاص دادند و نزد مردم آمل فرستادند که: حاکم والی شما خلاص داده شد. اکنون مهّم ایشان تعلق به شما دارد، مردم آمل مجموع رجوع به سید اسدالله کردند» [۳۸۹].

(۸). در ۸۸۰ ق سید اسدالله به طلب برادرزادهٔ خود سید ابراهیم به رستمدار بفرستاد... نامه‌ای هم نزد سید عبدالکریم به گیلان فرستاد و او را نیز به آمل طلبید. سید ابراهیم بلاتأمل نزد عمّ خود آمد ... و با لشکر متوجه بار فروش ده گشتند ....» [۳۹۰]. سید عبدالکریم نیز از راه رستمدار به آمل رسید و سپس، «به اتفاق سید هیبت الله بابلکانی روی به ساری نهادند و از بار فروش ده بگذشتند. چون به ساری رسیدند، سید عبدالکریم به مسند حکومت بنشست و طرف شرقی تیجنه رود را تا سر حد تمیشه، که حد غربی استراباد است، به عهدهٔ کارگزاری و سپهسالاری سید هیبت الله بابل گانی [کذا] باز گذاشتند و طرف غربی تیجنه رود تا سرحد آمل را به عهدهٔ سرداری و سپهسالاری سید حسین پازواری رجوع نمودند» [۳۹۱].

(۹). «تا جمادی الاخر ۸۸۰ بدین منوال می‌گذشت» [۳۹۲]. اما، «مردم مازندران را در این اوقات [۳۹۳] حضوری نماند، و روز و شب نهب و غارت و تالان و تاراج را مترصدند، و اگر یک ماه به جهت استیلای یکی، در خانهٔ خود چند روزی سر بردی، باز جهت هجوم دیگری، رخت خود را به جنگل‌ها برده و سرگردان گشته، سراسیمه و

پراکنده حال می‌گردند، و زمانی به فراغ بال در وطن خود نمی‌توانند بود».[۳۹۴]

(۱۰). در ۸۹۴± ق میر شمس‌الدین فرمان روای مازندران شد «چون میر علی ولدمیر قوام الدین، عمّ او، به کمال رشد رسید، بار فروش ده را با توابع به او ارزانی داشته صبیهٔ میرحسین پازواری را جهت او خطبه نموده، در حوزهٔ نکاح آورد».[۳۹۵] مدتی بعد، وی را به حکومت آمل فرستاد و «**بار فروش ده** را به سید فخرالدین بابلکانی (فرزند هیبت الله بابلکانی) داد»[۳۹۶]، اما، سید فخرالدین «در بار فروش ده دست تعدی دراز نموده، ابواب تعیّش و رفاه بر رعایا مسدود ساخته، به جرم اندک، جریمه بسیار نمودی، تا اهالی آن دریا مکرر شکوه نمودند[۳۹۷]، لاجرم، میرعلی را به **بار فروش ده** باز گردانیدند»[۳۹۸].

(۱۱). در سال ۸۹۷ هـ.ق «خبر رسید که میر شمس الدین از سوادکوه، به هزار جریب رفته است، حسام الدین تولم و ملک کاووس و ملک اشرف به جهت دفع میرشمس الدین، لشکر تنکابن را پیش گرفته **به بافروشه دیه برد** و آن جا اقامت ننموده به ساری رفت ورایات نصرت شعار مدت ده روز آن مقام را به شرف نزول زین داد».[۳۹۹]

(۱۲). در سال ۸۹۹ ق «میرشمس الدین با میرعبداکریم در مقام مصالحه برآمد و عباس سپهسالار وسیلهٔ این مصالحه گشت ... که **بار فروشه دیه** از آن میر عبدالکریم باشد و آمل و ساری متعلق به میرشمس الدین»[۴۰۰]

(۱۳). بعد از ۹۱۳ ق[۴۰۱] «میرعبدالکریم رسول مصلح نزد میرعلی فرستاد که اگر با هم صلح کنیم، رستم روز افزون راکه شاهی خان از یک حامی و مربی او است و در ساری حکومت دارد، از بین خواهیم برد. رسول به خدمت میرعلی رسید و بعد از مشاوره، مقرر شدکه آمل و توابع آن را از میرعبدالکریم باشد و بار فروش ده با توابع و سواحق از میرعلی، و ایشان برادرانه با هم سلوک نمایند و در رعایت یک دیگر بکوشند».[۴۰۲] این صلح موجب تشویش خاطر و دل‌گیری آقا رستم شد،[۴۰۳] میرعبدالکریم و میرعلی تجدید عهد کردند و «با یک دیگر قرار گذاشتند اگر ساری را مفتوح سازند، میرعبدالکریم به ساری نشیند و میرعلی به **بارفروش ده** آمل برود. بدین

قرار لشکری ساختند و به مقابله با آقا رستم پرداختند»[۴۰۴]. اما، پس از اندکی «صلاح حال به صلح دیدند و صلح نامه‌ای نوشتند که بر اساس آن، حکومت بار فروش ده تا تالار را میرعلی برداشت، آمل را میرعبدالکریم، و ساری را آقا رستم، هر کس به حکومت خود رفت. آقا رستم همیشه دم از ولای شاهی بیک خان ازبک می‌زد و می‌گفت دست من است و دامن شاهی بیک خان»[۴۰۵]. ولی قضای روزگار، **شاه اسماعیل** دست بریدهٔ شاهی بیک را به دامن او افکند.[۴۰۶]

(۱۴). در سال ۹۲۴ ق «امیر نظام‌الدین عبدالکریم که ایالت آمل و **بار فروشه دیه،** ارثاً و استحقاقاً تعلق به وی می‌داشت و آقا محمد پسر آقا رستم [روزافزون] ... بایک دیگر در مقام نزاع برآمده طریق مخاصمت پیمودند[۴۰۷] تا این که به مساعی درِ، مش‌خان، آقامحمد در حدود آمل و عبدالکریم در حدود ساری تثبیت شدند».[۴۰۸]

(۱۵). در سال ۹۳۰ ق «غایلهٔ روزافزون به‌کلی خاتمه یافت»[۴۰۹] ... آن چه در نزد راقم حروف [مؤلف حبیب السیر] در وقت تحریر این اوراق به تحقیق پیوسته، آن که تاسنهٔ ۹۲۹ [ق] سیدعبدالکریم در قید حیات است[۴۱۰] و در **بار فروشه ده** به امر حکومت مشغولی دارد».[۴۱۱]

(۱٦). بعد از سال ۹۳۴ ق (یا ۹۳۷ ق)[۴۱۲]، میرعبدالله حاکم ساری به بار فروش ده آمد، کس به خدمت میر زین العابدین فرستاد که [به] **بار فروش ده** رسیده‌ایم و ارادهٔ آمل داریم. البته آن اخوی تشریف بیاورد که چند یوم با هم به سر بریم ... میر زین العابدین چون به **بار فروش ده** رسید، با سپاه [هم راه خود] **داخل میدان [بار فروش ده]** شد و **چِلدر** که دارالایاله است در یک طرف میدان واقع است».[۴۱۳]

(۱۷). میرعبدالکریم فرزند میرعبدالله از قزوین فرار نموده به رستمدار رفت. مردم طرف غربی مازندران اکثر بدیشان ملحق شده و به **بار فروش ده** نزول نمود. مردم حوالی **بار فروش ده** نیز رغبت عظیم نموده مطیع و منقاد گشتند».[۴۱۴]

(۱۸). میرسلطان مراد فرزند میرشاهی (اندکی قبل از ۹۷۳ ق)[۴۱۵] «با جمعی از



شاه اسماعیل کبیر

از تذکر «نصرآبادی» ص ۴۷۲.



شاه طهماسب اول

از کتاب زندگی شاه عباس اول، جلد اول، ص ۸

هزار جریب[۴۱۶] به تعجیل تمام به ساری تاختند و از ساری به جمنون [علی آباد[۴۱۷]] رسیدند. میرعبدالکریم [فرزند میرعبدالله خان بن میرسلطان محمود] در **بار فروش ده** نشسته بود، جمعی از سپاه آمل و بعضی از سرحد **بار فروش ده** و ساری هم اقامت داشتند ... میرعلی فرزند قوام الدین برای کمک به میرعبدالکریم، با سپاه جرّار عازم **بار فروش ده** شد و روز دیگر، از **بار فروش ده** میرعبدالکریم را برداشتند به کشتلی به کنار بابل [رود] فرود آمدند ... اما میرسلطان مراد با فوجی انبوه متوجه به رفتن به **بار فروش ده** بود که خبر نزول میرعبدالکریم به کشتلی را شنید فسخ عزیمت نمود»[۴۱۸]. میر عبدالکریم اندکی بعد از آن درگذشت[۴۱۹] و میرسلطان مراد در مازندران بلامنازع شد»[۴۲۰].

(۱۹). در سال ۹۸۳ ق «میرسلطان مراد به بار فروش ده متمکن شد و محمود آهنگر را به منصب ایشیک آقا باشی گری[۴۲۱] سرافراز ساخت». وی در ذیحجه ۹۸۳ در **بار فروش ده** وفات یافت. «نقش او را در **کلاج مسجد** امانت گذاشتند و بعد از ۴۰ روز به کربلای معلّی فرستادند»[۴۲۲].

(۲۰). میرزا [محمد] خان بعد از پدرش (میرسلطان مراد) در سال ۹۸۴ ق بر تخت سلطنت مازندران متمکن گشت»[۴۲۳]. «امرای او با سپاه خود متوجه **بار فروش ده** شدند. سید مرتضی حسام در **بار فروش ده** طرح عمارت انداخته، معمول آن جا، جمعی کثیر به آوردن چوب از بیشه مقرر شده بود و از این فتنه و فساد [آمدن سپاه میرزا محمد خان] خالی از ذهن؛ انتظار آوردن چوب داشت که غوغای لشکر ظاهر می‌شود. او را قیاس آن که غوغای آوردن چوب است. چندان حرکت ننمود که مقدمة الجیش به اندرون خانهٔ او ریختند. سید مرتضی به هزیمت به طرف بلوک بیشه سر در رفت ولی سرانجام به قتل رسید»[۴۲۴].

(۲۱). بعد از دهم جمادی الاول ۹۸۷ [۴۲۵]، متعاقب استمداد ملک بهمن لاریجان، از ملک سلطان محمد رستمدار، وی «با دو هزار نفر به جانب مازندران حرکت کرد ... به آمل آمد و از آن جا به **بار فروش ده** رفت[۴۲۶] ... شهر را تاراج و تالان نموده

مبلغ شصت هزار تومان از مال عبادالله به تصرف در آورد ... پس فرمود شهر را خراب کردند و آتش زدند. از بازار و دکاکین و عمارات اثر نگذاشت، از آن جا به کشتلی رفته به رود بابل فرود آمد ... سپس متوجه ساری شد، لشکر را به تاخت و تاراج مأمور ساخت و در **علی آباد** همان طریق را مسلوک داشت.»[۴۲۷]

(۲۲). در سال ۱۰۰۳ ق «فرهاد خان، حسب الامر شاه عباس کبیر، به اتفاق آقا جلال‌الدین لفوری به مازندران آمد و با مردم مازندران جنگ و گریز داشتند ... خصوص در **بار فروش ده** که آقا بنه دار ایشان را شکست داد.»[۴۲۸].

(۲۳). در حدود سال ۱۰۰۶ ق شاه عباس کبیر، به صلاح دید جلال‌الدین رئیس، فرمان داد که «یراق و اسلحه مردم مازندران را گرفته نگذارند که احدی یراق بردارد. واقعاً اگر چنین نمی‌شد، هرگز مردم آن ولایت مطیع و منقاد چنین نمی‌شدند و سر در اطاعت و بندگی کماکان هذالیوم در نمی‌آوردند ... جلال‌الدین اهالی مازندران [را] از یراق عاری کرد».[۴۲۹]

(۲۴). فرمان روایی سادات مرعشی (نسل میربزرگ) در مازندران، از جمله در **بار فروشده**، هم چنان با شدت و ضعف تا اواسط سلطنت شاه عباسی کبیر ادامه داشت. وی در حدود سال ۱۰۰۶ ق به حکومت سادات در مازندران (به غیر از آمل) پایان داد و بساط ملوک محلی را برچید. بدین طریق، حکومت‌های محلی و عناوین شاه، ملک و سلطان در این نواحی از بین رفت. عالم آرای عباسی می‌نویسد: «چون ولایت طبرستان که عبارت از مازندران بهشت نشان است، ملک طلق شرعی موروث اولاد و احفاد میرعبدالله خان والی مازندران جد مادری [۴۳۰] حضرت اعلی شاهی ظل اللهی است که نسبت او به سیدقوام الدین مشهور به **میربزرگ** می‌رسد که در طبرستان خروج به سیف کرده مالک [۴۳۱] آن مملکت گردیده ... در این عهد و اوان از سلسلهٔ رفیعه، اولاد ذکور که شایسته تصرف ملک موروث باشد نبود، لاجرم، آن عرصهٔ ارم تزیین ارثاً و اکتساباً شایستهٔ شهریار سعادت قرین و حق شرعی سلطان با داد و دین است که در میانهٔ جمعی از

امراء و سرداران آن ولایت. به تخصیص **سیدمظفر مرتضایی**[۴۳۲] [حاکم ساری] و **الوند دیو**[۴۳۳] [حاکم سواد کوه] و **ملک بهمن لارجانی**[۴۳۴] [حاکم لارجان] انقسام یافته بود تا آن‌که در این سال [۱۰۰۵ ق] رأی جهان آرا بدان تعلق گرفت که دست تغلب آن جماعت را از ملک موروث کوتاه ساخته، ضمیمهٔ ممالک محروسه گردانند»[۴۳۵]. (در این جا اسمی از حاکم آمل، میر عزیزدایی شاه عباس، برده نشد).

«در سال ۱۰۰۶ ق که سال یازدهم جلوس شاه عباس کبیر بود. کل ولایت طبرستان و قلاع سپهر ارتفاع مازندران و رستمدار ... به حیطهٔ تصرف اولیای دولت قاهره در آمده ارباب عصیان و طغیان خصوصاً مالکان کجور و لارجان گرفتار شدند»[۴۳۶]. اما، به ظاهراً این فتح در سال ۱۰۰۷ ق بود که الوند دیو تسلیم گردید و بدین ترتیب «مجملاً ملک مازندران جنت نشان که ارثاً و اکتساباً به حضرت اعلی اختصاص داشت، از خس و خاشاک ارباب طغیان پاک گردیده کل ممالک دارالمرز وطبرستان و جرجان و مازندران و رستمدار که در قرون ماضیه به چندین ملوک و حکام الاحتشام، انقسام یافته بود، صافی گشت»[۴۳۷].

اگر چه به روایت عالم آرای عباسی، مازندران «تماماً» در سال ۱۰۰۶ ق (۱۰۰۷ق)، به تسخیر شاه عباس در آمد ولی عملاً آمل استثناء شده بود زیرا آمل در دست **میرعزیز** دایی شاه عباس بود و شاه عباس، هم از لحاظ حفظ حرمت دایی خود، و هم شاید از این جهت که اگر مادر او ارثاً مالک مازندران بود، دایی نیز همین ارث را داشت، لذا، برای فرمان روایی دایی خود (میرعزیز) مزاحمتی ایجاد نکرد و حکومت او را در آمل مورد تعرض قرار نداد تا این که میرعزیز در سال ۱۰۲۱ ق وفات یافت و چون فرزندی نداشت، مانع[۴۳۸] برطرف شد و از آن پس، در سراسر مازندران، بدون استثناء دوران حکومت‌های محلی خاتمه پذیرفت و این سرزمین جزء حکومت متمرکز ایران[۴۳۹] گردید. جاوید ایران:

جهان تا جهان است، پیروز باشی　　　برومند و بیدار و بهروز باشی[۴۴۰]



شاه عباس اول

کار یکی از نقاشان اروپائی. در زمان پادشاهی او

از موزهٔ «پی ناکوتک نو» در مونشن (آلمان)

از کتاب زندگی شاه عباس اول، جلد ۲، ص ۱۶

(۲۵). شاه عباس کبیر از لحاظ سیاسی و اقتصادی، و هم از آن نظر که مادرش از مازندران بود، دل بستگی خاصی به عمران و آبادی مازندران پیدا کرد و «**بار فروشده** را نیز از سازمان **نوین**(۴۴۱) خود بی بهره نگذاشت»(۴۴۲). و به توجه او «در بار فروش ده که نشانی از روضهٔ رضوان و رشک فرمای قطعات جنان(۴۴۳) است، عمارات دلکش و باغات دلگشا، طرح فرموده در کمال زیب و بها و نهایت خوبی و صفا اتمام یافته(۴۴۴)». هم چنین: «به فرمان شاه عباس، خیابان‌های این شهر فراخ و **سنگفرش**(۴۴۵) شد و بر تعداد دکاکین و بازار افزوده گردید، میدان و دریاچه‌ای در جنوب شهر احداث و در میان دریاچه‌ها، جزایری ایجاد و در آن، عمارت و کاخی ساخت که به بحرارم [دزدک چال] معروف شد»(۴۴۶). به نوشتهٔ روضة الصفا: «شاه عباس صفوی در **بار فروش** و اشرف البلاد و فرح آباد عمارت دل پسند بنیاد نهاده از جمله در حوالی **سبزه میدان** قریب به **بار فروش** [بار فروش ده]، آب‌گیری ژرف شَمری [تالاب] شگرف، در وسط آن، عمارات رفیع و فضای وسیع مشتمل بر بیوتات اندرونی و بیرونی حتی گرمابه و مسجد مترتب است به تخته پلی که شاه عباس پایهٔ آن را در قعر آب بنیاد نهاده و برفراز آب ساخته و تا فضای آن محوطه رسانیده و سواره و پیاده از آن پل عبور و مرور کنند و انواع و اقسام طیور آبی در آن مرداب در نهایت توافر، روزها و شب‌ها در زورق‌های کوچک نشسته با تفنگ و شبکه به اصطیاد مرغ و ماهی مشغولی کنند. مع القصه، مکانی است در غایت نزاهت و لطافت و حیزی در نهایت نضارت و خضارت»(۴۴۷).

(۲۶). نصرالله فلسفی می‌نویسد: «هر زمان که شاه عباس در مازندران بود، دستور می‌داد در کنار دریاچه یا رودها، یا دریا را چراغان کنند. **در سال ۱۰۲۱ ق** که شاه عباس به مازندران رفته بود، به فرمان او [در شب چهارم ربیع الاول]، دور استخر بار فروش ده چراغان شد»(۴۴۸).

(۲۷). اسکندر بیک وقایع نگار شاه عباس کبیر، می‌نویسد: «الیوم که این دیباچه ... رقم‌پذیر کلک شیرین اقبال است، و تاریخ قمری به خمس و عشرین و الف [۱۰۲۵]



از کتاب ژاک و دمورگان، ترجمه فارسی، ص ۲۱۸

رسیده، به توجه عالی همایون اعلی ... در سایر قصبات آن ملک [طبرستان] خصوصاً آمل و ساری و بارفروشده ... عمارات و باغات دلگشا طرح فرموده ... و در هر مرحله از شوارع عمارتی جهت نزول موکب عالی در غایت زیبایی و دلگشایی ترتیب داده‌اند»[۴۴۹].

(۲۸). همین مؤلف، به مناسبت فوت شاه عباس در ۲۴ جمادی الاول سال ۱۰۳۸ ق[۴۵۰] ضمن شرح خدمات شاه عباس در دوران سلطنت خود، تحت عنوان «مقاله یازدهم در ذکر آثار خیر و انشاء و احداث عمارت»، می‌نویسد: «از آن حضرت [شاه عباس] آثار خیر بسیار در صفحه روزگار یادگار است ... عمارات و باغات مرغوب واقعه در ساری و آمل و دریاچه عالیه و عمارت در بار فروش ده ...»[۴۵۱].

(۲۹). در اوایل سلطنت شاه صفی[۴۵۲] (۱۰۳۸ - ۱۰۵۲ ق)، «مردم مازندران [خواستند] کسی از سلسلهٔ میربزرگی که وارث اند برداشته بر خود، والی سازند و آن چه پادشاه ایران بخواهد از باج و خراج بدهند، به دستور آبا و اجداد ...، سیدنعمت رکساج گفت که نوشته از میرشاه میر و میر تیمور به من رسید و مرا نایب وکیل خود کردند در خروج کردن ... مومی الیه به بار فروش ده تاخته، به اتفاق افلاطون بنه دار، کلانتر و متصدی و داروغه فرار نمودند و جمعی گرفتار شدند و تاراج واقع شد»[۴۵۳].

(۳۰). در اواخر زمان سلطنت شاه صفی (۱۰۳۸ - ۱۰۵۲ ق)، محمد یوسف مورخ، در شرح وقایع ماه رمضان ۱۰۴۹ ق، می‌نویسد: «چون مزاج با ابتهاج زیور آرای تخت و تاج، با صحت قرین و با عافیت هم نشین گردیده ... رایت عزمیت به سیر و تماشای منتزهات مازندران بهشت نشان فلک فرسای، از قزوین از راه دارالمرز و گیلانات به صوب مقصود روانه گردیدند ... از راه تنکابن و آمل، طریق وصول به بار فروشده، که در شاهراه مقصود مرحله پیما بود، به خوشدلی و شادمانی پیمودند و چون هنگامهٔ چراغان در کنار دریاچهٔ آن مکان نزهت بنیان، به موجب فرمان، گرم شده بود، به دستور، در آن جا نیز گلچین گل های آتشی چراغان گردیده [است]»[۴۵۴].

(۳۱). در سال ۱۰۶۴ ق، در دوران سلطنت شاه عباس ثانی (۱۰۵۲ - ۱۰۷۷ ق)، وی «به قصد دارالسلطنه قزوین از راه دارالسلطنه فرح آباد و ساری متوجه گردیدند و چون تعریف **بار فروش ده** و عمارات آن جا که یکی از امصار مازندران است، مکرر به سمع اشرف رسیده بود، از منزل علی آباد [شاهی] متوجه محل مزبور **[بار فروش ده]** گشته، مسیر باغات و عمارات آن جا کرده، به سمت مقرر مهاجرت کرده، روانه فیروزکوه گشتند»[۴۵۵].

(۳۲). در سال ۱۰۷۳ بار دیگر شاه عباس ثانی به بار فروش ده رفت. مؤلف عباسنامه ضمن شرح وقایع آن سال، تحت عنوان «متوجه شدن به سمت چیکرود و بار فروش ده»، نوشته است: «چون در سنوات سابق که متنزهات جنت صفات مازندران مقرّ رایات منصور شده بود، بلدهٔ بار فروش ده به طریق اجمال منظور نظر کیمیا اثر گشته، محط رایات و منزل موکب مسعود نگردیده، خطه مشهد سر [بابلسر] و چیکرود به نظر کیمیا اثر نرسیده بود، بنابراین از قریه علی آباد [شاهی] متوجه **بار فروش ده** گردیدند و در اوقات توقف، گلچین سیر آن ازهار دایم بهار گشته، هر عصر سیر دریاچه [بحرارم] که محیط دولتخانهٔ مبارکه است، فرمودند و چون مدتی بود که دختر از در پردهٔ خفا و نقاب اختفا محجوب بود، و رخصت دخول بزم پرنور و افرا سرور نمی‌یافت، در این مکان نزهت بنیان، بزم باده، در کشتی‌های گران آراسته شده، کشتی‌های بادهٔ ارغوانی به گردش آمد و امرای عظام و بندگان خاص، در بندگی آن خسرو جم اقتدارتر دماغ نشاء بنده پروری گردیدند. بعد از انقضای ایام توقف، قریه چیکرود مقر رایات منصور گردید»[۴۵۶]. به نوشتهٔ روضة الصفای ناصری: «موکب شاهی از فرح آباد و ساری، همه راه گوش بر نغمهٔ هزار دستان و ساری. به قصبهٔ بار فروش ده که قریب به دریای خزر است، و از سایر بلاد مازندران، اشهر و اکبر، رفته بساطین و عمارات دلنشین آن جا را تماشا کرده به علی آباد [شاهی] برگشت. و از راه فیروزکوه و سواد کوه و دماوند به طهران ... رسیده به قزوین رفت»[۴۵۷].



SCHACH SEFI PERSARUM REX

تصویر شاه صفی

کار یکی از نقاشان فرنگی در زمان سلطنت

او از موزه «پی ناکوتک» مونشن

از کتاب تاریخ روابط ایران و اروپا در عصر صفویه، قسمت اول ص ۱۴۸

توضیحات بالا نشان‌گر آن است که **بار فروش ده** تا سال ۱۰۷۳ ق به همین نام باقی بود ولی بعد از آن سال، در تاریخی که مشخصاً معلوم نیست، نام آن به **بار فروش** تغییر یافت.

تغییر نام بار فروش‌ده به بارفروش

به نوشتهٔ بارتولد مستشرق روسی: «در سال ۱۰۲۱ ق در [زمان سلطنت شاه عباس کبیر]، نام **بار فروش ده** به **بار فروش** تغییر یافت».[۴۵۸]

نیکلاخانیکف که در سال ۱۸۵۸ [برابر ۱۲۷۲± ق، و ۱۲۳۷± ق] در شمال ایران (سواحل دریای مازندران) سیاحت می‌کرد[۴۵۹]، و هم چنین: بارتولد مستشرق روسی[۴۶۰] می‌نویسند که شاه عباس [۴۶۱] ۹۹۵ ـ ۱۰۳۸ ق] بیش از همه، به مازندران توجه داشت. در زمان او، راه شوسه استراباد و ساری و آمل کشیده شد و شهر **بار فروش پدید آمد** و قصری هم در بحرارم **بار فروش** ساخته شد.

اما، به ظنّ غالب، در نوشته‌های فوق، رسم دقت و صحت به جا نیامده، و آشکارا تعارض دارند با نص کتاب‌های تاریخی معتبری که در دورهٔ سلطنت شاه عباس کبیر تألیف شده‌اند مانند: عالم آرای عباسی تألیف اسکندر بیک ترکمان وقایع نگار زمان آن پادشاه (۹۹۵ ـ ۱۰۳۸ ق) که همه جا، نام **بار فروش ده**، به همین صورت دیده می‌شود نه **بار فروش**[۴۶۲]. بعد از مرگ شاه عباس کبیر هم، در تاریخ خلدبرین تألیف محمد یوسف مورخ، در شرح وقایع دورهٔ شاه صفی (۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲ ق)[۴۶۳]، و نیز در تاریخ عباسنامه تألیف محمد طاهر وحید، در شرح وقایع دورهٔ شاه عباس دوم



تصویر شاه عباس ثانی

کار یکی از نقاشان فرنگی در زمان پادشاهی او

از موزهٔ «پی ناکوتک جدید» در مونشن

از کتاب تاریخ روابط ایران و اروپا در عصر صفویه، قسمت اول، ص ۱۵۶



تصویر شاه عباس ثانی کار سید علیخان جواهر رقم

از مجله یادگار، سال پنجم، شمارهٔ هشتم و نهم، ص ۸۴

(۱۰۵۲ - ۱۰۷۷ ق) [۴۶۴]، هم چنان، **بار فروش ده** ثبت گردیده و تغییر نیافته است.
اما، از این تاریخ عباسنامه، نسخه‌ای در اختیار پروفسور برنهارد دُرن بود که در آن نسخه، ضمن وقایع سال ۱۰۷۳ ق، بار فروش ثبت شده است. مجمل کلام، این که پروفسور دُرن در مقدمه کتاب انتخاب البهیه، سرفصل «سفر شاه عباس ثانی» را در سال ۱۰۷۳ ق، به نقل از نسخهٔ خطی تاریخ عباسنامه که در اختیار داشته، چنین ذکر نموده است:

«متوجه شدن به صوب چیکرود و **بار فروش**» [۴۶۵]

ولی در نسخهٔ دیگر، که مستند «نویسندگان» قرار گرفته و در اراک، به تصحیح ابراهیم دهگان در ۱۳۲۹ ش چاپ شده، همان سرفصل به این صورت آمده است:

«متوجه شدن به صوب چیکرود و **بار فرو شده**» [۴۶۶]

برای حل این تعارض، و تشخیص نسخهٔ معتبر، باید به سایر نسخه‌های این کتاب، یا کتاب‌های دیگر [۴۶۷] هم زمان رجوع کرد تا بتوان بر اساس آن‌ها، صحت و اعتبار ثبت بار فروش ده در نسخهٔ چاپ اراک، یا صحت ثبت بار فروش در نسخهٔ پروفسور دُرن را تشخیص داد. ابراهیم دهگان مصحح نسخهٔ چاپ اراک دربارهٔ اعتبار نسخهٔ خطی مورد استفادهٔ خود، می‌نویسد: [نسخه‌ای] که مستند ما است، با خط تحریری بسیار زیبا و بدون غلط نوشته شده، و پس از استنساخ، به نظر شخص بسیار مطلعی رسیده که شاید خود مؤلف بوده است و با دقت، کتاب را مطالعه و غلط گیری کرده است. از این جهت، می‌توان گفت مدرک کتاب حاضر [نسخه‌ای که مصحح در دست داشته است] یکی از نسخ بسیار صحیح عباسنامه می‌باشد». [۴۶۸]

با این توضیح مصحح، تا دسترسی به نسخه‌ها و منابع دیگر، می‌توان نسخهٔ چاپ اراک را به دلالت ظاهر، محمول بر صحت و اعتبار دانست، نوشتهٔ پروفسور دُرن، احتمالاً به علت سهو او در نقل، یا به سبب مغلوط بودن نسخه‌ای که وی در اختیار داشته است، مصون از اشتباه نیست و معهذا، اگر از باب مباحثه، فرض شود که اعتبار هیچ یک

از این دو نسخه، بر دیگری برتری ندارد، در این فرض، به سبب وجود تعارض بین آن‌ها، هر دو نسخه از عداد دلایل خارج می‌گردند،[۴۶۹] و باید به منابع تاریخی دیگری که سال تحریر آن‌ها، اقرب به تاریخ تحریر عباسنامه باشد، رجوع نمود.

منبعی که اقرب به سال تحریر عباسنامه می‌باشد، نسخهٔ خطی «خلاصة منهج العارفین» موجود در کتاب خانه مدرسهٔ صدر بابل (حوزهٔ خاتم الانبیاء) است که به خط نسخ عبدالقادر ابن **باباروکه بارفروشدهی**، در هشتم ربیع الثانی ۱۰۷۸ تحریر شده است[۴۷۰]. تاریخ تحریر این نسخهٔ خطی، اگر چه به تاریخ سفر شاه عباس ثانی به مازندران و «متوجه شدن به صوب چیکرود و **بار فروشده**» که به تصریح نسخهٔ عباسنامه چاپ اراک، در سال ۱۰۷۳ ق انجام یافته، نزدیک است، و افزون بر آن تأیید می‌کند که ۵ سال بعد از آن تاریخ، یعنی در سال ۱۰۷۸ ق، هنوز نام بار فرو شده رایج بود و تغییر نیافت، معهذا، ضعفی هم دارد که معلوم نیست «**بار فرو شدهی**» شهرت کاتب بود (عبدالقادر)، یا شهرت پدر او (باباروکه)؟ و چه بسا که نام بار فروش ده قبل از تاریخ کتابت این نسخهٔ خطی، به بار فروش تغییر یافته بود منتهی، کاتب شهرت خود، یا شهرت پدر خود را حفظ کرد و تغییر نداد.[۴۷۱]

به هر حال، اگر سال ۱۰۷۳ ق را که مؤلف عباسنامه (نسخهٔ چاپ اراک)، در آن سال، **بار فروش ده** ذکر نموده است، کنار بگذاریم، و حتی اگر تاریخ استنساخ نسخهٔ خطی خلاصة منهج الصادقین را که عبدالقادر باباروکه بار فرو شدهی در هشتم ربیع الثانی ۱۰۷۸ کتابت نموده است، نادیده انگاریم، باز اسناد دیگری در دست است که نشان می‌دهند نام **بار فروش ده**، نه تنها در زمان سلطنت شاه عباس کبیر تغییر نیافته بود بلکه مدت‌ها بعد از مرگ او نیز رواج داشت. از جملهٔ این اسناد، چندین نسخهٔ خطی است[۴۷۲] که کاتب آن‌ها «**بار فرو شدهی**» یا ساکن **بار فروش ده** بوده‌اند:

(۱). جُنگی در مجموعه شماره ۲۹۱ کتاب خانهٔ مجلس شورای ملی وجود دارد مشتمل بر ۱۵۲ اثر که برخی از آن‌ها، به خط محمد مقیم فرزند حاج ابراهیم **بار فرو**

شدهی (از منشیان برجستهٔ دورهٔ صفوی) است که وی برای الله وردی بیکا (غلام خاصه دربار شاه سلیمان اول) (۱۰۷۷ - ۱۱۰۵ ق)، تحریر نموده و تاریخ آخرین آن‌ها، ۱۱۹۰ ق می‌باشد.[۴۷۳]

(۲). نسخه‌ای از این جُنگ ارسالهٔ کنزالثالی (سفینه نظم و نثر) است [۴۷۴] به خط نسخ عبدالرزاق دماوندی) [۴۷۵] **ساکن بار فروش ده** در تاریخ ۱۰۸۹ ق تحریر شده است.[۴۷۶]

(۳). نسخهٔ دیگر این جُنگ، دیوان حافظ بامقدمه محمد گلندام است که در سال ۱۰۹۰ ق (مقارن نیمه دوم سلطنت شاه اسماعیل اول)، به خط محمد مقیم بن حاجی ابراهیم بار فرو شدهی برای الله وردی بیکا تحریر شده است[۴۷۷]

(۴). نسخه‌ای خطی در کتاب خانهٔ ملک (طهران) وجود دارد به نام معالم الدین تألیف ابو منصور عاملی که در بیستم جمادی الاول ۱۰۷۸ (اوایل سلطنت سلیمان اول)، به خط نسخ محمد مقیم بن حاجی ابراهیم بار فروش دهی تحریر شده است.[۴۷۸]

اما، آن چه «نویسندگان» را مشوش می‌سازد، وجود تعارض بین تاریخ مندرج در مدارک بالا، و تاریخ ذکر شده در چند مدرک دیگر، به شرح زیر است که اگر چه مقارن هم و مربوط به فاصلهٔ زمانی معین (از اوایل دوره سلطنت شاه عباس کبیر تا اوایل سلطنت شاه سلطان حسین) می‌باشند، معهذا، در مدارک اخیر، به جای **بار فروش ده**، **بار فروش** ثبت شده است به این قرار:

الف - در صفحه ۱۱۴۴ مجموعه جنگ (منشآت شماره ۴۱)، به خط میرزا محمد مقیم **بار فرو شدهی**، سال شمار برخی وقایع مربوط به مازندران ذکر شده که در همهٔ آن‌ها، **بار فروش** ثبت گردیده است:[۴۷۹]

الف (۱) - بنای **قلعه بار فروش** توسط ملک سلطان محمد کجوری در سنهٔ ۹۹۶ ق.

الف (۲) - بنای **حمام بار فروش** به فرمان مورخ ۱۰۲۰ ق شاه عباس کبیر

الف (۳) - **بنای اصطلخ** [استخر] و **دریاچه بار فروش** [بحرارم] به امر شاه عباس

کبیر در ۱۰۲۸ ق.

الف (۴) ـ «بعد از آن که **قلعه بار فروش** را گرفتند، بالفعل که ۱۰۹۰ ق است، از آن ایام تا حال مسجد جمعه است». (۴۸۰)

دربارهٔ این سنواتی که «میرزا محمد مقیم **بار فروشدهی**» برای وقایع بالا، ذکر نموده، دو نکته قابل توجه است:

یکی این که، وی به رغم آن که شهرت خود را **بار فروشدهی** نوشته است، وقایع مذکور را به نام «**بار فروش** ثبت کرده، نه **بار فروش ده**.

دیگر این که همین وقایع (۴۸۱) را مورخ دیگر هم عصر او، میرتیمور مرعشی مؤلف تاریخ خاندان مرعشی، به نام **بار فروش ده** ذکر نموده، نه **بار فروش**. این مؤلف در شرح وقایع مورد بحث، می‌نویسد:

در مورد بنای قلعه: «ملک محمد رستمدار ... به **بار فروش ده** رفت عمارت میرسلطان مرادخان را با مسجد و حمام که وقف مشهد مقدس بود، کنده قلعه بنا نهاد، مدت دو ماه به اتمام رسانید. چون قلعه تمام شد، مردم کچورا ... در آن جاگذاشت و خود روانه کچو شد» (۴۸۲).

در مورد **اصطلخ** [استخر] و [بحرارم]: «[نوروز و بیجن... سوار شده **در بار فروش ده** در کنار **اصطلخ** قرار گرفتند» (۴۸۳)] (اما، از دریاچه اسم نبرده است).

در مورد گرفتن قلعه: «مردم مازندران به اتفاق شمس‌الدین دیو **قلعه** را حصار دادند ... محصوران زنهار خواستند. به توسط شریف بنه دار (۴۸۴) بیرون آمده **قلعه را با خاک برابر** ساختند». (۴۸۵)

مؤلف تاریخ خاندان مرعشی در سراسر کتاب خود، که پایان تألیف آن، حدود ۱۰۷۵ ق (۴۸۶) است، بیش از ٦٦ بار از **بار فروش ده** اسم برده است بدون آن که حتی یک بار، **بار فروش** نوشته باشد.

ب ـ تعدادی نسخهٔ خطی در کتاب خانه مدرسه صدر بابل (حوزهٔ خاتم الانبیاء)

وجود دارد که بررسی تاریخ تحریر آن‌ها، «نویسندگان» را در جست و جو برای دست یابی به زمان تغییر نام بار فروش ده به بار فروش، سردرگم و مشوش‌تر می‌سازد. این نسخه‌ها، یکی در اواخر عصر شاه صفی (۱۰۴۹ ق) و دیگر، اوایل دورهٔ سلطنت شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۷ ق) کتابت یافته و کاتبان آن‌ها، شهرت خود را **بار فروشی** ذکر نموده‌اند از جمله:

ب (۱). نسخهٔ خطی مفتاح الفلاح تألیف شیخ بهاءالدین محمد بن حسین عاملی، که به خط نسخ محمد قاسم بن احمد مازندرانی **بار فروشی در سال ۱۰۴۹ ق** در مدرسهٔ شیخ لطف الله در دارالسلطنه اصفهان تحریر شده است.(۴۸۷)

ب (۲). نسخهٔ خطی الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة تألیف شهید ثانی که به خط نسخ محمد بن حسین بن نامدار در روز پنجشنبه ۱۹ رجب سال ۱۱۰۷ (اوایل سلطنت شاه سلطان حسین) در دارالمؤمنین مازندران، **بار فروش**، مدرسهٔ قادریه کتابت شده است.(۴۸۸)

هنگامی که بازخوانی دست نویس چاپ حاضر در شرف اتمام بود، دوست بسیار ارجمندمان، **یوسف الهی**، از بابل نامه‌ای به تاریخ ۲۳ فروردین ۱۳۸۲، حاوی مطالبی ارزنده **دربارهٔ تاریخ تغییر نام بار فروش ده**، فرستاد که موجب سپاس گزاری فراوان است، وی نوشت: «بنده هم با مراجعه به چند منبع دیگر، به نکاتی دست یافتم که ممکن است در این مبحث مؤثر باشد» اینک، آن نکات:

«الف ـ **ملاشیخعلی گیلانی** در «تاریخ مازندران» (سال تألیف ۱۰۴۴ ق)، یازده بار عنوان **بار فروش ده** می‌آورد. چنانکه می‌نویسد: [ملک سلطان محمد رستمداری] نوبت دیگر در بار فروش ده رفته، بنشست و قلعه ساخته، کوتوال گذاشت».(۴۸۹) اگر چه تاریخ کتابت [نسخه مورد استناد] ۱۱۴۰ ق می‌باشد ولی **کاتب** نیز، تحت تلفظ عصر خویش، لفظ **ده** را از **بار فروش ده** حذف نکرد.(۴۹۰)

«ب ـ حزین لاهیجی (محمد علی بن ابیطالب) در «تذکرة المعاصرین» (سال تألیف



صُورت شاه سلطانحسین صفوی در کمال شباهت

۱۱٦۵ ق) دربارهٔ محمد باقر فایض مازندرانی می‌نگارد: ... در سال یک هزار و یکصد و بیست و هشت هجری [ق] در بلدهٔ **بار فروش** در گذشت». (۴۹۱)

«پ» - **واله داغستانی** در «ریاض الشعرا» (تاریخ تألیف آن بر می‌گردد به قبل از ۱۱۷۰ ق که سال فوت او است)، دربارهٔ محمد باقر فایض مازندرانی می‌نویسد: «... مولد و مسکنش در قصبهٔ **بار فروش** مازندران است». (۴۹۲)

«ت - **در نسخه‌ای از کتاب مفاتح التزابع، ملامحسن فیض** به خط مهدی **بار فروشی**، تحریر سال ۱۱۷۸ ق، به شمارهٔ ۱۸۹۰ در «کتاب خانهٔ ملک تهران» موجود است». (۴۹۳)

«نکات فوق بیانگر این است که قبل از آغاز قرن سیزده - شاید اواسط قرن دوازده - لفظ ده از بار فروش ده برداشته شد». (۴۹۴)

«ث - **اردشیر برزگر** در چندین جای کتاب، تاریخ تبرستان، تغییر بار فروش ده به بار فروش را در زمان شاه عباس کبیر، (یعنی همان ۱۰۲۱) می‌نگارد. چنانکه در جایی به نقل از بارتولد می‌نویسد«... در زمان او [شاه عباس کبیر] شهر بار فروش پدید آمد و قصری هم از شاه عباس در بحرارم بار فروش است (۴۹۵). یعنی از آن زمان حالت شهر به خود گرفت. اما افضل الملک در «رکن الاسفار» (سال اتمام نگارش ۱۳۳۲ ق)، در چندین جای کتاب متذکر می‌شود که بابل در عصر فتحعلی شاه «**بار فروش**» شده و عنوان شهر به خود گرفته است. چنانکه می‌نویسد: مازندران، سه شهر بزرگ متمدن دارد، یکی بار فروش که **جدید الاحداث** است [و] در عهد فتحعلی شاه، نود سال قبل، عنوان شهریت پیدا کرده است و الّا سابقاً جزء دهات بوده که آنجا را در دفتر سابق ایران (بار فروش ده) می‌نوشتند». (۴۹۶)

با وجود این همه مطالب ارزنده‌ای که یوسف الهی نوشته است، به نظر می‌رسد که این رشته، هم چنان ، سر دراز دارد:

گمان مبرکه به پایان رسید کار مغان — **هزار بادهٔ ناخورده در رگِ تاک است**

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که: پس در چه زمانی، نام **بار فروش ده** به **بار فروش** تغییر یافته است؟ جواب این سوال هنوز به روشنی معلوم نیست و با وجود آن که «نویسندگان» برای تشخیص صحت و اصالت نوشته‌های منابع معارض، دقت بسیار به‌کار برده‌اند، و به رغم وقت فراوانی که برای دست یابی به نسخه‌ها، یا کم کم، نسخهٔ معتبر دیگر جهت تعیین تاریخ تغییر نام **بار فروش ده** به **بار فروش** صرف نموده‌اند، نتیجهٔ مطلوب حاصل نگردید. اما، چاره «پیرهن دریدن نیست» بلکه باید تا وصول به مقصود، جست و جو را ادامه داد. ناصر خسرو می‌نویسد: «شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت: چند خواهی خوردن از این شراب، که خرد از مردم زایل کند ... چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بیفزاید. گفتم که من این از کجا آرم؟ گفت: **جوینده یابنده باشد...**».(۴۹۷)

اما، **تنها مدرک بدون معارضی** که فعلاً در دست است، و برای نخستین بار از **بارفروش** نام برده است، نسخهٔ خطی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف میرظهیرالدین مرعشی است که آن را ابراهیم بن اسماعیل **بار فروشی** در چهارشنبه ۲۸ محرم ۱۰۹۷ به خط نستعلیق تحریر نموده است.(۴۹۸)

منبع بعدی، نسخهٔ خطی کتاب مختصر تلخیص المفتاح تألیف سعدالدین مسعود تفتازانی است که کاتب در پایان کتابت، نوشته است که آن را در سال ۱۱۲۵ ق در **بار فروش** تحریر کرده است.(۴۹۹)

وجه تسمیه بارفروش

حبیب شاملو می‌نویسد: «چون روزهای چهارشنبه از همهٔ دهات برای مبادلهٔ اشیاء و

اجناس و محصولات، بازاری در مرکز شهر تشکیل می‌شد و در این بازار، هرکس باری داشت به فروش می‌رسانید و بار مورد احتیاج خود را می‌خرید، لذا آن میدان به نام **بار فروشان** موسوم شد و رفته رفته همهٔ شهر را به آن اسم [بار فروشان] شناختند و کمی بعد نیز، **بار فروشان به بار فروش مبدل گردید**».[۵۰۰]

واقعیت این است که نام شهر، قبلاً **بار فروش ده** بود، و بعد از قرن دهم قمری، به سبب گسترش کمّی و کیفی و رواج بازار تجاری، به اندازه‌ای از رشد لازم رسیده بود که دیگر اطلاق «**ده**» در خور آن نبود. بدین جهت، پس وند «ده» حذف شد و **بار فروش ده به بار فروش تبدیل گردید**، نه آن که بار فروشان بوده و سپس، بار فروشاه به بار فروش مبدل گردیده است.

بال فروش

مؤلف عالم آرای نادری، نام بار فروش را «**بال فروش**» ثبت نموده است. وی می‌نویسد: موافق سنهٔ اثنی و اربعین مائه بعد الف من الهجرة [۱۱۴۲ ق] ... نواب صاحبقران [طهماسب قلی میرزا، نادرشاه بعدی] در حرکت آمده، لوایح فتح و فیروزی به صوب مازندران افراشته، در ورود به قصبه ساری، کس نزد ذوالفقار خان ارسال ... قبل از ورود مشارالیه، نواب صاحبقران یک منزل حرکت نموده، در نواحی **بال فروش** نزول اجلال فرمود ... و ارقام به کل ولایات ارسال فرمود که همگی به آستان بوسی مشرف گردند».[۵۰۱] این نوشته می‌رساند که نخستین باری که از **بال فروش** اسم برده شده، **سال ۱۱۴۲ ق** است. هلاکو میرزا قاجار مؤلف مصطبهٔ خراب نیز نام این شهر را «**بال فروش**» ذکر نموده است:«[محمد حسین بیگ اختر] از **بال فروش** مازندران، در آن سامان به

عزت گذران کردی ....».[۵۰۲]

یوسف الهی در کتاب سخنوران بابل می‌نویسد:«میرزا محمد باقر رشحه اصفهانی در تذکرهٔ منظوم خویش دربارهٔ [مونس بار فروشی] چنین می‌سراید:

مونس که بود زاهل دیوان — از بال فروش بال افشان

دیوان وَ پم به دست افتاد — در نظم قصیده است استاد»[۵۰۳]

وی ضمن نامه‌ای هم که برای «نویسنده» فرستاده است، در مورد «بال فروش» آگاهی داد که:«در حمام میرزا یوسف [۵۰۴]، دو کتبه موجود است [۵۰۵] که در یکی از آن‌ها، این شعر آمده است:

جناب آصف ایام، میرزا یوسف

که شد به بندگی شاه، شهرهٔ ایام

به شهر دلکش عشرت سرشت بال‌فروش

که رشک برده به او، ملک مصر و خطهٔ شام

زروی صدق و صفا، ریخت طرح حمامی

که آفتاب و مه آن جا بود چو طشت و چو جام

چو شد تمام، رهی گفت بهر تاریخش

فزود رتبهٔ مازندران از این حمام»[۵۰۶]

(۱۲۱۶ ق)

اما مؤلف کتاب از آستارا تا استارباد، ضمن نقل اشعار کتیبهٔ حمام میرزا یوسف، می‌نویسد: «**نخستین باری است** که نام شهر بار فروش را **با لام ضبط کرده‌اند**».[۵۰۷] در این عبارت، **دو سهو** فاحش وجود دارد، و چون ممکن است موجب گمراهی محققان جوان گردد، «نویسندگان»، به رغم تمایل خود، توضیح می‌دهند که مدت‌ها قبل از تاریخ آن کتیبه (۱۲۱۶ ق)، مؤلف عالم آرای نادری، به شرحی که در بالا ذکر گردید، ضمن وقایع سال ۱۱۴۲ ق، صریحاً نوشته است: «نواب صاحبقران ... در نواحی **بال فروش** نزول اجلال فرمود».[۵۰۸] در این صورت، شعر کتیبه حمام میرزا یوسف که مورخ ۱۲۱۶ ق، یعنی ۷۴ سال ± بعد از تاریخ واقعه مذکور در عالم آرای نادری

(۱۱۴۲ق) است، **نمی‌تواند نخستین باری باشد** که «نام شهر بار فروش را **با لام ضبط کرده‌اند**». سهو دیگر این است که «**بال فروش**» ضبط دیگری از «**بار فروش**» نیست که [اشتباهاً] به «لام» ضبط کرده باشند بلکه آن‌ها دو نام متفاوت هستند که وجه تسمیه‌اشان با هم فرق دارد: بار فروش به معنای فروش «**بال**» است. و بال فروش به معنای: **فروش «بال»**، و پیدا است که معنی «بار» غیر از معنی «بال» است: در افواه عوام این افسانه شایع بود، و هنوز هم هست، که امام زاده‌ای در محل چهار راه شهدا مدفون است که «**بال**» او را در همین محل به فروش رسانیده‌اند! به این جهت، آن محل را **شهدا** و شهر را **بال فروش** می‌گفتند.(۵۰۹) این امام زاده مقبره‌ای هم داشت که آن را در سال ۱۳۰۹ ش، هنگام تعریض خیابان بازار، خراب کردند. «اَفَمِن هَذا الحَدیثِ تَعجُبُونَ(۵۱۰) و تضحکون ...(۵۱۱).

بیش از این، دربارهٔ بال فروش، اطلاع به دست نیامد به خصوص که دوران رواج آن کوتاه بود و هم چنان که شادروان طاهری شهاب نوشته است، فقط از دوران افشاریه (نادر شاه) تا پایان سلطنت فتح علی شاه ،رایج بود و از آن پس، مانند قبل از دورهٔ افشاریه، نام این شهر، همه جا بار فروش ثبت گردیده است.

۳ـ بارفروش

بار فروشِ بلارهٔ

بِلاره بَوُونم شِه بار فروشِه — شِه کُوه وَ دِلغار سَبزینه پوشه
دریوی خجیروُ رُخِنهٔ رُشِهٔ — بُلبُل خونش وَ کوُکِ سِروشِهٔ

فدای بار فروشم شوم — فدای کوه، غار و درهٔ سبزینه پوشش شوم
فدای دریای زیبا و جنبش روخانه‌اش شوم — فدای آواز بلبل و نوای کبکش شوم.

«م. م.روجا»(۵۱۲)

وجه تسمیه بارفروش

حبیب شاملو می‌نویسد:«چون روزهای چهارشنبه از همه دهات برای مبادلهٔ اشیاء و اجناس و محصولات، بازاری در مرکز شهر تشکیل می‌شد و در این بازار، هرکس باری داشت به فروش می‌رسانید وبار مورد احتیاج خود را می‌خرید، لذا آن میدان به نام **بار فروشان** موسوم شد و رفته رفته همهٔ شهر را به آن اسم [بار فروشان] شناختند وکمی بعد نیز، بار فروشان به **بار فروش** مبدل گردید»(۵۱۳). ظاهراً، حبیب شاملو بار فروش راکوتاه شدهٔ «بار فروشان» و اسمی محدث پنداشته است؛ حال آن‌که این اسم بعد از «مامطیر» به صورت مرکبِ «بار فروش ده» به وجود آمده بود و سپس از قرن دهم ق، به سبب گسترش کمی و کیفی و رواج بازار تجاری، به آن اندازه از رشد رسید که دیگر اطلاقِ «ده» در خورِ آن نبود. بدین جهت، پس وند «ده» حذف شد و **بار فروش ده**، به **بار فروش** تبدیل گردید.

بارفروش در دورهٔ شاه طهماسب ثانی (۱۱۳۵ـ۱۱۴۵ ق)

طهماسب میرزا فرزند شاه سلطان حسین صفوی، متعاقب فتنهٔ افغان‌ها، در سال ۱۱۳۵ ق، و رسیدن محمود **افغان**(۵۱۴) به سلطنت، از اصفهان گریخت و در قزوین تاج

شاهی بر سر نهاد (آخر محرم ۱۱۳۵). وی اسماعیل بیک اعتماد الدوله را به عنوان سفیر به روسیه فرستاد و از پطر کبیر امپراطور روسیه، برای سرکوبی محمود افغان، یاری طلبید. پطر کبیر از فرصت استفاده کرد و در ۱۳[۵۱۵] سپتامبر ۱۷۲۳ (۲۸ ذیقعده ۱۱۳۵)، قرار دادی بسیار ناشایسته با اسماعیل بیک امضا کرد. به موجب مادهٔ اول این قرداد، امپراطور روسیه پذیرفت:«... برای سرکوبی شورشیان و حفظ اعلیحضرت شاه [شاه طهماسب ثانی] بر تخت سلطنت ایران ... هر چه زودتر به اندازهٔ لازم، سپاه سواره و پیاده به کشور ایران بفرستد تا در برابر **کسانی که بر اعلیحضرت شاه شوریده‌اند،** هرگونه وارد عملیات بشوند ... و در برابر این، اعلیحضرت شاه، شهرهای دربند و باکو ... و نیز ایالت گیلان و مازندران [**از جمله بار فروش**] و استراباد را برای **تصرف و تصاحب ابدی** به اعلیحضرت امپراطور روسیه **واگذار می‌نماید** ... و اعلیحضرت امپراطور روسیه این نواحی را بدان سبب مایل است به عنوان **پاداش** بگیرد که اعلیحضرت امپراطور سپاهی برای یاری اعلیحضرت شاه در برابر شورشیان می‌فرستد ... و برای نگاهداری این سپاه از اعلیحضرت شاه کمک مالی نخواهد شد»[۵۱۶].

عبدالحسین هژیر می‌نویسد:«در ایران این قرارداد بر همه‌کس ناپسند آمد تا آن جاکه سفیر ایران که آن را امضا کرده بود، جرأت آمدن به ایران را نداشت و خود شاه طهماسب هم آن عهدنامه را نپذیرفت»[۵۱۷].

بعد از امضای این قرار داد، پطرکبیر قشون خود را به این نواحی اعزام داشت،[۵۱۸] از جمله، بار فروش را هم تصرف کرد و سربازان روس در این شهر مستقر شدند[۵۱۹]. اما، این تصرف و اشغال، بیش از اندک سالی دوام نداشت و «دولت روس، نظر به بدی آب و هوا[۵۲۰]، و کثرت خرج[۵۲۱] نگاه داری افواج[۵۲۲] در ولایات ایران، تصمیم گرفت تدریجاً قوای خود را از ایران خارج نماید»[۵۲۳]. یا به قول مردم آن زمان، «تشریف سگ را ببرد و گور خود را گم کند[۵۲۴]». روایت دیگر این است که فراخوانی قوای روسیه از مازندران در زمان طهماسب قلی خان[۵۲۵] (نادرشاه بعدی) انجام گرفت.[۵۲۶]

اما، این روایت ناصحیح نیست و احتمالاً با عهدنامه دیگر (۱۰ مارس ۱۷۵۳ برابر ۴ شوال ۱۱۴۷) که در اوج ترقی و قدرت طهماسب قلی خان (نادرشاه بعدی) در گنجه منعقد گردیده و بر اساس آن، گیلان، و ولایات دیگری که در دست روسیه باقی بود، به ایران برگردانیده شد[۵۲۷]، خلط گردیده است. سعید نفیسی می‌نویسد: «این که بعضی از مورخان نوشته‌اند مازندران در زمان نادرشاه بالغو عهدنامه، پس گرفته شد، صحیح نیست بلکه به موجب قرارداد ۲ رجب ۱۱۴۱ [سیزدهم فوریه ۱۷۲۹] بود که در زمان **اشرف افغان**[۵۲۸] و پطر دوم امپراطور روسیه به وسیله نمایندگان آن‌ها در رشت بسته شد»[۵۲۹]. عبدالحسین هژیر نیز می‌نویسد: «در ۲۴[۵۳۰] فوریه ۱۷۲۹ (۲۵ رجب ۱۱۴۱)، در رشت قرار دادی فیمابین روسیه و **اشرف** به امضا رسید و به موجب آن قرار شد از ولایاتی که سابقاً شاه طهماسب [ثانی] به دولت روسیه واگذار کرده بود، مازندران و استراباد به ایران برگردد»[۵۳۱].

«نویسندگان»، برای حصول اطمینان، متن کامل عهدنامهٔ مورد بحث (سیزدهم فوریه ۱۷۲۹) را دقیقاً بررسی کردند و تأکید می‌کنند که این قرارداد در زمان اشرف افغان منعقد شده ولی در هیچ قسمت از عهدنامه، مطلقاً نامی از اشرف افغان به میان نیامده بلکه نوشته‌اند: «از سوی پادشاه بسیار سعادتمند اصفهان و مالک اراضی و غیره و غیره و غیره، سپهسالار بسیار معتمد و بسیار محترم محمد صیدال خان و بیگلربیگی و محترم‌ترین عالی جنابان مستوفی عالی خاصه میرزا محمد اسماعیل و عمر سلطان و حاجی ابراهیم ...، این عهدنامه دوستی ابدی ... بسته می‌شود».[۵۳۲] در مقدمهٔ این عهدنامه هم از امپراطور پطردوم اسم برده شده که «با طرف دیگر یعنی پادشاه سعادتمند اصفهان در ایران و خداوندگار بسیاری از زمین‌ها و غیرهٔ و غیره همسایه است»[۵۳۳]. بعداً، دو عهدنامهٔ دیگر برای اخراج قوای روس از بقیهٔ نقاط اشغالی امضا شد: یکی در ۲۱ ژانویه ۱۷۳۲ در رشت [۵۳۴](برابر دهم رجب ۱۱۴۴ ق) و دیگر، در دهم مارس ۱۷۳۵[۵۳۵] (برابر ۴ شوال ۱۱۴۷) که هیچ کدام، ارتباطی با تخلیهٔ قشون روس در مازندارن ندارد. این دو

عهدنامه در زمان قدرت طهماسب قلی خان (نادرشاه بعدی) امضا شد و احتمالاً، مورخان، این دو عهدنامه را با عهدنامه سیزدهم فوریه (رجب ۱۱۴۱) که در زمان اشرف افغان برای تخلیهٔ مازندران و استراباد از قشون روس امضا شده بود، خلط کرده‌اند.

در فتنهٔ افغان‌ها و رسیدن به سلطنت، چند نکته وجود دارد که اگر چه ارتباط مستقیم با بارفروش ندارد، و «این جا نه در خور ذکر است» ولی اشاره به آن‌ها، برای روشن ساختن تاریخ ضروری است:

الف ـ مورخان ایرانی ،محمود افغان و سربازان او را بیگانه و اشغال‌گر خارجی جلوه داده‌اند؛ حال آن که، نظیر شورش افغان، قبل و بعد از آن، بارها در ایران اتفاق افتاد و بعضی افراد و قبایل به سلطنت طولانی هم رسیده‌اند. نمونه‌اش نادر قلی اهل ابیورد[۵۳۶] است که نادرشاه افشار شد و کریم لر، که کریم خان زند (وکیل الرعایا) لقب یافت ولی در مورد افغان‌ها، که جزیی از اتباع ایران بودند، چنین قضاوتی نشد و نمی‌شود. در مقدمهٔ قرارداد سپتامبر ۱۷۲۳ (که بین سفیر شاه طهماسب ثانی و پطرکبیر منعقد گردید)، تصریح شده است که:

«پوشیده نماند چندین سال است که در کشور ایران پریشانی و ناامنی پیش آمده و عده‌ای از اتباع آن کشور در برابر اعلیحضرت شاه که پادشاه قانونی ایشان است، برخاسته‌اند و سبب ویرانی بسیار در ایران شده‌اند و اعلیحضرت شاه نتوانستند آن چنان که باید از عهدهٔ شورشیانی که ناامنی بسیار فراهم آورده‌اند، برآیند ...»[۵۳۷]

در مقدمهٔ عهدنامه ۲۱ ژانویه ۱۷۳۲ نیز نوشته شده است:

«همه بدانند و آگاه باشند که چند سالی است در کشور ایران) اغتشاش‌های بزرگ روی داده و برخی از اتباع آن دولت، بر دولت مشروع خود برخاسته‌اند ... و از فرمان پادشاه خود سرپیچیده‌اند»[۵۳۸].

بنابراین، تردیدناپذیر است که افغان‌ها در آن زمان، اتباع ایران بوده‌اند و فتنهٔ افغان‌ها

در سال ۱۱۳۵ ق و رسیدن به سلطنت، **ماهیت ایرانی** داشته است.

ب ـ افغان‌ها در مدت کوتاه سلطنت خود، ملی‌گرایی هم داشتند و علاقهٔ خود را به ایران و ایرانی بودن، نشان دادند از جمله، در آن ایام، اولیای روسیه و عثمانی از ضعف ایران استفاده کردند و برای تجزیه ایران معاهده‌ای منعقد نمودند که بر اساس آن، تبریز و همدان و کرمانشاهان ضمیمه عثمانی شد و شمال ارس به روسیه تعلق گرفت. اما، با آن که اشرف افغان «سنی» مذهب بود، به جنگ سربازان خلیفهٔ مسلمان (عثمانی)، که همهٔ آن‌ها سنی مذهب بودند، رفت و به نبرد برخاست تا سرانجام، دولت عثمانی ناچار از عقد معاهدهٔ تازه‌ای (۱۷۲۹ م) شد و همهٔ شهرهای ایران شیعی را تخلیه کرد.[۵۳۹]

پ ـ طهماسب قلی خان[۵۴۰] (نادرشاه بعدی)، پس از آن که اشرف افغان را بیرون کرد و دوباره افغانستان را مسخّر نمود ... رؤسای افغانی قبیلهٔ ابدالی را (که بعداً به **درانی** معروف شدند) به ریاست عساکر افغانی تعیین کرد.[۵۴۱]

ت ـ در بیشتر لشکرکشی‌های مهم نادرشاه، بخش مهمی از دلاوران سپاه ایران را قبایل مختلف افغان تشکیل می‌دادند که فرمان دهی گروهی از آن‌ها به عهدهٔ احمد خان درانی بود.[۵۴۲]

ث ـ آزاد خان یکی دیگر از فرمان دهان بخشی از ارتش نادرشاه بود که بعد از او، ادعای سلطنت ایران را داشت و کسی بود که شمال ایران را از چنگ روس‌ها بیرون آورد و شاه‌زادهٔ گرجستان را ناچار از تخلیه کرد.[۵۴۳]

اکنون باز آییم به وقایعی که در دوران شاه طهماسب ثانی (۱۱۳۵ ـ ۱۱۴۵ ق)[۵۴۴] از **بار فروش** نام برده شده است:

(۱) مؤلف جهانگشای نادری، ضمن شرح وقایع سال ۱۱۴۰ ق (۲)، تحت عنوان «شورش استراباد و نهضت حضرت ظل اللّهی به آن سمت»[۵۴۵]، می‌نویسد: «آن حضرت [طهماسب قلی خان[۵۴۶]] متوجه مازندران گشتند و شاه طهماسب [ثانی] را در اشرف [بهشهر کنونی] متوقف ساخته، خود با جیوش بحر خروش، عازم **بار فروش**

گشتند ...[۵۴۷] [ذوالفقارخان] که کوچه گریز را بسته یافت، روی عزیمت برتافت و با جمعیت خود، به صولت شیر و جرأت موش، به جانب **بار فروش** شتافت».[۵۴۸]

(۲) مؤلف مجمع التواریخ می‌نویسد:«در وقتی که پادشاه [شاه طهماسب ثانی] به عزم تسخیر خراسان و استخلاص قلعهٔ طیبه مشهد مقدس روانهٔ خراسان گردید [۱۱۴۳ ± ق،] میرزا سیدمحمد[۵۴۹] [شاه سلیمان ثانی بعدی] را با اولاد و متعلقان حرم خود، در **بار فروش** گذاشت[۵۵۰]».

(۳) در حواشی مجمل التواریخ گلستانه آمده است:«وقتی که شاه طهماسب ثانی عازم تسخیر و تصرف مشهد گردید [۱۱۴۳ ± ق]، میرزاسیدمحمد را با مادرش در **بار فروش** گذاشت و پس از تصرف مشهد، او را از بار فروش طلبید»[۵۵۱]. با مقایسهٔ عبارات این حواشی، با عبارات مؤلف مجمع التواریخ، به شرح بند بالا، معلوم می‌شود که در هیچ زمان، عادت رونویسی از کتاب دیگران و «کفروا فکروا» کردن، پی مشتری نبوده است.[۵۵۲]

واگذاری شمال و شرق ایران از جمله بارفروش به طهماسب‌قلی‌خان

در دوران سلطنت نیم بند شاه طهماسب ثانی (۱۱۳۵ - ۱۱۴۵ ق)، بین وی و فرماندهٔ قوای نظامی او، که طهماسب قلی خان (نادرشاه بعدی) بود، عهد و پیمانی در آستانهٔ رضویه مشهد بسته شد که به موجب آن، قرار شد پس از آن که طهماسب قلی خان، اصفهان را فتح کرد و افاغنه را دفع نمود، به پاداش خدمات وی، پادشاهی **مازندران** و خراسان و کرمان با او [طهماسب قلی خان] باشد. بدین جهت،

پس از آن که طهماسب قلی خان، عراق[۵۵۳] و فارس را فتح کرد، شاه طهماسب ثانی به عهد خویش وفا نمود و امر کرد که طهماسب قلی خان از آن به بعد، جیقه‌ای[۵۵۴] را که شاه قبلاً به او داده بود که به طرف چپ کلاه خویش بزند، به طرف راست بزند و ممالک مزبور هم از ممالک ایران موضوع و مختص او باشد.[۵۵۵] به قول سعدی:

چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی — کـه از چـنگال گـرگم در ربـودی[۵۵۶]

اما، این پیمان و وعده، صورت عملی و اجرایی پیدا نکرد زیرا طهماسب قلی خان در ربیع الاول سال ۱۱۴۵ ق شاه طهماسب را به این علت که به وطن خیانت کرده و اوقات خود را به عیش و نوش می‌گذراند، از سلطنت خلع کرد[۵۵۷] و طفل شش [هشت] ماهۀ او را با لقب **شاه عباس ثالث** به سلطنت برداشت.[۵۵۸] شاه عباس ثالث در ۱۱۴۸ ق (۱۱۱۵ ش برابر ۱۷۳۶ م) درگذشت.[۵۵۹] پس از درگذشت او، به دستور طهماسب قلی خان، مجلسی در پانزدهم [یازدهم] جمادی الاول ۱۱۴۸، مرکب از بزرگان کشوری و نظامی و مذهبی سراسر ایران، در **دشت موغان** تشکیل گردید و در آن مجلس، طهماسب قلی خان، پس از تردید و انکار و رد، سرانجام سلطنت ایران را پذیرفت[۵۶۰]، و با رسیدن به سلطنت ایران که قهراً مازندران و خراسان و کرمان را هم شامل بود، موضوع پیمان وی با شاه طهماسب ثانی منطقی گردید: چون که صد آید نودهم پیش ما است.

ملّا نصیرالدین بارفروشی و وثیقه نامۀ اتحاد نادری

اگر چه وثیقه نامۀ اتحاد نادری ارتباط مستقیم با شهر **بار فروش** ندارد، لیکن چون

یکی از امضاء کنندگان آن، به نام **ملانصیرا از علمای بزرگ مذهبی بار فروش** بود، و مقبرهٔ او به همین نام در محلهٔ طوقدار بن معروف است، به جا خواهد بود که توضیحی به اجمال داده شود: در مجلس موغان، طهماسب قلی خان، سلطنت ایران را تحت شرایطی قبول کرد از جمله، این که ایرانیان مذهب تسنّن را بپذیرند و بین مسلمانان ایران و عثمانی اتحاد مذهب برقرار شود[۵۶۱]. علمای شیعه شهرهای ایران هم که در مجلس موغان حاضر بودند، پیشنهاد طهماسب قلی خان را، با لحاظ نمودنِ قبولِ آن از جانب عثمانی، پذیرفتند[۵۶۲]. اما دولت عثمانی از قبول آن، استنکاف نمود و آن را بدعت در دین شمرد[۵۶۳]. از تردد سفرا و مذکرات سیاسی نتیجه‌ای حاصل نگردید، لاجرم، نادرشاه به عملیات نظامی متوسل شد و نجف و کربلا و حله را تصرف کرد. دولت عثمانی، به ناچار، از در صلح در آمد و قرار شد علمای مذهبی ایران و عثمانی در باب مسایل مذهبی گفتگو کنند.[۵۶۴]

نادرشاه در شوال ۱۱۵۶ به نجف رفت؛ عده‌ای از علمای بزرگ سراسر ایران، از جمله **ملانصیرای بار فروشی** و ملاطالبا شیخ الاسلام مازندران، هم راه او بودند. در آن جا، علمای شیعی و سنی چندین روز مباحثه کردند[۵۶۵]. سرانجام در ۲۴ شوال ۱۱۵۶ به توافق رسیدند و موارد اتفاق را میرزامهدی استرابادی منشی نادرشاه (مؤلف درّه نادره و جهانگشای نادری) به تحریر در آورد و علمای فریقین، از جمله **ملانصیرای بار فروشی**، آن را مهر کردند و نسخه‌ای از آن را که **وثیقه نامهٔ اتحاد نادری**[۵۶۶] **(اسلامی)** نام گرفت، در بالای ضریح حرم حضرت امیر (ع) نهادند.[۵۶۷]



نادرشاه افشار

از روی تصویری که بقلم ابوالحسن در سال ۱۱۸۹ هجری یعنی ۲۹ سال پس از مرگ آن شهریار نقاشی شده است و اینک در وزارت دربار شاهنشاهی نگهداری میگردد.

از کتاب جهانگشای نادری، صفحه اول



این تصویر از نسخهٔ فرانسه شماره (۲۴۲۱۹) کتابخانه ملّی پاریس برداشته شد.
(صفحه ۴، ترجمه فارسی تاریخچه نادرشاه تألیف مینورسکی)



نادرشاه افشار

(صفحه ۱۰۴ تاریخ بیداری ایرانیان تألیف جبیب الله مختاری)

بارفروش در دورهٔ سلطنت نادرشاه (۱۱۴۸-۱۱۶۰ق)

در دورهٔ سلطنت نادرشاه، وضع و حال مردم **بار فروش**، مانند مردم سایر شهرهای ایران، «بر اثر سوء سیاست، سخت کشی، نداشتن حس ممکلت داری[(۵۶۸)]، به خصوص ظلم و فساد بی حد»، قرین سیه روزی بود و سبب شد که وجود نادر، قهرمان ملی، را غیرقابل تحمل نماید، تا آن جا که مردم برای نابودی او علناً دعا می‌کردند[(۵۶۹)]، و پس از آن که نادر به دست سرداران[(۵۷۰)] قشون خود به قتل رسید[(۵۷۱)]، مردم شادمان شدند و در ذم و تقبیح او، شعرها سرودند و لطیفه‌ها ساختند، از جمله در **بار فروش**، این مثل ورد زبان‌ها گردید:

اِتی بوردی که نادر بورده　　　گوز از کون قاطر بورده

اما، چندی از قتل نادر نگذشت که تاریخ تکرار گردید: در هر گوشه چنان اغتشاشی پدید آمد که افسوس دورهٔ نادر را می‌خوردند و «صد رحمت به کفن دزد اولی می‌فرستادند»، **مردم بار فروش هم می‌گفتند:**

کاشکی‌نادر شه دَی بو　　　آن ظلم‌ها شه بی بو

به قول قاآنی:

ملکا نژادا چومن جهان نزاید همی

پس از من ای بس حکیم که می‌بیاید همی

به مرگ من پشت دست زغم بخاید همی

دو دست خویش از اسف به هم بساید همی

که کاش قاآنیائدی در این روزگار[(۵۷۲)]

بارفروش در عهد زندیه

(۱). در اوایل فرمان روایی کریم خان زند، به سال ۱۱٦۴ ق، آقا محمدحسن خان قاجار[۵۷۳] **بار فروش** و سایر نقاط مازندران را به تصرف گرفت. کریم خان در ۱۱٦۵ ق به جنگ وی تاخت لیکن توفیقی نیافت و از راه کتل نعل شکن (بین پلور و امام زاده هاشم) به طهران بازگشت، آقا محمد حسن خان به جانب **بار فروش** باز آمد[۵۷۴]. اما «جمعی از مردم مازندران که با کریم خان زند از در موافقت بودند، با آقا محمد حسن خان مخالفت گرفتند و مقیم خان [حاکم ساری] به اتفاق سبزعلی خان از مردم مازندران، لشکری ساز دادند و در یک فرسخی بار فروش در مقابل آقا محمد حسن شاه [۵۷۵] صف بر زدند و جنگ در انداختند»[۵۷٦]. مقیم خان در این جنگ زخم برداشت و او را به دستور آقا محمد حسن خان، به همان حال زخم داری، **زنده در آتش افکنده** سوزانیدند.[۵۷۷]

این قبیل اعمال غیر انسانی در **تاریخ**[۵۷۸] بی‌سابقه نیست، داعی کبیر [۵۷۹]بنیان گذار حکومت سیاسی - مذهبی زیدیان (پنج امامی) در مازندران (۲۵۰ ق - ۲۷۰ ق)، از کشتن و غارت و غنیمت برداشتن و غرق کردن مخالفان در برکهٔ آب، ابایی نداشت[۵۸۰]. «وی از قتل عباد حتی نزدیکان خود، و هدم بلاد، حتی آبادی هایی که صاحبانش دوش به دوش او در جنگ شرکت می‌کردند، ملالی نداشت ... و شهر چالوس را سراسر به آتش کشانید»[۵۸۱].

سعدی می‌گوید: «معصیت از هر که ظاهر شود ناپسندیده است و از علما ناخوب‌تر، که علم سلاح جنگ [با] شیطان است و خداوند سلاح را چون به اسیری برند، شرم‌ساری

بیش برد» (۵۸۲).

عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار

کان به نابینایی از راه اوفتاد وین دو چشمش بود و در چاه افتاد

شاه عباس کبیر «یک دسته جلاد داشت به نام چیگین یا **گوشت خام خوار**، این مجازات وحشیانه نفرت‌انگیز ظاهراً از دورهٔ مغول و تیمور به یادگار مانده و به واسطه شاه اسماعیل صفوی به شاه عباس رسیده بود (۵۸۳). شاه صفی نیز دستور داد «پسر حاکم قم سبیل‌های پدرش را بکند، بعد بینی او را ببرد، بعد گوش‌ها و چشم‌ها، و دست آخر، سر او را از تنش جدا نماید». (۵۸۴)

بازگردیم به آقا محمد حسن خان که پس از سوزانیدن مقیم خان حاکم ساری، بر سراسر مازندران تسلط یافت ولی بعد از این واقعه ،کریم خان زند، شیخ علی خان زند را به تسخیر مازندران روانه کرد (۵۸۵) و در جنگی که بین وی و آقا محمد حسن خان در بیرون شهر اشرف (بهشهر کنونی) درگرفت آقا محمد حسن خان فرار کرد و کشته شد (نیمه جمادی الثانی ۱۱۷۲ (۵۸۶)).

از آثار دورهٔ تسلط آقا محمد حسن در بار فروش، یکی پل بزرگی است که به دستور و به خرج او بر روی رودخانه بابل احداث شده و به نام او، به **پل محمد حسن خان** (۵۸۷) شهرت دارد، دیگر، مسجدی است در محلهٔ سر حمام بار فروش (بابل) که **بر اساس کتیبه‌های نصب شده در این مسجد،** محمد خان قوانلو (عموزاده و برادرزن آقا محمد حسن خان، حاکم مازندران که دارالایاله او در **بار فروش** بود)، در ۱۱۶۹ ق (۵۸۸) بنا، یا تجدید بنا نموده و به **نام مسجد کاظم بیک** معروف است. (۵۸۹)

(۲). بعداز کشته شدن آقا محمد حسن خان، زندیه مازندران را تصرف کردند و **محمد خان** (۵۹۰) **سوادکوهی مشهور به داد و** (۵۹۱) از جانب کریم خان زند به حکمرانی این ایالت منصوب گردید (۵۹۲) و «**دارالایالهٔ** او [هم چنان] **در بلدهٔ بار فروش** بود» (۵۹۳).

وی به روایت تاریخ گیتی گشا «از زیاده سری و بدگهری که داشت ... لشکری جمع نمود

و به بهانه‌جویی، رو به تصرف نمودن سمنان آورد [که به فرمان کریم خان زند، در حوزهٔ حکمرانی حسین قلی خان، پسر آقا محمد حسن خان قاجار قرار داشت]. پس، از بلدهٔ **بار فروش** تدارک سفر و تهیهٔ لشکر کرده با جمعیت بسیار و بسیاری از اسباب کارزار، رو به جانب نو کنده [۵۹۴] نهاد [در سال ۱۱۸۰ ق] امّا حسین قلی خان او را رستم کلا گرفته، مقید به قید و زنجیر به بلدهٔ **بار فروش**، که دارالایالهٔ او بود، آورد» [۵۹۵]، و دستور داد که «**او را زنده در دیگ آب جوش بیندازند**[۵۹۶] **و زیر دیگ را آتش کنند**» [۵۹۷]. نظیر همین عمل را بعدها، ظل السلطان (حاکم اصفهان و پسر ناصرالدین شاه) با کدخدای صنف نانواهای اصفهان نمود.[۵۹۸]

(۳). این خبر که به کریم خان زند رسید، حکومت مازندران رابه مهدی خان ولد محمد خان (و به روایتی برادرزادهٔ او) داد. مهدی خان با آن که «بسیار دلیر و رشید بود و در هر دهنه، مستحفظین و در هر منزلی، ساخلوچیان قرار داد و روز و شب بیدار و هشیار و از همه جا آگاه و خبردار بود [۵۹۹] [معهذا] از خوف حسین قلی خان خواب و آرام نداشت»[۶۰۰] تا این که حسین قلی خان «آوازه انداخت که به جانب خراسان می‌رویم ولی با اسباب و لوازم ترکمانی به مازندران آمد»[۶۰۱]: **چپ آوازه افکند و از راست شد**[۶۰۲] و «غفلة خود را به بلدهٔ **بار فروش** رسانید و بی باکانه داخل شهر شد. مهدی خان وقتی هشیار شد که حسین قلی خان در درب سرای او ایستاده و ابواب فتنه جویی گشاده بود» [۶۰۳]، «مهدی خان را هراسی کلی بر خاطر ساری و در زوایای **بار فروش** متواری [شد]، حسین قلی خان در سرای او نزول به تفحص مشغول و مشارالیه را گرفته مغلول ساخت و به فراغ بال به قبض و بسط امور مازندران پرداخت»[۶۰۴]. علی اصغر شمیم معلم تاریخ دارالفنون (دههٔ ۱۳۲۰ ش) می‌نویسد:«حسین قلی خان [۶۰۵] در **بار فروش** سلطنت خود را اعلام کرد[۶۰۶]» و خود را «**جهان سوز شاه**»[۶۰۷] نامید. اما، «سلطنت» این سلطان بی تاج و تخت چندان طولی نکشید و «چند تن از ترکمانان یموت [۶۰۸] که ملتزم رکاب و ملازم درگاه او بودند، به تحریک قاجار یوخاری باش که از صولت و

سطوت حسین قلی خان نگران شدند، او را در خواب با گلوگه کشتند [۱۱۹۱ ق]».(۶۰۹)

(۴). بعد از این واقعه، کریم خان، برادر مادری خود (**زکی خان زند**) را به جانب مازندران روانه نمود. چون ظلم و تعدی، ذات زکی خان بود، جمعی کثیر را به تقصیرات ناموجه به قتل رسانید و اموال آن‌ها را نهب و غارت نمود [به نحوی که] در مازندران بی‌اعتدالی بسیار از او به وقوع رسید»(۶۱۰) و «عده‌ای از مردم **بار فروش** به جرم هواخواهی از حسین قلی خان، به امر زکی خان، به فجیع‌ترین وضع به قتل رسیدند(۶۱۱)». اما، با وجود این همه ظلم و عقوبات زکی خان در ایام حکومت او در مازندران، مردم **بار فروش** و سران این ناحیه، او خاندان زندیه، به خصوص از کریم خان زند حمایت می‌کردند زیرا «اگر چه در حقیقت کریم خان زند از کم پاته‌ترین طبقهٔ الوار فیلی و قطاع الطریق بود» (۶۱۲)، ولی هنگام فرمان روایی «در سایهٔ عدالت و مردانگی، قلوب مردم را بر خود جلب کرد، و دیر زمانی بود که ملت ایران این گونه اخلاق و رفتار را از بزرگی ندیده بودند». (۶۱۳)ملکم خان می‌نویسد:«مورخی که عهد فرخندهٔ کریم خان را با دورهٔ سلطنت سابقان و لاحقان مقابله نماید، همان حالت را احساس خواهد کرد که یک نفر پس از سفری پرمشقت، به ولایتی آباد و مأمون از حوادث و پرعیش و عشرت برسد. شرح اعمال کریم خان که در طبقه پایین تولد یافته و به بالاترین مقام رسیده و قدرت خود را با عدل و نصفت به کار برده در چنان عهدی عجیب است» (۶۱۴).کریم خان زند یکی از گرامی‌ترین مردان تاریخ ایران است (۶۱۵) و «هر چند سلسلهٔ او دوامی نداشت اما، با شرافت شروع شد و با شرافت به پایان رسید، شخص اول این سلسله [کریم خان زند] یکی از بهترین، و آخرین مرد آن طایفه [لطف‌علی خان زند] یکی از شجاع‌ترین طبقات عریض و طویل سلاطین ایران بوده‌اند»(۶۱۶)



کریمخان زند

(از کتاب «ایران» تألیف لوی دوبو فرانسوی چاپ پاریس ۱۸۴۱ م. ۱۲۵۷ ق.)

(تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر تألیف سعید نفیسی، ج ۱، ص ۲۴)



کریم خان زند (صفحهٔ ۵۲۴ جلد اول مرآت البلدان ناصری، تألیف اعتماد السلطنه)

(۵). روس‌ها در بار فروش: در روضة الصفای ناصری آمده است: «**کرافس نامی روسی** با جمعی از روسیه در اواخر دولت کریم خان زند، بر سبیل تجارت از دریای خزر به انزلی آمدند. چندی در رشت می‌گشتند و از آن جا به آمل و ساری و **بار فروش** آمدند ... و صورت کوه و صحرا و جنگل و دریا و عجایب عمارات و قصور و غرایب وحوش و طیور رابر روی اوراق کاغذ ثبت می‌کردند»،[۶۱۷] و «مواضع و معابر قریب به دریای خزر را به دقت سیر و نظاره می‌کردند».[۶۱۸]

بارفروش در عهد قاجاریه[۶۱۹]

کریم خان زند در روز سه شنبه ۱۳ صفر ۱۱۹۳[۶۲۰] در شیراز درگذشت.[۶۲۱] آقا[۶۲۲] محمد خان قاجار، که در نزد کریم خان زند، بنابه روایتی، گرو بود، به محض اطلاع از فوت کریم‌خان، به شرحی که در تواریخ مسطور است، از شیراز گریخت تا خود را به استراباد برساند.[۶۲۳] ولی قبل از آن که به استراباد برسد، برادرش[۶۲۴] مرتضی قلی خان، همین که از فوت کریم خان اطلاع یافت، به داعیه سروری برخاست و سپاهی ساخته، از استراباد به سوی **بار فروش** تاخت [۱۱۹۳ ق] و آن بلده را فرو بگرفته بنشست»[۶۲۵]. در آن جا، به وی خبر رسید که برادرش آقا محمدخان «از شیراز گریخته، به سرحدری آمده و رایت جهان‌گیری برداشته است».[۶۲۶] مرتضی قلی خان، اگر چه از خبر استخلاص برادر اظهار شعف می‌نمود، ولی «می‌گفت مازندران را من به شمشیر خود مصفا نموده‌ام و این مملکت خاص من است، اگر دیگری طمع در آن نماید، کار به پیکار خواهد کشید».[۶۲۷] وی برادر خود، مصطفی قلی خان را با جمعی سرباز به

سوادکوه فرستاد که مانع ورود آقا محمد خان شوند[۶۲۸]. مقارن این زمان، رضاقلی خان، برادر دیگر آقا محمد خان از دولاب به **بار فروش** که دارالایاله مرتضی قلی خان بود، آمد و به او پیوست.[۶۲۹]

آقا محمد خان، برادر دیگر خود، جعفر قلی خان را به استمالت مرتضی قلی خان به **بار فروش** فرستاد ولی مؤثر واقع نشد. ناچار دستور یورش داد، مرتضی قلی خان به استراباد فرار کرد و «رضاقلی خان، گریزان راه **بار فروش** پیش گرفت و از آن جا با ناله و خروش به استراباد رفت[۶۳۰]. آقا محمد خان از سوادکوه به علی آباد و ساری، سپس «در روز ۱۸ ذیقعده ۱۱۹۴ به **بار فروش** آمد و در عمارت شاه عباس مشهور به بحرارم وارد شد و در آن عمارت سکونت نمود».[۶۳۱]

بارفروش در دورهٔ آقا محمدخان (۱۱۹۳ ـ ۱۲۱۲ ق)

(۱). موقعی که آقا محمد خان در بار فروش بود [۱۱۹۴ ق]، عده‌ای از ماهی گیران مشهدسر [بابلسرکنونی] به **بار فروش** آمدند و به آقا محمد خان شکایت کردند که چون آب دریای مازندران عقب رفته، آن‌ها نمی‌توانند مثل گذشته ماهی بگیرند، و از آقا محمد خان درخواست کردند که از پرداخت عوارض صید ماهی معاف گردند.

آقا محمد خان نپذیرفت و گفت چگونه می‌توان قبول کرد که آب دریا عقب برود، تا این که خود به مشهد سر رفت و به چشم خود دید که آب دریا عقب رفته است. وی به اطرافیان خود گفت این طور که آب دریای مازندران عقب می‌رود، عنقریب این دریا خشک خواهد گردید، و قبل از مراجعت به **بار فروش**، عوارض ماهی‌گیری را لغو

نمود.[۶۳۲]

(۲). آقا محمد خان که در **بار فروش** اقامت داشت، برادر خود رضاقلی خان را به لاریجان فرستاد تا **محمد قلی سفید** و **محمد قلی سیاه** (سران لاریجان) را دست گیر نماید و به **بار فروش** بیاورد.[۶۳۳] رضاقلی خان وقتی به لاریجان رسید، دو محمد قلی او را تشویق کردند که خود وی به جای آقا محمد خان که «نه مرد است و نه زن»[۶۳۴]، و طبعاً نه صفت مردانگی[۶۳۵] دارد و نه عواطف زنانگی، پادشاه ایران بشود، و آن قدر وسوسه کردند که سرانجام رضاقلی خان «**خوش خوشانش**» شد و پذیرفت. آنان بعد از تبادل نظر، به این نتیجه رسیدند که چون آقا محمدخان در **بار فروش** بی مدد و عدهٔ کافی، آسوده خاطر نشسته است؛ بهتر آن که بالاتفاق به سر او بتازند و او را غافل گیر و دست گیر نمایند. بدین اندیشه، با دو هزار و یک صد تفنگ چی لاریجانی، به سرعت به سوی **بارفروش** حرکت کردند و مغافصة به گرد این شهر در آمدند و آن را حصار دادند[۶۳۶] و شورشی از مردم بارفروش بر پا نمودند. به دستور رضا قلی خان، در گردسرای آقا محمد خان را فرا گرفتند و مانند باران بهاری گلوله تفنگ در آن سرای باریدند».[۶۳۷] «آقا محمد خان»، شاهزادگان جوان: فتح علی خان[۶۳۸] و حسین قلی خان ثانی، فرزندان حسین قلی خان جهان سوز برادر مادری خود را به اتفاق مادر ایشان برداشته در بادگیری که از پس سرای وی بود، متحصن شد».[۶۳۹]

آقا محمد خان «این همه ثبات از بهر آن داشت که انتظار می‌کشید ابدال خان کرد از ساری به کمک او برسد؛ غافل از این که ابدال خان کرد با رضا قلی خان علیه او مواضعه نمود و جزء محاصره کنندگان است. محاصره کنندگان آتش در عمارت زدند ولی از آتش، زیانی به آن بادگیر نرسید».[۶۴۰] آقا محمد خان بعد از آن که دانست ابدال خان کرد علیه او است و از هیچ جا کمکی به او نخواهد رسید، از بادگیر بیرون آمد و رضا قلی خان را مخاطب ساخته، گفت: «اگر چه در هوای افسر، این همه خودسری کنی...، از این تعب و طلب جز رنج و شکنج بهره نخواهی یافت». رضا قلی خان به «کلمات



آقا محمد خان

از کتاب دوبو

از تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران دروه معاصر، ج ۱، ص ۴۰

کذب آمیز متمسّک شده چنان انهیٰ می‌داشت که من محرک این غوغا را نمی‌دانم و مردم **بار فروش** را از این طغیان بازنشاندن نمی‌توانم»[۶۴۱]. بدین طریق، رضا قلی خان خود اظهار برائت کرد و گناه را به **اجماع خلق بارفروش** نسبت داد[۶۴۲]. بالجمله، آقا محمد خان به ناچار تسلیم شد؛ خان‌های لاریجانی بعضی به قتل و برخی به کورکردن آقا محمد خان رأی دادند ولی سرانجام، به پیش نهاد آقاسی جان و میرزا فریدون مشهور به حاجی خان حلال خور[۶۴۳] (از اعیان نشل بندپی)، که در باطن به آقا محمد خان ارادت داشتند، رضاقلی که نمی‌خواست آقا محمدخان را بکشد یا نابینا کند[۶۴۴]، موافقت کرد که حلال خورها، آقا محمد خان را به نشل بندپی ببرند و در آن جا بازداشت نمایند.

(۳). بعد از تبعید آقا محمد خان، رضا قلی خان به هوای سلطنت سر برکشید[۶۴۵] و در **بارفروش** به حکومت نشست. این واقعه به گوش مرتضی قلی خان در استراباد رسید؛ وی با لشکری از طایفه قاجار و ترکمان به جانب **بارفروش** آمد و با رضا قلی خان مصاف داد و بر او غالب آمد. رضاقلی خان **دل از حکومت بارفروش برداشت** و از بیم تیغ مرتضی قلی خان، فرار کرد و به نزد آقا محمد خان در بندپی رفت و اظهار ندامت و شفاعت کرد ولی آقا محمد خان او را نپذیرفت ؛ ناچار به اصفهان و شیراز و خراسان رفت و سرانجام در مشهد چشم از دیدن فرو بست و نقد هستی از دست داد.[۶۴۶]

(۴). اندکی بعد از شکست رضاقلی خان، خانوادهٔ حلال خور، به اتفاق بعضی از بزرگان بندپی، آقا محمد خان را برداشته به **بارفروش آمدند** و بر مسند شهر یاری جلوس دادند[۶۴۷].

عزیز مصر به زعم برادران غیور ... زقعر چاه بر آمد، به اوج ماه نشست

آقا محمد خان، بعد از آمدن به **بارفروش** حاجی حلال خور را به حکومت بندپی منصوب کرد و سالی دو هزار تومان مستمری برای او بر قراری نمود[۶۴۸]؛ و **خان احمد خان جهان بیگلو را به حکومت بار فروش** منصوب کرد [۶۴۹]، و سپس به ساری رفت و در



آقا محمد شاه، سر سلسله قاجاریه و فاتح جنگهای قفقاز، معاصر کاترین دوم امپراطریس روسیه پس از فتح تفلیس در کنار قلعه شیشه بدست کسان خود مقتول گردید. (۱۲۱۰ هجری)

از کتاب آرزو، ص ۱۲۸

روز عید نوروز ۱۱۹۵ ق که مصادف با پانزدهم ربیع الاول بود، **تاج السلطنت بر سرگذاشت.**[۶۵۰]

آقا محمد خان که از مردم **بار فروش** کدورتی در حد کینه شتری بر دل داشت، هنگام رفتن به طهران، عده‌ای از سکنه **بارفروش** و لاریجان و بعضی دیگر از شهرهای مازندران را به طهران کوچ داد و در نزدیکی شهر طهران، در محلی به اسم سرچشمه (پامنار) جا داد.[۶۵۱] هنوز هم سرچشمه و پامنار در طهران، مرکز تجمع مازندرانی‌های سطح متوسط در طهران است و اکثریت آنان را مردم آمل و لاریجان تشکیل می‌دهند.

(۵). آقا محمد خان بعد از آن که به سلطنت ایران رسید، چون در **بار فروش** سختی‌ها کشیده و تلخی‌ها چشیده بود، همیشه در مقام انتقام جویی و تنفر، بارفروش و مردم آن را مورد خشم و خشونت قرار می‌داد به طوری که در دورهٔ او «از رونق بازار و رواج تجارت **بارفروش** کاسته شد و در آن، خرابی بسیار به وجود آمد».[۶۵۲] آقا محمد خان بعد از آن که اساس حکومت را در مازندران استحکام بخشید مرکز ایالت را که زندیه به بارفروش منتقل کرده بودند، مجدداً از **بارفروش** به ساری انتقال داد[۶۵۳] و تاکنون هم با آن که **بار فروش** (بابل) بزرگ‌ترین شهر مازندران است[۶۵۴]، مرکز استان در ساری است.[۶۵۵]

به این مناسبت است که مردم ساری، بر سبیل تفاخر و شادمانه، در ترانه‌های خود به آواز می‌خوانند: ساری استانداری دارنه، ساری شهرداری دارنه، ساری خاوری دارنه.[۶۵۶]

بارفروش در دورهٔ فتح‌علی شاه (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰ ق)

(۱). بعد از آن که فتح علی خان، برادرزادهٔ آقا محمد خان، در چهارم صفر ۱۲۱۲

به تخت سلطنت نشست، از کارهای اولیه‌اش، یکی این بود که تحفه‌ای به بار فروش فرستاد.

مجمل کلام این که، وی بنا به وصیت آقا محمدخان، فرمان داد علی قلی خان(۶۵۷)، برادر شاه متوفی را که عموی او بود و نسبت به او تفاخر می‌فروخت، کور کنند(۶۵۸) و به **بارفروش** تبعید نمایند.(۶۵۹) به نوشته مؤلف روضة الصفا: «فتح علی شاه امر فرمود که علی قلی خان را محبوس و مکفوف در **بار فروش** مسکون و موقوف دارند».(۶۶۰)

گویی **بارفروش** در آن موقع، مانند بندرعباس در زمان ما، تبعیدگاه بود؛ چنان که در دههٔ ۱۳۲۰ ش، دولت، چاقوکش‌ها را به بندرعباس تبعید می‌کرد و این ترانه عوامانه رواج پیدا کرد که: نرو بندرعباس، بندرعباس جای لاتاس (جای لات‌ها است).

(۲). ارشیر برزگر می‌نویسد: «**شهر بار فروش** در سال **۱۱۹۸ ق** [دورهٔ آقا محمدخان قاجار] با **طاعون**، و در سال **۱۲۲۳ ق** [دوره فتح علی شاه] با زمین لرزه وحشتناکی که یک ماه دنباله داشت، و در سال **۱۲۶۹ ق** [در دوره ناصرالدین شاه] با **وبای** سختی، دست و پنجه نرم کرد و به **گفته‌ای**، در این سه حادثه، تعداد سی هزار تن از مردم آن نابود شده؛ جمعیت این شهر که در ۱۲۱۱ ق هفتاد هزار نفر بود، در ۱۲۹۴ ق [بعد از ۸۳ سال] چهل هزار نفر شد».(۶۶۱)

برزگر مأخذ نوشتهٔ خود را ذکر ننموده است تا بتوان به بررسی بیشتری پرداخت.

اما، غیر از وقوع زلزله در سال ۱۲۲۳ ق، مؤلفان منابع تاریخی موجود، از جمله روضة الصفای ناصری(۶۶۲) و ناسخ التواریخ(۶۶۳)، ذکر ننموده‌اند که در سال‌های مورد اشاره دربارفروش، طاعون (در ۱۱۹۸) یا وبا (در ۱۲۶۹) وجود داشت؛ فقط مؤلف روضة الصفای ناصری اشاره‌ای دارد به این که در حدود شعبان ۱۱۹۷ «بسیاری از اهالی **ری** به مرض وبا و طعن طاعون به هلاکت رسیدند و از زحمت قحط و غلا به برکت این دو بلا نجات گزیدند».(۶۶۴) مؤلف ناسخ التواریخ، ضمن وقایع سال **۱۱۹۸**، نوشته است: «شهریار [آقا محمدخان] آهنگ مازندران کرد. در مدت



فتح علی شاه و تخت طاووس

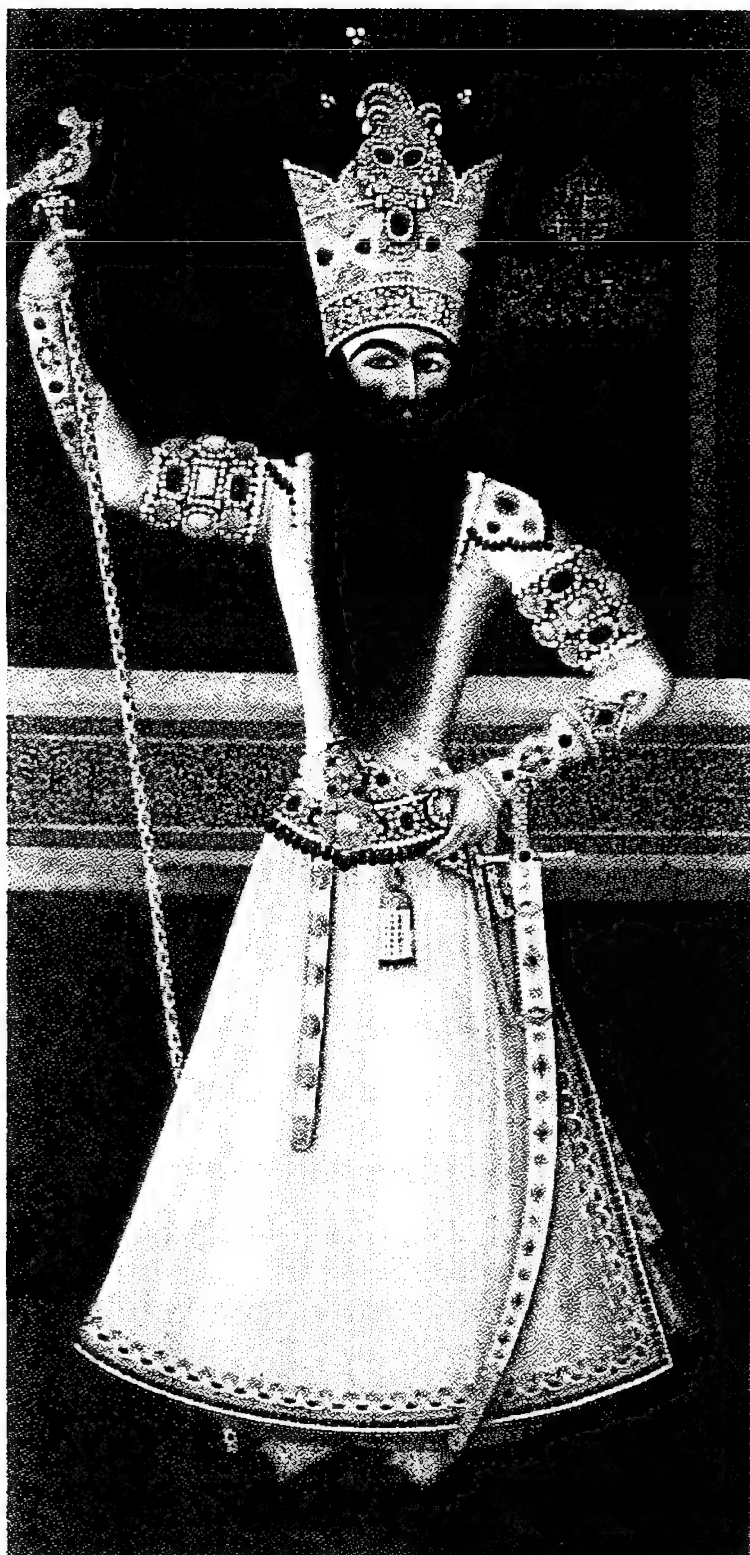
از دفترچه نمایش‌گاه نگاره‌های درباری دوران قاجار

در موزهٔ آرماند همر، وابسته به دانشگاه کالیفرنیا - لوس آنجلس

۲۴ فوریه - ۹ مه ۱۹۹۹

زمستان در آنجا می‌زیست»[۶۶۵] پیدا است اگر در مازندران، از جمله دربارفروش، بیماری طاعون شیوع می‌داشت، آقا محمد خان به آن جا نمی‌رفت و فصل زمستان را در آن جا به سر نمی‌برد.

(۳). **زلزله:** در کتاب یادگار فرهنگ آمل، که تاریخ ارزنده‌ای دربارهٔ شهر آمل، و حاصل تتبع و تحقیق قابل تحسین صمصام‌الدین علامه‌ای رئیس اداره فرهنگ آمل در سال‌های ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ش می‌باشد، نوشته شده است: «در سال ۱۲۲۳ [ق] زلزلهٔ بزرگی در نواحی شمال ایران [از جمله دربار فروش] حادث شده که موجب خرابی شهرها [از جمله **بارفروش**] و آبادی‌های بی شماری گردید. برای روشن شدن این مطلب، عیناً نوشته‌ای که از مرحوم آقا سید ابوطالب بن علی رضای الموسوی شاهاندشتی راجع به این موضوع باقی مانده، می‌نویسیم: بسم الله تعالی معلوم اهل ایمان و عبرت گیرندگان حوادث زمان باشد که در **۱۲۲۳** [ق] از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم، **زلزله در دار المرز مازندران** الی قم و الی قریب به سبزوار، در عصر جمعه دوازدهم تیرماه قدیم آمده که بعضی معموره را در همان زلزلهٔ اول خراب نموده و از اول شب شنبه همان روز طبقات زمین به حدی به حرکت در آمده که احدی از وضیع و شریف را مظنّه بقای دنیا و مافیها نبوده، در اکثر دیار حدود مزبوره؛ معموره نماند. زمین را گویا در اکثر جاها پشت و رو نموده، اما، از برکات ائمه اطهار صلوات الله علیهم **آدم کم تلف شده‌اند.**[۶۶۶] اما، مساجد [**از جمله مسجد جامع بارفروش**] و منبرها و امام‌زاده‌ها و حمام‌ها و بازارها و خانه هاو پل‌ها و رباط و قریه‌های اکثری به زمین فرو رفتندو بالمره خراب شده‌اند که آثاری از آنها نماند. تا عرض سه سال متوالی زلزله می‌آمد، بعد از انقضای سه سال کم کم می‌آمد در حال تحریر سنه ۱۲۲۶ ق، باز کم کم می‌آید فاعتبروا یا اولی‌الابصار».[۶۶۷]



فتح علی شاه قاجار

از دفترچه نمایش گاه نگاره‌های درباری دوران قاجار

در موزه آرماند همر، وابسته به دانشگاه کالیفرنیا - لوس آنجلس

۲۴ فوریه - ۹ مه ۱۹۹۹

مؤلف روضة الصفا می‌نویسد: «از وقایع عجیبهٔ این سال [۱۲۲۴ ق][۶۶۸] زلزلهٔ عظیمه دارالمرز و طهران بود و آغاز ظهور آن در مازندران، هنگام عصر روز جمعه اواخر شوال بود که به ناگاه زمین متزلزل گردید و از یک دیگر فرو شکافت و گل و لای سیاه برآمد و عمارات و مساکن عالیها سافلها شدند تا مدت یک ماه در کمال شدت زمین را چون صفراییان تب لرزه همی گرفتی و کمر کوه فرو شکستی:

« بلرزیدی زمین زان زلزله سخت — که کوه‌اندر فتادی زو به گردون

تو گویی هر زمانی زنده پیلی — بلرزاند ز رنج پشه گان تن»

و در آن سال، نگارنده این نامه [رضا قلی‌خان هدایت مؤلف روضة الصفای ناصری] در سن صباوت، و در **بار فروش** مازندران روزها گرفتار دبستان و شبان، مام[۶۶۹] را شمع شبستان بود؛ همانا در نه سالگی بودم و اکنون که مجرب هزارگونه محنت و رنجم، و به حسب شمار سنین در مرحلهٔ پنجاه و پنج، هنوز دهشت آن روزگارم فراموش نیامده است، مع‌القصه، مدت شش ماه متمادی بود و خسارت بسیار به ارباب زراعت و تجارت رسید».[۶۷۰]

اما، ناسخ التواریخ این حادثه را ضمن وقایع سال ۱۲۲۳ ق ثبت نموده است: «هم در این سال **در مرز مازندران زلزله‌ای حادث شد** که از آن پیش، کس نشان نمی‌داد. بسا، قری‌ها و بقعه‌ها و مزرعه‌ها چنان زیر و رو، پشت و رو شد که کس ندانست که به کجا بود و کجا شد. یک ماه تمام زمین متزلزل بود و جانوران بیابانی از دهشت روی به آبادانی نهادند».[۶۷۱]

برای حل تعارض بین نوشته‌های این دو مورخ، که ۱۲۲۳ ق درست است یا ۱۲۲۴ق،[۶۷۲] باید به سند ثالث معتبری رجوع کرد. نیک بختانه، این سند ثالث را افضل‌الملک در سفرنامهٔ خود، بدین شرح، ثبت نموده است. «در ایوان بزرگ مقبرهٔ عبدالحق [بعد از زیراب به طرف شیرگاه] دور تا دور درب اول، در هر دو مصرع این عبارت نقاری است: ..... در سنهٔ **هزار و دویست و بیست و چهار** از قضای کردگار و

حضرت آفریدگار ...... **زلزلهٔ عظمی** و سوانح کبری در این ولایت واقع گردید به حدی که اکثر بناهای قدیم را منهدم و ویران نموده، از آن جمله، این آستانهٔ متبرکه .... را خراب کرده بود»(۶۷۳)

مهندس اسماعیل اسماعیل پور در خبرنامه بارفروش تحت عنوان «سابقه و اثر زمین لرزه‌های تاریخی بر جاده هراز» نوشته است: «زمین لرزه سال ۱۸۰۵ م هراز [۱۱۸۴ش]، شماری روستا را در مازندران ویران کرد و به بارفروش ... آسیب رسانید. **این زمین لرزه مسجد جامع بارفروش را ویران کرد** .... زمین لرزه سال ۱۸۰۹ م [۱۱۸۸ش] با شدت ٦/۵ ریشتر ... پل بارفروش بر روی رودخانه بابل را ویران ساخت و آسیب‌های زیادی به بابل [**بارفروش**] رسانید».(۶۷۴)

(۴). در ربیع الاول ۱۲۳۲ [یا ۱۲۳۳] ق فتح علی شاه به **بارفروش** آمد: «حضرت گیتی ستان و شاهنشاه صاحبقران (۶۷۵) [فتح علی شاه] که سال‌ها در سن صباوت در آن بلاد به شکار و راحت معتاد بود، در این اوقات [۱۲۳۲ ق]، نشاط **شکار مرغابی** فرمود و در آن دریاچه که به بحر ارم موسوم، نزول گزیده شبانه روز به شکار و **عیش**(۶۷۶) همی گذرانید و شب‌ها با فروختن شموع و چراغان و عکوس شعلات آتش بازی در آن بحر ارم سان، سطح زمین نمونه چرخ هشتمین همی بودی، بعد از فراغ از عیش و شکار، در پنجشنبه جمادی‌الاول [۱۲۳۲ ق] به طهران رجعت نمود»(۶۷۷)

در **بارفروش**، فتح علی شاه از عمل جنایت کارانهٔ خود، در کور کردن چشم علی‌قلی خان و تبعید او به این شهر، پشیمان شد؛ و پس از کوشش بسیار و با وساطت علمای شرع، موفق شد علی قلی‌خان را برای آشتی راضی کند. پس از آشتی با دختر او عروسی کرد و هنگام اجرای مراسم عروسی، که فوق‌العاده مجلل بود، خیابان به خصوصی را برای آمد و رفت حرم سرا اختصاص داده‌اند و از این جهت، آن خیابان، به خیابان حرم معروف شد و هنوز به این نام باقی است.(۶۷۸)

اما، نیما یوشیج دربارهٔ وجه تسمیه خیابان حرم، داستان متفاوتی نوشته است، دگرها

شنیدستی، این هم شنو: از یک ماه به این طرف [دوشنبه ۲۳ مهر ۱۳۰۷]، خانه‌ها را تراشیدند و بلدیه خیابان شاهپور را تأسیس کرد. سابق بر این، خیابان حرم بود و این اسم از آن جهت به آن داده شده بود که در قرن گذشته و اوایل قرن حاضر، یکی از متعلقات شاه ماضی(۶۷۹) در آن جا منزل داشت. این خیابان از شمال به جنوب ممتد می‌شود. سبزه میدان و باغ ملی در انتهای آن واقع شده است. بعد از آن، دیگر شهر نیست(۶۸۰) و صحرا و مزرعه است». (۶۸۱) این نظر سهو است: خیابان حرم غیر از خیابان شاهپور (خیابان پهلوی) است؛ و در حال حاضر ،این هر دو خیابان به موازات هم در بابل باقی است منتهی، خیابان "شاهپور" خیلی طویل است: از سبزه میدان شروع می‌شود و تا میدان فردوسی (نزدیک سه راهی خیابان بابلسر)؛ ولی خیابان حرم خیلی کوتاه است: از میدان ایستگاه محل سابق توقف اتومبیل‌های کرایه‌ای آمل و علی آباد شروع می‌شود و موازی با خیابان شاهپور (خیابان پهلوی) به طرف جنوب تا چهارراه خیابانی که شرقی - غربی است، ختم می‌گردد.

(۵). در سال ۱۲۴۵ ق یکی از دولت مردان بار فروشی، به نام آقاباباخان بارفروشی، که از چاکران قدیم در بارخاقانی [فتح علی شاه] بود، به سرداری فارس منصوب گردید.(۶۸۲)

(٦). مؤلف بستان السیاحه در وقایع سال ۱۲۴۷ ق می‌نویسد: «قریب سی هزارکس از ولایت طبرستان [از جمله بارفروش] به مرض طاعون طریق عدم پیمودند». (۶۸۳) ناسخ التواریخ هم نوشته است: «هم در این سال [۱۲۴۷ ق](۶۸۴) به سبب مرض طاعون و کثرت برف و شدت سرما و بلای غلاء، کاربر مردم ایران به صعوبت رفت. محمد قلی میرزای ملک آرای مازندران ... حاضر حضرت شهریاری شدند. شاهنشاه ... منال مازندران را به تخفیف سبک کرد»(۶۸۵) مطالب قسمت اخیر دلالت دارد بر این که در مازندران [از جمله دربار فروش] نیز بیماری طاعون در آن سال شیوع داشت و به این علت ،ملک آرا حاکم مازندران برای فرار از طاعون، به طهران رفت.

شادروان اسمعیل مهجوری[۶۸۶] مؤلف شایستهٔ تاریخ مازندران نیز نوشته است: «مرض طاعون که به سال ۱۲۴۷ ق در این استان شایع شده بود، آبادی‌های مازندران را ویرانه کرد، و به نقل از پیران که از پدر و نیا در خاطر دارند، بیش از ثلث تقریبی جمعیت مردم مازندران مردند، گربه‌ها به خوردن گوشت آدمی عادت کرده بودند و شهرها به صورت جنگل در آمد».[۶۸۷]

اما، مؤلف روضة الصفا در وقایع سال ۱۲۴۷ ق،[۶۸۸] به جای طاعون، از وبا خبر می‌دهد و می‌نویسد: « به واسطه شیوع وبای عام .... محمد قلی میرزای ملک آرای مازندران از بلای وبا فرار کرده به حضور اعلی [فتح علی شاه] آمد».[۶۸۹] این مؤلف، وقوع طاعون را جزء وقایع سال ۱۲۴۸ ذکر نموده است: « از جمله وقایع این سال [۱۲۴۸][۶۹۰]، وقوع طاعون و نزول ملخ در گیلان و مازندران و اصفهان بود. محمد قلی میرزا ملک آرای مازندارن به درگاه حضرت خاقانی آمدند و از کار خلایق و اتلاف رعایا و برایا شرحی مبسوط معروض کردند. مالیات و متوجهات طبرستان .... به حکم حضرت خاقان، معفو و مبذول افتاد».[۶۹۱] ولی، نوشتهٔ ناسخ التواریخ می‌رساند که طاعون سال ۱۲۴۸ ق، ادامهٔ طاعون سال ۱۲۴۷ ق بود: «اما این هنگام [۱۲۴۸ق][۶۹۲] انواع اسقام و آلام در مملکت ایران گسترده گشت. محمد قلی میرزای ملک آرای مازندران ... از **امتداد** بلای طاعون طریق حضرت [فتح علی شاه] گرفتند».[۶۹۳] روضة الصفای ناصری نوشته است: «در این سال **[۱۲۴۹]**[۶۹۴] به واسطه ناخوشی‌های صعب و تب لرزه‌های سخت بسیاری از خلایق به هلاکت رسیدند. دویست هزار کس از عراق و فارس و آذربایجان و **طبرستان** و گیلان وفات یافتند »[۶۹۵] با درود فراوان به روان درگذشتگان از این بیماری‌های سخت و هول ناک، اکنون به این خبر تسلّی بخش می‌پردازیم که در اوخر دورهٔ فتح علی شاه، «فراوانی نعمت و ارزانی در شهر **بارفروش** ضرب المثل بود: آبش فراوان و جبوبش ارزان، خصوص برنج آن دیار ممتاز و لحوم و طیور و بهایمش به امتیاز است. مرکباتش بسیار و مردمش سازگار ... واشخاص

نیک از آن جا برخاسته‌اند»[۶۹۶]

به نوشتهٔ جان بیلی فریزر، در سال ۱۲۳۷ ± : «**بار فروش** از شهرهای دیگر مازندران مهم‌تر و جالب‌تر است [۶۹۷] زیرا این شهر محل قدرت خلاّقه تجارت است. **بارفروش** شهری است تجارتی که مردمان آن عملاً تجارت دارند و از فراوانی نعمت و خوش بختی بسیار برخوردارند.[۶۹۸] در این شهر، یک خان یا اعیان نیست و حتی حاکم آن جا هم بازرگان است»[۶۹۹] (العهدة علی الراوی):

غریبی گرت ماست پیش آورد — دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ

اگر راست می‌خواهی، از من شنو — جهان دیده بسیار گوید دروغ[۷۰۰]

لوفرضنا جدلاً، در دورهٔ فتح علی شاه، **بار فروش** دوباره جانی گرفت و از حیث اهمیت تجارتی و عده نفوس، اولین شهر مازندران بود؛ اما وطن ما، ایران در دورهٔ تنزل و انحطاطی وارد شد که می‌توان پادشاهی فتح علی شاه را آغاز نزول سریع، و وخیم‌ترین دورهٔ تاریخ ایران دانست.[۷۰۱]

تصویر مقابل، کارت پستالی است که در دورهٔ احمد شاه چاپ شده و عکس فتح علی شاه بر روی آن نقش گردیده است. تمبری هم که در گوشهٔ سمت راست بالا با عکس احمد شاه دیده می‌شود، به نظر می‌رسد در تاریخ ۱۹۲۱/۶/۲۳ در طهران باطل شده است و معلوم نیست به چه مناسبتی منتشر گردید. این کارت پستال در سال ۲۰۰۱ م (۱۳۸۰ش) در شهر نیویورک (آمریکا) از طریق اینترنت[۷۰۲] به معرض حراج گذاشته شده و بیش از پنجاه هزار تومان به فروش رفته است.[۷۰۳]



.IRAN FATHALISHAH PICTURE
POSTR CARD+CONTROL

بارفروش در دورهٔ محمدشاه (۱۲۵۰ - ۱۲۶۴ ق)

در اوایل سلطنت محمد شاه[۷۰۴] (۱۲۵۱ ق) «مرض وبای عام طغیان کرد و اشتداد یافت»[۷۰۵]؛ هم چنین: از واقعات و حادثات سال ۱۲۶۱ ق «وقوع بلا و شیوع وبا بود و در شهر و روستا، جمعی بدین مرض قاتل و مهلک در گذشتند»[۷۰۶]

ولی در جایی دیده نشد که این بیماری در مازندران، از جمله‌دربار فروش هم، شیوع داشته بود.

واقعه قلعه شیخ طبرسی

واقعه دیگر آن دوره دربار فروش، واقعه معروف پناه بردن عده‌ای از بابیان در قلعه شیخ طبرسی است که قسمتی از آن در، بارفروش اتفاق افتاده بود؛ و اگر چه شروع این واقعه در دورۀ محمدشاه قاجار بود ولی قسمت مهم و مرتبط آن با شهر بارفروش، جزء وقایع بعد از فوت محمد شاه (ششم شوال ۱۲۶۴) است و باید جزء وقایع دورۀ بعد از او ثبت گردد ولی برای آن که در نظم تاریخی این واقعه گسستگی ایجاد نشود، تمام آن به دنبال هم ذکر می‌گردد.(۷۰۷)



از کتاب شرح زندگی من یا تاریخ اداری اجتماعی دورهٔ قاجاریه

جلد اول، چاپ دوم، ص ۵۸۱

قبل از شروع اجمالی این واقعه، به نظر می‌رسد، برای آشنایی خوانندگان با چند تن از کسانی که نامشان در قضیه باب به میان می‌آید، مختصری دربارهٔ آنان ذکر گردد:

۱ ـ سید علی محمد باب

سید علی محمد فرزند سیدمحمدرضا در اول محرم ۱۲۳۵ در شیراز متولد شد.[۷۰۸] وی ابتدا در بوشهر به تجارت اشتغال داشت، بعد به عتبات عالیات رفت و ۱ سال در محضر علمای عصر، متمسک بود. سپس، به بوشهر باز آمد وَ از آن‌جا، در رمضان ۱۲۶۰ به شیراز رفت و مقام بابیت اظهار نمود[۷۰۹] بعداً به زیارت مکّه شتافت. پس از مراجعت، حوادثی که در شیراز بر او گذشت، وی نامه‌ای به منوچهر خان معتمدالدوله حاکم اصفهان نوشت و درخواست اقامت در اصفهان نمود و به آن‌جا رفت.[۷۱۰] بعد از آن‌که معتمدالدوله در ربیع الاول ۱۲۶۳ درگذشت، باب را به تبریز و سپس به ماکو و قلعهٔ چهریق بردند،[۷۱۱] و بعد از چندی در ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ در تبریز اعدام نمودند.[۷۱۲]

۲ ـ ملاحسین بشرویه [بشرویه‌ای]

ملاحسین پسر ملاعبدالله صباغ از اهالی بشرویه (خراسان) در سال ۱۲۲۹ ق متولد گردید. در ۱۸ سالگی به عتبات عالیات رفت ؛ ۹ سال در محضر سید کاظم رشتی تلمّذ نمود و سپس به ایران بازگشت.[۷۱۳] وی در شیراز با باب ملاقات کرد و اولین کسی است که به او پیوست؛ به همین جهت، او را «اول من آمن» نامیدند و «نفر اول حروف "حی"[۷۱۴] است».[۷۱۵] ملاحسین در لیلهٔ پنجم جمادی‌الاول ۱۲۶۰ ملقب به «باب الباب» شد و بعد، عنوان «مرآت اولیه» یافت.[۷۱۶] وی یکی از شاخص‌ترین افراد این فرقه به شمار می‌رود که مدت‌ها در شهرهای مختلف ایران به تبلیغ امر باب پرداخت[۷۱۷] و سرانجام، در نهم ربیع‌الاول ۱۲۶۵ در واقعه قلعه طبرسی به قتل رسید[۷۱۸] و او را، به وصیت خودش «در زیر دیواری از مقبره شیخ طبرسی مدفون ساختند».[۷۱۹]

۳ ـ حاج محمد علی بارفروشی (بعضی از منابع او را ملاّ محمدعلی بارفروشی نوشته‌اند: طبق یادداشت نصرت‌اللّه محمد حسینی)

میرزا محمد علی (حاج محمد علی بعدی) فرزند محمد صالح زارع **ساکن محله آقاروپیش بارفروش**، در ۱۲۳۸ ق متولد شد. وی دوران نوجوانی را در «دولت خانهٔ حاج محمد علی بن حاج یحیی مازندرانی گذرانید».[۷۲۰] در ۱۸ سالگی به عتبات عالیات رفت و چهار سال در محضر سیدکاظم رشتی متلمّذ بود. در مراجعت به ایران، به ملاقات باب در بوشهر رفت و مؤمن گشت[۷۲۱] وی در سفر حج، با باب هم راه و «انیس و جلیس»[۷۲۲] او بود، بعدها به **جناب قدوس** ملقب شد[۷۲۳] و جزء نفر آخر حروف «حی» گردید[۷۲۴] و او را به اسم الله‌آلاخر،[۷۲۵] و نقطه آخر[۷۲۶] لقب دادند. حاج محمد علی بعد از مراجعت به بارفروش، در خانهٔ پدرش[۷۲۷] زندگی می‌کرد و مردم را تبلیغ می‌نمود.

ملاحسین بشرویه در ایامی که به ملاقات باب به قلعه چهریق به ماکو رفته بود، به توصیهٔ باب[۷۲۸]، به نزد حاج محمد علی به بارفروش آمد و در منزل او چندی توقف نمود و به ملاقات **سعید العلماء** بزرگ‌ترین عالم شرع در آن زمان هم رفت. وی بعد از بازگشت به مشهد، از حاج محمد علی دعوت نمود که به نزد او به مشهد برود. حاج ملا محمدعلی در مراجعت به بار فروش، در قریه **بدشت** (نزدیک شاهرود) با میرزا حسین علی (بهاء الله بعدی) و **قرة العین** ملاقات کرد[۷۲۹] و سپس به جانب بارفروش عزیمت نمود. در بین راه گرفتار مخالفان شد و در شهر ساری، در منزل[۷۳۰] میرزا محمد تقی مجتهد محبوس گشت؛[۷۳۱] تا این که **واقعه قلعه طبرسی** پیش آمد و میرزا حسین علی (بهاء الله بعدی) وارد قلعه شد و به ملاحسین بشرویه توصیه کرد «جناب قدوس را هم به قلعه بخوانید». ملا محمد خویی با شش نفر به ساری رفتند و او را که ۹۵ روز بود که در منزل میرزا محمد تقی مجتهد محبوس بود، به قلعه آوردند[۷۳۲]، سرانجام، وی در ۲۳ جمادی الثانی ۱۲۶۵ در سبزه میدان بارفروش به قتل رسید[۷۳۳].



حاج محمدعلی بارفروشی

۴ ـ قرة العین

زرین تاج دختر حاجی ملاصالح برقانی[۷۳۴]، در سال ۱۳۳۳ ق در قزوین به دنیا آمد[۷۳۵]؛ نام اولیهٔ او فاطمه و کنیهٔ او ام السلمه و لقبش زکیه بود[۷۳۶]. پدرش از اجلهٔ فقهای قزوین و شوهرش ملامحمد، عموزادهٔ او بود (فرزند ملامحمد تقی برقانی مجتهد معروف که پس از کشته شدن، به شهید ثالث[۷۳۷] معروف گردید و نوادهٔ او در قزوین، نام خانوادگی خود را شهیدی نهادند). به نوشتهٔ لسان الملک سپهر، «قرة العین رویی چون قمر و زلفی چون مشک از فر داشت و در علوم عربیه و حفظ احادیث و تأویل آیات فرقانی، با حظی وافر بود»[۷۳۸]. اوایل، بدرالدجی، شمس الدجی[۷۳۹]، و بعداً، قرة العین[۷۴۰] و سرانجام، در اجتماع قریه بدشت (نزدیک شاهرود) به طاهره[۷۴۱] ملقب گشت. وی در سال ۱۲٦۸ ق، به سن ۳٦ سالگی، در طهران به قتل رسید[۷۴۲]. طاهره عدد هفدهم حروف «حی» بود[۷۴۳]، و در سرودن شعر به زبان فارسی و عربی توانایی داشت. این دو بیت نمونهٔ آن است:

به کدام ملت است این، به کدام دولت است این

که کُشند عاشقی را که تو عاشقم چرایی

لمعات و جهک اشرقت و شماع طلعتک اعتلی

ز چه رو است و بربکم نزنی، بزن که بلی بلی[۷۴۴]

گر به تو افتدم نظر، چهره به چهره، رو به رو

شرح دهم غم تو را، نکته به نکته، مو به مو

از پی دیدن رخت، هم چو صبا فتاده‌ام

خانه به خانه در به در، کوچه به کوچه، کو به کو

ابرو و چشم و خال تو، صید نموده مرغ دل

تبع به تبع و دل به دل، مهر به مهر و خو به خو

مهر تو را دل حزین، یافته بر قماش جان

رشته به رشته، نخ به نخ، تار به تار و پو به پو

در دل خویش طاهره گشت و ندید جز تو را

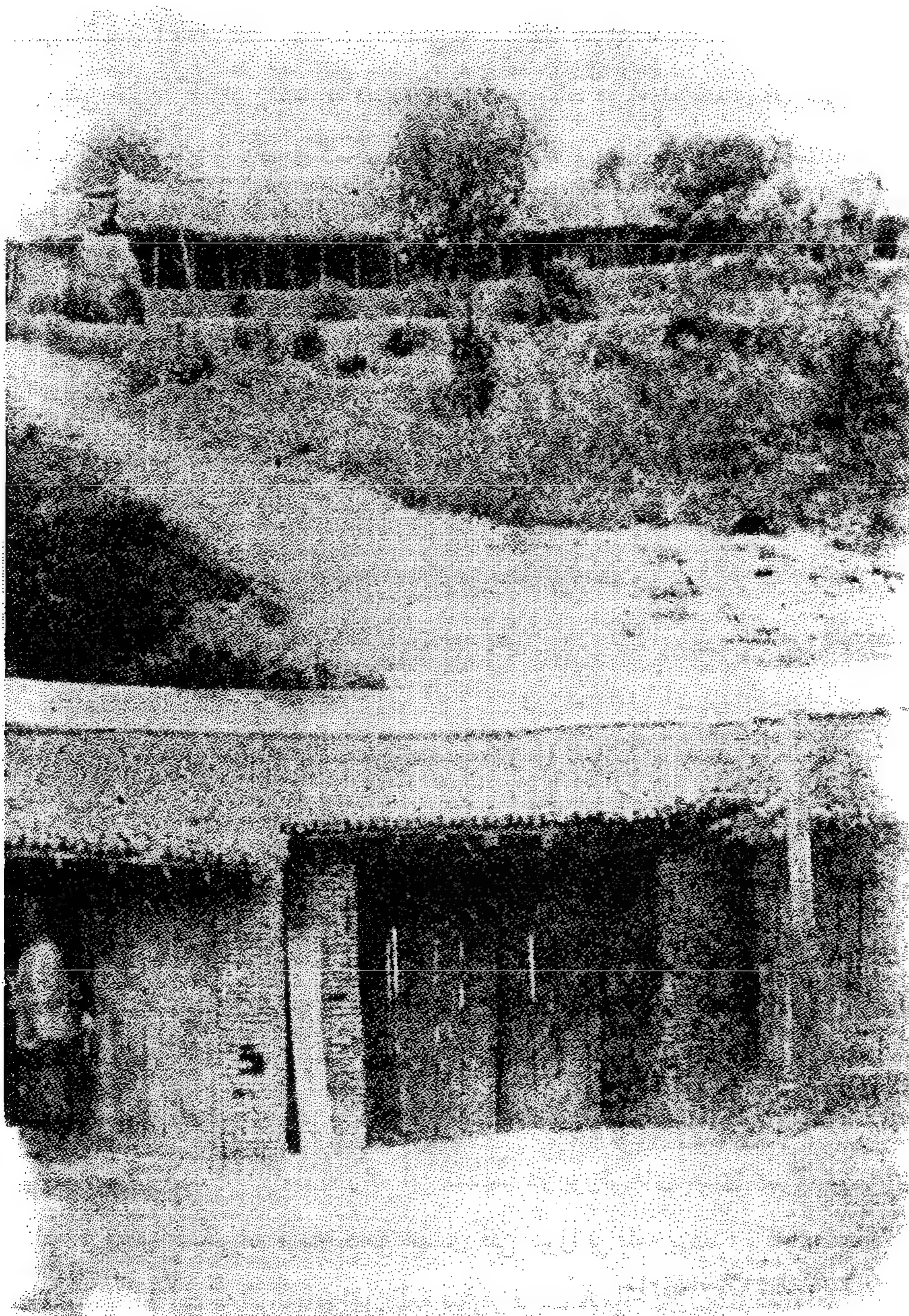
صفحه به صفحه، لا به لا، پرده به پرده، تو به تو(۷۴۵)

اکنون باز آییم به مقصود که بیان **واقعه شیخ طبرسی** است. این واقعه در ۱۲ ذیقعده ۱۲٦۴ **از بارفروش آغاز** شد و در ۲۳ جمادی الثانی ۱۲٦۵ **در بارفروش پایان یافت.** مجمل کلام، این که در رمضان ۱۲٦۴ «وجع نقرس در دست و پای محمد شاه قاجار بر زیادت گشت و او را ملازم بستر ساخت»(۷۴٦). در این هنگام «کارها از نظام بیرون بود چنان که بسیار کس از بزرگان مازندران در حاضر شدن به درگاه، تقاعد ورزیدند(۷۴۷). محمد شاه «شب سه شنبه ششم ۱۲٦۴ در قصر محمدیه [باغ فردوس حالیه در تجریش] تاج و تخت بگذاشت و به سرای جاوید شتافت»(۷۴۸) قبل از آن که محمد شاه فوت نماید، «ملا حسین بشرویه با ۲۰۲ (۷۴۹) نفر، از مشهد به سمت **جزیرة الخضراء**(۷۵۰) حرکت نمود» (۷۵۱) تا از آن جا به آذربایجان برود.(۷۵۲) ولی همین که وی و هم راهان او به **نزدیکی شهر بارفروش رسیدند**(۷۵۳)، جز به **سعید العلمای بارفروشی** که اعلم علمای عصر، و برتر از شیخ مرتضی انصاری بود، رسانیده شد(۷۵۴) و به دستور سیّد العلما، عده زیادی از مردم بارفروش از شهر به طرف ملاحسین بشرویه و هم راهان او خارج شدند(۷۵۵). در نیم فرسنگی بارفروش، یا به روایتی در یک فرسخی(۷۵٦) بارفروش، زدوخوردی بین آنان روی داد.(۷۵۷) سرانجام، ملاحسین بشرویه و هم راهان او به شهر بارفروش در آمدند و در **کاروان سرای سبزه میدان** منزل گرفتند.(۷۵۸) در کاروان سرا، «به دستور ملاحسین، یکی از هم راهان او بالای کاروان سرا رفت و اذان گفت»(۷۵۹).

علمای بارفروش به **خانلرخان** حاکم مازندران (۷٦۰) شکایت کردند و دفع آنان را

خواستار شدند لکن، خانلر خان که می‌خواست برای عرض تهنیت به شاه جدید (ناصرالدین شاه) به طهران برود، به شوق شرفیابی، به شکایت علمای بارفروش، وقعی نگذاشت. علما به فرمانده نظامی، عباس قلی خان سردار لاریجانی (پدر امیرمکرم لاریجانی) متوسل شدند؛ وی حضور خود را ضروری ندید، لاجرم، محمد بیک یاور را با ۳۰۰ نفر به بارفروش فرستاد که نظم را برقرار کنند[۷۶۱]. و چون از این‌ها کاری بر نیامد، عباس قلی خان شخصاً به بارفروش آمد[۷۶۲] و پس از مذاکرات زیاد، موفق شد ملاحسین بشرویه و هم راهان را به راه‌نمایی **خسروقادی کلایی** (به جهت محافظت)[۷۶۳]، از طریق شیرگاه به طهران حرکت دهد [۷۶۴] تا مصون و محفوظ از خاک مازندران بیرون روند؛ [۷۶۵] لکن هنوز چند فرسخ نرفته بودند که بر اثر «طمع ورزی و نابخردی خسرو قادی **کلایی** گدا طبع»[۷۶۶]، وقایعی پیش آمد [۷۶۷] که ملاحسین و هم راهان دچار خوف شدند [۷۶۸] و «به محل مستحکمی [**مقبرهٔ شیخ طبرسی**] که در آن نزدیکی بود، رفتند[۷۶۹] و آن جا را به شکل **قلعهٔ مستحکمی** در آوردند»[۷۷۰]. اندکی بعد، **حاج محمد علی بارفروشی** (جناب قدوس) نیز وارد قلعه شد[۷۷۱] و سرپرستی جماعت را که حدود ۴۰۰ [یا ۳۱۳] [۷۷۲] نفر بودند، به عهده گرفت [۷۷۳].

این کار، که ابتدا کوچک می‌نمود، اندک اندک بالا گرفت و قوای محلی از عهدهٔ قلع و قمع آن برنیامد.



مناظری از کاروان سرای بارفروش در سال ۱۲۶۴ ق

از صفحه ۳۴۳ تاریخ نبیل

وقتی خبر به طهران رسید، به دستور ناصرالدین شاه، در اعزام مهدی قلی میرزا[۷۷۴] شتاب کردند و وی را با قوای کمکی و تجهیزات نظامی به مازندران اعزام داشتند؛ عباس قلی خان لاریجانی نیز از راه لاریجان و آمل با افراد نظامی خود به کمک و هم راهی او آمد[۷۷۵]. **مهدی قلی میرزا** بعد از رسیدن به مازندران، با قوای هم راه خود در **قریه و اسکس**، در یک فرسخی مقبره شیخ طبری اردو زد؛ و هنوز از رنج سفر نیاسوده بود که ساکنان قلعه بر قوای او **شبیخون** (شبیخون اول) زدند. مهدی قلی میرزا خود را از عمارت به زیر انداخت و از جانب صحرا فرار کرد؛ قوای دولتی هم به ساری گریختند.[۷۷۶]

مهدی قلی میرزا دیگر باره به فراهم کردن سپاه پرداخت و سران و سرگردکان را به محاصره ساکنان قلعه و قلع مادهٔ آنان تحریص نمود. در آن بین، **عباس قلی خان لاریجانی** مجدداً با لشکر خود به جانب قلعه آمد و به محاصرهٔ آن پرداخت؛ اما ساکنان قلعه این بار هم بر سپاه او **شبیخون**زدند و آنان را تارومار ساختند. در این شبیخون (شبیخون دوم)، به **ملاحسین بشرویه** زخم کاری وارد آمد و بر اثر آن به قتل رسید (نهم ربیع الاول ۱۲٦۵) [۷۷۷] و وی را به وصیت او، «با جامه و شمشیر در زیر دیوار قسمت جنوبی مرقد شیخ طبرسی به خاک سپردند».[۷۷۸]

هنگامی که خبر وقایع شبیخون ساکنان قلعه برقوای دولتی، به ناصرالدین شاه رسید. وی بر آشفت و گفت: از این پس، چنین می‌انگارم که خدای مازندران نیاورده است؛ و به کیفر مسامحتی که در این ستیز و آویز رفته است، تمامت مردم مازندران را... عرضهٔ تیغ تیز خواهم ساخت.[۷۷۹] اما، به رغم این تهدید، در یورش‌های بعدی هم که نیروهای دولتی و قوای کمکی به فرمان دهی مهدی قلی میرزا بر قلعه بردند، «کاری به انجام نرفت»[۷۸۰]؛ تا این که سرانجام، اهل قلعه پس از قریب ۸ ماه [۷۸۱] مقاومت، امان یافتند و تسلیم گردیدند.[۷۸۲] چند روز بعد، **حاج محمد علی بارفروشی** (جناب قدوس) در **سبزه میدان بارفروش** مقتول شد و وی را «در مدرسه خرابه‌ای [۷۸۳] دفن نمودند که در

محلهٔ حصیر فروشان بود».(۷۸۴)

ادوار برون در بارفروش

تفصیل این واقعه را **کنت دوگوبینو** که در آن زمان مأمور سیاسی فرانسه در ایران بود، در کتاب خود آورده است؛(۷۸۵) و بازتاب آن به حدی بود که **ادوارد برون** مستشرق معروف انگلیسی در مسافرتی که به ایران کرد(۷۸۶)، اختصاصاً به **بار فروش آمد** تا بقعه شیخ طبرسی را ببیند. وی می‌نویسد: «روز ۲۵ سپتامبر ۱۸۸۸ [۱۳۰۶ ق] ساعت ۵ بعد از ظهر از **رود بابل**(۷۸۷) گذشتیم و بعد از عبور از کنار یک مرتع بزرگ مخصوص چرای گاوان، **وارد بارفروش** شدیم. وقتی که وارد شهر شدیم، طرف راست ما، دریاچه‌ای وسیع دیده شد که جزیره‌ای در وسط آن بود [بحر ارم یا دزدک چال] و جزیره با ساحل دریاچه به وسیله پل مربوط می‌گردید و در آن جا کاخی است که به نام **باغ شاه** خوانده می‌شود و هر وقت شاه به بار فروش می‌آید، در آن کاخ منزل می‌نماید. قبل از وصول به شهر، از مقابل **کاروان سرای** خرابی(۷۸۸) گذشتیم؛ این کاروان سرا جنبهٔ تاریخی دارد زیرا در همین جا بود که بابی‌ها به ریاست ملا حسین بشرویه دربار فروش از خود دفاع کردند و این جنگ، قبل از جنگ قلعه طبرسی اتفاق افتاد. وقتی ما وارد سبزه میدان شدیم، به یادم آمد که در همین نقطه بود که در تابستان ۱۸۴۹ م [۱۲۶۵ ق]، حاجی محمد علیِ بارفروشی و عده‌ای به قتل رسیده بودند». ادوار برون آن شب را در یکی از کاروان سراهای بارفروش به سربرد و صبح فردای آن روز (۲۶ سپتامبر ۱۸۸۸)، به راه نمایی یک نفر چاپار «**برای مشاهدهٔ قلعه طبرسی**، که مدافعین نه ماه از اکتبر ۱۸۴۸ تا جولای ۱۸۴۹ در آن قلعه مقاومت می‌کردند»، به راه افتاد وی در ادامه، می‌نویسد: بعد

از قدری راه پیمایی، از جاده منحرف شدیم و از وسط جنگل و باطلاق و مزارع برنج به طرف قلعه رفتیم. ساعت ده و نیم صبح به مزار شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی رسیدیم. در آن جا، من جز عمارت مزار شیخ طبرسی و ساختمان دیگری، در دروازهٔ ورود به صحن، چیزی ندیدم. در صحن، چند مقبره دیده می‌شود که سنگ‌های بزرگی روی آن می‌باشد. بنای مقبره شیخ طبرسی در انتهای صحن است و طول بنا از شرق به غرب ۲۰ قدم و عرض آن ۱۰ قدم است. مقبرهٔ شیخ یک ضریح چوبی دارد و دارای دو اطاق می‌باشد و مقبره در یکی از آن‌ها واقع شده است»[(۷۸۹)] ادوراد برون در پایان اضافه می‌کند: " مسافرت من به شیخ طبرسی بازتاب بزرگی در بارفروش به وجود آورد. برخی عقیده داشتند که فرنگی رفته است در آن جا **گنج پیدا کند**" [(۷۹۰)]؛ وی شرح مفصل این جریان را در کتاب دیگر خود آورده است.[(۷۹۱)]

اما در **مورد محل تدفین حاج محمد علی بارفروشی** (جناب قدوس) این نکته قابل بررسی است که چگونه مقامات حکومتی یا مردم شهر اجازه داده‌اند او را در مدرسه حصیر فروشان، معروف به مدرسه زکّی خان دفن کنند. این که عوام الناس می‌گویند وی در همان مدرسه به قتل رسید، سهو است زیرا اسناد و مدارک تاریخی نشان می‌دهند که او را در سبزه میدان به قتل رسانیده‌اند و از آن جا به مدرسه زکی خان آورده مدفون ساختند.

نگارنده از چند نفر شنیده است [(۷۹۲)]که چون **ملامحمد حمزه** (شریعتمدار بزرگ) از استادان قدیم او بود، دستور داده است او را در مدرسه زکی خان که خود وی (شریعتمدار) پیش نماز آن بود، دفن کنند. ضمناً این که نوشته‌اند مکان مزبور مسجد خرابه‌ای بود سهو است زیرا اولاً نه این که مسجد بود، مدرسه هم بود ثانیاً در همان ایام، مدرسه دایر بود و عده‌ای طلاب در حجره‌های آن سکونت داشتند و درس می‌خواندند. دلیل این مدعای «نگارنده»، تاریخ نسخه نویسی از کتاب خطی نگارستان تألیف قاضی احد بن محمد غفاری است که در صفحهٔ آخر آن نوشته شده است: «تمت الکتاب...



محلص حقیقی ادوار برون

المسمّی عند اهل الطریقة

بمظهر علی

تصویر و خط پرفسور براون هنگام سیاحت در ایران

(نقل از مجلهٔ ایرانشهر سال چهارم شمارهٔ ۲ صفحهٔ ۸۹ - اول اردیبهشت ۱۳۰۵)

تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ترجمه علی پاشا صالح، صفحه اول

در دار المرز مازندران، **بلدهٔ بار فروش و مدرسهٔ زکی خان علی آبادی** و در حجرهٔ ملا علی اکبر شیخ الاسلامی».(۷۹۳) میرزا کی علی آبادی، بانی احداث مدرسهٔ زکی خان(۷۹۴) در حصیر فروشان بارفروش، اهل علی آباد (شاهی) و معاصر با آقا محمد خان قاجار و فتح علی شاه بود.

مدرسه زکی خان در حدود سال ۱۳۱۰ ش، از طرف اداره معارف بارفروش تجدید بنا شد و در آن، دبستان دولتی دایر گردید. یکی دو سال بعد، **دکتر اسدالله خان شریف** که منتسب به مذهب بهائی بود، عمارت آن دبستان را از اداره معارف به بهای خیلی زیاد خرید و مکان فعلی مدرسه ۱۷ دی را که خود او بنا نموده و دارای ارزش بیشتری بود به معارف بارفروش به بهای اندک فروخت (دو بیع جدا از هم بود نه معاوضه). این معامله، از لحاظ مذهبی، سر و صدای زیادی ایجاد نمود و برای فسخ و ابطال آن فعالیت شدیدی به عمل آمد لکن از لحاظ حقوقی راه حلی وجود نداشت.

مدرسه‌ای را که دکتر اسدالله خان شریف از اداره معارف خرید، به صورت منزل مسکونی، مورد استفاده افراد هم مسلک خود در آورد تا استفاده مذهبی از آن میسر باشد. این منزل، تا زمان چاپ «متن کامل سخنرانی» (۱۳۴۳ ش) هم چنان محل سکونت بود. **«نگارنده» تصمیم گرفت که این خانهٔ تاریخی را ببیند.** لاجرم، در حالی که به صاحب خانه حق می‌دادم با توجه به سروصداهای موجود، از پذیرفتن من خودداری کند، دل به دریا زدم و متوکلاً علی الله، دق الباب کردم. دختر خانمی در نهایت ادب، در را گشود، نیت خود را به او گفتم، وی فوری جریان را به مادرش اطلاع داد و متفقاً، باکمال گشاده رویی، مرا به داخل خانه هدایت کردند و به سؤالات من صمیمانه جواب دادند. حیاط خانه، نسبتاً وسیع و مشجر است. در ورودی در قسمت جنوب (کوچه ابراهیمی به سمت خیابان بازار) قرار دارد ولی سابقاً در ورودی در مغرب (میدان حصیرفروشان) واقع بود و این تغییر، بنابر مصلحت انجام گرفت. حجره‌های قدیم که دور تا دور حیاط بود هنگام ساختن دبستان از طرف اداره معارف خراب شد. در قسمت مشرق و جنوب، ساختمان

وجود ندارد. ساختمان سمت مغرب شبیه انبار است. عمارت اصلی که مرکب از چند اطاق و مهتابی زیبا است، در قسمت شمالی واقع شده است. هیچ گونه اثری، از قبر حاج محمد علی بارفروشی (جناب قدوس) ندیدم و صاحب خانه نیز از وجود قبر اظهار اطلاعی نکرد.

بعد از چاپ «متن کامل سخنرانی» (اردیبهشت ۱۳۴۳) «نگارنده» به تشویق **شادروان محمدرضا فرزادنیا** [(۷۹۵)] قاضی عالی مقام دادگستری که خود اهل بابل بود و از وجود قبر در آن خانه اطمینان داشت، **بار دیگر به آن خانه رفتم.** این بار با محبت بیش‌تری روبرو شدم. گویا صاحب خانه (خانم ثابتیان) اطمینان حاصل کرده بود که قصد «نگارنده»، ایذاء و آزار نیست و فقط برای نوشتن تاریخ است، بدین جهت، هم راهی بیش‌تری برای نشان دادن قسمت‌های مختلف خانه نمود. هم راه او، قسمت شمالی خانه را تفحص کردم و به زیر زمین رفتم که مرغ دانی بود و احتمال وجود قبر در آن جا وجود نداشت. هنگام خداحافظی و خروج از خانه، صاحب خانه مهربان با لب خند معناداری گفت، اگر هم چنان علاقه‌مند به پیدا کردن قبر هستی، **قبر در قسمت غربی، همان جا که شبیه انبار بود، قرار دارد.** سپس، از راه لطف مرا به داخل آن انبار هدایت کرد «موزه از پای به در آوردم» و داخل انبار شدم.[(۷۹۶)] انبار باریکه‌ای است که طول آن خیلی بیش‌تر از عرض اندک آن است. قبر در داخل این «انبار مانند»، در آخرین قسمت ضلع شمالی، متصل به دیوار شمالی قرار دارد ولی هیچ آثاری از سنگ یا برجستگی یا کتیبه دیده نمی‌شود. کف انبار تماماً با موزائیک فرش شده و در چهار گوشهٔ قبر، لاله‌هایی گذاشته‌اند که شمع سوز است. با تشکر فراوان از صاحب خانه آن جا را ترک نمودم و اینک نوشتهٔ «متن کامل سخنرانی» خود را به شرحی که گذشت، تصحیح و تکمیل می‌نمایم [(۷۹۷)].

بارفروش در دورهٔ ناصرالدین شاه[۷۹۸] (۱۲۶۴ ـ ۱۳۱۳ ق)

(۱). در ۱۵ جمادی‌الثانی ۱۲۶۷، **رضا قلی خان لله باشی معروف به هدایت** مؤلف روضة الصفای ناصری، مجمع الفصحا، تذکرة العارفین و آثاری دیگر، **به بارفروش** آمد تا به مشهد سر برود. و از آن جا سوار کشتی شود و به مأموریت خوارزم[۷۹۹]، رهسپار گردد. وی در سفرنامه خوارزم می‌نویسد: «**بارفروش شهری آباد شده** و چون اطرافش جنگل است بارو و برج برنمی تابد و مشتمل است بر مساجد و عمارات و مدارس و دکاکین و سراها و بیوتات، جمعیت آن زیاد؛ این بنده مدت هشت سال در ایام طفولیت در این شهر می‌زیسته‌ام...[۸۰۰] جمعی از اقارب من در بارفروش مازندران سکونت داشته‌اند؛ ما نیز در آن شهر متوطن شدیم».[۸۰۱]

مهدی قلی هدایت (حاج مخبرالسلطنه رئیس الوزراء از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۱ ش)، نوهٔ رضاقلی خان، در خاطرات خود می‌نویسد: «رضا قلی خان بعد از فوت پدر در سال ۱۲۱۸ ق، **با والده به بارفروش نزد خویشاوندان [مادری که اهل پازوار بودند] رفت.**[۸۰۲]

(۲). در ذی حجه ۱۲۷۸، مسعود میرزا **ظل السلطان** (فرزند ارشد[۸۰۳] ناصرالدین شاه) به حکومت مازندران[۸۰۴] منصوب گردید. وی ضمن «بلوک گردشی» به **بارفروش** آمد. و در این باره نوشته است: «سفری به بارفروش که سفر اول باشد، کردیم در **خانه قهار قلی‌خان**[۸۰۵] عمواقلی[۸۰۶] منزل کردیم[۸۰۷]. عمواقلی چهار دِه در نزدیک بارفروش داشت به این اسامی: اَلِنگه، رودبار، دینه سر، و شیرسوار. ما را در این چهار دِه خود

مهمان کرد... یک مرتبه ما را به جرگه برد من در این جرگه، سه گراز بزرگ و ۱۱ شغال و یک شوکای نر، زدم: یک پلنگ بزرگ را سگ‌ها در حضور من گرفته پاره پاره کردند، مجال ندادند که من بزنم؛ و یک خرس بزرگ را هم احاطه کردند نمی‌دانم چه شد که خرس از دست سگ‌ها فرار کرد؛ و دو ببر بسیار بزرگی تفنگچی‌ها در جنگل زده بودند و یکی از تفنگچی‌ها، خانلر نامی با تفنگ فتیله‌ای، یکی از این ببرها را زده بود و می‌گفت ۱۷ ببر زده‌ام، جمعی هم تصدیق او را می‌کردند. در این توقف بارفروش، چندین مرتبه به شکار بحر ارم رفتم. جمعیت شهری هم زن و مرد بسیار در سر پل در کارخانه قنّادی جمع می‌شدند. من و ساعدالدوله و سردار تنکابانی بیش از همه می‌زدیم پنجاه شصت عدد من، پنجاه شصت عدد او زد. این ناوها و کرجی‌ها را در محل، از ساق‌های درخت‌های کلفت جنگل، با وجودی که علم هندسه ندارند، در کمال خوبی و پاکیزگی و بی خطری درست می‌کنند. خیلی خیلی این ناوها تعریف دارند».(۸۰۸)

ظل السلطان دربارهٔ شهر بارفروش می‌نویسد: «شهر دوم مازندران، بارفروش است. این اسمی است با مسمّی؛ بارهایی که از داخلهٔ ایران به خارج ایران می‌رود، از خط مازندران و ساری که خارج می‌شود، از حاجی طرخان و غیره، در این جا [در بارفروش] رد و بدل و خرید و فروش می‌شود. در این شهر، از داغستانی ولزجی و اهل شیروان و اهل آذربایجان و عراقی و ارمنی و ترکمان و غیره و غیره، همه گروهی، هستند. یک کمپانی روسی هم هست برای ترویج تجارت و ترتیب مردم تازه ما جان کوخ در این شهر آمده بود. مکرر با میرزا رضا حکیم باشی و معلم زبان فرانسه من به نزد من می‌آمدند. این میرزا رضا زنی پاریسی داشت مارگریت نام و بسیار ضعیفهٔ کثیفی بود من از او خیلی دوری می‌کردم و بدم می‌آمد هر چه میرزا ترغیب می‌کرد که خانم باید اغلب نزد شما باشد و شما با او به زبان فرانسه متکلم باشید، من به واسطهٔ نفرتی که از این زن داشتم، به هیچ وجه تن به قضا در نمی‌دادم رؤیت نحس او را ببینم. این خانم کمپانی بسیار زن خوبی بود دختر مهربان کوچکی داشت فرانسه را هم کمی حرف می‌زد هر وقت به

بارفروش می‌رفتیم مارگریت فرانسوی خانم دکتر رضا در منزل این کمپانی و دخترش منزل می‌کردند و ما چند هفته که در بارفروش بودیم با خانم کمپانی و دخترش آمد و شد مختصری می‌کردیم. یک گراز شکار کردم، به توسط مارگیت هدیه خانم کمپانی کردم و اول شعری است که گفته‌ام، چون قدری طبع شعر دارم، این شعر را آن جا گفتم:

چون که این خوک جزء انسانی شود   سال دیگر بچه کمپانی شود(۸۰۹)

یک رولور روسی در صلۀ این شعر به من داد؛ من نیز یک انگشتری فیروزه به دختر کمپانی، مری خانم، دادم»(۸۱۰)

(۳). در سال ۱۲۸۰ ق «در بارفروش، سه تن به هم دستی یک دیگر، به سراغ **گنجینۀ خیالی**، زیر پایه‌های پل محمدحسن خان را می‌کندند که قهار قلی‌خان حاکم بارفروش، به دستور کتبی محمدصادق خان سرتیپ رئیس قشون مازندران، آن‌ها را به دست آورد».(۸۱۱)

(۴). در ۲۵ ذی الحجه **۱۲۸۲ ناصرالدین شاه از راه مشهد سر به بارفروش آمد**. وی در **سفرنامه** خود نوشته است: «.... از بلوک **پازوار** مرد و زن بسیاری به استقبال آمده بودند عباس قلی‌خان با رعایای **کله بست** که خانه او است، آمده در آن کنار جاده ایستاده؛ این کله بست از دهات معتبره آن سامان است .... راندیم تا رسیدیم به دِه **امیرکلا**(۸۱۲) که در دست شیخ الاسلام بارفروش(۸۱۳) است. عجب دِه معتبر بزرگی است به قدر نیم فرسنگ طول دِه بود خانه‌های سفالی خوب خوش اسلوب، مساجد و حمام‌های مرغوب داشت؛ تکیه آجری خوش طرح عالی در آن جا دیدم خیلی ممتاز... از امیرکلا گذشته به **بندر کلا**(۸۱۴) رسیدیم. پس از آن، **حمزه کلا** ده میرزا اسمعیل برادر میرزا شکرالله بود؛ این دِه نیز از دهات معتبره بود، خوب دهی بود. پس از حمزه کلا، ابتدای بارفروش است خانه‌های سفالی خوش وضع، درخت نارنج بسیار، کوچه‌ها خوب ولی سنگ فرش نبود. **خانلرخان پسر علی قلی‌خان**(۸۱۵) **برادر آقامحمد شاه** مرحوم [آقا محمد خان] هم، پیاده در میان مستقبلین ایستاده، مردی بسیار پیرو بلندبالا،



ناصرالدین شاه

از دفترچه نمایش گاه نگاره‌های درباری دوران قاجار

در موزهٔ آرماند هَمِر، وابسته به دانشگاه کالیفرنیا، لوس آنجلس

۲۴ فوریه - ۹ مه ۱۹۹۹

ریش درازی داشت؛ مورد نوازش و تفقدات شده، به رعایت پیری، فرمودیم سوار شود. **قهارقلی خان پسرش**(۸۱۶) **حاکم بارفروش است**، حاضر خدمت و پیاده جلو اسب می‌رفت. همه جا از کنار شهر راندیم تا رسیدیم به اردو؛ محل نزول اردو نزدیک بحر ارم بود، واقع در چمن، هوا بسیار گرم بود به طوری که سبب اذیت می‌شد ... **مرد و زن بارفروشی به زبان بارفروشی دعا و ثنا می‌نمودند.** هوای چادر حرارت داشت گفتند کنار بحر ارم هوایش خوب است چون مسافت نزدیک بود پیاده رفتیم ... این **بحرارم** دریاچه‌ای است دایره مانند، گرداگرد آن به قدر میدان اسب دوانی طهران؛ جزیره مانندی در میان دریاچه واقع است که مسافت اطرافش تقریباً هزار قدم، از کنار دریاچه تا به جزیره تخمیناً حدود پنجاه قدم می‌شود. **کارخانه قندسازی و سفید کردن شکر هم در حوالی دریاچه بود.** در نزدیکی این کارخانه، به عرض دریاچه، پلی تخته پوش ساخته‌اند ولی جزیره در وسط دریاچه واقع است. پایه‌های زیر پل آجری است، تخته‌های پل کهنه و پوسیده است و باید عوض شود. آب دریاچه از بس علف بی هوده و نیلوفر روییده، هیچ پیدا نیست باید دریاچه را پاک نمود و آن جزیره نیز یک جا لجن و چمن بود آمد و شد صعوبتی داشت. **ملک آرای** مرحوم در وسط جزیره کلاه فرنگی خوش وضعی ساخته که حال یک سره خراب است باید دوباره ساخته شود. عمارت اندرونی نیز در پایان جزیره باقی است قدری خراب است آن نیز مرمت و اصلاح می‌خواهد؛ در حیاط اندرونی دودرخت نارنج خیلی خوبی بود حکم نمودم چادر سراپرده را آن جا زده تجیر کشیدند کوه دماوند و بعضی کوه‌های دیگر در برابر پیدا بودند. این جا نیز هواگرم بود اندکی باران آمد و هوا تخفیفی یافت... امروز حاصل کتان که مازندرانی‌ها **وش** می‌گویند [پنبه غیر محلوج] دیده شده، بسیار سبز و خرم و با طراوت راه گل‌های آبی رنگ خوش منظره دارد خیلی با صفا است».(۸۱۷)



محمد صادق شفیع زاده

ناصرالدین شاه، در ادامه می‌نویسد: «روز یک شنبه ۲۷ ذی الحجه ۱۲۸۲ پیش از ناهار، **علما بدین موجب به دیدن آمدند: حاجی اشرفی** اندک نقاهتی و کسالتی داشت، **ملامحمد شفیع** دابو، **ملاحمزه** لال آبادی،[۸۱۸] **ملا محمد امین** بارفروشی، **شیخ یوسف** بارفروشی، **ملامحمد حسن** بند پئی، **آقا سید محمد** داماد حاجی اشرفی ،**شیخ محمد شیخ الاسلام** امیر کلایی، **ملا میرزا محمد منجم باشی**؛ بعد، ریش سفیدان **اغورجلی** که تازه آمده بودند ... به حضور رسیدند ... بعد **آقا سید ربیع**،که آن هم مجتهد بارفروش است، با این اشخاص به حضور آمدند: **ملا محمود** حمزه کلایی، **آقا میرزا بزرگ، آقا سید صدرالدین** تنکابنی، **آقا محمد** رضا پسر شریعتمدار، **سید عبدالکریم** قاضی ... [بعد] **خانلرخان** پسر علی قلی‌خان برادر آقا محمد شاه مرحوم [آقا محمدخان] به حضور آمدند بسیار پیر بود، حساب عمرش را نمودم ۸۵ سال متجاوز است ... ساعت ۳ به غروب مانده **به عزم بازدید علما**، اسب خواسته سوار شدیم. اول به خانه حاجی اشرفی رفتیم عمارت خوبی و حوض خانهٔ خوش وضعی دارد؛ با حاجی در تالار نشسته صحبت بسیار داشته شد. از آن جا به خانهٔ آقا سید ربیع رفتیم. محل عبور از **بازار** طولانی تاریکی بود که سقفش را از چوب شیروانی پوش ساخته‌اند، به هزار زحمت از بازار گذشته به کوچه افتاد **سنگ فرش نبود**. در فصل زمستان و باران کوچه‌ها بسیار گل می‌شود عبور صعوبتی دارد. مدرسه به نظرم آمد بسیار عالی از بناهای **میرزا شفیع صدراعظم خاقان مغفور**؛ مدرسه آباد دایر، طلبه نشین، درخت نارنج بسیار داشت».[۸۱۹] وی به دنباله بازدید علما می‌نویسد: «خلاصه، رفتیم خانه آقا سیدربیع و در کتاب خانه نشستیم کتاب بسیاری داشت. از آن جا برخاسته خانه خانلرخان و قهارقلی خان پسرش رفتیم خانه خوبی داشتند صحن خانه درخت نارنج و مرکبات بسیار داشت و درخت‌ها بهار کرده بودند خیلی باوصفا بود تالار بزرگی داشت جنبین تالار، بالاخانه **[شاه‌نشین]**، در بالاخانه نشستیم چای و عصرانه آوردند ... یک درِ خانهٔ قهارقلی‌خان در تکیه باز می‌شود؛ بانی تکیه خود خان است از در تکیه سوار شده به منزل آمدیم».[۸۲۰] اسمعیل

مهجوری می‌نویسد «ناصرالدین شاه در بازدید از علما، یک حلقه انگشتر الماس به حجة الاسلام اشرفی و دویست تومان به آقا سیدربیع مجتهد داد؛ به خانلرخان و پسرش قهارقلی‌خان و میرزا علی‌نقی ملک التجار و دیگر خدمت‌گزاران نیز خلعت داد».[۸۲۱]

ناصرالدین شاه در این سفر (۱۲۸۲ ق) اوامری برای **عمران و آبادی بارفروش** صادر کرد. به نوشته اعتمادالسلطنه « از سنه ۱۲۸۲ ق که موکب خسروانه تشریف‌فرمای مازندران شده بود، تا سنه ۱۲۹۲ ق که مجدداً تشریف فرما شدند و ده سال تمام گذشته، حکم قضا توأم همایون به موقع اجرا گذاشته شد».[۸۲۲]

(۵). در سال ۱۲۸۷ ق، « **محله‌ای به یهودیان** اختصاص داشت[۸۲۳] که ساکنان آن همه متدیّن به دیانت مقدس حضرت موسی [علی نبیّنا و علیه‌السلام] بودند و در آن سال‌ها، شیعیان را با ملت یهود عداوتی شدید بود چندان که بچه‌های خود را می‌ترسانیدند که یهودی‌ها بچه‌دزدند و بچه‌ها را می‌برند از بدنشان ضمن سوزانیدن، روغن می‌گیرند و از این سخنان یاوه و تهمت‌های ناروا به آنان نسبت‌های بسیار می‌دادند. در نوشته حاجی آقا منشی میرزا یوسف خان آگنت [روسیه] مسطور است که در حدود سال ۱۲۸۷ ق حادثه‌ای در بارفروش روی داد که باعث تأسف مردم خردمند شد؛ بدین گونه که مردی عراقی غریب [غیرمازندرانی] و تنگ دست، با دخترک خود در گوشهٔ مدرسهٔ کاظم بیک به سر می‌برد. این مرد روزی برای دختر خود یراقی از یهودی خرید ولی دخترک آن را نپسندید و با پدر به سوی خانه آن مرد روانه شد و خودبه درون خانه رفت تا یراق را به صاحبش پس بدهد اما یهودی یراق فروش نپذیرفت و کارشان به منازعه کشید؛ دخترک در منازعه به زمین افتاد و بی‌هوش شد. پدرش که در بیرون در ایستاده بود، از ناله دخترک سراسیمه به درون خانه رفت و او را بر دوش گرفته به مسکن خود بازگشت. چیزی نگذشت که دخترک مرد و پدرش ناله کنان ،پیش آمد خود را به همه گفت؛ مردم عامی ازدحام کردند و رجاله بازی نموده به سوی محله یهودیان هجوم برده به خانه‌ها ریختند و از بامداد تا ظهر ۱۴ نفر زن و مرد را کشتند و خانه هایشان را پس از چپاول آتش زدند و بزرگ‌تر آنان، **دانیال** نام را پس از زجر بسیار، در لحاف

پیچیده **آتش زدند.** دیگر یهودیان از ترس جان، به خانه‌های مسلمانان پناهنده شده به صورت ظاهر خود را مسلمان نمایانیدند. تا ۸ ماه بدین منوال گذشت؛ ارکان دولت، پس از آگهی، دستور تعقیب مرتکبین و مجازات آن‌ها را دادند و برای خون بها و جبران خسارات، از اهالی به تناسب بضاعت و تمکن مالی، از ده تومان تا صد تومان گرفتند و در حدود چهل هزار تومان جمع شده بود که بین یهودیان تقسیم کردند و ایشان را به تجدید ساختمان‌های مخروبه واداشتند. یهودیان از آن پس، با اطمینان خاطر، به کسب و کار خود مشغول شدند».(۸۲۴)

(۶). در زمان ناصرالدین شاه، «مردم بارفروش نامه‌ای به او می‌نویسند و به دلیل اعزام حاکمی شریف و عادل، تشکر می‌کنند. شاه بالای نامهٔ آنان نوشت: **این غلطها به رعیت نیامده است که دربارهٔ بدی یا خوبی نوکرهای ما اظهار نظر کنند**».(۸۲۵)

(۷). در ۱۹ شوال ۱۲۹۲ **ناصرالدین شاه بار دیگر به بارفروش آمد.** وی در سفرنامهٔ دوم خود که در سال ۱۲۹۴ ق در طهران به چاپ رسید، نوشته است: «شهر بسیار آباد است تمام کوچه‌ها سنگ فرش (۸۲۶) و تمیز و خوب است. از بناهای خوب که امروز دیدم، **خانه میرزا علی نقی ملک التجار** و خانه آقا سید محمد داماد حاجی ملا محمد اشرفی و مدرسه میرزا شفیع صدراعظم و مقبره امام زاده قاسم که گنبد مخروطی بزرگی دارد که از ابنیه قدیم است، تکیه خوبی هم در جنب این امام زاده است»(۸۲۷)... [شهر بار فروش] از بلاد معظمه مازندران و دارای جمعیت زیاد و مرکز تجارت عمده است و کاروان سراها(۸۲۸) و دکاکین معتبره دارد». (۸۲۹)

اعتماد السلطنه، هم که در این سفر جزء ملتزمین رکاب، به بار فروش آمد، می‌نویسد: «منزل اعلی حضرت شهریاری در بحرارم است ابنیه شاه عباس، و آن چه که خاقان مغفور طاب الله ثراه تعمیر کرده خراب شده بود. در سنهٔ ۱۲۸۲ ق که موکب پادشاهی به مازندران تشریف آورده بودند، حکم به ساختن عمارت مجددی در بحرارم فرمودند که مرکّب از بیوتات عدیده و دیوان خانه و حرم خانه و حمام و غیره باشد، این عمارت در حال حاضر تمام، و مسکن خدام حضرت پادشاهی است و دور جزیره تقریباً هزار و پانصد ذرع است، عرض مرداب از جزیره‌الی کنار دریاچه، جاهای عریضی هزار قدم

است. در وسط مرداب علف‌های آبی، به خصوص نیلوفر زیادی روییده است، ماهی آب شیرین و مرغابی زیاد در این مرداب موجود است. وسط مرداب سمت غربی پنج شش پایه از آجر بالا آمده است که با قایق آن جا باید رفت، ظاهراً آن جا **شکارگاه مرغابی** بوده است»(۸۳۰). وی اضافه می‌کند: «او سنهٔ ۱۲۸۲ ق که موکب خسروانه تشریف فرمای مازندران شده بود، تا سنهٔ ۱۲۹۲ ق که مجدداً تشریف فرما شدند و ده سال تمام گذشته، به حکم قضا توأم همایون، بازارهای تاریک و سقف‌های کوتاه مبدل به بازارچه‌های خوب و کاروان‌سراهای آباد گردیده، کوچه‌ها تماماً سنگ فرش و عمارت بحرارم که جز خرابه نبود، معمور و در واقع ارم حقیقی شده است»(۸۳۱)

اعتمادالسلطنه در بار فروش، در خانهٔ مشهدی علی اکبر ولد غلامرضا علاف سکونت نمود. وی می‌نویسد: «صاحب خانه دهات و اطراف شهر را اجاره می‌کند؛ من جمله، دهات اسدالله میرزا و عالیه خانم دست او هست. خانهٔ کوچکی دارد من در یک اطاق منزل دارم، خود او و زنش و مادرش و اولادش در اطاق دیگری هستند. اطاقی که به من اجاره داده اطاق کوچکی است، در طاق‌چه‌ها بلور چیده، ساعت گذاشته، اطاق تمیز است بد نیست»(۸۳۲) روز شنبه ۲۰ شوال ۱۲۹۲ «بعد از ناهار، مقرر شد من و امین السلطان در میان نوهای کوچک که عرضاً نیم ذرع و طولاً دو ذرع است، نشسته و در مرداب شکار مرغابی بکنیم. اما، من از ترس این که مبادا نو برگردد، طوری نشسته بودم که قادر برحرکت و دست انداختن به تفنگ نبودم، با وجود این، دو سه تیر تفنگ خالی کردم ولی هیچ نزدم؛ مردم و تماشاچی خنده زیاد کردند»(۸۳۳). وی **مشاهدات خود را در شهر بار فروش**، چنین نوشته است: «بار فروش شهر عظیمی است پرجمعیت و تجارت گاه، به خصوص در فصل زمستان که جمعیت آن زیاد می‌شود تقریباً شهر و دهات اطراف **شصت هزار جمعیت دارد**. مدارس متعددی در بار فروش است. در فصل باران، عبور از شهر به شهر دیگر محال است، مابین بار فروش و آمل صحرایی است باتلاق و جنگل، نهرهای زیادی در این جنگل جاری است ... ربع فرسخ قبل از ورود به بار فروش، از رودخانهٔ موسوم به بابل باید عبور کرد. **رودخانهٔ بابل بهترین ماهی‌های مازندران را دارد**، نزدیک به شهر مردابی پیدا شده ... موسوم به **بحرارم**...»(۸۳۴).

روز یک شنبه ۲۱ شوال ۱۲۹۲ ناصرالدین شاه در بار فروش اطراق کرد و بعد از ناهار، «برای بازدید حاجی ملا محمد اشرفی معروف به حجة الاسلام، و شیخ محمد حسن تشریف بردند. راه خیلی دور بود تا شهر در رکاب پیاده بودیم. بازار و دکان و کاروان سراهای بار فروش را خیلی آباد دیدم، **جمعیت این شهر باید بیست هزار نفر باشد**. مراجعت خانه قهار قلی خان نایب الحکومه بار فروش بود، الله قلی خان برادر آقا محمد شاه تشریف آوردند»[۸۳۵].

روز دوشنبه ۲۲ شوال ۱۲۹۲ ناصرالدین شاه از بار فروش به آمل رفت و «در بین راه، برای صرف ناهار، در **قریه کاظم بیکی**، از بلوک لاله آباد، توقف نمود»[۸۳۶].

(۸). در اواخر ۱۳۱۳ ق، میرزا رضا عقدایی[۸۳۷] معروف به **میرزا رضا کرمانی** از راه بادکوبه، به **بار فروش آمد** و در کاروان سرای حاج سید حسن [مولانا] سکونت نمود.[۸۳۸] وی در این شهر، طپانچه‌ای با چند عدد فشنگ [۵ عدد] از میوه فروشی، که نام او معلوم نشد، به مبلغ سه تومان و نیم خریداری کرد[۸۳۹] تا با خود به طهران ببرد ولی «به واسطه بند بودن راه ناچار شد چهل و یک روز در بار فروش بماند»[۸۴۰]. پس از باز شدن راه، میرزا رضا به طهران رفت و در روز هفدهم ذی القعده ۱۳۱۳، **با همان طپانچه که در بار فروش خریده بود**[۸۴۱]، ناصرالدین شاه را کشت:[۸۴۲]

فریاد زد بمیر سزای تو این بود   آری سزای شاه ستمگر چنین بود

میرزا رضا در روز سوم ربیع الاول ۱۳۱۴ در میدان توپ خانه به دار آویخته شد. وی در پای دار، این چند بیت را که خود سروده بود، خواند:

محبّ آل رسولم، غلام هشت و چهارم فدایی همه ایران، رضای شاه شکارم

رضا به حکم قضا کشت ناصرالدین را که کیفر عملش بود، من گناه ندارم

تنی چگونه زند خویش را به قلب سپاهی اگر چه لشکر غیبی مدد نمود به کارم

نشان مردی و آزادگی است کشتن دشمن من این معامله کردم که کام دوست برآرم[۸۴۳]

حاجی صدرالسلطنه معروف به حاجی واشنگتن نیز به زبان عامیانه گفته است:

آن میرزا رضای قد کمانچه   زد شاه شهید را طپانچه

ورنود این بیت را افزودند:

آن میرزا رضای قد کوتوله　　　زد شاه شهید را گلوله [۸۴۴]

بارفروش در دورهٔ مظفرالدین شاه (۱۳۱۳ ـ ۱۳۲۴ ق)

(۱). در زمان پادشاهی مظفرالدین شاه، روابط تجاری بار فروش با روسیه توسعه بسیار یافت. و آمد و رفت تجار موجب رونق بازار و افزایش درآمد این شهر گردید.«مردم این صفحات از راه بنادر جنوبی دریای مازندران به روسیه می‌رفتند و از طریق بادکوبه و حاجی طرخان [هشترخان] و گروزونی قفقاز و دیگر بنادر روسیه، به تمام اروپا آمد و شد داشتند و عده‌ای از بازرگانان بار فروش همه ساله به بازار بین‌المللی معروف به «مکاره»، در شهری به نام **نیژنی‌نووگرود** (نی ژینوگراد) می‌رفتند و کالاهای خود را که عبارت از پنبه، کنف، پرتقال، کشمش، برگه قیسی، هلو، زردآلو، بهدانه، گردو، و نظایر آن‌ها بود، به فروش می‌رسانیدند و در آن جا، انواع کالا از پارچه، مس آلات، سماور، صندلی، پتو، تخت خواب، وسایل منزل، چرخ خیاطی، طلاآلات، ساعت و کالاهای دیگر خریداری می‌کردند که بعضی از کالاها از فرانسه و آلمان به بازار روسیه آورده می‌شدند»[۸۴۵]. رفت و آمد به روسیه و تجارت با آن کشور، در وضع اجتماعی مردم بار فروش اثرات زیادی داشت از جمله:

الف ـ زندگی به سبک اروپا، دست کم در بین طبقات بازرگانان، مانند «ساختن خانه‌ها به سبک اروپا، استعمال لوازم و وسایل زندگی اروپایی، استفاده از میز و صندلی و قاشق و چنگال برای غذا خوردن، سماور برای چای و غیر این‌ها، و این در حالی بود که مردم ولایات دیگر مانند: یزد و کاشان و حتی اصفهان و طهران از این نوآوری و

تجدد، بی‌اطلاع بودند و بعدها به تدریج خیلی دیرتر بهره یافتند»[۸۴۶]

ب ـ این ارتباطات سبب شد که هم راه با وارد کردن کارخانه‌هایی از روسیه مانند **پنبه پاک کنی**[۸۴۷]، بسته بندی کنف و نظایر آن «تعدادی از مهندسان و کارکنان روسی هم به بار فروش بیایند و زبان روسی رواج پیدا کند و حتی کلمات روسی، ناخودآگاه وارد زبان مردم شود، من [مهندس احمد معتمدی] به خاطر دارم که عمویم بعد از ناهار، هنگام چرت زدن،به ما می‌گفت: «و چه اون ادیال ره هِده» یعنی آن پتو را بده، و یا پدرم می‌گفت: «و چه اَکُشکه ره دَون» یعنی پنجره را ببند.



مظفرالدین شاه قاجار

افزون بر این دو مثال، کلمات دیگری هم وارد زبان محلی شده بود مانند نفتکم (انبار نفت) ،پنبه کم (کارخانه پنبه)، تماته (گوجه فرنگی)، ژولیک (دزد)، **اُرُسی**[۸۴۸]،

کارتوفل (سیب زمینی)، **پاراخود** (کشتی)، استول (صندلی)، کرزینکه (سبد)، پلاتنیک (بخار)، دسودانیا (تا ملاقات بعدی، یا خداحافظ) و نظایر آن‌ها» [۸۴۹]. اما، بعد از رفتن مهندسان و کارکنان روسی از بار فروش، لغات روسی هم به تدریج از استعمال افتاد.

برای رفتن به روسیه «**گذرنامه** مرسوم نبود و بدون گذرنامه از طریق راه آهن روسیه، به کشورهای اروپا می‌رفتند تا از صاحبان صنایع، مستقیماً خرید کنند. گذرنامه در اواخر دوره ناصرالدین شاه برقرار شد [۸۵۰] و آن را **تذکره** می‌نامیدند و در هر شهری از شهرهای مرزی، شخصی به نام **امیر تذکره** گمارده شده بود که با شناسایی اشخاص، برای آن‌ها گذرنامه صادر می‌کرد و دو قران می‌گرفت. اسامی اغلب اشخاص در تذکره، به سبک روسیه نوشته می‌شد فی المثل پسران حاجی حسین را حسین اف می‌گفتند و اگر اسم صاحب تذکره محمد علی و نام پدرش یا پدربزرگش حسین بود نام او را در تذکره محمد علی حسین اف می‌نوشتند مگر آن که شخص به اسم دیگری مشهور شده باشد مانند حسن حاج ملا بابا، چون این شخص در بار فروش به این اسم شهرت داشت، در تذکرهٔ او به همین صورت می‌نوشتند. از بابت دریافت همین چند قران برای صدور تذکره، عده زیادی از مأموران دولت در کنسولگری‌های ایران در خارج، به آلاف و الوف رسیدند که از همه بیشتر پرنس ارفع دانش بود که با فرستادن قسمتی از وجوه تذکره برای ناصرالدین شاه در اواخر سلطنت او لقب پرنس (شاهزاده) گرفت و دوران کهن سالی را در مونت‌کارلو (موناکو) گذرانید. خانوادهٔ فروتن که در محله آستانه سکونت داشتند، قبل از صدور شناسامه، به خانواده «امیر تذکره» معروف بودند به این علت که پدرشان مأمور مسئول صدور تذکره بود» [۸۵۱].

(۲). در ارتباط تجاری بازرگانان بار فروش با تجار روسیه، واقعه جالبی روایت می‌کنند بدین شرح که یک نفر از بار فروش به بادکوبه رفت تا مقداری کالا خرید نماید: «ظاهراً به طهارت می‌رفت ولی خود به غارت می‌رفت». وی نام حقیقی خود را پنهان کرد و با مراجعه به یکی از تجار بادکوبه، خود را «**پلم چمازوف**» معرفی نمود و مقدار

زیادی کالا به وعدهٔ سه ماهه خریداری نمود و ذیل برات را هم به همین نام امضاء کرد تا بعد از سه ماه در بار فروش به شعبه بانک استقراضی روس بپردازد. تاجر بادکوبه‌ای برات را در سر رسید برای وصول به بانک بار فروش فرستاد. بانک هر قدر تجسس کرد نتوانست شخصی به نام «پلم چمازوف» پیدا نماید تا این که معلوم شد این نام واقعی آن شخص نیست بلکه نام دو گیاه خودرو صحرائی، «پلم» [۸۵۲] و «چماز» [۸۵۳] است که به سبک آن زمان روسیه «اف» [۸۵۴] به آخر آن اضافه شده است و آن تاجر در مقام خلاف بوده و خود را به چنین نام «قلابی» معرفی کرده است. تاجر بادکوبه‌ای پس از اطلاع از این امر، شخصاً به بار فروش آمد و با مراجعه به بازرگانان این شهر سرانجام آقای «پلم چمازوف» را از روی قیافه شناسائی کرد. به روایت دیگر، بانک روس پس از یأس از پیدا کردن تاجری به نام «پلم چمازوف»، به بازرگانان عمده بار فروش اخطار کرد اگر اسم واقعی «پلم چمازوف» را کشف نکنند و خود او را معرفی ننمایند از آن پس دیگر بانک روس هیچ اعتباری برای آنان باز نخواهد کرد و تجار روسی هم هیچ جنسی را به وعده به آن‌ها نخواهند فروخت. تجار بار فروش چون منافع خود را در خطر دیدند، برای کشف هویت واقعی «پلم چمازوف» به تکاپو افتادند. در این تکاپو، کلید رمزی برای کشف تاجر متخلف پیدا کردند بدین توضیح که گفتند باید دید چه کسی از تجار شهر، در ایام اخیر، ناگهان وضع مالی او بهبودی غیر عادی پیدا کرده و دلیلی هم برای این بهبودی، غیر از آن عمل خلاف نداشته است. در این تجسس «پلم چمازوف» را کشف کردند [۸۵۵] و او را وادار به پرداخت وجه برات نمودند.

(۳). از جمله کسانی که به روسیه آمد و رفت می‌کردند **برادران مسقطی** [۸۵۶]، ابراهیم و اسماعیل از تجار آن دوره بودند. آن‌ها در **محله سنگ پل** بار فروش شروع به ساختن ساختمان سه طبقه نمودند و می‌خواستند در آن جا میدانی احداث نمایند که مشابه جایی در روسیه باشد و به روسی می‌گفتند که در آن جا «گلاون دُومه» (برج [۸۵۷] بزرگ) می‌سازند ولی با انقلاب کبیر کمونیستی و قطع ارتباط تجاری، و از بین رفتن

ارزش منات روسیه و ورشکسته شدن این دو برادر، و سپس فوت آن‌ها، آن ساختمان نیمه‌کاره باقی ماند و به تدریج از بین رفت»[۸۵۸]

درگیری ظهیرالدوله با شیخ کبیر و عزل ظهیرالدوله

یکی از وقایع مهم دوران مظفرالدین شاه در بار فروش، درگیری ظهیرالدوله (علی خان) با شیخ کبیر روحانی عالی مقام بار فروش است. ظهیرالدوله داماد ناصرالدین شاه و رئیس تشریفات دربار او و درباره مظفرالدین شاه بود (تا اواسط سلطنت مظفرالدین شاه) و متظاهراً خود را در نزد رجال، درویشی آزادی خواه می‌شمرد. وی در سال ۱۳۱۹[۸۵۹] ق به علت آن‌که وضع مالی او تعریفی نداشت، به‌کوشش هم سرش، ملکه ایران (دختر ناصرالدین شاه و خواهر مظفرالدین شاه) توانست حکومت مازندران را به دست آورد[۸۶۰]. اما خیلی زود در خانهٔ افشار ششدر شد و مدت تصدی او در مازندران از یک سال تجاوز نکرد و به دستور مظفرالدین شاه معزول گردید. بدین توضیح که واقعه‌ای پیش آمد و تشنجاتی در بار فروش روی داد که منجر به مخالفت چند تن از علمای این شهر مخصوصاً شیخ کبیر با ظهیرالدوله شد و آن واقعه چنین بود که چون مظفرالدین شاه در سال ۱۳۲۰ ق از سفر اروپا باز می‌گشت، درویش ظهیرالدوله از بار فروش به بادکوبه رفت تا از شاه استقبال کند. در غیاب او، میرزا حسن خان مبصرالممالک کاشانی[۸۶۱] نایب الحکومه، عهده دار امور حکومت بود. در آن وقت، قتلی در بار فروش اتفاق افتاد و قاتل در خانهٔ کربلائی عباس برادر شیخ کبیر متحصن[۸۶۲] گردید و منجر به آن شد که قوای حکومتی برای گرفتن قاتل اقدام کنند؛



شیخ محمد حسن معروف به شیخ کبیر



عکسی از ظهیرالدوله در بار فروش با امضای او به تاریخ اول رجب ۱۳۲۶

از کتاب خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، ج ۱، چاپ دوم، ص ۵۷۷



ظهیر الدوله

از کتاب بیداری ایرانیان، حبیب‌الله مختاری، ص ۳۳

میان آن‌ها و نوکران کربلایی عباس و جمعی از مردم شهر تصادم پیش آمد و بلوائی بر پاگردید که عده‌ای زخمی شدند و یکی [۸۶۳] هم کشته شد. در همین بین، ظهیرالدوله از سفر استقبال بازگشت و کربلائی عباس را تنبیه کرد. شیخ کبیر از این پیش آمد خشمگین شد و با مخالفت شیخ کبیر نسبت به حکومت و عمل او، جمعی از مردم به دارالحکومه بار فروش ریختند و غوغایی به پا شد. روز بعد، به دستور ظهیرالدوله، فغفور میرزا مسرورالسلطنه رئیس قشون مازندران با ۹۰۰ سرباز از ساری به بار فروش آمد و باز دوخوردی که کردند، تجمع مردم و هیاهو فرو نشست. در این واقعه (واقعه دوم) ۳۰ تن کشته و زخمی شدند و خانهٔ شیخ کبیر و حکومت خسارت دید. ظهیرالدوله دستور داد چند نفر از مسببین مجازات شوند. وی به همین حد، قناعت نکرد و خواست به علمای مذهبی «دندان نشان دهد» و رأساً یا به اغوای مشاوران نابخرد، خواستند شیخ کبیر را از شهر بیرون کند که روحانیون، مانع شدند ولی عمال حکومت تا مدتی شیخ کبیر را از رفتن به مسجد و منبر و مجلس درس، باز داشتند.[۸۶۴] عجیب‌تر این که، به روش **ناپسندیدهٔ ساواک** در عهد محمدرضا پهلوی، شیخ کبیر را مجبور کردند که **انزجار نامه‌ای را که نوشته بودند، امضاء کند.** متن این نوشته را که تاریخ آن ۷ رجب ۱۳۲۰ است در صفحه مقابل ملاحظه می‌نمائید.

شاید ریشهٔ اختلاف میان شیخ کبیر با ظهیرالدوله از آن جا بود که ظهیرالدوله پس از ورود به بار فروش، به مرسوم حکام پیشین که عرف شده بود، از شیخ کبیر دیدن نکرد. به هر حال، روحانیون و مردم بار فروش، از دست ظهیرالدوله، به شاه و صدراعظم شکایت بردند و عده‌ای از طلاب سراسر مازندران به طهران، نزد شادروان سید عبدالله بهبهانی رفتند؛ علمای طهران هم از نظر شیخ کبیر حمایت کردند.[۸۶۵] در این موضوع، نامه‌ای از سید عبدالله بهبهانی به اتابک هست و حکایت از آن دارد که طلاب با وساطت بهبهانی متفرق شدند؛ آن نامه این است:

«بسم الله الرحمن الرحیم ـ به شرف عرض حضور اشرف اکرم عالی دامت برکاته

می‌رساند:

امید است که پاداش و مجازات زحماتی که در ترویج شرع شریف می‌کشید خداوند عالم عمر پاینده با کمال اجلال و عزت در ظل حمایت بندگان اقدس همایونی خلدالله ملکه کرامت فرماید.

به مجرد دستخط مبارک، آقایان و اهالی علم را تماماً نوید الطاف ملوکانه و مراحم خسروانهٔ شاهنشاه، و معدلت و توجه کابرانه حضرت اجل اشرف عالی دادم و مطمئن کردم که متفرق شوند و عریضه عرض کنند و تظلمات خود را به عرض عریضه در پیشگاه اسلام معروض دارند و با کمال تضرع و مسکنت تعدیات حکومت مازندران را جبران و تدارک بخواهند.

اینک با کمال تضرع عریضه عرض کردند و به اطمینان تعهد دعاگو متفرق شدند. معلوم است که حضرت اجل اشرف عالی در این موقع آن چه لازمهٔ بزرگی و معدلت است مجازات و تدارک بفرمایند لقمان را حکمت آموختن غلط است. السلام علیکم و رحمة الله و برکاته![۸۶۶]

به دستور شاه ظهیرالدوله در همان موقع (۱۳۲۰ق) معزول شد و از مازندران رفت.[۸۶۷]

(۵). در سال ۱۳۲۲ ق حادثهٔ جالبی در بار فروش اتفاق افتاد: دختری که در مزرعهٔ شیخ کبیر در خارج شهر مشغول کار بود، هنگام پریدن از خندق، احساس ناراحتی کرد و تغییر جنس داده، مرد شد. او را با سر و صدای زیاد به منزل شیخ کبیر بردند و مردم شهر، دسته دسته برای تماشای او که صبح زن و عصر مرد شده بود به منزل شیخ، هجوم می‌نمودند. بعدها، در این رابطه، روزنامهٔ نوبهار به نقل از نامه‌ای به امضای حسن مدیر، تحت عنوان «**زن صبح، مرد عصر، کیجا ریکا بیّه**» نوشت: در مسافرتی که سابقاً به طرف مازندران پیش آمد کرد ... پس از رسیدن به بار فروش، در سرای تجارتی حاج حسن منزل کردم. روزی ناگهان همهمه و هیاهو در شهر بلند شد و اهالی دسته دسته می‌دویدند.

[illegible] مازندرانی [illegible]

[illegible] حضرات حجج الاسلام [illegible] آقا شیخ محمد حسین [illegible]

[illegible] تکالیف [illegible]

حکومت [illegible] رفتار [illegible]

[illegible] عدم [illegible]

[illegible] تکالیف [illegible]

[illegible]

[illegible] تکالیف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کبیر

دعاگو [illegible] دعاگوی دولت

[illegible] [illegible] [illegible]

افسوس که در خدمت دولت [illegible]

شدیم و نهایت تشکر را از مرحمت [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] از قرار [illegible] ۷ شهر رجب ۱۳۲۷

[illegible]

نامهٔ سید عبدالله بهبهانی (به نقل از نشریهٔ «انجمن تاریخ»)

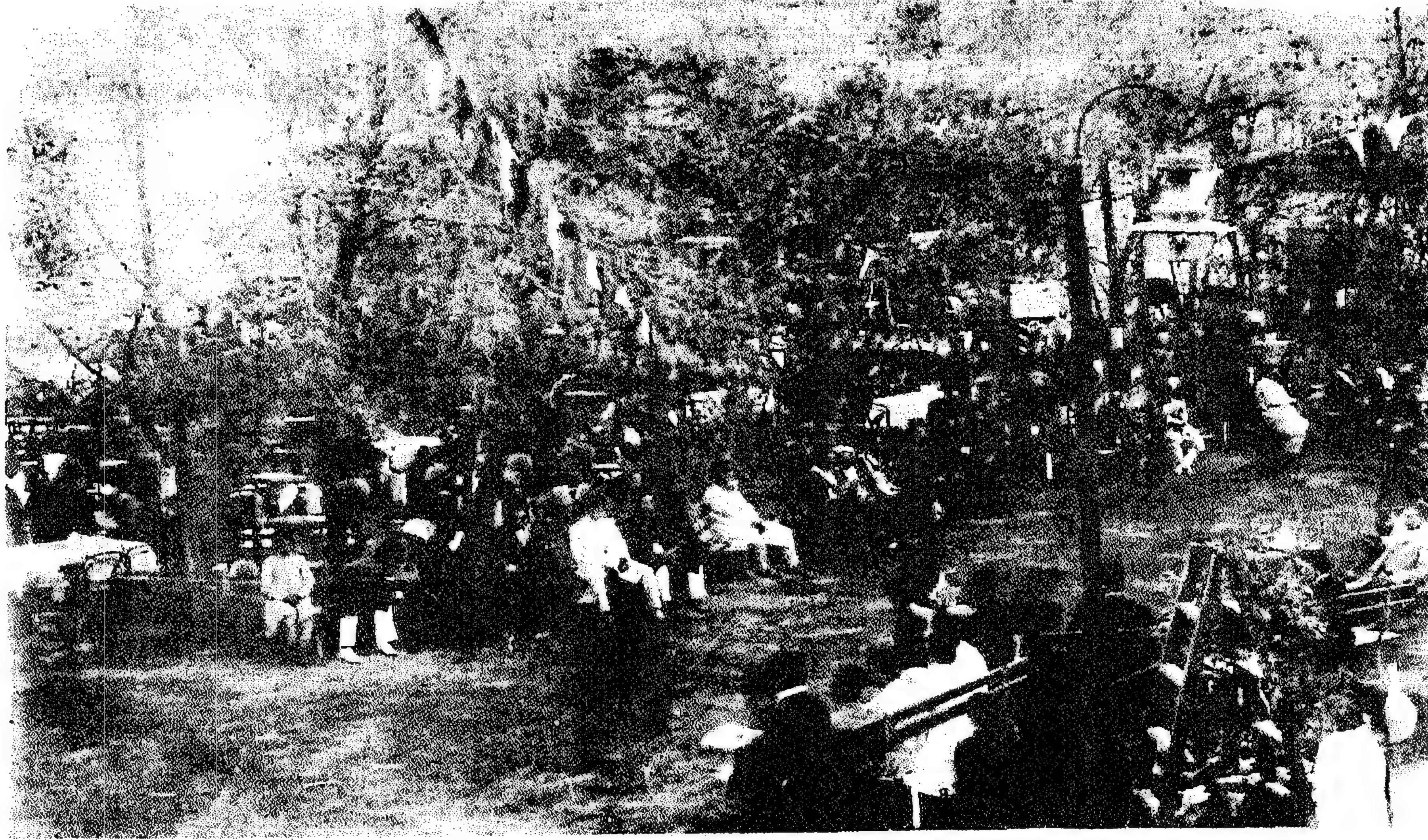
از کتاب خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، ج ۱، چاپ دوم، ص ۵۴۹

جویا شدم چه خبر است: یکی گفت کیجا ریکا بیّه. حس کنجکاوی وادارم کرد تا قضیه را تعقیب، و اصل واقعه را به دست بیاورم. جزو تماشائیان به سمت خانهٔ دانشمند فاضل، آقای شیخ کبیر، روی نمودم. معلوم شد آقای شیخ کبیر در خارج از شهر، محلی برای فلاحت انتخاب و یومیه زن‌ها و دختران اهالی، به اصطلاح ماگیلانی‌ها یاور داده تا عمل فلاحت زودتر خاتمه یابد. اتفاقاً آن روز دختری با سایر دختران و زنان دیگر مشغول انجام کشت بوده در موقع بیکاری علی‌المعمول، بنای تفریح و مشغول تعاقب کردن یک دیگر بودند، همان دختر را رفقایش تعاقب کرده از پیش می‌دود؛ حین دویدن به خندقی می‌رسد که ناچار باید از آن عبور کند و به آن طرف برود. خواهی نخواهی جستن کرد به محض جستن، الم شدیدی را احساس می‌کند، در مقام تفتیش برآمده معلوم می‌شود که در موقع جستن، موضع مخصوص شکاف خورده آلت رجولیت خارج و ظاهر می‌گردد. زن‌های دیگر از مقدمه مسبوق، پس از قدری استیحاش، عورة راکه حال مرد شده بود، به خانه آقا آورده و مردم از اطراف برای رؤیت کسی که صبح زن و عصر مرد شد، می‌آمدند»![۸۶۸]

این واقعه در تاریخ، نظایری داشته است از جمله: ابن اثیر در فصل حوادث سال ۶۲۳ق می‌نویسد که در همسایگی او چنین اتفاقی روی داده است [۸۶۹]؛ و نیز حمدالله مستوفی نقل می‌کند که در قمشه اصفهان (شهرضا)، در زمان سلطنت سلطان‌محمد خدابنده، نظیر این اتفاق، رخ داده است.[۸۷۰]



ظهیرالدوله در بارفروش (۱۳۲۶) ـ (مجموعهٔ عبدالله انتظام) از کتاب اسناد و خاطرات ظهیرالدوله، ص ۶۱۹



از مراسم گاردن پاورقی به مناسبت آتش‌سوزی بابل که گویا در باغ مجلس شورای ملی تشکیل شد. از کتاب اسناد و خاطرات ظهیرالدوله، ص ۶۲۸

(٦). هم در آن سال (۱۳۲۲ق)، **محمد حسن حاج مهدی ملک** بازرگان اهل بار فروش و مقیم این شهر، به اتفاق شادروان **ملامحمد جان علامه** مجتهد، پیشوای مشروطه خواهان بار فروش، و جد اعلای خانوادهٔ علامه زاده، هشت هزار تومان از مردم جمع کرد و مبالغ کثیری هم محمد حسن حاج مهدی ملک از کیسهٔ خود به آن افزود و پل آقا محمد حسن خان راکه خراب شده بود، تعمیر کرد.(۸۷۱) این نکته نیز در همین جا قابل یادآوری است که در سال ۱۲۹۵، برای سومین بار، سیل مهیبی در بار فروش آمد، که ضمن خرابی‌های مختلف، چند چشمه از پل محمد حسن خان را نیز ویران کرد؛ و در عصر دومین حکومت نظام الدوله نوری، محمد علی خان روشن مأمور تعمیر خرابی پل شد.(۸۷۲)

(۷). در سال ۱۳۲۳ (۱۲۸۴ ش) «عصر جمعه ۱۲ تیرماه قدیم طبری، **زلزلهٔ بزرگی** در نواحی شمال ایران حادث شد که موجب خرابی بیشمار گردید: مساجد، خانه‌ها، پل‌هاو رباط‌ها اکثراً بالمره خراب شدند تا عرض سه سال متوالی زلزله می‌آمد [پس لرزه].(۸۷۳) اردشیر برزگر هم می‌نویسد: شهر بار فروش به سال ۱۳۲۳ ق، با زلزلهٔ وحشتناکی که یک ماه دنباله داشت، دست و پنجه نرم کرد».(۸۷۴)

در ۱۴ ذیقعده ۱۳۲۴ برابر ۱۴ مرداد ۱۲۸۵، مظفرالدین شاه فرمان مشروطه و قانون اساسی را امضاء نمود و اندکی بعد درگذشت.

بارفروش در دورهٔ محمدعلی شاه (۱۳۲۴ ق تا ۱۳۲۷ ق)

(۱). محمد علی میرزا بزرگترین فرزند مظفرالدین شاه در سال ۱۲۵۲ ش (۱۲۹۰ ق)



محمد علی شاه پس از فوت مظفرالدین شاه به سلطنت رسید با مشروطیت مخالفت نمود مجلس اول را به قوه سر نیزه منحل و تعطیل کرد و بالاخره پس از فتح طهران در ۱۳۲۷ هجری از سلطنت خلع و از ایران تبعید و در سان رمو ایتالیا فوت گردید.

از کتاب آرزو، عباس اسکندری، ج ۱، ص ۱۷۰

متولد شد و در سال ۱۲۷۵ ش (۱۳۱۳ ق) به سمت ولی عـهد تـعیین گـردید. در شرایطی که حال مزاجی مظفرالدین شاه، بعد از صدور فرمان مشروطیت، اندک‌انـدک روبه وخامت می‌رفت، محمّدعلی میرزا (ولی‌عهد) در ۲۵ آذر ۱۲۸۵ (۱۳۲۴ قمری) از تبریز به تهران آمد و زمام امور را در دست گـرفت تـا ایـن کـه در ۲۶ تـیر ۱۲۸۸ (۱۳۲۷ق)، کمیسیون عالی از مشروطه خواهان، در اولین جلسهٔ خود، **محمد علی شاه را به علت پناهندگی به سفارت روسیه از سلطنت خلع کرد** و ولی عهد ۱۳ ساله او، **احـمد میرزا** را به سلطنت برگزید.(۸۷۵)

(۲). در اوایل دورهٔ محمدعلی شاه بـار دیگـر **ظـهیرالدوله** در ۱۴ جـمادی‌الثـانی ۱۳۲۶(۸۷۶) به حکومت مازندران منصوب گردید و در ۲۲ جمادی الثانی همان سال وارد بارفروش شد.(۸۷۷) حسین‌قلی مقصود دلو وکیل الدوله انگلیس در استراباد، ضمن گزارش خود دربارهٔ ورود ظهیرالدوله به بارفروش، نوشته است: «روز ۲۸ ماه جولای ۱۹۰۸ (۱۳۲۶ ق) خبر رسید خواتین و سرکرده‌های مـازندران بـرای اسـتقبال حـاج ظهیرالدوله حکم‌ران، حرکت به بارفروش نمودند».(۸۷۸) ظهیرالدوله از راه مشهد سر، به بارفروش آمد و در بدو ورود به مشهد سر، تلگرافی به شرح زیر بـرای رئـیس الوزراء فرستاد و ورود خود راگزارش داد: تلگراف از مشهد سر به طهران، ۱۷ جمادی الثانی ۱۳۲۶، خدمت ذی مرحـمت حـضرت مسـتطاب اجـل اکـرم اشـرف بـندگان آقـای مشیرالسلطنه [میرزا احمد خان] وزیر اعظم مد ظله، ازکولاک و انقلاب دریا جانی به سلامت در برده، امروز وارد بندر مشهد سر شدم از قـرار تـقریر نـواب مستطاب والا شاه‌زاده اعظام السلطنه [ایرجی] نایب الحکومه ساری و بار فروش و اشـرف [بـهشهر کنونی] از توجهات حضرت اشرف عالی فردا به بار فروش خواهد رفت و منتظر اوامر مـطاعه هسـتم جـناب آقـای عـطاءالدوله دیـروز وارد بـار فـروش شـد شـاه زاده جلال‌الدوله(۸۷۹) هم گویا فـردا یک سـره بـه مشـهد سـر بـیایند اطـلاعاً عـرض شـد صفاعلی».(۸۸۰)

ظهیرالدوله، این بار هم، با آن که نقار موجود با شیخ کبیر را از بین برد، معهذا حکومت او چندان دوامی نداشت و در ذیحجه ۱۳۲۶ معزول شد.[۸۸۱] از جمله گرفتاری‌های عمده‌ای که ظهیرالدوله در این دورهٔ حکومت با آن روبرو شد، اختلافی بود که میان مالکین عمده و متنفذ صفحات مازندران پیش آمده و در پی آن زد و خوردهای متعددی روی داده بود. اسامی معتبرینی که موجب این جریان شده بودند، عبارت است از: **محمد خان امیر مکرم لاریجانی** (امیر مختاری)، **لطف علی خان سردار جلیل** (گلبادی)، و **اسماعیل خان امیر مؤید**؛ [۸۸۲] و چون قوای اعزامی دولت به فرماندهی **امیر اعظم [نصرالله خان عضدی** (نوادهٔ آقا محمد حسن خان قاجار) که قبر او در شاهرود، در باغی به همین نام است] نتوانسته بود یاغیان را به جای خود بنشاند و در لارجان شکست دید،[۸۸۳] ظهیرالدوله وارد مذاکره با آنان شد ولی او هم به نتیجه نرسید.

(۳). در سال ۱۳۲۷ ق (۱۲۸۸ ش) روزنامهٔ ایران خبر داده است:«شاه زاده اعظام السلطنه (ایرجی) نایب الحکومه بار فروش در روضه خوانی منزل **سیف الاسلام (شیخ سلمان سالکی)** به یک مستمع عادی در آن مجلس، تغیّر و تندی کرد. اهالی به ایالت[۸۸۴] مازندران شکایت کردند و متعاقب رسیدگی که به عمل آمد، اعظام السلطنه معزول گردید».[۸۸۵]

(۴). در سال ۱۳۳۵ ق ظهیرالدوله برای **بار سوم** به حکومت مازندران مأمور شد[۸۸۶] و قویم الدوله خراسانی نیز به سمت نایب الحکومه تعیین گردید[۸۸۷] ولی این بار نیز، مطابق ضرب المثل خراقانی «**هیچ دویی** نیست که سه نشود»،[۸۸۸] واقعه‌ای روی‌داد و آن کشته شدن سپر ظهرالدوله در ساری بود، و این تصور برای حکومت پیش آمده که آن قتل به تحریک شیخ غلامعلی شریعتمدار انجام گرفت [۸۸۹] زیرا شریعتمدار مایل به حکومت ظهیرالدوله نبود «به دستور حکومت، قزاق‌ها به خانه شریعتمدار رفتند که او را به اداره حکومتی بار فروش ببرند، عده‌ای از هواداران شریعتمدار به تلاطم

آمدند. سردار مکرم [امیر مکرم لاریجانی] برای اسکات خلق توسل نمود که شریعتمدار را به منزل او (سردار مکرم) بفرستند تا در مورد قتل پسر ظهیرالدوله استنطاق شود. پنج نفر از قزاق، شریعتمدار را به منزل سردار مکرم بردند که هواخواهان شریعتمدار ازدحام کردند و خواستند شریعتمدار را از چنگ قزاق‌ها نجات بدهند. چون عدهٔ قزاق کم بود، دو سه تیری برای شریعتمدار و مردم خالی کردند. **نتیجتاً چند نفر با شریعتمدار** (۸۹۰) **به قتل رسیدند** و در مازندران اغتشاش کلی پدید آمد.»(۸۹۱)

ظهیرالدوله پس از مطلع شدن از این قضیه، به مازندران نرفت. اساساً چون اعتقادات مذهبی ظهیرالدوله در همان حد «طریقت» بود، با «شریعت» میانه‌ای نداشت(۸۹۲) و در دوران حکومت خود در مازندران نه تنها با شیخ کبیر و سایر علمای مذهبی بار فروش، بلکه با علمای مذهبی ساری نیز درگیری پیدا کرد و برای خود دردسرهائی به وجود آورد. این معنی، از رقعه‌ای که وی به سید صادق مجتهد معروف ساری نوشته است، استنباط می‌شود: «۱۹ ذیقعده ۱۳۲۶، بعد از عنوان «به عرض می‌رساند ان شاءالله مزاج مبارک سالم است. از مراتب اتحاد و یک جهتی گذشته، برحسب تکلیف حکومتی جسارت می‌کنم که انتشار اخبار اغتشاش استراباد را از هر جا می‌شنوم سند روایتش به ملازمان جناب مستطاب عالی می‌رسد و البته می‌دانید که انتشار این نوع اخبار شاید منجر به مسئولیت دولتی بشود که باکمال خلوص و اخلاص در خواست می‌کنم که احتیاط این فقره را داشته باشید که مبادا موجب زحمتی بشود. زیاده عرض ندارد. صفاعلی».(۸۹۳)

ظهیرالدوله، شعر هم می‌گفت از جمله موقعی که در بار فروش بود، اشعار مفصلی سروده که چند بیت یکی از آن‌ها، این است:

نمی‌دانم به خلسه یا که در خواب — شبی که فکرتم بودی در این باب

بدیدم بزمی اما پرز اغیار — فراوان مردمی طرار و عیار

همه در فکر مفتون کردن هم — پی دزدی و مغبون کردن هم

کله برداری و رندی در آن بزم — بَدی پیر و جوان را اولین عزم

بیاید فصد کرد و ریخت بر خـاک   که تا گردد تن این مملکت پاک [۸۹۴]

وی، که طبق این بیت آخر، انقلابی فکر می‌کرد، با سفارت روسیه نیز ناآشنا نبود کما آن که به نوشتهٔ خود او، از بار فروش نامه‌ای وسیلهٔ سفیر روسیه به محمد علی میرزا [محمد علی شاه] نوشت و از خرابی خانهٔ خود تظلم کرد». [۸۹۵]

در مجموع حکومت مازندران برای ظهیرالدوله، میمون نبود و وی نتوانست نتیجه‌ای راکه انتظار داشت به دست آورد. به قول ویکتور هوگو، سر فرود آورد [۸۹۶] و سرانجام در اواخر ذی القعده ۱۳۴۲ (سال ۱۳۰۳ ش) وفات یافت. [۸۹۷]

نهضت مشروطیت در بارفروش

اگر چه در نهضت[۸۹۸] مشروطه، [۸۹۹] عده‌ای از آزادی خواهان بـار فـروش، از جـمله **میرزا آقا جان علاف، غلام علی خان رشتی و حاج محمد مسکوب** وعـدهٔ زیـادی شرکت فعال داشتند و یادشان گرامی باد، ولی دو نفر ایشان ممتاز بودند: یکی، **ملامحمد جان علامهٔ مجتهد** و دیگری **میرمحمد علی معین التجار**. ملامحمد جـان فـرزند شـیخ محمد حسن قاسمی علامه [۹۰۰] و برادر شیخ فضل الله حایری مازندرانی [۹۰۱] بود که این شخص اخـیر پدر **شیخ محمد صالح علامه حـایری** [۹۰۲] و **شـیخ عـلی عـلامه بـار فروشی**[۹۰۳] **(پدر شیخ جلال الدین علامه حایری)** است. [۹۰۴] ملامحمد جـان عـلامه مجتهد [۹۰۵] در لباس روحانیت برای استقرار مشروطیت، مـنتهای جـدیت را مـبذول می‌داشت و پایداری می‌نمود و در تنویر افکار مردم شهر کوشش به عمل می‌آورد.



شیخ غلام علی شریعتمدار

میرمحمد علی معین التجار از بازرگانان روشن فکر و عالم به تاریخ بود و به زبان‌های روسی و ترکی هم سخن می‌گفت. این رادمرد بزرگ برای مشروطه زحمات بسیار کشید و رنج‌ها دید.

علامه مجتهد با آن که در برابر نیروی عظیم استبداد قرار گرفته بود، معهذا انجمن ولایتی را با ۱۱۰ نفر عضو در مسجد کاظم بیک تشکیل داد. افسوس که از این ۱۱۰ نفر، تنها نام چند تن از اعضای انجمن در صفحهٔ اذهان معمرین مطلع، به یادگار ماند از این قرار: **میرزا حیدر علی شیرازی، ملا محمد جان علامه مجتهد، میرمحمدعلی معین التجار، حاج بابا عطار** (جد خانوادهٔ باباپور عطار)، **محمد مسکوب، صادق ضابط، سیدرضا خیاط، آقا بابا چلک تراش، میرزا شیخ علی شیرازی، دبیر خاقان** (شاهزاده معزّی) و **میرزا علی شیرازی** که سرپرست عده‌ای از آزادی خواهان مسلح بود و آنان را علامه مجتهد برای دفاع در مقابل حملهٔ احتمالی مستبدان آماده کرده بود.(۹۰۶) این انجمن مخبر هم داشت به نام میرزا **حسینعلی** [حسن علی] (۹۰۷) **بادکوبه‌ای**؛ وی پیش آمدهای روز را یادداشت می‌کرد و مهم آن‌ها را برای روزنامهٔ **حبل المتین** می‌فرستاد.(۹۰۸)

در سال ۱۳۲۵ ق، که نظام السلطان [خواجه نوری] حکمران مازندران بود، تلگراف‌هایی از دولت مشروطه خواه طهران برای تشکیل انجمن‌های ولایتی و ایالتی و انتخاب نمایندگان، به ساری و بار فروش شده بود. «ملامحمد جان مجتهد بی درنگ مطابق دستور، انجمن نظارت تشکیل داده و مقررات انتخابات را اجرا نمود و در نتیجه **حسن مفتخرالممالک** پسر خانلرخان و **حاجی ابراهیم ماهوت فروش** (۹۰۹) را به سمت نمایندگی انتخاب کردند و به طهران فرستادند».(۹۱۰)



وکلای دورهٔ اولیه مجلس شورای ملی شیدالله ارکانه

از کتاب شوشتر امریکایی، ترجمه فارسی، ص ۲۸۳

عکس مفتخرالممالک و آقا محمدعلی نمایندگان بار فروش، به شماره‌های ۸۳ و ۸۴، در منتهی الیه سمت راست (یک ردیف مانده به آخر) دیده می‌شود.

دکتر **صابر افغانی** که اسم اصلی او میرزا سراج الدین حاجی میرزا عبدالرؤف بود، در یادداشت‌ها خود می‌نویسد که وی در سبزوار به خرید و فروش پنبه اشتغال داشت و بعد از حوادثی که بر او گذشت به ساری آمد و مشغول طبابت شد و «بنده هنگامی که به مازندران آمدم، حکومت مازندران معزول شده، رفته بود. حکومت شهر را به رئیس تلگراف خانه موقتاً سپرده بودند. از مشروطه و انجمن ولایتی هم خبری نبود اهالی مازندران از مشروطه فقط اسمی شنیده بودند و بس. بعداً **نظام السلطان نامی** [خواجه نوری] به حکومت مازندران مقرر شده آمد. ظاهراً می‌گفت من مشروطه خواهم و به تصویب پارلمان، به حکومت این جا آمده‌ام، ولی تمام کارهای او با زبانش مخالف [ای من غلام آن که دلش با زبان یکی است]. چندی به طریق استبداد حکومت کرده، مداخل هم می‌کرد. مازندران را از دزد و قطاع الطریق، پاک نموده خوب منظم می‌داشت. مخارج سفره‌اش هم بد نبود تا آن که از طهران همه روزه به حکام ولایات تلگرافات می‌رسید که در هر **ولایت، انجمن ایالتی و بلدی تشکیل دهند** و مبعوثین خود را بفرستند».(۹۱۱)

وی ادامه می‌دهد؛ «حکومت به اهالی ساری و بار فروش، حکم مجلس شورا را ابلاغ نمود. اهالی ساری به واسطهٔ نفاق و بی اطلاعی خودشان [کذا] غفلت کردند **ولی اهالی بار فروش، چون نسبت به اهالی ساری اندک جهان دیده [تر] باهوش و صاحب ثروت و عده نفوسشان هم زیاد بود،** فوراً انجمن نظار تشکیل داده، به تصویب حکومت، شش وکیل جهت انجمن ولایتی و **دو مبعوث** (۹۱۲) **جهت پارلمان طهران انتخاب کرده، وکلای طهران را روانه نمودند.** انجمن ولایتی ایشان هم مفتوح شد. اهالی ساری پس از شنیدن این خبر هشیار شده، مدعی شدند که مرکز حکومت نشین ساری است. سایر شهرهای مازندران باید تابع ساری باشند؛ بار فروش ابداً حق وکیل فرستادن به طهران را ندارد؛ باید وکیل خود را به ساری فرستاده، در بار فروش انجمن بلدی بگشایند، انجمن ولایتی باید در ساری که مرکز است منعقد باشد بعد از قیل و قال کشان[کذا]، اهالی ساری هم

در منزل **شیخ علی اکبر** نام،[۹۱۳] ملای پیش نماز به معیت **شیخ غلام علی پیش نماز**، انجمن تشکیل داده، بدون تعیین نظار و وکلای ستهٔ ولایتی، دو نفر مبعوث[۹۱۴] به اکثریت آرا انتخاب کرده، به طهران روانه نمودند ولی **وکیل‌های ساری را در پارلمان قبول نکرده وکلای بار فروش را پذیرفته شدند** و تلگرافی هم از مجلس شورای ملی به نظام السلطان، حکومت مازندران، رسید که انجمن ولایتی به واسطه اهمیت داشتنش باید در بار فروش منعقد بوده، انجمن ساری بلدی می‌باشد»[۹۱۵].

بعد از رسیدن چنین تلگراف «اهالی ساری، زیر بار مشروطه هم نرفته، به نفسانیت بار فروش مرکز شدن، انجمن رسمی که تشکیل داده بودند، بر هم زدند و فقط انجمن‌های غیرقانونی، یعنی جمعیت‌های صنفی که هر دسته‌ای از خلق، به ریاست یک ملای پیش نمازی تشکیل داده بودند، باقی ماند؛ و این جمعیت‌ها همه با هم ضد و طرف بودند؛ بعضی با حکومت، برخی بر حکومت بوده، همه وقت بر سر و کله هم دیگر می‌زدند. آتش فتنه و نفاق در ساری بلند بوده، هر یکی با هم، **چو خرس اندر جوال، یا مثل سگ و گربه، دعوا داشتند**»[۹۱۶].

وکلای ساری هم «بعد از چندی اقامت بی نفع، از طهران **مثل گاو از بازار برگشتگی**، به ساری آمدند.[۹۱۷] بدین حال، یک سال دیگر به حالت استبداد و بی‌صدایی بود. بار فروش هم اگر چه انجمن رسمی داشتند، ولی ترتیب درستی نداشته، تمام اختیارات در دست علامه نام، ملای پیش نمازی بود. شیخ کبیر که یکی از علمای فحول مازندران بود، با وجود اینکه بسیار مسن و علیل و اعمی بود، با علامه هم چشمی نموده، برضد مشروطه برآمده، با جماعت علامه طرف شد. شیخ فضل الله [نوری] هم با او، همه وقت، خط‌های دروغ که باعث نفاق و تفرقه باشد، می‌کرد. **وکلای بار فروش هم آدم ... بی علمی بودند که هیچ یک قابلیت وکالت را نداشتند.**[۹۱۸] بعد که در طهران هم، کار مشروطه خواهان پست شده، شاه هم بر ملت غلبه نمود. از مازندران به کلی اسم مشروطه برداشته شد. همه آنانی را که دم از مشروطه می‌زدند، بر مشروطه خواه بد گفته، آنانی

راکه به مشروطه‌طلبی شهرت داشتند، بابی می‌گفتند. به مجرد آن‌که خبر منهدم شدن مجلس[۹۱۹] طهران به ساری رسید، عده‌ای از مشروطه خواهان، از ترس فرار کرده، چندی پنهان و متواری بودند». **نظام السطان** را هم معزول نموده، **ظهیرالدوله** را به حکومت فرستادند (سال ۱۳۲٦ ق). مشارالیه را هم، بعد از قریب یک سال حکومت، در دوران استبداد صغیر، معزول کرده به طهران خواستند و به جای او، **صدق‌السلطنه** آذری زبان را به حکومت مازندران فرستادند. بسیار مرد آرام بی‌دغدغه‌ای بود و **اسمعیل خان سوادکوهی [امیر مؤید]** راکه در طهران در جزء نوکرهای شخصی محمد علی شاه بود، او را هم منصب امیر تومانی داده، به ریاست قشون مازندران نامزد کرده، فرستادند.»[۹۲۰]

حوادث و وقایع نهضت مشروطیت، هم زیاد است و هم پیچیده، و با این که تحقیقات بسیاری در این زمینه انجام گرفته و کتب زیادی نوشته شده است، مع الوصف مسایل مهم زیاد است و در این جا نیز امکان بحث کامل نیست، بنابراین، فقط به مرور کلی اکتفا می‌شود.[۹۲۱]

در جریان مشروطیت، حوزه روحانی نجف، به قیادت **حاجی میرزا حسین میرزا خلیل، و آخوند ملامحمد کاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی (اهل بار فروش)** از بدو نهضت مشروطیت، به حمایت مشروطه قیام کردند و طی تلگرافی از نجف به «آقایان حجج اسلام بهبهانی و طباطبایی و افجه‌ای» در طهران و خطاب به مردم ایران اعلام کرده‌اند «صاحب منصبان و امراء و قزاق و نوکرهای نظامی و عشایر و ایلات و سر دم داران، سلام مخصوص وافر می‌داریم حفظ حدود و نفوس و اعراض و اموال مسلمین در عهدهٔ آن برادران بوده و هست و همگی بدانند که هم راهی با مخالفین اساسی مشروطیت، هر که باشد، **محاربه با امام زمان است** باید اقدام برضد مشروطیت ننمایند. حسین حاجی خلیل ـ محمد کاظم ـ عبدالله مازندرانی».[۹۲۲] آنان، تلگراف دیگری از نجف به محمد علی شاه فرستاده‌اند بدین شرح:«بر احدی از مسلمانان مخفی نمانده که از

بدو سلطنت قاجاریه صدمات فوق العاده بر مسلمین وارد شده است. قفقاز و شروانات و بلاد ترکمان بحر خزر و هرات و افغانستان و بلوچستان و بحرین و مسقط و غالب جزایر خلیج فارس و عراق عرب و ترکستان، تمام از ایران مجزّا شد ... دو ثلث تمام از ایـران رفت و این یک ثلث باقی مانده را هم به انحاء مـختلف زمـامش را بـه دست اجـانب دادند... در این حال، شیعیان آل محمد یک باره حرکت نموده، برای حفظ باقی ماندهٔ مملکت و نجات از سفاکی و استبداد قاجاریه، با مال و جان حاضر شده ... و داعیان را نیز برحسب وظیفهٔ شرعیه خود ... فروگذار نخواهیم کرد و عموم مسلمین را به تکلیف خود آگاه خواهیم ساخت. الاحقر محمدکاظم الخراسانی ـ الاحقر نجل المرحوم میرزا خلیل ـ الاحقر عبدالله المازندرانی».[۹۲۳]

محمدعلی شاه، پس از توپ بستن مجلس و اعدام گروهی از آزادی خواهان، فکر نمی‌کرد که دیگر صدائی علیه او بلند شود. اما بعد از وصول تلگراف مذکور در فوق، وقتی با تظاهرات عمومی مواجه شد، نخستین فکری که به خاطرش رسید، برای خوش آیند و جلب تظاهر کنندگان، شـیخ فـضل الـله (روحـانی بـزرگ طـهران کـه مـخالف مشروطه‌بود)[۹۲۴] را مؤاخذه کرد تا مردم را ساکت نماید. بدین توضیح که محمد علی شاه، دستخط زیر را خطاب به شیخ فضل الله صادر کرد و وی را به **کاشان تبعید نمود:**

«مورخ شهر ربیع الاول ۱۳۲۷ جناب شریعتمدار حاج شیخ فضل الله سلمه الله تعالی در این مدت به **اغوای شما**،[۹۲۵] مشروطه و مجلس و پارلمان را ... نسخ ... قسم کرده مجلس را به توپ بستیم و به **دستور العمل فسادآمیز شما** با فرزندان خود [مردم ایران] در افتادیم ... در شهر ربیع الثانی ۱۳۲۷ قصر باغ شاه محمد علی».[۹۲۶] محمد علی شاه در همین نامه تأکید نمود: «و نیز مقرر می‌شود که شما ۱۲ ساعت بیشتر در طهران نبوده به سمت کاشان عزیمت نمائید و حاجب الدوله مأمور است ... جناب شما را **مغلولاً** به طرف کاشان حرکت بدهد...».[۹۲۷]

در بار فروش، چون علمای مذهبی این شهر با شیخ فضل الله نوری، کـه اهـل نـور

مازندران بود، هم بستگی داشتند، بیشتر با نظر او هم راه بودند.

شیخ فضل الله در اوایل مبارزات مشروطه خواهی، با مشروطیت موافق بود اما بعد مخالف شد. در جلسهٔ محاکمهٔ او، یکی از قضات [۹۲۸] از او پرسید «شما از بدو مشروطیت با این اساس موافق بودید و قانون اساسی هم که اصول مقررات مشروطه روی آن استوار است، با موافقت خود شما تهیه شد و به تصویب رسید؛[۹۲۹] و زیاده از هشت ماه خودتان در جلسات مجلس حاضر می‌شدید و در کنار آیة الله طباطبایی و آیة الله بهبهانی جزء علمای طراز اول در جلسات مجلس حاضر می‌شدید اما، بعد جزء مشاوران و نزدیکان محمد علی شاه قرار گرفتید و مشیر و مشاور شاه در مخالفت با مشروطه شدید. در قانون اساسی که تغییری داده نشد [پس] چه شد که ناگهان عَلَم مخالفت بلند کردید؟ اگر این عنوان حرام بود، چرا خود چند ماه در استحکام آن کوشیدید، و اگر حلال و واجب است، چرا با شدت مخالفت کردید»؟[۹۳۰]

شیخ فضل الله در جواب، از مشروطه و مشروعه صحبت کرد و گفت: «چند نفر از دشمنان مشروطه برضد من تظاهراتی کردند و کار را منحصر به خودشان کردند و می‌خواستند من در آن راهی نداشته باشم و کنار بروم تا هر چه بخواهند بهره‌مند گردند، وظیفهٔ من جلوگیری بود.»[۹۳۱] در خاتمه جلسه، شیخ ابراهیم زنجانی [۹۳۲] مجتهد، دادستان محکمه، به پا ایستاد و خطاب به شیخ فضل الله گفت جناب شیخ فضل الله، بر طبق فتوی و حکم اسلام از نجف[۹۳۳] مفسد فی الارض هستید» و بر طبق قوانین اسلام، با شما همان معامله‌ای را که خداوند راجع به مفسدین فی الارض دستور داده، باید رفتار کرد».[۹۳۴] شیخ فضل الله گفت نه: «من مرتجع بوده‌ام و نه سید محمد [طباطبایی] و سید عبدالله [بهبهانی] مشروطه خواه؛ فقط محض این بود که می‌خواستند مرا خوار کنند و به کنار بزنند که زدند و **در نزد من و آن‌ها موضوع ارتجاع و مشروطیت در میان نبود**».[۹۳۵]

شیخ فضل الله بدون درنگ بعد از ابلاغ حکم در ۱۳ رجب ۱۳۲۷ (۹ مرداد ۱۲۸۸) در میدان توپخانه به دار آویخته شد.[۹۳۶] از گفته‌های او در دادگاه، شاید بتوان استنباط

کرد که **دعوا بر سر لحاف ملا بود.**(۹۳۷)

شیخ فضل الله به علمای مذهبی، مازندران تلگراف می‌کرد و آنان را به مخالفت با مشروطیت تشجیع می‌نمود از جمله رقعه‌ای است که در تاریخ ۲۸ شوال ۱۳۲۶ به «**آقای سید صادق مجتهد**» در ساری نوشته است: «... حادثه جدید اغتشاش داخله مملکت و اضطراب اهالی و سلب امنیت تا چه درجه رسیده ... لازم است بر طبقه علما خاصه آن‌هایی که مبسوط الید باشند ... حتی المقدور قبل از ابتلای به واقعه علاج فرمایند ... علمای اعلام هر ناحیه به وظیفه الهیه خودشان اقدام نمایند و **حکم صریح واقعه را بر حرمت آن اساس** مرقوم فرمایند که از عهدهٔ مسئولیت خود برآیند ... خود جناب عالی و هر کس را که لایق این مقام بدانند مشروحاً **حکم قطعی حرمت را بنویسند** ... خوب است ... از آن حدود هم تلگرافی به توسط داعی یا مستقیماً به ساحت همایونی مخابره فرمایند به امضای علمای اعلام ... چنان چه ممکن است کسبه و تجار و عموم اهالی را جزو فرمایند به مضمون این که مشروطه امتحان خود را در این مملکت داد. صلاح دولت و ملت نیست ... مضمون آن را به جناب آقا میرزا محمد حسن ارائه بدهید خیلی نافع است ... والسلام، فضل الله نوری».(۹۳۸)

ظاهراً شیخ فضل الله مشابه آن نامه را برای علمای بار فروش هم نوشته و چه بسا مقصود او از «جناب آقا میرزا حسن» در سطر آخر نامهٔ مذکور در فوق، شیخ کبیر باشد ولی، «نگارنده» نتوانست به نامه‌هایی که شیخ فضل الله احتمالاً به علمای مذهبی بار فروش نوشته است، دست‌رسی پیدا کرد. فقط، از فتاوی علمای بار فروش می‌توان استنباط کرد که شیخ فضل الله از آنان نیز تقاضای مشابهی کرده است.

«نگارنده»، قبل از آن که تلگراف‌های علمای مذهبی بار فروش و فتواهای آنان را نقل نماید،(۹۳۹) این نکته را از نظر حقیقت گوئی یادآوری می‌نماید که صادرکنندگان این فتاوی مانند شیخ کبیر هم‌پای شیخ فضل الله، اگر چه با مشروطیت از در مخالفت در آمدند ولی باید دانست که هیچ روحانی عالی مقام نبوده و نیست که با حکومت

خودکامه موافق بوده و با آزادی ملت و مبارزه با ظلم و زور مخالفت داشته باشد. اختلاف بین آنان، اختلاف سلیقه در راه رسیدن به هدف بوده که عده‌ای مشروطه و عده‌ای دیگر مشروعه را ترجیح می‌داده‌اند. افزون بر این، عقیدهٔ کسی را بر ترجیح استبداد یا مشروعه که عقیده سیاسی و آزاد[۹۴۰] است به هیچ وجه نمی‌توان گناه شمرد و وجود این عقیده را هم در کسی، نمی‌توان ناقض مقامات علمی و فضلی او به حساب آورد. در بین مخالفان عده‌ای از روز اول نهضت مشروطیت، با مشروطه مخالف بودند و تا زنده بودند در مسلک خود پا بر جا و استوار ماندند و نباید آنان را با اشخاص دیگری مخلوط کرد که با رشوه و پول، تن به طرفداری استبداد دادند و با محمد علی شاه دم ساز شدند، عده‌ای هم به واسطه ترس و ضعف نفس راه چاکری دربار را پیش گرفتند. موافقان مشروطیت هم از انتقاد مصون نبودند: جماعتی از آنان در عقیدهٔ خود صادق و استوار بودند و توانستند سرانجام، موفق و کامیاب شوند؛ اما عده‌ای هم، هر روز به رنگی در آمدند و تا مجلس سرپا بود مشروطه خواه بودند و همین که مشروطه از میان می‌رفت، مستبدی شدند و بعد از فتح طهران، دوباره مشروطه خواه گشتند.[۹۴۱]

اکنون متن فتواها و احکام:

۱ - «تلگراف حضرت حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ کبیر دامت برکاته:

حضور مبارک اعلیحضرت قدر قدرت اقدس ظل الله اسلامیان پناه متع المسلمین بطول بقائه معروض می‌دارم دستخط تلگرافی اعلیحضرت شهریاری که خطاب به عموم بود به زیارت آن نایل عموماً از توجهات و اقدام حالیهٔ اعلیحضرت ظل الله متشکر سابقاً اقدامات عدد معدود که از اهل فسادند خود را منشأ بی نظمی مملکت و انهدام بنیان شریعت قرار دارند داعی واقعی به عرض حضور مبارک رسانیده از نرسیدن جواب یکمشت خلق ضعیف ناچار بر حسب ظاهر ساکت بوده در تقیه بودند به حمدالله حال که دولت در مقام مجازات اهل فساد بر آمدند نهایت امیدواری حاصل عموم طبقات به دعاگوئی ذات ملکوتی صفات حضرت ظل الله قیام نموده از حضرت رب العزه مسئلت

دارند در هر نقطه اهل فساد منهدم شوند که مملکت منظم حدود شریعت محکم رعایا و برایا آسوده خاطر به عبادت پروردگار قایم و به دعای دوام دولت ابد مدت قاهره مشغول باشند.

«**شیخ کبیر**»(۹۴۲)

۲ ـ «تلگراف جناب مستطاب ناصرالملة والدین آقای سیف‌الاسلام زید افضاله از بار فروش

به خاکپای اعلیحضرت اقدس ظل الله خلدالله ملکه و ابدالله بقائه عرض می‌نماید اقل دعاگو که از وقت تأسیس اساس مشروطه در هر ولایتی عده‌ای از مفسدین هوا پرست بی بهره از دین حنیف مذهب جعفری آن را وسیلهٔ رواج مذهب باطله و اغراض شخصیه قرار داده از آن جمله بار فروش که دعاگو بدو امر مطلع به مفاسد خیالات فاسدهٔ آنها شده به قدر وسع در صدد مجاهده بر حسب تکلیف بر آمده مورد انواع صدمات و ضرب و شتم شده تمام دارایی تلف متحمل انواع خسارت که فعلا در غایت اضطرار و شدت در زاویه خوف نفس خمول شاید به سمع مبارک رسیده باشد و به توسل ذیل ولی عصر عجل الله فرجه مترصد فرج نظر به این که قلب السلطان بین اصبعی الرحمن تأییدات غیبیه و الهامات باطنیه شامل خاطر خطیر مهر مظاهر شاهنشاه اسلام پناه جلوه‌گر، گردید که آثار آن ظاهر عموم دعاگویان دولتخواهان روح در قوالب تازه استدعای عاجزانه قلوب مجروح که هدف انواع از سهام اشرار شده به مراحم ملوکانه شفا عنایت فرمایند مشتبه نشود که تمام اساس فتنه و آشوب از ملامحمد جان علامه و میرمحمد علی و چند نفر اشرار از اتباع ایشان است اگر تلگرافات به اسم و عنوان عموم کرده باشند غیرواقع همه بندگانیم خسرو پرست اگر این ماده فساد قلع و طرد و منع نشوند اسباب زحمت دعاگویان و دولت خواهان خواهد بود و در این موقع حاکم سالم دولتخواه لازم دارد لازال سیف قهره علی مفارق اعدائه قاطعة دعاگو سیف الاسلام»(۹۴۳)

۳ - تلگراف عموم علمای اعلام و حجج اسلام مازندران (۹۴۴) دامت برکاتهم.

به توسط حضرت مستطاب حجة الاسلام آیة اللّه فی الانام آقای حاجی شیخ فضل اللّه دامت برکاته به ساحت قدس اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه اسلام پناه ابداللّه جیشه و انصاره معروض می‌دارد. دو سال است نتیجهٔ و خیمهٔ مشروطهٔ ایران و قبایح اعمال مشروطه طلبان و آشوب خواهان را در این مملکت دیدیم و همه به ملاحظه اعلیحضرت همایون روح العالمین فداه فرمودند غمض عین نمودیم تا آن چه خواستند با ضعف اسلام و تقویت کفر و آزادی و برابری و توهین به سلسلهٔ علماء و هتک عرض محترمه و نهب اموال در اطراف مملکت کوتاهی ننمودند تا این که به توجه صاحب شریعت مطهره و همت بلند ملوکانه خداوندشان از سر مسلمانان کوتاه نفرماید حالا دوباره شنیدیم دستخط اجازهٔ تشکیل مجلس شوری و تجدید اوضاع سابقه به آن ها مرحمت فرموده‌اید عموم دعاگویان آرام نداریم و مسلم می‌دانیم این دفعه با متدینین چه خواهند کرد چنانچه ما را هم از این ملت و اهالی این مملکت محسوب می‌فرمایید صریحاً عرض می‌کنیم مشروطه و مجلس نمی‌خواهیم هرگز اطاعت اکثریت آراء نخواهیم کرد مگر آن که امر فرمایید عموم دعاگویان از خاک ایران جلای وطن نموده به مملکت دیگر، دعاگو باشیم اعلیحضرت همایونی را به روح پاک ائمه اطهار علیه السلام قسم می‌دهیم که دوباره راضی به زوال استقلال دولت اثنی عشری و آئین مقدس محمدی نشوند و این راحت و امنیت حالیه از مارعایا که فرزند سلطنت هستیم سلب نفرمایند و ما را به دست اشرار سفله مملکت دچار نفرمایند.

احقر محمد **حسن کبیر** - دعاگو **سیف الاسلام** - دعاگو شیخ ابوالقاسم - دعاگو شیخ محمد حسین - دعاگو شیخ جعفر - دعاگو شیخ یوسف - دعاگو شیخ حبیب اللّه - دعاگو شیخ یعقوب دعاگو حاجی میر شفیع - دعاگو شیخ محمد رفیع - دعاگو شیخ علی اصغر - دعاگو شیخ محمد آقا شیخ سلیم - دعاگو شیخ مهدی - دعاگو شیخ علی امام - دعاگو شیخ عبداللّه - دعاگو شیخ علی - دعاگو شیخ حسن - دعاگو شیخ علی اکبر - دعاگو سید

مرتضی ـ شیخ محمد علی ـ شیخ حسن ـ شیخ صادقی ـ شیخ احمد ـ سید رحیم ـ سید ابراهیم ـ شیخ محمد حسن ـ سید حسن ـ شیخ تقی ـ شیخ علی اکبر ـ شیخ محّمد علی ـ شیخ حسن ـ محمد حسن ـ سید حسین ـ سید ابراهیم ـ میرزا عسگری ـ حاجی سید حسن تاجر مولانا ـ حاجی علی اکبر تاجر ـ حاجی رحیم تاجر ـ میراسداللّه تاجر ـ حاجی حسنخان تاجر ـ مشهدی رجب تاجر ـ سید تقی ـ سید حسین و عموم اصناف و کسبه»(۹۴۵)

۴ ـ «صورت سؤال و جوابی است که از طرف حضرات علماء اعلام و حصون اسلام ساری(۹۴۶) دامت افاضاتهم شرف صدور یافته

بسم الله الرحمن الرحیم

به عرض انور حضرات حجج اسلام و حمات احکام مداللّه ظلالهم می‌رساند در توقیع رفیع خطاب مستطاب چنین صادر گردید که اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی روات احادیثنا از جمله وقایع بزرگ مستحدثه که تکلیف حتمی ما، معاشر مسلمین رجوع به شما سلسله مجتهدین عظام و نواب عام امام علیه السلام است این واقعهٔ مشروطه است که موضوع و نتایج و آثار آن را در همه اصقاع این مملکت دیدید و شنیدید اصول عمده مشروطیت که در تمام ممالک خارجه ارباب ملل متفرقه مؤسس داشته‌اند حریت و مساوات است و در آن ممالک که کتاب آسمانی و قانون روحانی ندارد برای تنظیم معاش خود قوانین مشروطیت معمول و مخترع داشته‌اند. آیا در ممالک اسلامی خاصه اثنی عشری تکلیف اهل ایمان در مساعدت با آن اساس و عدم همراهی با آن چیست؟ مستدعی است، حکم اللّه واقعه را مرقوم و به خاتم شریف مختوم فرمائید.

قال اللّه تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون و ما علی المحسنین من سبیل»(۹۴۷)

«جواب صادر از طرف حضرت مستطاب حجة الاسلام شیخ کبیر و جم غفیری از سائر فقها عظام دامت برکاتهم

بسم الله الرحمن الرحیم

قال اللّه تعالی هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون ـ افمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لایستون

چون اغلب از احکامات محکمه الهی جلت عظمته مبنی بر عنوان عدالت و دیانت می‌باشد مشروطیت و جریت که مشتمل است بر تسویه بین مسلم و کافر و عادل و فاسق و عالم و جاهل لاشک و لاریب فی حرمتها و چنانچه کسی حلال بداند تقویت آن را و اعانت نماید اساس آن را از ربقهٔ اسلام و ایمان و عقل خارج است در این مدت دو سال آن چه از مشروطه و مجلس دیدیم و شنیدیم جز سفک دماء محترمه و نهب اموال و تقویت اهل ضلال و نشر انواع منکرات و هتک شرف رؤسا دین و ملت و تجری اهل شقاق و نفاق دیگر چیزی نبود فعلی هذا اعانت مشروطه و مجلس حرام و بدعت است و تجدید آن هدم بنیان اسلام، و تقویت آن، تضعیف قوانین شریعت حضرت خیرالانام(ص) و تسدید و تشیید آن معاندت و محاربه با امام زمان است عجل اللّه فرجه لقد حکمت بذلک و قد صدرالحکم به من الاحقر قولا سابقاً نمقه الجانی **محمد حسن الکبیر** ـ الاحقر شیخ جعفر ـ الاحقر علی اصغر ـ الاحقر محمد رفیع ـ الاحقر شیخ یوسف ـ الاحقر شیخ مهدی ـ الاحقر محمد ـ الاحقر شیخ علی امام».[۹۴۸]

«جواب صادر از ناحیه جناب ملا ذالانام ثقة الاسلام و المسلمین آقای آقا شیخ سلمان و جمع کثیری از علماء اعلام دامت افاضاتهم

بسم الله الرحمن الرحیم

لاحول و لاقوة الا باللّه العلی العظیم واقعه مشروطیت مملکت ایران از جمله امتحانات الهیه بود که بندگان خود را آزمایش فرماید لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی بینة در بدو امر مقصد محترم عدل و آسایش را بهانه کردند و بعد از شروع در کار مفسدین و منحرفین وارد شدند و هر روز یک عنوانی روی کار آوردند و هرج و مرج را در مملکت شایع کردند هزاران نفوس و اموال و اعراض محترمه را به باد فنا دادند نعوذ باللّه من شرور هم حقیقة خوب امتحانی دادند و چشم جبت و طاغوت را با

اعمال ناشایستهٔ خود روشن کردند و آنچه سفارش حضرت ختمی مرتبت (ص) دربارهٔ دین متین و قرآن مبین فرموده بود پشت سرانداختند گمان ندارم در همهٔ این مملکت صد نفر طالب آن هرج و مرج بوده باشد و می‌توان گفت همراهی با مشروطه محاربه با امام عصر عجل اللّه فرجه است و حرمت تجدید و تأسیس آن بر همهٔ مسلمین واضح و مبرهن است و لقد حکمت و قضیت به واللّه خیر الحاکمین.»[۹۴۹]

۵ - «سؤال[۹۵۰] از حضرت حجة الاسلام ابولار امل والایتام حافظ الشرایع و الاحکام مقلد الخواص و العوام آقای آقا شیخ محمد حسن کبیر دامت برکاته و جنابان شریعتمداران ملاذی الاسلام آقا شیخ یوسف و آقا شیخ جعفر و آقا شیخ محمد ضاعف اللّه اقدارهم

بسم اللّه خیر السماء و اعوذ به من شرور اهل الهوا.

جواب: بحمداللّه تعالی مذهب جعفری سلام اللّه علیه مشروطه ایست که قانون آن قرآن و مبلغ پیغمبر آخر الزمان علیه و علی آله صلوات اللّه الملک المنان و مبین آن علماء اعلام و مجری آن سلطان اسلام است دارند این وضع مستحدث راکه بعضی برای پیشرفت مقاصد باطلهٔ خود مقدم شده مشروطه‌اش نام نهادند چنانچه در این مدت مرئی و مسموع شد موجب تهدیم بنیان شریعت و تخریب آثار ملت است.

نمقه الجانی محمد حسن الکبیر المازندرانی

«جواب از جناب مستطاب شریعتمدار ثقة الاسلام آقای شیخ جعفر بار فروشی:

بسم اللّه تعالی جواب از این سؤال همان است که جناب مستطاب مروج الاحکام حجة الاسلام آقای سیف الاسلام سلمه اللّه مرقوم فرمودند زیاده از این حشو و تکرار است حرره الاحقر الجانی».

«جواب از جناب مستطاب شریعتمدار ملا ذالانام آقا شیخ علی اصغر سلمه اللّه تعالی:

بسم اللّه تعالی از داستان مشروطه واقعه خوف زیاد از انهدام قوانین شرعیه محمدیه صلی اللّه علیه و آله بود حرره الاحقر الاجانی».

«جواب از جناب مستطاب شریعتمدار مروج الاحکام آقا شیخ محمد دام علاء:

موضوع مشروطه لوازمانی دارد که منافات با قواعد و قوانین اسلام دارد بر زمرهٔ مسلمانان لازم است تبری از این اساس مستحدثه و اهتمام در عمل به قوانین شرعیه علی مقننها آلاف التحیة حرره الاقل الاحقیر».

«جواب از جناب مستطاب شریعتمدار ملا ذالانام آقا شیخ ابولقاسم مدرس سلمه اللّه تعالی

بسم اللّه تعالی شأنه: حکم به صحت و فساد در هر قضیه موقوف به معرفت و تشخیص موضوع آن است پس اگر مراد و مقصود لفظ مشروطه نشر احکام و قوانین بدعیه که در این دو سال در طهران و سایر نقاط ایران بعضی از آن را مجری و بعضی دیگر را در مقام اجراگذارند باشد فساد و بطلان آن ثابت بالعیان و غنی از برهان است زیراکه تمام آن منافی با قواعد شرع انور و معارض بادین پیغمبر (ص) بوده و این اقل خدام شریعت مطهره سال گذشته در طهران بوده کفریات و مزخرفات و اعمال و افعال مشروطه طلبان را دیده مساوات قولی و فعلی شان را باگبر و یهود و نصاری برای العین در جشن ملی مشاهده نمودم ثمر و بار این شجرهٔ خبیثه را جز شرارت اشرار و غلبه کفار و فجار و ذلت اخیار و ابرار ندیده و نفهمیدم پس **همراهی در ابقاء این اساس در حکم محاربه با امام زمان علیه السلام** و چون جنگیدن نمرودیان با حضرت خلیل الرحمن است و کوشش درافناء آن از اهم واجبات واعظم طاعات است بر هر مسلمان فطرت لازم است به قدر قدرت کوشش در رفع بدع و ضلالت در هر وقت نماید تا مسئول صاحب شرع نشود و اگر مراد از مشروطه جعل و احداث قوانین موافق و مطابق با قوانین اسلام است علاوه بر اینکه تحصیل حاصل است به یک معنی همسری با صاحب شرع است حاجت بآن نیست زیراکه قوانین شرعیه کتاب و سنت تمام طبقات مسلمین راکافی و وافی است در امور دین و دنیا و اگر مراد ترویج ملت بیضا و شریعت غرا و اشاعه بامر معروف و نهی از منکر و رفع فساد و ظلم است علی فرض الامکان فی آخر الزمان فنحن من الطالبین رعایة للدین و حمایة لشریعة السید المرسلین حرره الجانی

ابو القاسم المازندرانی.

«جواب از جناب مستطاب شریعتمدار ملا ذالانام ثقة الاسلام آقا شیخ محمد حسین مازندرانی سلمه الله تعالی

بسم اللّه تعالی شأنه: مشروطه مصطلحه نزد اهالی اروپا و سایر ملل خارجه مبتنی بر قانون مساوات بین مسلم و کافر در اغلب احکام و حریت و آزادی از قیودات مذهبیه و عدم تعرض مرتکبین مناهی شرعیه است و بدیهی است تنافی و عدم انطباق آن با قانون اسلامیه به جهات عدیده که از جمله آنها تعطیل احکام امر به معروف و نهی از منکر است و صاحب شرع شریف از این مشروطه و تابعینش بیزار و مشروطه مشروعه که محط نظر رؤسای اسلام مد ظلالهم است باید نحوی باشد که مجری و ممضی نزد سایر دول مشروطه باشد تا رعایای آنها در ممالک ایران تحت این قانون واقع شوند و آن غیرممکن است زیرا تا قانون مساوات و حریت در میان نیاید جامع شتات و مورد اجراء و امضاء آنها نخواهد بود پس بر هر مکلفی لازم است متابعت نمودن قانون اسلامیه مطابقه با مذهب جعفری صلوات اللّه علیه و تابع غیر این ضال و مضل خواهد بود.

حرره الاقل الجانی الفانی حسین ابن محمد علی المازندرانی»[۹۵۱]

۶ - «سؤال از جناب مستطاب شریعتمدار ملاذالاسلام و المسلمین و مروج الاحکام والدین آقای شیخ سلمان سیف الاسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

جواب از این سؤال بطور اجمال به دو منوال عرضه می‌داد اولاً: این اساس مستحدثه در این دو سال که جزو تاریخ عالم در ایران شد ماحصلی نداشت جز احراق دماء مسلمین و نهب اموال و هتک عرض و شرف و نوامیس و تضییع حدود و تفویت حقوق حرمت و قبح آن بالذات ثابت و محتاج به حد وسط نخواهد بود و ثانیاً: مشروطیت که در دول ملل اروپا است محققاً عبارت است از مساوات در حقوق و جمیع احکام و حریت نفوس از قیودات مذهبیه به تمام پس موضوعاً منافی با ملت اسلامیه است زیرا

گزند دشمنان مصون نگه می‌داشت؛ حتی خارجیان که در آن موقع، بیش تر روس‌ها بودند، به منزلشان می‌آمدند، ایشان به مستخدمین دستور می‌داد که جلو مهمانان تظاهر به کافر شناختن و نجس شمردن آن‌ها نکنند و بعد از رفتن آن‌ها، دستور شرعی را انجام دهند».(۹۶۶) **هوشنگ علامه زاده** برادر بانو آذر علامه، در این باره نوشته است:

«مستبدین متعصب بار فروش پس از پیروزی موقت، مغرور گشتند و در صدد کشتن ملامحمد جان علامه و معین التجار برآمدند بدین منظور حسین لطیفی قفقازی و حاجی کسروی، شعبان کوچکسرایی، علیقلی کومج یا قلیج را، که از آدم‌کشان آن موقع بودند، مأمور از بین بردن این دو شخصیت مشروطه خواه نمودند. چون از محله آستانه قادر به حمله نبودند، از کوچه بن بست حاج ابراهیم تصمیم به حمله به خانه مرحوم علامه نمودند قبل از حملهٔ آنان به خانهٔ علامه، به دستور معین التجار، جهت حفظ جان علامه، چند نفر تفنگدار در دو سر کوچه آن مجتهد به کشیک می‌پرداختند. قبل از حملهٔ شب مزبور، **اسماعیل مسقطی** برادر زن علامه از موضوع اطلاع پیدا کرد و به خانه علامه آمد و جریان را به اطلاع او رسانید و خود قصد ماندن در آن خانه را داشت. علامه به وی اظهار داشت که مشروطه خواهان امشب جهت کشیک به این جا خواهند آمد؛ وی اهل خانه را از نگرانی بیرون آورد ولی شب هنگام، مستبدین به خانه مرحوم علامه آمدند و چون سرو صدا بلند شد، **دختر علامه به نام فاطمه** که دختری ساده دل بود، از آن‌ها سؤال نمود که شما مشروطه خواه هستید؟ آن‌ها جواب دادند، بلی، علامه کجاست؟ فاطمه اظهار داشت (با اشاره دست) که در آن اطاق خوابیده است. آن‌ها به طرف اطاق مورد اشاره رفتند تا در را باز کنند ولی چون نمد در پشت در و داخل اطاق بود، لای درب گیر کردند، زن شادروان علامه به طرف درب رفت و سعی نمود که درب را ببندد، برادر او اسماعیل آ گنت که در اطاق خوابیده بود دستور می‌دهد که کنار بروند و با برندل، شروع به تیراندازی می‌کند که تیر اول به شانه شعبان کوچکسرایی خورد و او را زخمی نمود. و سپس به خواهرزاده‌اش، علی محمد که مرحوم معین التجار از آلمان تفنگی برای او

آورده بود، دستور می‌دهد که در محل ایوان سمت آستانه مشغول تیراندازی شود. در اثر تیراندازی زیاد، مستبدین فرار را بر قرار ترجیح دادند و همان شب، به خانه معین التجار که زن و شوهر خوابیده بودند هجوم آوردند. نوکر معین التجار بدون اطلاع، درب را باز نمود، معین التجار و همسر او که در خواب بودند به طرز فجیعی کشته شدند. فردای آن روز، علامه توسط برادرزنش (مستقطی) به خانه آگنت روسیه (باجناق علامه) انتقال می‌یابد. در آن جا کسی جرأت حمله به خانه آگنت را نداشت. بعد از یک روز، علامه سراغ معین التجار را گرفت اما به او نگفتند که معین التجار کشته شد زیرا از علاقهٔ او به معین التجار اطلاع داشتند ولی همان دختر علامه (فاطمه) که برای ملاقات پدرش آمده بود، جریان کشته شدن معین التجار را به اطلاع علامه می‌رساند. علامه از شنیدن این خبر شوکه شد و حالش به هم خورد و بعد از دو روز، بر اثر سکته قلبی وفات یافت. کشته شدن معین التجار هم به علت اغفال شدن مستخدم خانه او بود که درب خانه را باز کرد، معین التجار و همسرش در خواب کشته شده بودند والا معین التجار خود تیرانداز ماهری بود و خانهٔ او هم مأمن امنی بود و مستبدین قادر به ورود به آن خانه، اگر درب بسته بود، نبودند.»[۹۶۷]

اما، دنیا به کام محمد علی شاه هم نگشت و با آن که بی شرمانه مجلس را به توپ بست و ناجوان مردانه تنی چند از آزادی خواهان را به قتل رسانید، سرانجام، در مقابل ملتی که با عزمی استوار برای رسیدن به مشروطیت قیام کرده بودند، نتوانست مقاومت کند و با رسیدن قوای سردار اسعد بختیاری (جعفر قلی خان) و سپه سالار تنکابنی (محمد ولی خان) به طهران، و حوادثی که گذشت، «محمد علی شاه قدر قدرت» به سفارت تزاری روسیه پناهنده شد و کمیسیون عالی[۹۶۸] او را از سلطنت عزل کرد. به قول ملک الشعرای بهار:

شد خلع محمد علی از تخت کیانی — آن سان که تو دانی

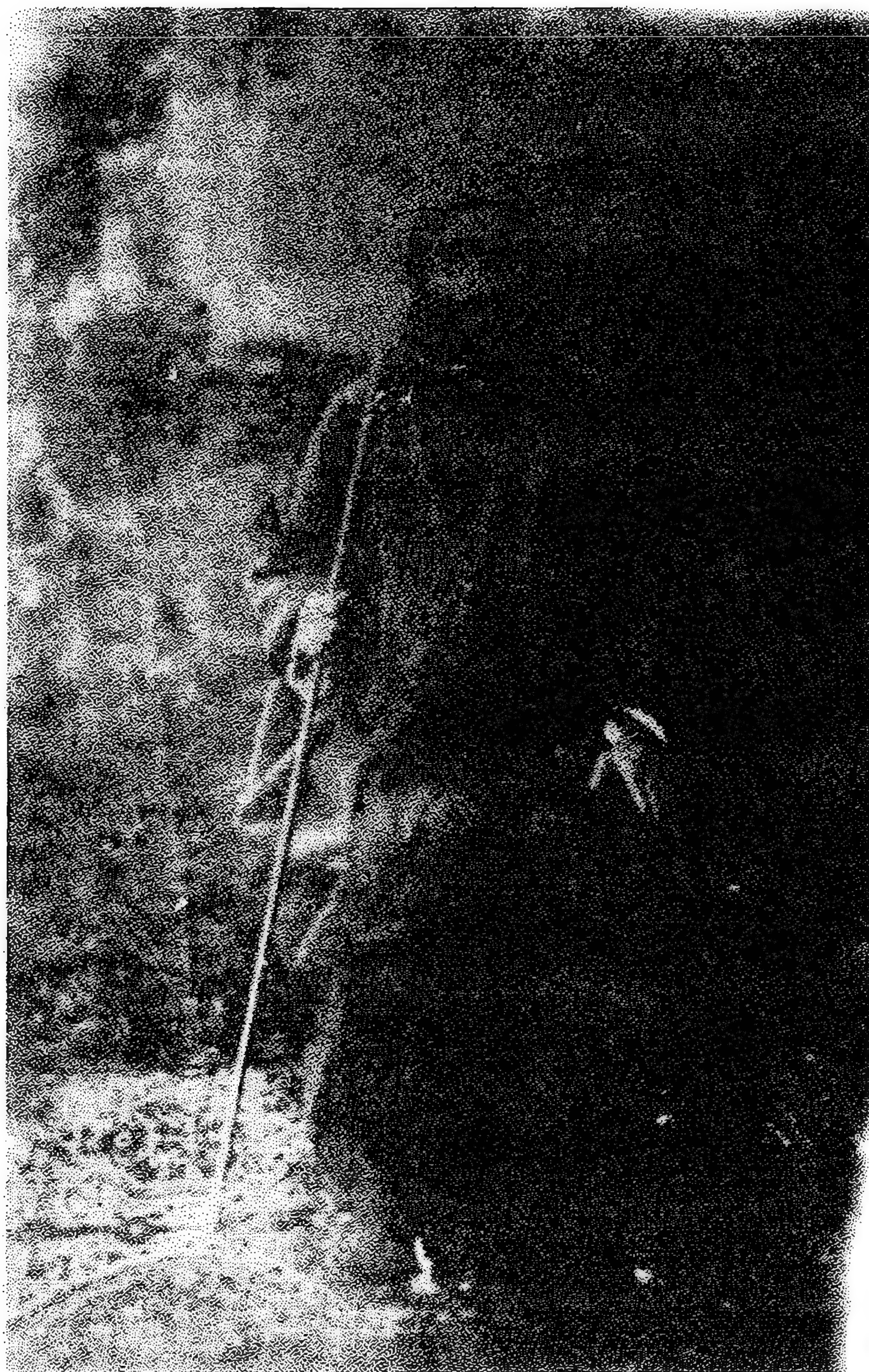
صد شکر حقوق وطن امروز ادا شد — به به چه به جا شد، مشروطه به پا شد

با این وصف، شاه مخلوع، در اواسط رجب ۱۳۲۹ ق (شنبه ۲۶ تیرماه ۱۲۹۰ ش)، به منظور استرداد تاج و تخت برباد رفته، از روسیه «با لباس مبدل و ریش بلند، به نام میرزا خلیل بازرگان وارد گمش تپه [گنبد قابوس] شد و مقداری صندوق و بار هم راه داشت که روی صندوق‌ها نوشته شده بود: آب معدنی، ولی در آن‌ها، توپ و تفنگ و فشنگ بود که برای جنگ با مجاهدین آورده بود».(۹۶۹) وی از گمش تپه (گنبد قابوس)، روز ۱۲ مرداد ۱۲۹۰ وارد ساری گردید و پس از سه روز توقف، به بار فروش آمد و از آن جا به سوادکوه رفت تا شاید توفیق زیارت پایتخت را به دست آورد.(۹۷۰) وی در زمان ورود به ایران، نامهٔ زیر را به شیخ کبیر نوشت و برای شیخ به بار فروش فرستاد:

«حضرت مستطاب حجة الاسلام آقای شیخ کبیر دامت برکاته انشاءالله تعالی مزاج شریف شما در نهایت صحت و اعتدال است. در این موقع که جناب امیر مکرم [لاریجانی، امیر مختاری] شرفیاب شده و مراجعت می‌نماید لازم آمد از سلامتی مزاج شریف که وجود محترم و مغتنم است استفسار شود نظر به عقیدهٔ مذهبی ما، امروز بر هر مسلمان اثنی عشری مذهب، اطاعت آن جناب فرض است. امورات الله الحمد در نهایت خوبی و **کارهای ما روز به روز در ترقی و تکامل است** باطن شریعت و توجه حضرت حجة عصر، خصم بی دین راکه از هیچ یک از ادیان قوانین شرع بویی نبرده به جز آدم کشی و پامال کردن حقوق حقه مخلوق خدا قصدی نداشته و ندارد، چنان مستأصل و پریشان کرده که به کلی غرق دریای حیرت و گرفتار سیئات عمل خود شده‌اند که ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسئتم فلا،

پیران سالخورده چه خوش گفت با پسر   کای نور چشم من، به جز از کشته ندروی

ما همیشه باید از امورات جاریه تجربه حاصل کرده متنعم شویم امنیت که یکی از اهم مقاصد ما و آسایش رعیت که نهال باغ الهی هستند ظلم و تعدی نشده به شهادت خدای یگانه که عالم القلوب و السرایر است دایماً در این خیال هستم که طوری بشود که به رعیت و مردم ستم نشود و امیر مکرم که صدیق خیرخواه، اهل بلد است



ملامحمد جان علّامه مجتهد



نفر وسط: ملامحمد جان علّامه مجتهد



نفر نشسته با عمامه سفید: ملامحمد جان علامه مجتهد

نوشته عین الدوله در مورد مرحوم
آیة الله ملامحمد جان علامه مجتهد
جد خانم آذر علامه زاده

از قرار مذکور السید جناب [illegible] میرزا ابراهیم قمی
هشت نفر دیگر در بارفروش مازندران خانه علامه
مشغول غلط کاری و آشوب طلبی میباشند
علامه به غلط اسم گذاشته شده است [illegible]
[illegible]

[illegible]

نوشته عین الدوله (صدر اعظم)
درباره ملامحمد جان

نوشتهٔ عین الدوله (صدر اعظم)

دربارهٔ ملامحمد جان

دستورالعمل‌های لازمه داده و به اشجع الملک حکم ران سفارشات اکیده شده، جناب شما تمام طبقات را از نیات حسنهٔ من مطلع کرده و به تمام آن‌ها اطمینان بدهید که در نیمه‌های شب چشم خلق به خواب است، من بیدار به رعیت خود نگران و آسایش و راحتی آن‌ها را از خدای خود خواستارم.(۹۷۱) مخصوصاً التماس دعا دارم. محمد علی شاه قاجار».(۹۷۲)

از جواب شیخ کبیر و عکس العمل او اطلاعی در دست نیست. همین قدر معلوم است که محمد علی میرزا [شاه مخلوع] دو سپاه تشکیل داد: یکی به ریاست ارشدالدوله که از راه شاهرود عازم طهران شد؛ و دیگر به ریاست رشید السلطان (۹۷۳) که از بلوک خوار به سوی مازندران [فیروزکوه] حرکت کرد و شهرهای علی آباد و بار فروش و مشهد سر راگرفت و محمد علی میرزا به این نواحی آمد. **وی، نصف شب ۱۵ مرداد ۱۲۹۰ وارد بار فروش شد و به منزل شیخ کبیر رفت** و صبح فردای آن، به اردوی خود در باغشاه (بحرارم) پیوست. آن چه مسلم است پس از شکست کامل ارشدالدوله، هنوز قسمتی از سپاهیان محمد علی میرزا [شاه مخلوع] و خود او در مازندران بودند تا این که به دستور صمصام السلطنه بختیاری رئیس الوزراء، سپاهی از فیروزکوه به فرماندهی معزالسلطان و معین همایون، سردار جوان بختیاری، به مقابله با سپاه محمد علی میرزا آمد و **یپرم**(۹۷۴) **خان ارمنی** رئیس کل نظمیه از راه دریا خود را به مازندران رسانید و به قوای محمد علی میرزا از پشت حمله کرد. رشیدالسلطان فرمانده سپاه محمد علی میرزا در تنگه سلسله کوه‌های شمال شرقی فیروزکوه، از قوای دولتی شکست خورد و اسیر گردید (جمعه دوم شهریورماه ۱۲۹۰ برابر سلخ شوال ۱۳۲۹). محمد علی میرزا پس از شکست، مجدداً به روسیه فرار کرد.(۹۷۵) این لشگرکشی نابخردانه، نه تنها حاصلی به بار نیاورد و شاه معزول نتوانست تاج و تخت از دست رفته را مجدداً تصاحب نماید، که **برای مردم مازندران، از جمله مردم بار فروش مصیبت بار بود** و ترکمانان که هم راه سپاه محمد علی میرزا بودند، بار فروش را مانند سایر شهرهای مسیر خود، چپاول کردند و اغتشاشات

فراوان به وجود آوردند. افزون بر ترکمان‌ها، «روس‌ها در مشهد بلوائی به راه انداختند به عنوان خواستن بازگشت محمد علی شاه مخلوع السلطنت؛ جماعتی از مردم مشهد برای محفوظ ماندن از صدمات، به صحن و حرم حضرت رضا (ع) پناه برده بودند.[۹۷۶] مع الاسف، قوای نظامی روس بر روی محوطه صحن و حرم زایران، آتش گشودند و تلفات جانی و صدمات بدنی زیادی به مردم، و خرابی‌های بسیار به حرم مقدس وارد ساختند».[۹۷۷] در این باره اشعار زیادی در ذم قوای روس و امپراطور روسیه سروده شد که یک مصرع آن این است: سلطان روس توپ به سلطان طوس بست. سرانجام، محمد علی شاه معزول، در ۱٦ فروردین ۱۳۰۳ در سن ۵۴ سالگی در تبعید[۹۷۸] در گذشت.[۹۷۹]



یفرم ارمنی رئیس کل نظمیه [شهربانی] برای دفع قوای محمد علی شاه مخلوع از راه دریا [مشهدسر] به مازندران آمد و به قوای محمّدعلی شاه مخلوع از پشت حمله کرد.

از کتاب تاریخ بیداری ایرانیان، حبیب الله مختاری، ص ۸۱

نمایندگان بارفروش در مجلس شورای ملی

نخستین دوره مجلس شورای ملی در ۱۳ مهر ۱۲۸۵ (یک شنبه ۱۷ شعبان ۱۳۲۴)، (۹۸۰) گشایش یافت و دو نفر به نمایندگی از مردم بار فروش در آن حضور داشتند: یکی محمد حسن شهریارپور، (مفتخرالممالک) و دیگری آقا محمد علی مازندرانی، که در بعضی کتاب‌ها، به عوض نام او، نام ابراهیم ماهوت فروش را ذکر نموده‌اند ولی در عکس دسته جمعی نمایندگان دورهٔ اول، نام او: آقا محمد علی نوشته شده است. این دوره با آن‌که با شعف عمومی مردم روبرو شده بود، مع الوصف، دولت مستعجل بود زیرا در روز سه شنبه ۲۳ جمادی الاول (۱۲۸٦ ش) به دستور محمد علی شاه، مجلس را به توپ بستند و این دورهٔ مجلس عملاً منحل شد و ادامه نیافت. از آن پس، **نمایندگان حوزهٔ بار فروش که شامل آمل و نور و تنکابن هم بود**، بیش تر، از رجال آن نواحی منصوب می‌شدند. **آن عده که اهل بار فروش بودند عبارت بودند از شیخ جعفر ثقة الاسلام اشراقی** (سوادکوهی الاصل)، و **میرزا معصوم حمزه‌تاش** (اهل حمزه کلای بابل).

بعد از شهریور ۱۳۲۰: عباس اسلامی، (۹۸۱) مهندس افراسیاب کیا، امام علی حبیبی، حسن متین (شفیع زاده سابق)، قدرت اله واحدی و نظام الدین بزرگ زاده اهل بابل، (۹۸۲) به دستور شاه و ساواک به نمایندگی بابل در مجلس منصوب شدند.

از دورهٔ پنجم (۹۸۳) به بعد، آزادی انتخابات رعایت نمی‌شد: دولت، شاه و در پاره‌ای موارد مقامات خارجی، و در سال‌های آخر، سازمان امنیت و اطلاعات کشور

(ساواک) به دستور شاه، نمایندگان را قبلاً تعیین می‌کردند، منتهی، برای حفظ ظاهر، انتخاباتی هم انجام می‌گرفت ولی: مطلب از ابتدا معلوم بود.

(۱). مهدی قلی هدایت (مخبرالسلطنه) نخست وزیر (۱۳۰۶ تا ۱۳۱۱ ش) می‌نویسد: «عندالواقع بیشتر وکلای ماموکل ندارند و علت در طرز انتخاب است که امروز، همه جا مضر اضطراری و در مملکت مامضر اختیاری است».(۹۸۴)

اسامی کسانی که می‌بایستی از صندوق‌های انتخابات بیرون بیایند، قبلاً با **تلگراف‌های** رمز از طهران به ولایات مخابره می‌شد. از جمله: نمونه‌های آن، سند زیر است که متضمن اسامی جمشیدی [عبدالباقی]، ملک‌زاده آملی [علی اکبر] و معصوم حمزه تاش است:

رمز	تاریخ	محل	نام	شماره
رمز ۱۲۹۳	۲۴ مهر ۱۳۱۱	گرگان	محمدعلی خان امیراحمدی برای [illegible]	۹۶
رمز ۱۲۹۲	〃 〃	〃	عطاءالله خان روحانی 〃 برای [illegible]	۹۷
رمز ۱۵۳۸	۲۷ آبان ۱۳۱۱	〃	میرزا حسن خان مرآت 〃 [illegible]	۹۸
رمز ۱۶۹۵	۲۲ آبان ۱۳۱۱	گرگان	ارباب کیخسرو شاهرخ [illegible]	۹۹
رمز ۱۶۹۴	〃 〃 〃	〃	دکتر [illegible]	۱۰۰
رمز ۱۴۳۴	۳۰ مهر ۱۳۱۱	ساری	دکتر احمدخان [illegible] برای ساری	۱۰۱
〃 〃	〃 〃	〃	میرزا احمد [illegible] 〃	۱۰۲
〃 ۱۶۰۹	〃 〃	〃	صادق خان خواجه برای ~~[illegible]~~ دماوند	۱۰۳
〃 ۱۷۴۷	۳۰ آبان ۱۳۱۱	〃	جمشیدی برای بابل	
〃 〃	〃	〃	ملک‌زاده آملی 〃	۱۰۶
〃 〃	〃	〃	معصوم خان حمزه تاش	

(۲). **عباس قلی گلشاییان** وزیر دارایی در دورهٔ رضاشاه، و وزیر پیشه و هنر، دارایی و دادگستری در دورهٔ محمد رضاشاه، در کتاب خاطرات خود، جا به جا، به مناسبت‌های مختلف، نوشته است:

الف - «اوایل سلطنت رضاشاه، صورت وکلا را به [حکام محلی]ابلاغ می‌کردند و آن‌ها، صندوق رأی را طبق نظر مرکز پُر می‌کردند. **در حقیقت انتخابات نبود، انتصابات بود**». (۹۸۵)

ب - «شبی در هیأت دولت، [رضاشاه] رو به سهیلی که وزیر کشور بود، کردند و گفتند صورتی راکه [برای کاندیداهای انتخابات] فرستاده بودی، چرا اشخاص را تغییر دادی؟ اول ما نفهمیدیم مقصود چیست، بعد گفت مگر وکلای سابق چه عیبی داشتند که به جای بعضی از آن‌ها، اشخاص دیگری را در نظر گرفته‌اید؟ سهیلی عرض کرد می‌خواستیم یکٔ عده از جوان‌های تحصیل کرده وارد خدمت مقنّنه شوند. رضاشاه گفت **اگر این جوان‌ها به درد می‌خورند، چرا در خدمت دولت نباشند؟** بعد به طور قاطع دستور دادند همان‌هایی که در دوره گذشته بودند، خوبند». (۹۸۶)

پ - [در یکی از انتخابات] ... وقتی صندوق‌ها حاضر برای اخذ رأی شد، یکی دو نفر... مشغول نوشتن رأی شدند ... **آراء را با خود بردند دسته دسته به صندوق** (۹۸۷) **ریختند.** [در بعضی از صندوق‌ها هم] شبانه با دستیاری آقای ... آراء را در صندوق، از جمله صندوق مسجد سپهسالار ریختند». (۹۸۸)

ت - یاد دارم [وقتی استاندار آذربایجان بودم] ، علم وزیر کشور صورت کاندیداها راکه مورد نظر بود، به این جانب [گلشاییان] داد» (۹۸۹)

ث - باید اقرار کنم که انتخابات در ایران، جز در دوره‌های اول و دوم، به این ترتیب بود (۹۹۰) [که در بالاگفته شد]، و «**وضع انتخابات در کشورمان، هیچ وقت** به معنای کامل کلمه، **آزاد نبوده و نیست**». (۹۹۱)

عبدالله مستوفی که وی نیز مدتی استاندار آذربایجان بود، می‌نویسد:«دولت نام هر

کس را می‌خواست، از صندوق بیرون کشید». (۹۹۲)

(۳). **اسداله علم** نخست وزیر (۱۳۴۱ تا ۱۳۴۲ ش) می‌گفت: «شاه با عصبانیت، رهبر حزب مردم [عامری] را از کار بر کنار کرد که پا از گلیم فراتر گذاشته بود و گفته بود انتخابات در ایران کاملاً آزاد نیست». (۹۹۳)

(۴). **جعفر شریف امامی** نخست وزیر (۱۳۳۹ تا ۱۳۵۷ ش) و رییس چندین دورهٔ مجلس سنا می‌گوید:

الف ـ «اعلی حضرت [محمدرضاشاه] افرادی را که خودشان می‌شناختند و اطمینان داشتند، **[دستور می‌دادند که] حتماً انتخاب بشوند**». (۹۹۴)

ب ـ «بعضی جاها را اعلی حضرت دستور می‌دادند به وزیر کشور که مثلاً فلان کس [انتخاب] بشود، فلان کس نشود». (۹۹۵)

ج ـ «وقتی که قرار نیست انتخابات آزاد باشد، اصلاً رأی آزاد نیست». (۹۹۶)

د ـ خود شاه تصمیم می‌گرفت که چه کسانی نامزد وکالت مجلس باشند و چه کسانی نباشند، ولی در هر حال، اصلاً به نمایندگان مجلس راه نمی‌دادند که اظهار نظر بکنند. یک خرده که مجلس می‌خواست تکان بخورد، خفه‌اش می‌کرد». (۹۹۷)

(۵). به نوشتهٔ **محسن صدر** (صدر الاشراف) وزیر دادگستری، نخست وزیر ومجلس سنا: «ترتیب انتخاب وکلا در آن ایام این بود که کسانی را که شاه [رضاشاه] خود می‌شناخت، برای مرکز و ولایات تعیین می‌کرد و دستور می‌داد که به استانداران و فرمانداران تلگراف کنند». (۹۹۸)

شمس الدین امیر علایی وزیر کشاورزی در دولت احمد قوام و وزیر کشور در دولت دکتر مصدق می‌نویسد: «وقتی وزیر کشور شدم دیدم کشوی میز وزیر کشور بسته و لاک و مُهر شده است. کمیسیونی انتخاب شد و با حضور اعضای کمیسیون، کشو میز را باز کردیم اسناد محرمانه‌ای به دست آمد که نمونهٔ آن این است: رمز ـ ملایر ـ حکومت ... (۹۹۹) کاندیدای انتخابات در حوزه آقای ... می‌باشد. ترتیب و **تشکیل انجمن**

باید طوری داده شود که متناسب با انتخاب مشارالیه باشد».[۱۰۰۰] سندی دیگر این است:

«۵ خرداد ۱۳۱۸ - شماره ۹۰۰ - خیلی خیلی محرمانه و مستقیم - اداره کل شهربانی - داوطلبان وکالت از حوزهٔ طهران، آقایان زیر هستند:

جناب آقای حسن اسفندیاری - جناب آقای ابولقاسم فروهر و ... مقرر فرمایند اقدامات لازمه به عمل آورند. از طرف وزیر کشور - فریدونی».[۱۰۰۱]

با این طرز «فقط کسانی به مجلس راه می‌یافتند که موافق شاه و رژیم بوده، طبق نظر و دستور واصله از مرکز، تصمیم گرفته می‌شد و کسانی می‌رفتند که مطیع دستور و اوامر باشند».[۱۰۰۲] مقامات انتظامی نیز «در شهرستان‌ها نقش مهمی در انتخابات داشتند و افرادی وابسته به مقامات نظامی به مجلس می‌رفتند».[۱۰۰۳]

بعد از ۲۸ مرداد، «شاه و سازمان امنیت و دولت‌های وقت، تأثیر مهمی در انتخابات داشتند ... و بی تردید می‌توان گفت که هنگام قدرت شاهان و نخست وزیران، با نظر آن‌ها، نمایندگان به مجلس می‌رفتند ... و سایه هیأت حاکمه بالای سر نمایندگان بود».[۱۰۰۴]

اگر مردم وارد حیات سیاسی - اجتماعی خود می‌شدند و اگر نمایندگان خود را خود انتخاب می‌کردند، آن وقت می‌توانستند از پارلمان دفاع کنند. این کاری بود که می‌بایست انجام می‌دادند و نمایندگان پارلمان را خود انتخاب می‌کردند تا دولت نیز نمایندهٔ پارلمان باشد، نه اینکه دولت برای تأمین اهداف قشر خاص، و به پشتیبانی بیگانه، بتواند نادان‌ترین و احمق‌ترین و وطن فروش‌ترین عناصر را نمایندهٔ مجلس کند (با چند استثنای اندک) که هر رطب و یا بسی راکه دولت بخواهد، به ملت تحمیل کنند.»[۱۰۰۵]

(٦). **عباس مسعودی** مدیر روزنامهٔ اطلاعات که خود از دوره ششم پارلمان، تا لحظه فوت (۲۷ خرداد ۱۳۵۳)، نمایندهٔ مجلس شورای ملی یا سناتور بود، می‌نویسد: «دست دولت در مداخله و تعیین نمایندگان، کاملاً باز بود و این مداخلات صریحاً انجام می‌گرفت».[۱۰۰۶]

(۷). **دکتر مصطفی الموتی** که در زمان محمد رضا شاه، ٦ دوره نمایندهٔ مجلس شورای ملی و سه بار نمایندهٔ مجالس مؤسسان بود، صادقانه می‌نویسد:«با صراحت می‌گویم در ٦ دوره‌ای که از منطقه رودبارالموت[(۱۰۰۷)] انتخاب شدم ... اگر مقامات مملکتی نظر موافق نمی‌داشتند، توفیق در امر انتخابات میسر نبود».[(۱۰۰۸)]

(۸). **شیخ عبدالله گله داری** نمایندهٔ چندین دوره از بندرعباس، در مصاحبهٔ خود با گیتی شهباز (از فصلنامهٔ ره آورد)، می‌گوید: «مرآت اسفندیاری وکیل سیرجان شد؛ با وجود این که رقیبش ناظرزاده کرمانی از او قوی‌تر بود، با کمک انگلیسی‌ها وکیل شد».[(۱۰۰۹)] وی در جواب پرسش‌های گیتی شهباز، نکاتی را فاش کرده است که بیان کنندهٔ دخالت انگلیس در انتخابات ایران بود: «من [گله داری] سال‌های متوالی پیغام‌های دوستانه‌ای را بین حکومت انگلیس و دولت ایران رد و بدل می‌کردم. در سال ۱۳۲۲ کاندیدای نمایندگی بندرعباس بودم و موفق هم شدم. رقیب سرسخت من، دکتر مصباح‌زاده بود که شاه از او حمایت می‌کرد... **سفارت انگلیس چهار کاندیدا داشت** که می‌خواست هر چهار نفر به مجلس بروند [یکی از آن‌ها من بودم]. مستر ترات [نفر دوم سفارت انگلیس] به من قول صریح داده بود که من از بندرعباس وکیل خواهم شد ولو این که دکتر مصباح‌زاده حامیانی مثل شاه و رئیس دولت [علی سهیلی] داشته باشد... در کنسولگری بندرعباس مستر راجرز [کنسول انگلیس] تلگراف‌های محرمانه‌ای را که بین سفارت در طهران و کنسولگری در کرمان و بندرعباس رد و بدل می‌شد، به من نشان داد. در آن جا دیدم ترات گفته گله‌داری باید از بندرعباس وکیل شود (فصلنامه ره‌آورد، شماره ۳۱، صص ۲۱۲ تا ۲۲۰).

گیتی شهباز می‌پرسد: وقتی شما اعتراف می‌کنید که وکلای مجلس شورای ملی **منتخب انگلیس‌ها بوده‌اند** مفهومش این است که همهٔ تصمیم‌هایی که برای مملکت گرفته می‌شد، باید به سود انگلیس باشد؟ گله داری جواب می‌دهد: درست است ولی در همان محدوده‌ای که گفتم یعنی حفظ منافع آن‌ها در صنعت نفت» (همان جا).

سؤال ـ انگلیسی‌ها در مقابل آن چه برای انتخاب شدن شما در مجلس کرده‌اند، از شما چه تقاضایی داشتند؟

جواب ـ «درخواستی که از من کردند این بود که من عضو فراکسیون میهن [به ریاست شیخ هادی طاهری معروف به دکتر طاهری، عامل سیاست انگلیس در مجلس] باقی بمانم».(۱۰۱۰)

سئوال ـ سید ضیاءالدین [طباطبایی، نخست‌وزیر کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و کاندیدای دورهٔ ۱۴ مجلس] را چه کسی انتخاب کرد؟ مردم یا طرفداران انگلیس؟

جواب ـ «**سید ضیاءالدین را انگلیسی‌ها انتخاب کردند.** کاندیدایی که پیش از او قرار بود وکیل بشود، قاسم هراتی از یزد بود؛ و نمایندهٔ کنسول انگلیس در یزد که یک هندی بود و فارسی خوب می‌دانست، پولی از آقای هراتی گرفته بود ... ولی به محض آن که سیدضیاء [از فلسطین] آمد، انگلیسی‌ها باید خدمتی به او می‌کردند و کاری برایش انجام می‌دادند؛ به هراتی دستور دادند کنار برود و جایش را به سید ضیاء بدهد».(۱۰۱۱)

سرتیپ منوچهر هاشمی معاون و مدیر کل ضد جاسوسی ساواک (سازمان امنیت و اطلاعات کشور)، در کتابی که به نام "داوری، سخنی در کارنامه ساواک" نوشته و جزء انتشارات ارس در لندن به چاپ رسیده است، صراحتاً دربارهٔ دخالت ساواک در انتخابات می‌نویسد: «این دخالت وظیفه‌ای بود که با کاربرد ضوابط خاص **نه براساس تشخیص صلاحیت‌ها و اهلیت‌های اشخاص و نظارت بر درستی انتخابات**، به عهدهٔ ساواک گذاشته شده بود که عوارض این یک مورد به تنهایی برای فروپاشی یک مملکت کفایت می‌کرد».

(۹). **سرریدر بولارد** سفیر انگلستان در ایران (پاییز ۱۹۳۹ م تا بهار ۱۹۴۶)، می‌نویسد: «متأسفانه نمایندگان [مجلس شورای ملی] تقریباً همه آدم‌های پست فطرتی(۱۰۱۲) هستند که به همین خاطر به وسیلهٔ شاه سابق برگزیده شده بودند»(۱۰۱۳) ... او در انتخابات مداخله می‌کرد و مجلس آلت دست او بود».(۱۰۱۴)

(۱۰). **لوی هندرسن**، پلیدترین سفیر امریکادر ایران (۱۳۳۱ تا ۱۳۳۵ ش) و یکی از عاملان روی داد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، «در تاریخ ۱۷ نوامبر ۱۹۵۷، مفاد گزارشی را که به پاریس فرستاد، در اختیار سفارت انگلستان در طهران گذاشت. گزارش وی بر چند نکته تأکید کرده بود از جمله: تقلب در انتخابات ایران همیشه معمول و متداول بوده است.[(۱۰۱۵)]

(۱۱)، «در گزارشی که **ویلیام داگلاس** قاضی دادگاه عالی امریکابرای جانسون جمهور وقت آن کشور فرستاد، آمده است: ... یک یک نمایندگان پارلمان توسط شاه برگزیده شده‌اند»[(۱۰۱۶)]

(۱۲). «**استو آرت راکول** وزیر مختار امریکادر ایران (۱۹۶۳ م) ... می‌گفت ... شاه می‌خواهد مجلس آینده را به کمک **گروه مترقی** تشکیل دهد ... کمیته‌ای متشکل از علم [نخست وزیر وقت]، و حسن علی منصور [مدیر گروه مترقی]، و نماینده‌ای از ساواک[(۱۰۱۷)] ... سیاههٔ نمایندگان مجلس آتی را تهیه کردند و پس از تأیید شاه، تمامی این کاندیداها در «انتخابات آزاد»، به نمایندگی مجلس برگزیده شدند».[(۱۰۱۸)]

(۱۳). **دکتر محمد مصدق** نخست وزیر (۱۳۳۱ تا ۱۳۳۲ ش) «هنگام عزیمت به لاهه برای حضور در دیوان دادگستری بین‌المللی برای جواب گویی به شکایت انگلستان در قضیهٔ ملی شدن صنعت نفت در ایران، «یک کارتن بزرگ از تلگراف هایی که در زمان تمدید قرارداد نفت (۱۳۱۲ ش)، وزارت کشور به شهرستان‌ها مخابره کرده و در آن تلگراف‌های محرمانه، دستور انتخاب افراد معینی برای هر یک از شهرستان‌ها داده شده بود، با خود هم راه برد که آن‌ها را به عنوان دلیل، به دیوان ارایه دهد».[(۱۰۱۹)]

(۱۴). در انتخابات سال ۱۳۵۵ ش، که به **انتخابات رستاخیزی**، منتسب به حزب رستاخیز، معروف گردید، برای هر کرسی مجلس فقط سه نفر اجازه می‌یافتند که در انتخابات شرکت کنند و این سه نفر هم، به ظاهر از طرف حزب رستاخیز، و در واقع به دستور شاه برگزیده می‌شدند؛ انتخاب کنندگان هم می‌توانستند از بین آن سه نفر، یکی را

انتخاب نمایند. معمولاً هم کسی را از صندوق بیرون می‌آوردند که بیش‌تر مورد نظر بود؛ اما فرضاً که یکی دیگر از آن سه نفرانتخاب می‌شد [که معمولاً نمی‌شد]، در این فرض هم، برای ساواک تفاوت عمده‌ای نداشت زیرا هر سه نفر از اهل بیت ساواک مورد تایید بودند: از هر طرف که شود کشته، سود اسلام است.

در بابل، در انتخابات رستاخیزی، برای سه کرسی بابل و حومه، نه نفر معرفی شدند که از بین آن‌ها، پس از رأی‌گیری، سه نفر حایز اکثریت شدند و به عنوان نمایندگان «قاطبهٔ اهالی بابل» به مجلس راه یافتند. شایع[۱۰۲۰] بود که اکثر منتخبان سراسر کشور، استعفانامهٔ بدون تاریخ به ساواک سپردند تا اگر فیلشان یاد هندوستان کرد و دست از پا خطا نمودند، از مجلس مستعفی گردانیده شوند.

بدین طریق «نابخردترین، ابله‌ترین و پلیدترین عناصر را نمایندهٔ مجلس می‌کردند [با چند استثنای اندک]، تا هر رطب و یا بسی راکه شاه بخواهد، به وسیلهٔ مجالس فرمایشی، به ملت تحمیل کند.[۱۰۲۱] رضا شاه به مجلس شورای ملی، لقب افتخاری " طویله " داده بود و هر کسی راکه می‌خواست نماینده کند، می‌گفت به طویله ببرندش؛ اگر طویله نبود، رأی به شاهی او نمی‌دادند. چرا چنین امری در سوئد، انگلیس یا هلند اتفاق نمی‌افتد؟ زیرا این نهادها برآمده از حیات جمعی ملت آن‌ها است».[۱۰۲۲]

در ارتباط با دخالت دولت در انتخابات مجلس، این داستان جالب است که نظامیان اشغالگر انگلستان[۱۰۲۳] در ایران، در سال ۱۳۲۲ ش، عده‌ای از رجال ایرانی و حتی روحانی از جمله، سیدابوالقاسم کاشانی را به بهانهٔ این که طرفدار دولت آلمان (ژرمنوفیل) هستند، رأساً توقیف کردند و بعضی را به فلسطین، بعضی دیگر را به هندوستان وعده‌ای را هم به اراک بردند و در آن جاها، زندانی نمودند.[۱۰۲۴] دولت ایران نه تنها اعتراض نکرد بلکه هم راهی نمود: «نخست وزیر وقت، علی سهیلی[۱۰۲۵]، به اعظام قدسی کاندیدای انتخابات دورهٔ چهاردهم [اسفند ۱۳۲۲ تا اسفند ۱۳۲۴] از قزوین، گفت: اگر پسرت (دکتر جعفر قدسی دندان پزشک، طرفدار آلمان) راکه از

دست متفقین گریخته است، به من تحویل بدهید که به سفارت انگلیس معرفی کنم، قول می‌دهم که صدمه‌ای به او وارد نشود و خودتان از جنوب انتخاب خواهید شد هم چنان که **احمد شریعت‌زاده**[۱۰۲۶] همین کار را کرد و دکتر محمود مشاور، برادر خود را تحویل داد و از **بابل** انتخاب خواهد شد».[۱۰۲۷]

احمد شریعت زاده برادر خود دکتر محمود مشاور را تحویل داد، اما این تحویل، موقعی انجام گرفت که رأی‌گیری در حوزه های انتخاباتی بابل پایان یافته بود و انجمن نظارت بابل مشغول قرائت آراء بود و تقریباً یک سوم از کل آراء قرائت شده بود. تا آن لحظه حایزین اکثریت عبارت بودند از اسداله یمین اسفندیاری، عبدالصمد خلعت‌بری و علی اکبر ملک زاده آملی، آرای ملک زاده به دو صورت بود: بعضی از رأی‌دهندگان علی اکبر ملک زاده آملی (نام و نام خانوادگی به طور کامل) نوشته بودند ولی بعضی دیگر فقط ملک زاده (بدون اسم کوچک و بدون کلمهٔ آملی). دولت که می‌خواست به وعده‌ای که به احمد شریعت زاده داده بود، وفا کند، این راه حل را پیدا کرد که ملک زاده (مطلق) غیر از ملک زاده آملی است و لذا نباید آرائی که به دو نام مختلف داده شده است، همه برای یک نفر منظور شود.[۱۰۲۸] انجمن نظارت بر انتخابات بابل هم، چون گوش شنوا داشت، گفت: همه بندگانیم «دولت» پرست. از آن لحظه به بعد، آرای ملک زاده آملی تفکیک گردید و وی به تدریج از اکثریت افتاد و در پایان قرائت آراء، احمد شریعت زاده جلو افتاد و حایز اکثریت شد. انجمن نظارت بر انتخابات بابل، خوش خدمتی دیگری نیز، در مقام نوکری دولت، به جا آورد بدین توضیح که آرای دیگران را هم که امکان موفقیت نداشتند، به نام احمد شریعت زاده قرائت کرد تا مبادا، به رغم تفکیک آرای ملک زاده، باز هم احمد شریعت زاده حایز اکثریت نگردد. ظریفی در آن موقع گفت:

چرا نباید مازندران ذلیل شود   **در انتخاب ... چون ذخیل شود**

باز آئیم به داستان توقیف رجال متهم به طرفداری از آلمان: پس از توقیف این افراد،

که انعکاس بسیار نامطلوبی در میان مردم ایجاد کرده بود، یکی از روزنامه‌های طهران نوشت:

دیروز رفیق من به من گفت — آقای فلان فتاده در بند
گفتم به چه جرم، گفت گویا — با دشمن دوست[۱۰۲۹] کرده پیوند
این واقعه چون شنیدم از او — گفتم به سبیل[۱۰۳۰] دوست سوگند
گر حکم شود که مست گیرند — در شهر هر آن چه هست گیرند

مردم ایران در آن زمان، مثل همهٔ مردم ظلم دیده از انگلستان و روسیه، **طرفدار دولت آلمان بودند**[۱۰۳۱] و آرزو داشتند که آلمان پیروز شود[۱۰۳۲] به همین جهت از فتوحات برق آسای آلمان خوشحال بودند اما بعد از آن که رکودی در این پیروزی پدید آمد، مردم ایران سخت ناراحت شدند و تغییر وضع را متوجه موسولینی (رهبر ایتالیا) و ارتش آن کشور می‌دانستند. در این ارتباط اشعاری سروده‌اند از جمله:

گفت موسولینی به هر هیتلر — که میان دلاوران فردی
آن چه گفتی که می‌دهم، دادی — آن چه گفتی که می‌کنم، کردی
از لهستان گرفته تا پاریس — سوئد ونروژ و کرت خوردی
ریشهٔ بلشویسم را کندی — پدر استالین در آوردی
فتح مسکو دلیل مردی نیست — تخم چرچیل[۱۰۳۳] اگر خوری مردی
پاسخش داد قاید برلین — با عتاب و خطاب و با سردی
تخم چرچیل اگر نخوردم من — چه کنم متحد،تو نامردی[۱۰۳۴]

ورود ایتالیا به جنگ، به جای آن که کمک باشد، بار بیشتری بر دوش آلمان بود. «موسولینی رهبر ایتالیا با حمله به یونان، و ضعفی که ارتش او نشان داد، موجب شد که آلمان ناچار شود به بالکان حمله کند و بدین ترتیب، حملهٔ آلمان به شوروی به نام طرح بارباروسا، که بنا بود هفتهٔ اول ماه مه ۱۹۴۱ آغاز شود، به مناسب درگیری دیویزیون‌های آلمان در بالکان (یوگسلاوی)، تا ۲۲ ژوئن آن سال به تأخیر افتد و این

تأخیر سرنوشت ساز، که بیشتر ژنرال‌های آلمانی با آن مخالف بودند، باعث شد که به رغم پیش رفت برق آسای ارتش آلمان در خاک شوروی که مورد اعجاب و تحسین مردم ستم دیدهٔ جهان بود، دیویزیون‌های زرهی آلمان در چند کیلومتری مسکو در گل و لای و برف زمستان، گیر کنند و نتوانند با تسخیر مسکو، ضربه قاطع به استالین[۱۰۳۵] وارد نمایند.»[۱۰۳۶] ایتالیا در این جنگ، برای آلمان به منزلهٔ لرزانک بود. «به قول آن لر که لرزانک برای او تجویز کرده بودند، گفت: هنی، این خودش را نمی‌تواند نگاه دارد، مرا چطور نگاه خواهد داشت» (خاطرات و خطرات، ص ۳۵۷).

بارفروش در دورهٔ احمدشاه[۱۰۳۷] (۱۳۲۷ تا ۱۳۴۳)[۱۰۳۸]

(۱). **بالشویک‌ها در بار فروش** - روزنامهٔ ایران خبر داده است که: «طبق اطلاعات واصله، کشتی حامل بالشویک‌ها، مرکب از بالشویک‌های روسی و ایرانی» از طرف کمیتهٔ انقلابی گیلان مأمور مازندران شده عده‌ای در بار فروش و جمعی در مشهد سر پیاده شده‌اند. بنا به اخباری که از بارفروش به دست ما رسیده، شماره پیاده شدگان ۱۵۰ نفر بودند که دو فروند کشتی مسافری آنان را به بارفروش و مشهد سر آورده است. این کشتی‌ها از ساحل بار فروش آن طرف‌تر نرفته‌اند و رئیس‌شان هم **خالوقربان** می‌باشد. خبری دیگری که به ما رسیده حاکی از این است که قریب چهار صد نفر در بنادر مشهد سر و محمود آباد پیاده شده‌اند. عده‌ای از آن‌ها را به آمل و بار فروش حرکت داده‌اند».[۱۰۳۹] اعلامیه وزارت جنگ هم خبر از ورود قوای دولتی به مشهد سر می‌دهد: «گزارش

رسیده حاکی است که جناب **استاروسلسکی رئیس** قزاقخانه و فرمانده کل قوای دفاعی وارد بار فروش شد».[(۱۰۴۰)] وزارت جنگ در تاریخ سوم مرداد ۱۲۹۹ اعلام داشته است که: «... قوای دولتی کماکان مشغول پیشروی هستند و جلوداران این نیرو هم اکنون به بار فروش رسیده و شهر را تصرف کرده‌اند. در شهر آمل نیز که به تصرف قوای دولتی در آمده، پادگان نظامی استقرار یافته...»[(۱۰۴۱)] و بخشی از نیروی قزاق که از استرآباد اعزام شده بود، بندر جز [بندرگز] را از متجاسران جنگلی پس گرفت و سردستهٔ آن‌ها **صفر لتکاچی** که عمارت گمرک بندرگز را مرکز عملیات خود قرار داده بود، مقتول گردید».[(۱۰۴۲)]

(۲). روزنامه رعد در شماره چهارشنبه ۲۰ شوال ۱۳۳۸ (۱٦ سرطان ۱۲۹۹) می‌نویسد: «پس از واقعات خبر بار فروش و مشهد سر، آقای **ظهیرالملک** حکمران مازندران کفالت حکومت را به عهدهٔ رئیس تلگراف خانه واگذار نموده، روز گذشته به طرف تهران حرکت کرده‌اند».[(۱۰۴۳)] همان روزنامه در شماره روز بعد (پنجشنبه ۲۱ شوال ۱۳۳۸) خبر داده است که «این دو روزه انتشاراتی راجع به ورود بالشویک‌ها به ریاست بعضی از رؤسای قوای جنگل، در بار فروش داده شده که مقامات رسمی تکذیب و از قراری که اطلاع می‌دهند فعلاً در بار فروش و ساری و سایر نقاط مازندران امنیت برقرار است ... از طرف قزاق خانه و ژاندارمری به رؤسای دوایر بار فروش تأکیداتی برای کسب اطلاع شده و هنوز خبر صحیحی از عده واردین مشهد سر و رفتار آن‌ها نرسیده است».[(۱۰۴۴)]



احمد شاه

(معروف به احمد علاف)

تیغ دادن در کف زنگی مست «به که شاهی افتد احمد را به دست»

از کتاب طهران قدیم، ج ۱، ص ۲۶۷

(۳). در روز دوشنبه ۲۵ شوال خبر رسید که «... عده‌ای به طرف بار فروش رفته‌اند. بعد از وصول این خبر، قوای نظامی بار فروش چون دستورالعملی از طهران نداشتند؛ بار فروش را تخلیه کرده، به طرف ساری عقب نشسته‌اند ... شب یک شنبه قوای جنگلی‌ها و مجاهدین بادکوبه، از طرف بار فروش و فرح آباد به سمت ساری حمله نموده، قوای قزاق و ژاندارم از پیشرفت آن‌ها بین بار فروش و ساری جلوگیری و بعد از زد و خورد، مهاجین عقب نشستند لکن پس از چند ساعتی قوای امدادی به آن‌ها رسیده به طرف ساری حمله ور شدند. چون محل توقف اردوی دولتی محکم نبود، حکم به تخلیه ساری می‌شود و مهاجمین ساری را تصّرف نموده شروع به اقدامات و تبلیغات می‌نمایند».(۱۰۴۵)

(۴). روزنامه رعد می‌نویسد: «در سال ۱۲۹۹ خورشیدی که **ظهیرالملک** حاکم مازندران بود، یکی از خویشاوندانش **مخاطب السلطان رفیعی در بار فروش سمت نیابت حکومت داشت**، چون در آن سال‌ها بندرهای شمال ایران پناهگاه فراریان ضد بالشویک روسیه و جولان گاه مبلغان بالشویکی و جنگلی بود، از آن روی، رفیعی برای مأموریت سیاسی و کسب اطلاع به مشهد سر رفته بود که ناگاه دسته‌های متعددی از قایق‌ها پیاده شدند، نایب‌الحکومه بار فروش که از چگونگی آن بی‌خبر بود، یکی از ایشان را خواست و در بازجویی پی برد که از رشت آمدند و سرپرست و رئیس کل سپاه ایشان، **سعد اله خان درویش کجوری** و **قدرت اله خان رشتی** از یاران نامدار **میرزا کوچک خان** هستند.

جنگلی‌ها چون **رفیعی** را شناختند او را به کشتی بردند. سعداله خان پس از آن که در مشهد سر نماینده گماشت، روانه بار فروش شد و حکم رانی آن جا را به **قدرت اله خان** داد ... **آقا رضا تجدد** و **سید میراز علی عمادی مجتهد** و **طبیب زاده رشتی** رئیس ادارهٔ انحصار مازندران به تقاضا و اصرار سران ساری، به بار فروش آمدند تا با سعد اله خان گفتگو نمایند و از حوادث احتمالی جلوگیری کنند. در باغ **امیر مکرم لاریجانی** [

معروف به عمارت وزارت جنگی]گفتگوها نمودند، سعد اله خان اطمینان داد که منظور آن‌ها چپاول نیست». [۱۰۴۶] روز یک شنبه ۸ ذیقعده ۱۳۳۸ (۳ اسد، مرداد)، در روزنامه رعد نوشت که «اردوی دولتی همه روزه وارد بار فروش شده به نقاط لازم حرکت می‌نماید. حکومت نظامی هم در شهر بار فروش برقرار و اردو منتظر رئیس قوای دفاعیه است». [۱۰۴۷] **استاروسلسکی** فرمانده کل قوای اعزامی، بعدازظهر روز ۱۲ ذیقعده (۷ اسد) وارد بار فروش شد و عموم اهالی از ورود قوای دولتی مسرور شدند». [۱۰۴۸] این قائله تا ۱۶ ذیقعده ادامه داشت و در آن روز متمردین به کلی از حدود بار فروش و سایر نواحی مازندران خارج شدند. [۱۰۴۹]

(۵). در اوایل دوران احمدشاه **رابینو** نایب کنسول انگلستان در رشت[۱۰۵۰] به بار فروش آمد[۱۰۵۱] و مطالعات دقیقی انجام داد. وی می‌نویسد: «به غیر از بازارهای شهر که تاریکند و بد بنا شده‌اند، کوچه‌ها نامنظم و خانه‌ها به قدری از هم دور و پراکنده‌اند که با اشکال می‌توان وضع شهر را که فضای وسیعی را اشغال کرده است، به نظر آورد». [۱۰۵۲]

اما، در زمان ما (در سال ۱۳۷۷ ش) خانه‌ها به هم چسبیده است منتهی، کوچه پس کوچه‌ها، هم چنان نامنظم می‌باشند. [۱۰۵۳] امروزه، سرزمین خالی هم نه تنها در شهر دیده نمی‌شود بلکه شهر از هر طرف گسترش کمّی بی قاعده‌ای پیدا کرده و از بافت مرکز شهر، به کلی دور شده و بر اثر آن، دهکده‌های اطراف شهر قدیم ،مثل ترک محله و امیرکلا، اکنون داخل شهر گردیده است و **خاک بازی**، آن چنان رواج یافته، که زمین، در حکم یک کالای تجاری خرید و فروش می‌شود به امید آن که، دیر یا زود بهای آن ترقی نماید.

ژاک دومورگان که بازار بار فروش را پر از آذوقه یافته بود، ضمن شرح نعمت‌های فراوان این شهر می‌نویسد: «حکومت روسیه در این شهر ،یک مأمور کنسولگری دارد **میرزا یوسف** مسلمان شیعه ولی تبعه روسیه تزاری، **آگنت**[۱۰۵۴] روسیه در بار فروش است

و دولت روسیه یک کماندان و قریب صد سالدات (سرباز) نیز در جزیره آشوراده دارد و در دریای مازندران هم یکی دو کشتی جنگی آماده نگـهداشته است».(۱۰۵۵) مـؤلف تحف اهل بخارا هم تأیید می‌نماید که:« بار فروش نسبت به ساری بسیار آباد و معمور است، حکومت آن جا در جزو ساری [مرکز ایـالت مـازندران] است ولی کـارگزاری دولت علیه ایران و آگنت قنسول روس، به واسطه آن که تبعه روس در بار فروش از سایر نقاط مازندران بیشتر و اهمیت تجارت آن زیادتر است، در بار فروش مستقر مـی‌باشد. بندر بار فروش مشهد سر است گمروک [گمرک] خانه خوبی دارد حمل و نقل مـال التجاره هم خیلی است».(۱۰۵۶)

(٦). **افضل الملک** رئیس دفتر حکومت مازندران (رئیس کابینهٔ ایالتی)، بعد از آن که در جمادی الآخر ۱۳۳۱ به طهران احضار شد، از راه بار فروش به آمل، و از آن جا، از راه هزار، به طهران بازگشت. او چند روزی در بار فـروش در خـانهٔ شـیخ غـلام عـلی شریعتمدار توقف نموده مشاهدات خود را در بار فروش، چنین شرح می‌دهد: «شهری دیدم خوش وضع، خوش طرز، کوچه‌های وسیع، معبرهای پر عرض که اگر از دو طرف کالسکه‌ها به هم برسند، تصادم به هم وارد نیاورند. تمام کوچه‌ها سنگ فرش مـحکم بسیار ظریف با سنگ‌های کوچک، به طوری اراضی را به نظافت و ظرافت فرش کرده‌اند که در طهران هم به این خوبی نتوانستند سنگ فرش کنند. برخلاف ساری، دیوار کوچه‌ها غالباً از آجر و درب خانه‌های عالی و سکوهای بزرگ قشنگ دیده شد. به این تمیزی و ظرافتی، جز ارومیه، شهری در ایران دیده نشده است. بنا، بنای قدیم نیست که دیوار کج و جاده‌ها غیرمستقیم باشد ... آن را به طریقهٔ خوب و سلیقهٔ مرغوب ساخته‌اند و قبلهٔ آن برخلاف ساری، راست است».(۱۰۵۷)

وی به مناسبت دیگر، می‌نویسد:«شهر بار فروش در نهایت خوبی ساخته شده است ... در بازار همه چیز فراوان؛ بازار و خانات در کمال نظافت و ظرافت است، تجار بسـیار معتبر دارد، ارامنه و یهود کسب و عایداتشان خوب است ... پارچه‌های کتان علفی در این

شهر [نیکو] می‌بافند. آب و خوراکی این جا بد است، غالباً آب چاه می‌خورند و قدری گوارا است. هوای این جا به شدت گرم و از ساری و آمل گرم‌تر است. اما مثل ساری، اختلاف ندارد سالم است».(۱۰۵۸)

(۷). **نیمایوشیخ** می‌نویسد: در [۱۳۳۲ ق برابر ۱۲۹۲ ش] خیابان حرم شب‌های خود را با چراغ‌های برق روشن می‌کرد ولی این اتصال سیم با قوهٔ الکتریک کارخانهٔ نخ بود و هر دو خیلی موقتی بود ...در جشن تاج گذاری احمد شاه در ۱۹۱۳ (۱۳۳۲ ق برابر ۱۲۹۲ ش)، همین چراغ‌ها، تابلوی مدرسه روس و ایران را تزیین کردند. این طریقهٔ برزگر بود.(۱۰۵۹) فشار عبدالسلام آگند در این جشن دخالت داشت بلکه توانسته باشد ملت و مشروطه را تذلیل کرده باشد، در صورتی که در سایر جشن‌ها موافقت نداشت».(۱۰۶۰)

شهر بار فروش، در اواسط دوران احمد شاه (حدود سال ۱۳۳۸ ق): بنا به گفتهٔ اهل محل، «۹۱۲۲ خانوار و ۲۵ هزار سکنه داشت. که ۷۴۰ نفر آن‌ها کلیمی بودند؛ ٦۳ محله، ۲٦ مسجد، ۳۱ تکیه، ۱۰ امامزاده، مقبرهٔ ۳ تن از دراویش(۱۰۶۱) ۳۱ کاروانسرا برای تجار، ۱۳ کاروانسرا برای کاروان، ۳٦ حمام، چندین دبستان و ۱۴۷ دکان دارد. در ظرف ۵۰ سال اخیر (۱۸٦۰ تا ۱۹۰۹ م) شهر خیلی آباد شده است».(۱۰۶۲)

به هر حال، بار فروش قبل از انقلاب کبیر روسیه (اکتبر ۱۹۱۷ به تقویم گریگوری یا نوامبر ۱۹۱۷ به تقویم ارتدکس) که راه تجارت با روسیه باز بود، یکی از مراکز مهم شمال کشور و محل واردات کالا از روسیه، و صادرات کالا به روسیه (از طریق پیش بندر مشهدسر)، و مرکز خرید محصولات طبیعی و مصنوعی قراء و قصبات عمدهٔ مازندران بود و شهری تجارتی محسوب می‌گردید؛ کالا و مسافر با کرجی های بزرگ از رودخانهٔ بابل در کنار شهر تا اسکله مشهدسر تردد داشتند و بازار حمل و نقل آبی رواج داشت. (۱۰۶۳)اما اکنون، در زمان ما، آب رودخانه بابل بسیار کم شده است زیرا از سر چشمه تا شهر بابل و سپس تا بابلسر، همه جا از آب این رودخانه برای کشاورزی استفاده

می‌کنند و حتی در محل هائی که آب رودخانه به زمین کشاورزی سوار نمی‌شود، موتورهائی کار گذشته‌اند که آب از رودخانه بالا می‌کشند و زراعت زمین های اطراف رودخانه را آبیاری می‌کنند.

بارفروش بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹

(۱). رضاخان بعد از کودتای (۱۰۶۴) سوم حوت (۱۰۶۵) [اسفند] ۱۲۹۹، (۱۰۶۶) و در زمان سردار سپهی، به اتفاق ابولقاسم (۱۰۶۷) بیک دایی خود، که بعدها به نام سرهنگ ابوالقاسم آیرملو نامیده شد)، هم راه با چراغ علی خان پهلوی نژاد، ملقب به امیراکرم (۱۰۶۸) (نوه عموی رضاشاه) به بار فروش آمد و ابتدا به خانه محمد صادق شفیع زاده رفت و در مورد اموال پدرش از شفیع زاده تحقیقاتی کرد سپس، همگی به خانهٔ **شیخ جعفر ثقة الاسلام (اشراقی)** (۱۰۶۹) رفتند. شیخ جعفر با خانوادهٔ امیراکرم، و ازطریق او، با خانوادهٔ رضا شاه منسوب بود.

رضا خان سه روز در بار فروش ماند و مختصر ارث پدرش راگرفت و سپس به دیدار خواهر ناتنی خود **(نبات خانم)** رفت. (۱۰۷۰)



میرپنج رضا خان

روز سوم اسفندماه ۱۲۹۹ میرپنج رضاخان (رییس دیویزیون قزاق همدان و عامل نظامی کودتا، اعلامیه‌ای در ۹ ماده خطاب به ملت ایران تحت عنوان (حکم می‌کنم) صادر نمود که طی آن اعلام داشت تمام اهالی باید ساکت و مطیع احکام نظامی باشند. کسانی که از اطاعت مواد ۹ گانه خودداری نمایند به محکمه نظامی جلب [می‌شود] و به سخت ترین مجازات‌ها خواهند رسید.

با این طرز، طلیعه حاکمیت پهلوی در سیاست ایران آشکار گردید.

(۲). در آن موقع یک تاجر یونانی الاصل دربار فروش بود به نام **کوسیس** یا کوسیست که در زمان ناصرالدین شاه به ایران آمده بود و چون بلوط و گردو از مازندران به اروپا صادر می‌کرد. او باغ بزرگی به مساحت ۴۰ هکتار برای خود در جنوب بحرارم احداث کرد. رضاخان سردار سپه این باغ را از کوسیس خرید و سند آن را به نام پسرش محمدرضا (ولیعهد بعدی) تنظیم کرد. پس از خرید باغ، دستور داد که جاده‌ای ۱۸ کیلومتری از باغ کوسیس تا باغ خواهرش نبات خانم در قریهٔ **گنج افروز** بکشند تا او بتواند در مسافرتهای خصوصی خود به بابل، از خواهرش دیدار نماید.

(۳). سردار سپه از آن پس، به خصوص بعد از رسیدن به سلطنت، سالی دو بار، یکی در بهار (ماه اردی بهشت) و دیگر در پاییز (ماه آبان)، بعد از حضور در اسب دوانی بهاره و پاییزه در ترکمن صحرا، به بار فروش (به بابل) می‌آمد و چند روز در **قصر شاه پور** (باغی که از کوسیس یونانی خریده بود) استراحت می‌نمود و از خواهرش، نبات خانم، در گنج افروز دیدار می‌کرد.

نبات خانم به شخصی به نام **شاهرخی** شوهر کرده بود و از او چند فرزند داشت: برخی در شهربانی، برخی در نظام و تنی چند در املاک اختصاصی رضاشاه، با عنوان **کارپرداز**، به کار اشتغال داشتند ولی به مردم، زیاد تعدی می‌کردند.[۱۰۷۱] به خصوص **احمد شاهرخی** که مسلمان نشنود، کافر نبیند.

در این رابطه، **دکتر علی اکبر مهتدی** معاون نخست وزیر در دولت سپهبد رزم آراء، خاطره ای از این احمد شاهرخی (فرزند نبات خانم و خواهرزاده رضا شاه) نقل می‌کند: «در شهریور ۱۳۱۲ **علی اکبر داور** (وزیر دادگستری) از من خواست که موقتاً به سمت بازپرس به شهرستان بابل بروم ولی خصوراً به من گفت **بابل شهر شاه است**. من [مهتدی] به بابل رفتم، هنوز هفته‌ای از خدمت قضایی من در بابل نگذشته بود که روزی عده ای از اهالی بندپی، از بلوک حومهٔ بابل، در دادگستری بابل متحصن شدند. و تعقیب بخش دار [بندپی] را خواستند و جنایاتی از قبیل اخاذی، قاچاق و قتل به او نسبت



رضاخان سردار سپه وزیر جنگ

ازکتاب بیداری ایرانیان، حبیب الله مختاری، ۱۰۸۱

می‌دادند. توضیحات شاکیان حاکی بود که متهم، احمد شاهرخی پسر نبات خانم (خواهر رضا شاه) است که با سمت مجعول، خود را نایب الحکومه معرفی و به علت انتساب به شاه، جنایاتی مرتکب شده بود. برای تحقیقات به محل رفتم، اتهامات به ثبوت رسید، متهم به دادگاه جلب شد، [وی] باکمال بی اعتنایی، بعضی از اتهامات را اقرار و بهانهٔ ارتکاب جرم را ادارهٔ امور املاک اختصاصی شاه شمرد. به هر حال، به حکم قانون بازداشت شد اما عده‌ای به حمایت از او غوغایی به راه انداختند، دسته‌ای از مردم سواد کوه به شهر آمدند و مادر متهم را به قصر شاه [در طهران] بردند و نگارنده [مهتدی] را تهدید به قتل نمودند... **علی اکبر داور** وزیر دادگستری و دو مأمور قضایی (**محمد مجلسی** بازپرس و **عباس قلی گلشاییان** (۱۰۷۲) دادستان طهران) به بابل آمدند و چند ساعت بعد، رضاشاه نیز وارد بابل شد... شاه نگارنده [مهتدی] را احضار کرد... وی در تالار قصر قدم می‌زد... ناگاه پرسید «چگونه جرأت کردی شخصی منسوب به ما را حبس کنی...» (۱۰۷۳)؛ اما با توضیحاتی که دادم قانع شد و اقدامات مرا تأیید کرد.

(۴). **روس‌های سفید** در بار فروش: بعد از انقلاب روسیه «تعدادی از روس های تحصیل کرده، به خصوص از اطبا، به علت مخالفت با رژیم انقلابی، از روسیه خارج شدند، عده‌ای به ایران آمدند که از آن عده، تعدادی به بار فروش آمدند و خدمات زیادی به مردم کردند اسامی بعضی از آن ها بدین قرار بود:

الف ـ **مدرسف:** وی سال‌ها مسئول **کارخانه برق بارفروش**، نزدیک میدان ایستگاه بود و «موقعی به بابل آمد که کارخانه برق در جریان دایر شدن بود. شهرداری از این نعمت غیر منتظره استفاده کرد و مدرسف را به سمت مدیر کارخانه برق منصوب نمود» (۱۰۷۴). بعد از روشن شدن برق در معابر شهر، شعری به زبان محلی بر سر زبان‌ها افتاد که مطلعش این بود:

بار فروش چراغ برق بئیه روشن   کیجا کاغذ هدا مثل ابریشم

نیما می‌نویسد: «اولین چراغ برق در بار فروش، در شب شنبه ۲۶ آبان ۱۳۰۷ روشن

شد و این مقارن با شبی بود که تآتر بازی می‌شد»[۱۰۷۵] وی در صفحات دیگر توضیح می‌دهد: «این چراغ‌ها جانشین فانوس‌های دریایی خواهد شد که شب‌ها به دیوار [معابرشهر] می‌آویزند. یک نفر مهندس برای این کارخانه انتخاب و مأمور شده به بار فروش آمده است و حوالی [میدان ایستگاه] بنای کارخانه را بالا برده ماشین را کار گذارده است. دور درگاه را به سبک ساده و جدید، نوارها و درگاه، نماهای خاکستری داده است. درها بزرگ و دارای شیشه‌های عریضی هستند و خود این بنا به ذاته در بین بناهای بار فروش، از آن ابنیه است که تازگی دارد».[۱۰۷۶] در مورد «فانوس دریایی» که نیما به آن اشاره کرده است، عبدالله مستوفی می‌نویسد: «یک نیم شعبه‌ای در قسمت تنظیفات بلدیه [شهرداری] برای روشنایی شهر بود: به فاصله هر ۲۰ یا ۳۰ قدم، به بالای دیوارهای شهر، پایهٔ چنگک آهنی نصب بود و بالای آن، فانوس شیشه‌ای [که دربار فروش به فنر معروف بود]، اول غروب می‌گذاشتند که مواظبت نفت‌گیری و روشن کردن این چراغ‌ها به عهدهٔ شعبهٔ روشنایی بود ولی نور آن به قدری کم بود که به ده قدمی پایهٔ چراغ نمی‌رسید»[۱۰۷۷]

ب ـ **آکوب:** «وی در کارخانه صابون سازی برادران چیت ساز، مسئول فنی و مهندس اصلی بود. آکوب در شهریور ماه ۱۳۲۰، در جریان بمباران هواپیماهای شوروی، به پشت کارخانه رفت و با دوربین مشغول دیدن هواپیمای بمب‌انداز بود که چند تیر مسلسل، از هواپیما به سمت او شلیک شد ولی صدمه‌ای به آکوب نرسید».[۱۰۷۸]

پ ـ **نیکلا:** «وی نیز در کارخانه صابون سازی برادران چیت ساز، بعد از آکوب، کارهای فنی را به عهده داشت. بعداً در حدود سال ۱۳۲۷ ش به امریکامهاجرت نمود».[۱۰۷۹]

ت ـ **دکتر تیموشنکو:** «مردی بسیار متین و مطلع بود و برای عیادت بیمار، به منزل بیمار هم می‌رفت».[۱۰۸۰]

ث ـ **دکتر واستکوف:** «طبیب حاذق و مشهوری بود که مورد علاقه و احترام مردم قرار

گرفت». [۱۰۸۱]

در آن موقع، اغلب اطبای ایران، از جمله اطبای بابل، پزشک مجاز [۱۰۸۲] بودند و تحصیلات دانشگاهی نداشتند بدین جهت، به آن‌ها حکیم [۱۰۸۳] باشی می‌گفتند و دربارهٔ آنان لطیفه می‌ساختند از جمله:

ملک الموت رفت پیش خدا — گفت سبحان ربی الاعلا

یک حکیمی است در محلهٔ ما — من، یکی جان بگیرم او صد تا

یا به او کار دیگری بسپار — یا به من، کار دیگری فرما

و نیز: شب اجل می‌گفت بهر بردن جان مریض هر کجا رفتم بدیدم دکتر او را برده است [۱۰۸۴]

فیروز (نصرت الدوله) جزء یادداشت‌های خود در زندان رضاشاه (سال ۱۳۰۹ ش)، می‌نویسد: «معروف است طبیبی از قدما ـ قدما با انصاف بوده‌اند ـ هر وقت از کنار قبرستان عبور می‌کرد، عبا را به سر خود می‌کشید. علت را پرسیدند؛ اظهار داشت: از مرده‌هایی که معالجشان بوده‌ام، خجالت می‌کشم». [۱۰۸۵]

ناصرالدین شاه، بر سبیل مزاج، به طبیب مخصوص خود می‌گفت:

هر دوایی که می‌دهی به مریض — واجب است استخارهٔ قرآن

گر تو باشی طبیب، یک دو سه سال — کسی نماند به خطهٔ ایران

ولی ابوحنیفه اسکافی توصیه کرده است:

دار نکو، مر پزشک را، که صحت — تات نکو دارد او، به دارو و درمان

و در میان مردم، این نصیحت رواج دارد که:

چو به گشتی، طبیب از خود میازار — چراغ از بهر تاریکی نگهدار

ج ـ **اوسیک باغداساریان:** صاحب سینمایی در میدان ایستگاه بود و کلاس برای تعلیم زبان روسی، دایر کرده بود.

چ ـ **گارگین:** مغازه خرازی و لوکس فروشی در خیابان حرم، و بعداً در میدان ایستگاه

داشت.

ح - «یک نفر عکاس هم بود که در خانه‌ای روبروی کارخانه برق، به کار عکاسی اشتغال داشت که نامش را فراموش کرده‌ام».[(۱۰۸۶)] افزون بر روس‌های سفید «یکی دو نفر آلمانی که نمایندگی کارخانه فورد آلمان را به عهده داشته‌اند، در محلّی در نزدیکی مغازهٔ گارگین، تعمیرگاه داشتند و اتومبیل‌های فورد آلمانی راکه در شهر کار می‌کردند، تعمیر می‌نمودند. این‌ها، پس از ورود روس‌ها، دیگر دیده نشدند».[(۱۰۸۷)] یک نفر آلمانی دیگری هم بود که در هجوم ناجوانمردانهٔ ارتش روس به ایران، و ورود خود سرانه نظامیان روس به بابل، آن فرد آلمانی و همسرش را،که مورد علاقه و احترام مردم بودند، اما فرزند آنان به نام **کارل**، توانست فرار کند و در جنگل، نزد روستاییان و دامداران، تا خاتمه جنگ جهانسوز، مخفیانه کار نماید. وی زبان مازندرانی را در مخفی گاه به خوبی، و بدون لهجه، یادگرفت و با دختری روستایی ازدواج کرد و آن قدر در مخفی‌گاه ماند تا این‌که پس از پایان جنگ، به رغم آن‌که روس‌ها حاضر به ترک ایران نبودند، سرانجام بر اثر فشار شورای امنیت سازمان ملل متحد و تهدید دول فاتح، قشون اشغال‌گر روس مجبور به ترک ایران شد و به اصطلاح مردم: «گور خود راگم کرد»، آن گاه، **کارل** از مخفی‌گاه در آمد و مورد استقبال پرشور مردم بابل قرارگرفت. وی با همهٔ کوششی که به عمل آورد، نتوانست از محل تبعید خانواده‌اش، و دست‌کم از سلامتی آنان یا زنده بودنشان اطلاعی به دست آورد؛ و هذا من برکاة «الروس».

(۵). در ۱۴ خرداد ۱۳۰۴ قانون سجل احوال به تصویب مجلس رسید. قبل از آن، در زمان نخست وزیری حسن وثوق (وثوق الدوله)، هیأت وزیران مقرراتی برای آمار و سجل احوال تصویب کرده بود که: نظمیه شهرها مأمور اجرای آن شده بودند واگر چه عده‌ای، به خصوص در طهران، رجوع کردند و با انتخاب نام خانوادگی، که قبلاً سابقه نداشت، برای خود سجل (شناسنامه) گرفتند ولی آن تصویب نامه اجبار قانونی نداشت[(۱۰۸۸)] و بسیاری از مردم سجل نگرفتند تا این که در ۱۴ خرداد ۱۳۰۴ قانون

سجل احوال به تصویب مجلس رسید و اخذ سجل اجباری گردید منتها، به تدریج در هر شهری که امکانات آن فراهم گردید، به موقع اجرا گذاشته شد.

در بار فروش، اوایل سال ۱۳۰۷ **اداره سجل احوال تأسیس شد** و سرهنگ عبدالرزاق بی‌نیاز (پدر هم سر احسان طبری) رئیس نظمیه بار فروش که استعفا داده بود، به ریاست اداره سجل احوال تعیین گردید.[۱۰۸۹] شناسنامه‌های اولیهٔ مردم بار فروش به امضای او بود.

(۶). در ۱۶ خرداد ۱۳۰۴ **قانون نظام اجباری** به تصویب مجلس رسید. مقامات نظامی که برای اجرای قانون، به بار فروش آمدند، در جریان سربازگیری؛ با سر و صدای عمومی و ناله و زاری مادران مواجه شدند. روستاییان هم از رفتن به نظام اجباری که تا آن زمان سابقه‌ای نداشت و سربازگیری با خشونت زیاد انجام می‌شد، خیلی خشمگین و هراسان بودند. آن‌ها قبل از اعزام به سرباز خانه، که در ساری بود، غالباً شب تا صبح ناله می‌کردند و نوحه‌ای باگریه و زاری می‌خواندند که ترجیع بند آن، این بود:

مادرا مکن شیون، خواهرا مکن زاری — می‌برند مرا فردا در نظام اجباری

«مقامات نظامی، برای تسکین این ناراحتی‌ها، شیخ جلال علامهٔ حایری امام مسجد چال را وادار کردند برای پدران و مادرانی که به علت دور شدن فرزندشان از کانون گرم خانوادگی و رفتن به نظام اجباری،[۱۰۹۰] که امروزه **نظام وظیفه** می‌نامند، بی تابی می‌کردند، در همان مسجد چال، مطالبی در توجیه امر سربازگیری بگوید و آن‌ها را آرام کند. در این ارتباط، مردم شعری ساختند که مطلع آن، این بود:

آشیخ جلال روی منبره، ننه بیا روضه گوش کن

حکم جناب یاوره،[۱۰۹۱] ننه بیا روضه گوش کن»[۱۰۹۲]

(۷). در ۲۹ مهر ۱۳۰۴ عده‌ای از سرشناسان بابل به مجلس شورای ملی تلگراف کردند و **خلع احمد شاه**[۱۰۹۳] **را از سلطنت درخواست نمودند**[۱۰۹۴] بدین شرح: «از بار فروش به طهران، نمرهٔ قبض ۲۳۸۳، نمره تلگراف ۲۳۸، عدد کلمات ۲۴۰، تاریخ

اصل ۲۹ مهرماه؛ ساحت مقدس مجلس شورای ملی، پنج کپیه: حضور مبارک ریاست عالیهٔ کل قوا دامت عظمة [رضاخان سردار سپه، فرمان ده کل قوا، و رئیس الوزراء] ـ جریدهٔ ایران ـ شفق سرخ ـ ستارهٔ ایران ـ [روزنامه] کوشش. سال‌ها بود که ملت ایران در چنگال ظلم و استبداد سلسلهٔ قاجاریه گرفتار، از آن جایی که فشار و تعدیات طاقت فرسای این سلسلهٔ نالایق به سر حد کمال رسید، خداوند متعال بیش از این ذلت و مسکنت را برای یک ملتی الی الابد روا نداشته، وجود عدیم المثال حضرت اشرف آقای پهلوی راکه برای چنین روزی ذخیره‌اش قرار داده بود، جلوه گر ساخت و در نتیجهٔ فداکاری و عملیات خارق العاده حضرت معظم له، امنیت عمومی کاملاً در اقطار مملکت فراهم، رفته رفته می‌رود که عظمت مملکت باستانی تجدید وابواب سعادت و ترقی از هر حیث بر این ملت ستم دیده باز گردد. متأسفانه سلسلهٔ منحوسهٔ قاجاریه که هیچ گاه سعادت و ترقی ملت ایران را طالب نبوده و بلکه برای شهوت رانی خود، مضر می‌دانند، همیشه خار سر راه آن یگانه ناجی و نابغهٔ ایران واقع شده و مانع از پیش رفت افکار عالیهٔ معظم له می‌شوند، مخصوصاً واقعهٔ اخیر مرکز(۱۰۹۵)، این جمله را ثابت و مبرهن می‌سازد. بدین جهت، پیمانهٔ صبر عموم لب ریز و بیش از این تاب تحمل ظلم را نداشته، از مقام مقدس دارالشورا و قاید توانای محبوب خود، به طوری که برادران غیور آذربایجانی تقاضا نموده‌اند، استرحاماً تقاضا داریم که بیش از این به عملیات خائنانه این سلسلهٔ نالایق ادامه نداده، دست خیانت کار ایشان را از دامن مملکت قطع و به دورهٔ بلاتکلیفی خاتمه دهند والا هر حادثهٔ سویی رخ دهد مسئولیتش متوجه مخالفین خواهد بود. **محمدصالح حایری**(۱۰۹۶) ـ الاحقر ثقة الاسلام ـ الاحقر هادی ابن فضل الله نوری ـ الداعی مهدی بابل کناری ـ حبیب الله موسوی ـ الداعی مهدی موسوی ـ **حسین صنیع** همایون سابق ـ مؤیدزاده ـ معتمدزاده ـ صادق قاضی ـ حاجی محمد حسین توکلی ـ حاج میرزا محمد علی قاسم اف ـ گل بابا اف ـ عبده باقر حسینی ـ حسین زاده ـ عبده عبدالحمید علی اف ـ جعفر اف ـ اقل محمود بن حاج حسین جان ـ حاج محمد

رضا حسن زاده ـ علی اکبر شیرازی ـ حسین ابراهیم‌زاده ـ سید مهدی ـ سید اسمعیل ـ محسن اف حسینی ـ خرازی ـ اسمعیل موسوی ـ عباس اف ـ ابوالحسن تبریزی ـ محمد حسین شیرازی ـ حسین حسینی ـ حسن طهرانی ـ غلام علی طهماسب اف ـ رفیع ـ محمد رضا ـ حسن اف ـ اصغر ـ شیخ اسدالله[۱۰۹۷] ـ محمد جعفر ـ حمیدی ـ حاج علی اکبر اوصیاء ـ اقل علی اکبر کوزه گر ـ محمد حسینی ـ احمد حسینی ـ امیری ـ سید علی آهنگر ـ صفا ـ صفر حسینی ـ صفازاده ـ محمد ابراهیم ـ ابوالقاسم ـ صادق حسینی ـ محمد امین زاده ـ جعفرزاده شهمیرزادی ـ اقل العباد میرزا عبدالرحیم طهرانی ـ محمد علی ـ محمد اسمعیل ـ محمد حسین ـ میرزا علی ـ مهدی زاده ـ علی رضازاده ـ علی اکبر ـ نصرة حسینی ـ اقل محمد ـ تقی زاده ـ اصغر ـ قربان علی ـ اقل حسین ـ محمد اف ـ مهدی حسینی ـ نصرالدین حسینی ـ حسین حسینی ـ مرتضی ـ حسن ـ ناصر ـ واعظ زاده».[۱۰۹۸]

(۸). در هفتم آبان ۱۳۰۴ تلگرافی «از بار فروش به نمرهٔ ۱۵۵۳۵ به وکلای مازندران در مجلس شورای ملی مخابره شده است که در پایان آن نوشته‌اند: «**های، ای وکلای مازندران**، خوب است هر چه زودتر به این عادت دیرینهٔ تسامح و تعلل خاتمه داده و با ما هم صدا شده که بیش از این تاب صبر و تحمل از مظالم و فجایع قاجاریه نداریم....».[۱۰۹۹]

(۹). پس از آن که در نهم آبان ۱۳۰۴ مجلس شورای ملی به اکثریت ۸۰ رأی موافق، **انقراض سلطنت قاجاریه را تصویب کرد** و **حکومت موقتی** را به «شخص آقای رضا پهلوی» واگذار نمود،[۱۱۰۰] از بار فروش تلگراف زیر، به عنوان تبریک و تهنیت به طهران مخابره گردید: «از بار فروش به طهران ـ نمره قبض ۲۶۵۵، نمره تلگراف ۱۳۷، تاریخ اصل ۱۵، تاریخ وصول ۸/۱۵ [۱۵ آبان ۱۳۰۴]، آستان مبارک اعلی حضرت پهلوی رئیس معظم **حکومت ملی ایران** مظله، در این موقع که برای ادامهٔ مراتب شادمانی در مجلس باشکوه فوق العاده مهم که از طرف آقای **آقا میرزا عبدالباقی**[۱۱۰۱]



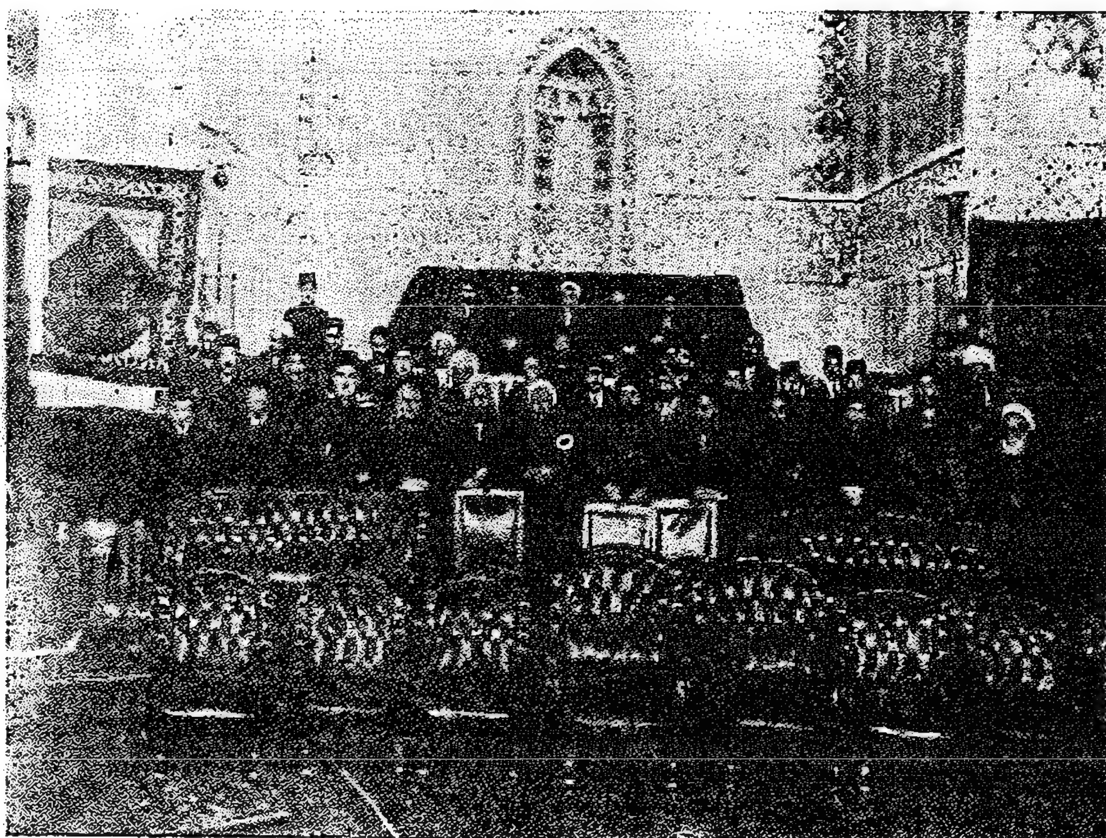
رضاخان پهلوی سردار سپه رئیس حکومت موقتی و فرمانده کل قوا

ازکتاب تاریخ بیداری ایرانیان، حبیب الله مختاری، ص ۲۳۶.

رئیس محترم **صلح نامحدود**[۱۱۰۲] بار فروش تهیه شده و عموماً از داخله و خارجه حاضر و فریاد زنده باد حضرت پهلوی بلند است، به تقاضای عموم اهالی، تبریکات خالصه و ادعیهٔ خالصانه را تجدید می‌نماییم. کمیسیون مختلط نهضت ملی بار فروش».[۱۱۰۳]

(۱۰). در تاریخ ۱۶ آبان ۱۳۰۴ نیز عده‌ای از اهالی بندپی، از بار فروش، تلگراف تبریکی به شرح زیر مخابره نموده‌اند: «تلگراف از بار فروش، نمره قبض ۳۶۶۴، نمره تلگراف ۴۰، عدد کلمات ۱۷۸، تاریخ اصل ۱۶، تاریخ وصول ۸/۱۶ [۱۳۰۴]، آستان مبارک اعلی حضرت ریاست حکومت ملی ایران رضاخان پهلوی ارواحنا فداه، در نتیجهٔ نهضت ملی و اظهار عدم رضایت از سلسلهٔ آل قاجار و انقراض سلطنت آنان که عمده آمال و سعادت ملت ایران بوده، تا این که در شنبه نهم آبان ماه از طرف مجلس مقدس دارالشورای ملی، به نام سعادت موفق به این آرزو شده و انقراض این سلسله را اعلان و ریاست حکومت ملی ایران به ید قدرت اعلی حضرت واگذار؛ فدویان از این ترتیب و نعمت عظمی، تشکرات و تبریکات چاکرانه را تقدیم اهالی بندپی: اقل علماء **حسین فیروزی** - ابوتراب خان - سرتیپ - احقر سادات عبده صادق بن ابوالقاسم موسوی - احقر سادات عبده حسین حسینی - اقل طلاب عبده قنبر علی - اقل سادات ابوتراب موسوی - احقر حسین - احقر عبده صمد - اقل حاج باباخان - عباس قلی سررشته دار - احقر یدالله - اقل حاج خدامراد - اقل حاج یا امام رضا - اقل حاج عبدالرحمن - اقل حاج سیف الله - اقل حاج غلام علی ابن اسمعیل - اقل طلبه راجی لطف الله ابن اسمعیل - صادق خان فیروزکوهی - عنایت سلطان - اقل حاج یا علی - اقل حاج محمد قاسم».[۱۱۰۴]

(۱۱). در دهم آبان ۱۳۰۴ **میرزا معصوم حمزه** فرزند ملامحمد علی حمزه، که بعداً به **حمزه تاش** نامیده شد[۱۱۰۵] تلگراف زیر را مخابره نمود: «تلگراف از بار فروش، نمره قبض ۳۵۵۵، نمره تلگراف ۹۵، عدد کلمات ۶۴، تاریخ اصل ۱۰، تاریخ وصول ۸/۱۰ [۱۳۰۴]، آستان مبارک حضرت بندگان اقدس ریاست معظمه حکومت ایران



وکلای مجلس موسسان



وکلای مجلس موسسان

از کتاب تاریخ بیداری ایرانیان، حبیب الله مختاری، ص ۲۵۲

و ریاست عالیهٔ کل قوا دامت عظمته، تبریکات صمیمانه ناقابل خود را به پیشگاه مقدس، و به ایرانیان عموماً، و به مازندرانیان و خود خصوصاً، تقدیم، استقلال و استقرار موفقیت ابدی آن ذات مقدس را در این افتخار روز مامداری تاریخی، از یزدان پاک عاجزانه درخواست می‌نماییم. **معصوم حمزه**».[۱۱۰۶]

(۱۲). در اواخر آبان ۱۳۰۴، انتخاب نمایندگان حوزهٔ انتخابیهٔ بار فروش برای شرکت در **مجلس مؤسسان** انجام شد و افراد زیر حایز اکثریت گردیدند: **میرزا عبدالباقی جمشیدی رئیس عدلیه** ـ **احمد شریعت زاده** ـ **شیخ جعفر ثقة الاسلام** (اشراقی) ـ **حاج ملک آملی** (علی اکبر ملک زادهٔ آملی) ـ **شیخ علی عمادی مجتهد** ـ و **حسین دادگر**.[۱۱۰۷] نمایندگان مزبور در مجلس مؤسسان که روز ۱۵ آذر ۱۳۰۴ تشکیل شده و در ۲۱ آذر پایان یافته است، حضور یافتند و به سلطنت رضاشاه پهلوی رأی موافق دادند.[۱۱۰۸]

(۱۳). در ۲۵ آذر ۱۳۰۴، **شیخ محمد صالح حایری**، اجل علمای بار فروش، نامه‌ای در تبریک و تهنیت به رضاشاه نوشت[۱۱۰۹] که تصویر و تحریر آن، این است:



رضاشاه پهلوی

از کتاب شاهنشاهی ایران تألیف امیرلشکر عبدالله امیر طهماسب، ص ۱

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی — فریاد شوق از سر هر کوی و بام خاست

پرسید زان میانه، یکی دختری یتیم — کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست

آن یک جواب داد، چه دانیم، که چیست — پیداست آنقدر که متاعی گرانبهاست

نزدیک گشت پیره زنی گوژپشت و گفت — این اشک دیدهٔ من و خون دل شماست

(پروین اعتصامی، از قطعه اشک یتیم)

بسم الله الرحمن الرحیم

بعزّ عرض خاکپای جواهر آسای اعلیحضرت اقدس شهریار پهلوی ارواحنا فداه می‌رساند.

حمد بی حد و شکر بی عد مالک الملکی را برازنده است که تاج عظیم کیانی و اورانگ قدیم خسروانی را از سلاله مغول و چنگیز استرداد به پور پاک و نور تابناک از تودهٔ سیروس و جمشید آن یگانه در نفید و نژاد رشید اعلیحضرت اقدس پهلوی ارواحنا فداه تخصیص داد ساعت تحریر که موافق ساعت جلوس میمنت مأنوس اعلیحضرت است به تقدیم تبریکات لائقه و تأدیهٔ شکرانهٔ فائقه با هزاران لسان مشحون بمعانی و بیان و شرکت در این جشن سعید قیام نموده و در مقام شکرانهٔ این سلطنت ملی هدیه و تحفه یی زیبنده‌تر ندیده از انشاء خطبهٔ عربیهٔ غرا جامع اصطلاحات و سیاسات و اخلاق که حاکی از تسلط یک نفر عالم ایرانی نژاد بر لسان عربی است که لسان می‌او نیست تا در این قرن زرین با دوام سلطنت کبرای پهلوی توأم بوده و در صفحهٔ روزگار به یادگار بماند که در این ایام سعادت نشان زرافشان هر روز مبارکی به طالع آفتاب مطالع پهلوی قرائت گردد و در هر محفلی به عنوان شکرانهٔ سلطنت ملی پهلوی و رد زبان فضلای عرب و عجم شود چنانچه روز جلوس هم در بنده منزل در مجمع علمی قرائت گردید احساسات شائقه تحریک و به صدای بلند تبریک عرض شد خاتمه تاج و اورنگ اعلیحضرت اقدس پهلوی درخشنده و بلند و لوای اسلام به همت بلندش پاینده و ارجمند و چشم حساد در مجمر چون سپند باد. من الاقل **الحائری محمّد صالح** ابن فضل الله مازندرانی

(لایحهٔ تبریکیه)

بسم اللّه الرحمن الرحیم

خطبهٔ جشن ملت اسلام و شکرانهٔ از طلوع سلطنت پهلوی و تاج گذاری اعلیحضرت اقدس شاهنشاه پهلوی رضاشاه ارواحنا فداه که خادم الشریعة الطاهره **محمّد صالح ابن**

فضل الله الحائری المازندرانی روز تاج گذاری در **بار فروش** انشاء نموده و بعرض ملوکانه می‌رساند **۲۵** آذر

بسم اللّه الرحمن الرحيم

الحمدللّه سلطان سلاطين البرايا و مالك الملوك و الرعايا و العادل فى محكمة القضايا الذى جعل جعل الهدى افضل الهدايا و جعل الاسلام اكمل النحل و احزل العطايا العالم باسرار نظم الملك و نظام الملكوت و الخفايا و المحيط بضمائر القلوب و سرائر الغيوب و الخبايا و فاتح البلاد بالجنود و السرايا ومانح المجاهدين من الانفال و الغنايم و الصفايا الذى جعل المسلمين احراراً يسترقون الكفرة عبيد او سبايا و انزل على اصناف المشركين اجناس الخزى و انواع البلايا وكسر من الجبابرة القاجارية اصعب جبال الثنايا و قلع من اعيان احبّهم العيون والثيايا وكسر على عرانين الاكاسرة منهم و من غيرهم عصى الادب و قسى العرب حتى جعلها شظايا و شرّف العجم بشهادته فى حقهم بانهم يتناولون الدين على الثريا اذا لم تبق من العرب بقايا نحمده على ماالهمنا من استرداد تاج الكيان من غير اهله المنتسبين الى المغول و التركمان سلالة الفجرة و البغايا و نشكره على تسليم الامر الى الملك العادل القوى الامين على مهمّات المملكة و ملمات المعركة و مدلهمات المهلكة لحفظ النفوس من البلايا و صيانة الافكار من الخطايا و تقصير ايدى الاجانب عن الاذايا و تعليم الاحرار المجاهدين قواعد الحرب لحمل قوائم الرزايا و تربية النفوس فى حفظ استقلال الملك باستقبال وجوه المنايا و الصلوة الجامعة لجميع التهانى و التحايا فى جميع الغدوات و الاصال و العشايا على صفى الصفايا و وصى الوصاياو اظهر المظاهر و ازهر المرايا و الحائز لمكارم الشيم و محاسن السجايا (محمد خاتم الانبياء و سيد الرعايا) و على اله المضطلعين باعباء الخلافة بالاضلاع و الحوايا و لعنة اللّه على اعدائهم اولاد البغايا و ابناء الدعايا ما سارت الى البيت العتيق المطابا ودارت عليها الهوادج و الروايا اما بعد فان بقاء الاسلام ببقاء ملكه و عدالة ملوكه و سياسة سلطانه فى سلوكه و المساواة بين مالكه و مملوكه و المواساة بين غنه و صعلوكه و تقوية ضعيفه و منهوكه و تغطية معيبه و

مهتوکه و تنهیج مسالکه و شوارعه و سکوکه و ترویج محکوکه و مسکوکه و استخراج معدنه من مطبوعه و مسبوکه و الاستقلال فی ملبوسه و منسوجه و محبوکه و تعدیل افعاله و تروکه و تعاهد مهجوره و متروکه و ادارة المدارس العالیه و انارة العقائد الصافیه و اقامة ادارات الصنائع لاکتشاف الغرائب و البدائع الاوان قوام الدین و الملک قائم بدولة بالعدل مشروطة قوائمها بقواعده مضبوطة و معالمها بضوابطه مبسوطة و دعائمها بوسائله منوطة و غنائمها بعوائده مربوطة تنطق مدارسها بعلومه و عقائده و تسبق مجالسها برسومه و فوائده و لقد من اللّه علی هذه الملة الغراء التی هی عین الملل و الدولة العلیاء التی هی زین الدول بملک عادل ارتضاه الملة فهو عین الرضا واسست له السلطنة الموروثة الموئدة البهلویة و توحبّه ید القضا و هو مفخر سلاطین العجم و خیر الملوک المرضی السیرة و السلوک الذی بایعه الحرو المملوک و تابعه الغنی و الصعوک غرة ناصیة الاسلام و قرة باصرة امام العصر علیه السلام حامی الکتاب و السنن محمود الطریقة و السنن سلطان الشیعة و حامی حمی الشریعة ملک العجم و فلک الشهامة و الکرم (السلطان رضاشاه البهلوی خلد اللّه ملکه و سلطانه) فقد جلس مجلس جمشید و فی سریر سیروس اسعد جلوس فی الیوم الخامس و العشرین من ازر من برج قوس الصعود المظفر فالبسه اللّه تاج الکرامه وکلله باکلیل البهاء و الشهامة و نصب له کرسی العدل و الاستقامة لیحفظ بذلک بقائه و یمنع زواله اذالعدل سجیة ابقت علی کل ذی ملک ملکه واجرت فی بحر الظفر فلکه و نظم فی نظام الارتقاء سلکه و حسبک مثلا واحداً علی حسن العدل شاهداً قصة (تُبّعْ) اعظم ملوک حمیر حیث اضمر هدم الکعبة و تخریبها و محو صورة الاسلام و ترکیبها فانقلعت عیناه و سالتاً علی خدیه فلما اضمر العدل و نصرة الاهل عادت عیناه الی محلمهما فکسی الکعبة بالاستار الفاخرة و الحلل الباهره فکذلک سلسلة القاجار اولئک الخونة الاشرار لما استمرو اعلی الجور و العناد و استقروا علی الجهل و الفساد انقرضوا و زالو او انتقضوا فالتجأ الملة الی الملک الامین ارضی المکین لما امتحنوه بنظم الجنود و رفع البنود و فتح البلاد و قلع اصول الفساد من الخوزستان و الدیلمان و اللرستان و

الخراسان و الترکمان فالحمدلله علی ما بلغنا من امالنا فیه و فی نسله من السلطنة و التاج الموروث فیهم باصله حمد الانقطاع له و لاانفصام فخلدالله سلطانه و اوضح برهانه. انشاء الاقل الحائری **محمّد صالح** بن فضل الله المازندرانی(۱۱۱۰)

بارفروش در اوایل سلطنت رضاشاه

(۱). روزنامهٔ اطلاعات تحت عنوان **معلمین بار فروش** نوشته است: «از بار فروش تلگرافاً اطلاع می‌دهند **معلمین مدارس ذکور واناث** را به واسطه نرسیدن حقوق سه ماهه، دیروز تعطیل نموده بودند، آقای **کلانتری** رئیس معارف به هر ترتیبی بود، حضرات را متقاعد نموده به مدارس فرستاده‌اند. اغلب معلمین که از هفت الی بیست تومان حقوق دارند و اتصالاً مشغول خدمت می‌باشند، حال عسرتشان از میزان حقوق معلوم است»(۱۱۱۱) می‌گویند قبل از این هم رئیس معارف یکی از شهرها به مرکز تلگراف کرده بود:

بهار و خزان رفت و دی می‌رسد ندانم حقوقات کی می‌رسد»

از مرکز هم جواب داده شد:

«دو برج معارف حواله شده بقیه به اقساط هی می‌رسد»

(۲). روزنامه نوبهار در اوایل سلطنت پهلوی خبر داده است: «**دکتر** امیر اعلم(۱۱۱۲) رییس کل صحیّه(۱۱۱۳) به بار فروش آمد و **شیر و خورشید سرخ** را در این شهر تأسیس کرد. مؤسسین عبارت بودند از:

ثقة الاسلام اشراقی [شیخ جعفر] رئیس، عبدالمجید مجیدی، محمد صادق شفیع

زاده و رجب قنبر اوف (قنبرزاده) اعضاء. روزنامه اطلاعات هم تحت عنوان «**هیئت مدیره شیر و خورشید بار فروش**» نوشته است: «بار فروش - دیروز عصر عده‌ای از وجوه اهالی به اداره ایالتی دعوت شده و پس از قرائت نظامنامهٔ شیر و خورشید سرخ، آقای والی[۱۱۱۴] دربارهٔ مرام جمعیت و خدماتی که تاکنون نموده اظهاراتی کرد و پس از نطق‌هایی که ایراد گردید، هیئت پنج نفری با رأی مخفی به شرح ذیل انتخاب شدند: آقایان شیخ جعفر ثقة الاسلام رئیس - مجیدی نایب رئیس - میرزا معصوم خان حمزه[۱۱۱۵] منشی - قنبرزاده تحویل دار و آقا سید بابا[۱۱۱۶] معاون تحویل دار.[۱۱۱۷]

در کتاب تاریخ انقلاب مشروطه نوشته شده است: «یکی از کارهای جالب و مفیدی که ملیون پی ریزی کرده‌اند، تأسیس دستگاهی بود به نام شیر و خورشید سرخ که اساسنامهٔ آن را نوشتند و **مشارالدوله** را به ریاست آن انتخاب کردند. این دستگاه وظیفه داشت زخمی‌ها و بیماران جنگی را جمع آوری و کمک کند. این نخستین بنیاد سازمان شیر و خورشید ایران بود».[۱۱۱۸]

(۳).اولین جلسه **شیر و خورشید نسوان بار فروش** «تحت حمایت ملکه پهلوی و ریاست عالیه شمس پهلوی در **مدرسهٔ بنات** [دخترانه] دولتی با حضور ٦١ نفر از خواتین تشکیل گردید. بدواً [شمس پهلوی] فرمایشات بلیغی مبنی بر اهمیت این مؤسسه و علاقه‌مندی رضاشاه و ملکه پهلوی ایراد کرد و مدعوین را تشویق به مساعدت و هم راهی به این مؤسسه نمود. بعد، **ملوک‌کیا مدیر مدرسه** که از طرف شمس پهلوی مأمور دعوت نسوان بود، نطق مفصلی مبنی بر سپاس گزاری و اظهار تشکر ایراد نمود و بعد، آقای دکتر **امیراعلم** نایب رئیس جمعیت مرکزی شیر و خورشید سرخ، شرح مفصلی از تاریخچه اهمیت مؤسسه مذکور در دنیا بیان و [سپس] شروع به انتخاب اعضای جمعیت گردید. هفت نفر اعضای هیئت مدیره به ریاست ملوک کیا انتخاب شدند و در همان جلسه، بانوان محترم بار فروش، قریب پانصد تومان اعانه تقدیم مؤسسه شیر و خورشید نسوان بار فروش نمودند و در پایان، شمس پهلوی مقابل محصلات که مترنم به

سرود بودند، توقف و تمجید نمود.»[۱۱۱۹]

(۴). در سبزه میدان بار فروش «پیشاهنگان نمایشات جالب توجهی از عملیات پیش‌آهنگان، در حضور ولی عهد دادند. آقایان چراغ علی خان پهلوی نژاد [نوه عموی رضاشاه و پیش‌کار ولی عهد]، دکتر امیر اعلم و ارفع حکومت مازندران حضور داشتند. هم چنین، ولی عهد به **مدرسهٔ متوسطهٔ شاهپور در بار فروش** رفته و از برابر صف پیشاهنگان این مدرسه عبور نمود و آن‌ها را مورد تشویق قرار داد. (مهدی قلی هدایت، حاج مخبر السلطنه، در خاطرات خود، ص ۴۱۴، می‌نویسد: «شنیده شد که نوبتی ولیعهد [محمدرضا پهلوی] به مدرسه می‌روند ۵۰۰ تومان انعام می‌دهند»؛ مورد ملامت [رضاشاه] واقع می‌شوند که بذل مال چه معنی دارد؟ تو باید بگیری نه بدهی). **صادق خان دانش** پیش آهنگ، لایحه‌ای که از طرف محصلین پیشاهنگ تهیه شده بود، معروض داشت و سپس، ولی عهد تصدیق نامهٔ شش سالهٔ [ابتدایی] محصلین سال قبل را که اخیراً رسیده بود، اعطا نمود و از طرف پیش آهنگان سرود خوانده شد و چند پیش‌آهنگ عکس‌های مختلف برداشتند.»[۱۱۲۰]

نیما یوشیج در سفرنامه بار فروش می‌نویسد: «**بازرگان رئیس** پیشاهنگی بار فروش در سهم خود خوب کار می‌کند، بار فروش، را زنده می‌کند[۱۱۲۱]... رضاشاه پس از حضور در صحرای تراکمه، که برای حضور **در اسب دوانی افراد ترکمن** رفته بود، قبل از ظهر روز ۴ مهر [۱۳۰۷] به بار فروش آمد، در مسیر شاه از چهارشنبه پیش، **آژاهان‌ها**[۱۱۲۲] **گمارده شده بودند.** پیشاهنگان بابل که ۳۴ نفر بودند، به اضافه ۱۶ پیشاهنگ که از علی آباد [شاهی] آورده شده بودند؛ به هم راهی دانش‌آموزان سه مدرسه پسران در دو طرف خیابان مسیر صف کشیدند[۱۱۲۳]... شاه در مقابل آن‌ها که رسید، پیاده شد، چشمش به یکی از افراد پیشاهنگ افتاد آخر صف ایستاده بود، کوچک‌تر از همه، بهمن نام داشت. شاه خم شد دست به بازوی لاغر او زد و گفت: لاغر هستی بیش‌تر ورزش کن، و پس از آن، دست به سینه او زد و گفت: «بارک الله»؛ و مدال

مخصوص چهرهٔ خود را به سینهٔ این طفل زد».[۱۱۲۴]

(۵). در ٦ دی ۱۳۰۷ قانون **لباس متحدالشکل** از تصویب مجلس گذشت[۱۱۲۵]. بر طبق این قانون، افراد ذکور کشور، در شهرها و قصبات از فروردین ۱۳۰۸ و در خارج از شهرها تا فروردین ۱۳۰۹، باید لباس متحدالشکل بپوشند و دارای اتحاد شکل شوند یعنی البسه و کلاه‌های «جورواجور» راکنار بگذارند و ملبّس به **کت** و **شلوار اروپایی** بشود و **کلاه پهلوی**[۱۱۲۶] بر سر نهند.[۱۱۲۷]

اجرای این قانون به عهدهٔ اداره نظمیه (شهربانی) گذاشته شد و نظمیه، به جای آن که مردم را مطلع کند، و دولت اسباب اجرای قانون را مانند کت و شلوار و کلاه پهلوی، فراهم آورد، آژان‌ها در شهر و امنیّه‌ها[۱۱۲۸] در دهات، به جان مردم افتادند و به ایجاد دردسر و مزاحمت اهالی پرداختند و هر روز بر فشار و تعدی افزودند و آن را به صورت اهانت و بی حرمتی و زور، و نوعی تصفیه حساب در آوردند[۱۱۲۹] تا آن جا که **قبای**[۱۱۳۰] افراد را در خیابان با قیچی و چاقو می‌بریدند و شال و کمر بند و عبای آنان را مصادره می‌کردند و کار را به گرفتن عمامه‌های تجار و معمّرین، مانند عمامه‌های شیر و شکری و سر پیچ و مولوی و **دستمال یزدی**[۱۱۳۱]. حتی فینهٔ نوحه خواهان‌ها و عمامه‌های سادات و روضه خوان‌ها و منبری‌ها و ائمهٔ مساجد رسانیدند و سپس به کشیدن و دریدن قبا و ردا و شال و عمامهٔ اهل علم و محترمین و روحانیون انجامید، نتیجتاً پوشیدن لباس روحانیت نیز ممنوع گردید به **استثنای روحانیونی** که به معرفی دو تن از مجتهدین سرشناس، حکومت محل برای آنان **تصدیق نامهٔ معافیت از لباس متحدالشکل** صادر می‌نمود. نمونه‌ای از این تصدیق نامه راکه حکومت بارفروش صادر نموده در صفحه بعد ملاحظه می‌نمایید.

قبل از لباس متحدالشکل، لباس مردان عبارت بود از عبا، قبا، ارخالق (یا ارخلاق)، مرادبگی، لباده، سرداری، شلوار ماهوت یا دبیت[۱۱۳۲] سیاه یا متقال، شال کمر یا کمربند و کلاه نمدی یا پوستی، و گیوه یا کفش و نعلین بی بند، پیراهن از چلوار، یاکتان یا متقال یا کرباس،و با یقه‌ای که از سرشانه باز می‌شد که در زیر، بدون عرق گیر می‌پوشیدند، و

زیر جامه‌ای از نوع پارچه پیراهن که اعیان و خواص در زیر شلوار[۱۱۳۳] به پا می‌کردند و از پنبه و یا کتان بود مخصوصاً پیراهن و زیر جامه ؛ زیرا لباس های غیر پنبه‌ای را برای بدن مضر می‌دانستند که موجب امراض گوناگون و کوتاهی عمر می‌گردد. هم اکنون **(در زمان ما)** نیز، برای بعضی افراد، پیراهن، زیرپوش و جوراب نایلونی موجب **حساسیت (آلرژی)** و ناراحتی بدن می‌شود .

بند شلوار یا بند تنبان، عبارت بود از تسمه یا نواری از نخ یا پشم یا ابریشم دست باف یا جولا باف سفید که در افراد پاکدامن و عفیف، آن را «**محکم**» می‌گفتند و در افراد نقطه مقابل، آن را «**شُل**» می‌گفتند به این عبارت که **بند تنبانش شُل یا محکم است** یا بندش به حرام باز نشده یا جز به حلال باز نشده است. **تنبان زنان** هم شلواری بود بلند و گشاد با خشتک بلند که میان پا آویزان می‌شد.[۱۱۳۴] **بار بیه دومینار**[۱۱۳۵] از کتاب هفت اقلیم تألیف امین احمدرازی، نقل کرده است که: «**دختران رشت** در غایت طنازی، هر هفت کرده، خود را به بازار جلوه می‌دهند و **بند تنبان در دست** متاع خود را به مشتریان عرضه می‌نمایند چنان که مولانا سایل گلانی جرسی گفته است:

دخترانی که ساکن رشتند	**هم چو طاووس مست در گشتند**
طالب مشتری به هر بازار	**بند تنبان به دست می‌گشتند**[۱۱۳۶]

ظاهراً امین احمد رازی و بار بیه دومینار، و حتی رابینو که این مطلب را از آنان نقل کرده است [۱۱۳۷]، **متوجه لطف این صنعت شعری نشدند** که «**بند تنبان به دست**» بدین معنی است که بند تنبان هائی که بافته بودند، به دست می‌گرفتند و در بازار روز، به دنبال مشتری **برای فروش** «**بند تنبان**» در گردش بودند مانند هر کالای دیگری که برای فروش به دست بگیرند و به دنبال مشتری برای آن کالا بگردند. متأسفانه، **ژاک دو مورگان** هم دچار چنین اشتباهی شد و نوشت: «عادات و رسوم آن‌ها غیر از عادی‌ترین عادات بود ؛ اگر ما شعرای منطقه را باور کنیم، دختران جوان خود به دنبال **خریدار** در بازار می‌گشته‌اند و **خویشتن** را به آن یکی که بیش تر بدهد، وا می‌گذاشته‌اند».[۱۱۳۸]

نمره ۱۱/۱۵۵



وزارت داخله

اداره حکومت بارفروش

ورقه تصدیق معافیت از لباس متحدالشکل

جناب ثقة الاسلام آقای سید محمد باقر حجتی .... بر طبق اجازه نامه ....

.... مطابق فقره ۴ از ماده ۲ قانون متحد الشکل نمودن البسه

در پوشیدن لباس روحانیت مجاز خواهند بود

مورخه ۱۷/۵/۱۳۰۸ محل امضاء



نمونه‌ای از ورقه تصدیق معافیت از لباس متحدالشکل که اداره حکومت بارفروش صادر کرده است

از مجموعه دکتر سید محمدباقر حجتی استاد دانشکدهٔ الهیات

نمره ۱۱۶۹

وزارت داخله

اداره ...

ورقه تصدیق

... طبق اجازه نامه ...

مطابق فقره ... از ماده ... قانون متحد الشکل نمودن البسه

در پوشیدن لباس روحانیت مجاز خواهند بود

مورخه ... ۱۳ ... محل امضاء

تصویر تصدیق‌نامهٔ شیخ محمد مهدی امامی طبرسی [مازندرانی بارفروشی]

از کتاب جرعه‌ای از اقیانوس (زندگی شیخ مهدی مازندرانی بارفروشی) ص ۶۲.

اما کلاه **پهلوی** که هم زمان با تغییر لباس اجباری گردید: مردم ایران تا حوالی سلطنت ناصرالدین شاه، کلاه دراز به سر می‌گذاشتند، قبل از آن هم کلاه ترک دار [۱۱۳۹] متداول بود از جنس نمد و به شکل تخم مرغ که آن را با «سوزن زنی» به ۱۲ یا ۱۴ ترک، به توجه ۱۲ امام یا ۱۴ معصوم تقسیم کرده در آن اسامی ائمه و اشعار و روایاتی در مدح حضرت علی (ع) و آل او می‌نوشتند.[۱۱۴۰] در آن ازمنه، حتی تا اوایل سلطنت رضا شاه، پیش بزرگ‌ترها، «**کلاه بر سر**» **می‌نشستند** و این کار **نشانه ادب بود** و کلاه از برای مرد به منزلهٔ چادر برای زن به حساب می آمد تا آن جا که بدل کلاه، عرقچین به سر می‌گذاشتند و برای مردهای کچل[۱۱۴۱]، عرقچین از ضروریات حیاتی بود.

از اواخر سلطنت ناصرالدین شاه کم کم از ارتفاع کلاه دراز کاسته شد تا این که در زمان سلطنت مظفرالدین شاه، به کلاه گرد و بدون لبه تبدیل شد مانند کلاهی که ظهیرالدوله بر سر می‌گذاشت و عکس آن را در کتاب حاضر ملاحظه می‌نمایید. در اوایل سلطنت رضاشاه (۱۳۰۶ ش)، وی دستور داد[۱۱۴۲] «به همین کلاه بی لبه، لبه‌ای به شکل آفتاب گردان، مشابه کلاهی که هنوز ارتش و پلیس فرانسه به کار می‌برند، اضافه شود. این کلاه به نام کلاه پهلوی[۱۱۴۳] معروف گردید.

نیما می‌نویسد: «رضاشاه روز ۲۴ مهر ۱۳۰۷ به بار فروش آمد. در مسیر شاه... پیشاهنگان... بعد دانش‌آموزان، بازرگانان و سپس اصناف ردیف شدند... یک عده فقرای ژولیده هم به دنبال آن‌ها بودند که کلاه پهلوی داشتند. بعضی کلاهشان از جنس حلب بود؛ باور کنید حتی از تخته... **یک دیگ ته گشاد** را در نظر بیاورید، آن را وارونه کنید و یک لبه به آن بدهید. **این کلاه پهلوی بار فروش است**».[۱۱۴۴]



نمونهٔ کلاه در اواخر عصر ناصرالدین شاه

از دفترچه نمایش گاه نگاره‌های درباری دوران قاجار

در موزه آرماندهَمِر وابسته به دانشگاه کالیفرنیا (لوس آنجلس)

۲۴ فوریه ـ ۹ مه ۱۹۹۹



نمونه کلاه در اوایل دوره ناصرالدین شاه
(از فصلنامه ره آورد، شماره ۲۳، ص ۳۴۰)



نمونه کلاه در دورهٔ مظفرالدین شاه
(از فصلنامه ره آورد، شماره ۲۷، ص ۱۲۸)

نمونهٔ کلاه بی لبه تا ۱۳۰۵ ش



عکس «نویسنده» در پنج سالگی
هم راه پدر و برادر بزرگ‌تر در مشهد، با
کلاه بی‌لبه
(مستخدم در پشت سر ایستاده
است)

نمونهٔ کلاه لبه دار (کلاه پهلوی)
از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۴ ش
(از کتاب سید ضیاء تا بختیار
مسعود بهنود، ص ۷۸)



علی اکبر داور: پلی از نردبان ترقی
رضاخان
که سر انجام در ۱۳۱۶ ش ناچار به
خودکشی شد

نردبان این جهان ما و منی است عاقبت این نردبان افتادنی است
هر که بر این نردبان بالا نشست استخوانش بیش‌تر خواهد شکست (۱۱۴۵)
(مولوی)

(٦). **تأسیس مریضخانه (بیمارستان دولتی) در بابل:** «اطاق تجارت بار فروش بر حسب تقاضای هیئت شیر و خورشید سرخ آن جا، موافقت نموده‌اند که از کلیهٔ عدل‌های[۱۱۴۶] وارده و صادره تجارتی که **داوطلبانه**[۱۱۴۷] قبول می‌نمایند، عدلی صد دینار (یک دهم ریال) برای تأسیس یک باب مریضخانه بزرگ دربار فروش تأدیه نمایند»[۱۱۴۸]

قبل از این، در سال‌های سلطنت مظفرالدین شاه حدود ۱۲۸۰ ش، «طبیبی امریکایی به نام دکتر مکداول بیمارستانی در نزدیکی محله سنگ پل، در انتهای کوچه مقابل خانه شادروان شیخ سید **محمود صبوری**، دایر کرده بود که چند تحت بیش‌تر نداشت. وی از طرف کلیساهای امریکا به بارفروش اعزام گردید و مخارج بیمارستان توسط آن‌ها تأمین می‌شد. دکتر مکداول بیمار را با وسایل اولیه مداوا می‌کرد و حتی بعضی عمل جراحی مانند آپاندیسیت یا فتق هم انجام می‌داد. قبل از آمدن او، بیمارانی که امکانات مالی داشتند، برای درمان یا عمل جراحی به روسیه می‌رفتند.»[۱۱۴۹]

نیما می‌نویسد: «دکتر تقی خان یترگری (۱۲۸۱ - ۱۳۴۴ ق) از طرف مرکز، صحیه بارفروش را تأسیس کرد. دو سال بعد به **آبله کوبی** پرداخت؛ بارفروش‌ها را مجبور به کوبیدن آبله می‌کرد؛ این عمل را که مجانی و به حکم (دولت) صورت می‌گرفت، اهالی، **وقفی** اسم گذاردند... این شخص از شاگردهای دارالفنون بود... صحیه یک مدیر دیگر به خود گرفت: **دکتر حسین خصوصی**، پسر ملّا باشی معروف».[۱۱۵۰]

دکتر حسین خصوصی را دکتر صحیه یا حافظه الصحه می‌نامیدند. وی مردی بسیار خلیق، مهربان و خدمت گزار مردم بود و «از دانشکدهٔ پزشکی وین، فارغ‌التحصیل شده بود».[۱۱۵۱]

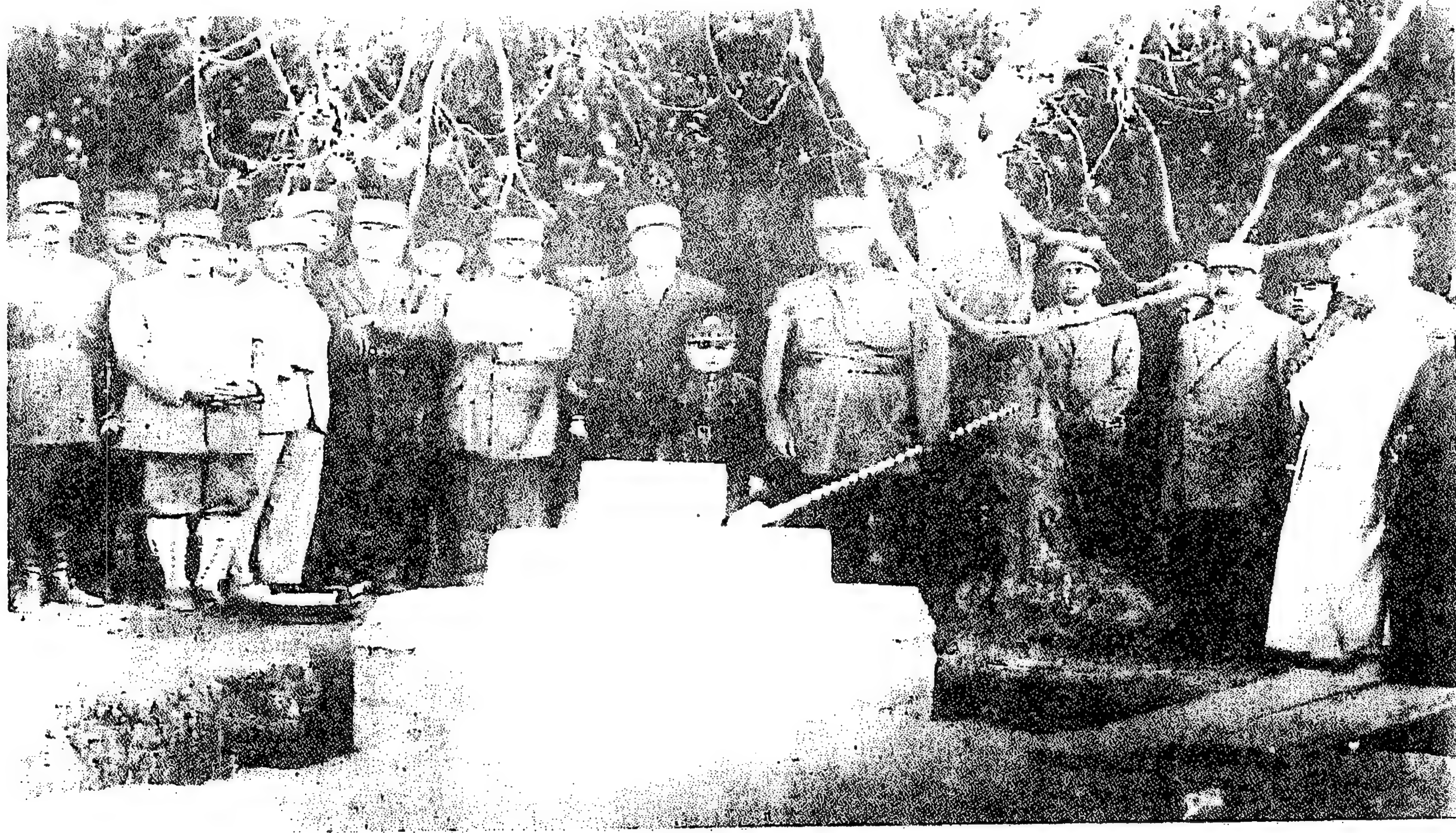
نام نیکو گر بماند ز آدمی　　　به کز و ماند سرای زرنگار

نیما دربارهٔ اداره صحیه بارفروش و تأسیس مریض خانهٔ این شهر می‌نویسد: «بارفروش یک صحیه مرتب دارد که از اول[۱۱۵۲] سال ۱۳۰۶ تأسیس یافته است... به

زحمت به (اهالی) واجبات حفظ الصحه را می‌فهماند. در حقیقت دکتر دو کار باید بکند. یکی طبابت، یکی تبلیغات. علاوه بر این، بار فروش یک مریض خانهٔ بلدی دارد با دکتر مخصوص خود. در بالای بلدیه، یادگار دکتر سابق (صدیق لشکر نوری) به جا (باقی) است که نوشته است: إِنّ الصلوة ینهی عن الفحشاء و المنکر» (۱۱۵۳). به نوشتهٔ نیما: «می‌خواستند در حوالی سبزه میدان مریض خانهٔ (جدیدی) به اسم **مریض خانهٔ شاه پور** تأسیس کنند. پایه‌های آن ساخته شده است. از شاه در خواست کردند اولین سنگ بنای آن را به دست خود بر روی بنا بگذارد ولی بعد یک بیل نقره دسته کوتاه ساختند؛ آن را از روبان سه رنگ لفافه کردند و به تیمورتاش دادند و شاه آن را به دست گرفت؛ مقداری خاک برداشت و به اطراف ریخت و گفت از این جا شروع کنید. و بعد بیل را به دست رئیس معارف داد که آن را در موزه بگذارند». (۱۱۵۴)

(۷). **خروج گاو از شهر:** به نوشتهٔ روزنامه اطلاعات «تسطیح خیابان و ساختمان‌های جدید الاحداث بارفروش با کمال سرعت، پیشرفت دارد. در مدت توقف آقای **دکتر شیخ** مدیر کل بلدیه (شهرداری) طهران، اعلانی منتشر گردید که **اگر تا ده روز گاوها را از شهر خارج ننمایند، بلدیه هر گاوی را که بلا صاحب و سر خود دید، کشته و گوشت او را بین فقرا تقسیم خواهد نمود.** از طرف بلدیه سه چهار رأس گاو در دو روز اخیر به ترتیب فوق ذبح و گوشت آن را بین فقرا و عملجات تقسیم کردند. در نتیجهٔ همین اقدام، اهالی مشغول خارج نمودن گاو می‌باشند». (۱۱۵۵)

قبل از این اعلان، هر کس که در خانه خود گاو داشت، صبح زود، پس از دوشیدن شیر گاو، او را از خانه خارج می‌کرد و گاو خودسرانه در تمام مدت روز، در کوچه‌ها و خیابان‌ها و علف زارهای حومه شهر به چرا مشغول می‌شد؛ هنگام غروب هم، بدون آن که کسی به دنبال آن‌ها برود به دنبال آن‌ها برود، «به بوی شامه» و «حس پنجم» خود، به خانه بر می‌گشت. بعد از اعلان شهرداری، مردم ناچار شدند صبح‌ها گاو خود را تا «سبّزه مرز» (۱۱۵۶) هم راهی کنند تا گاو تنها نباشد و گیر مأموران شهرداری نیفتد؛ غروب



"افتتاح" مریض خانه شاپور توسط رضاشاه - ۱۳۰۷

رضاشاه اولین سنگ بنای بیمارستان بارفروش را نصب کرده است.

هم، صاحب گاو در همان «سبزه مرز» می‌رفت و منتظر می‌ماند تاگاو او از چرا برگردد و آن را به خانه برگرداند.

(۸). **نمایندگان انجمن بلدی بار فروش:** «هئیت وزراء در جلسهٔ اخیر خود، پیشنهاد وزارت داخله (کشور) را راجع به وکلای بلدی بار فروش (نمایندگان انجمن شهر) تأیید نمودند به قرار ذیل: آقایان **صادق شفیع زاده، جعفر داداش پور، عابدین مقیمی، محمد مسکوب، سید احمد غفاری و منتظم**(۱۱۵۷) **کیا**.(۱۱۵۸)

(۹). **تبدیل بعضی از مساجد به مدارس جدید:** «در اوایل سلطنت رضاشاه، قانونی وضع گردید که **اوقاف** و امور آن به وزارت معارف و صنایع مستظرفه واگذار شود. به همین جهت، نام آن وزارت خانه، به وزارت معارف و **اوقاف** و صنایع مستظرفه تغییر یافت. متعاقب اجرای قانون اوقاف، کلیه املاک موقوفه و اموال منقول موقوفه از قبیل دیگ و سایر مس آلات و وسایل تعزیه و دسته روی، حتی سنج دهل که در تعزیه نواخته می‌شد، وسیله اداره اوقاف هر محل مصادره گردید و مساجد نیز بعضاً به مدرسه‌های جدید تبدیل(۱۱۵۹) شد. یکی از این مساجد، مسجد یا مدرسه حصیرفروشان(۱۱۶۰) بود که در زمان وزارت **سید محمد تدین** به مدرسه ابتدایی تبدیل شد»(۱۱۶۱). مسجد دیگر، مسجد قهاریه بود که ابتدا به نام **مدرسهٔ «شرافت»** و بعداً به نام وزیر معارف وقت، **مدرسهٔ بَدِر** نامیده شد. «طریق تبدیل مساجد این بود که تعمیراتی در حجره‌ها انجام می‌گرفت و با نصب پنجرهٔ شیشه دار، محیط حجره‌ها را بازتر نموده و باگذاشتن نیمکت برای شاگردان، و میز معلم و تخته سیاه، آن را به کلاس درس تبدیل می‌نمودند».(۱۱۶۲)

بعضی مساجد که به مدرسه تبدیل نشده بود، آباد و بعضی هم مخروبه بود از جمله، «مسجدی در کوچه نزدیک جنوب شرقی مسجد کاظم بیک بود که مخروبه به شمار می‌رفت و در بعضی حجره‌های آن افراد بی خانمان زندگی می‌کردند. در این مسجد دو حجره مشرف به در ورودی را دو نفر به نام‌های **آقا سید محمد علی** و **آقا شیخ تقی، مکتب خانه کرده بودند** و دروس قدیمه تعلیم می‌دادند. آقا شیخ محمد علی بلا استثناء هر

روز غروب، قبل از مرخص نمودن شاگردان، آن‌ها را با ترکه یا با گذاشتن قلم بین انگشت‌ها و فشار دادن آن (چلی)، تنبیه می‌کرد و بعد مرخص می‌نمود که به خانه‌های خود بروند. فقط گاهی، آن هم شب‌های جمعه،، آقا شیخ تقی وساطت می‌کرد که شاگردان بدون تنبیه مرخص شوند و ضمن این تقاضا از آقا سید محمد علی، به او گفت امشب، شب جمعه است و مرده ها هم آزادند ؛ شما اجازه بفرمایید این‌ها با خواندن فاتحه، مرخص شوند.»

(۱۰). در اوایل سلطنت رضاشاه که مهدی قلی هدایت (حاج مخبرالسلطنه)الوزراء و عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار بود، «هیأت رئیسه اطاق بازرگانی و بعضی تجار تقاضای شرف یابی کردند. در روز تعیین شده، نمایندگان اطاق بازرگانی و تجار در **کاخ سلطنتی بابل** به حضور رفتند. رضاشاه به آن‌ها نزدیک شد و از تیمور تاش سؤال کرد آقایان چه می‌خواهند؟ تیمور تاش اشاره به یکی از تجار کرد که توضیح بدهد، او گفت از وقتی که **دولت شوروی** به جای حکومت تزاری تشکیل شد، آن‌ها شرکتی به نام **ونیتس توک** برای مبادلات بازرگانی تأسیس کرده‌اند که پارچه و شکر و قند و دیگر چیزها را گران می‌فروشند ؛ رضا شاه گفت: **نخرید**. بعد، همان بازرگان اظهار داشت که تمام تولیدات ما از پنبه، کنف، کشمش، و نظایر آن را ارزان می‌خرند ؛ رضاشاه گفت: **نفروشید**. تجار وا خوردند و با ناامیدی بیرون آمدند زیرا اگر قرار بود نخرند و نفروشند، پس کاری نمی‌توانستند بکنند. به دَم دَر خروجی ساختمان قصر که رسیدند، صدا زدند یک نفر از شما بیایید. یکی از تجار رفت و پس از برگشتن، گفت وزیر دربار می‌گوید اعلیحضرت فرمودند فکری برای شما خواهم کرد.»[۱۱۶۳]

یک ماه نگذشته بود که چند تن از **کارکنان اداره بازرگانی آلمان، به بار فروش آمدند** و در اطاق تجارت بار فروش مستقر شدند. آن‌ها هر چه را که تجار بابل می‌خواستند، انجام دادند و رفع گرفتاری کردند. از همان روابط با آلمان توسعه یافت حتی **بیمه آلمانی آلیانتس** به بار فروش آمد و اغلب تجار، کالاهای خود را بیمه کردند.[۱۱۶۴] از آن پس،

تجارت بار فروش با روسیه از رونق افتاد.[۱۱۶۵]

(۱۱). **وضع خیابان بازار**: خیابان بازار که در دو طرف آن مغازه داران به کاسبی اشتغال داشتند، «روزها مملو از کشاورزانی بود که برای فروش محصولات کشاورزی خود، به شهر می‌آمدند و در مقابل دکان‌های مختلف، اطراق می‌کردند و اسب‌های[۱۱۶۶] خود را به **درختان اکالیپتوس**[۱۱۶۷]، که در کنار پیاده رو کاشته بودند، افسار می‌نمودند و ضمن فروش محصولات خود، به خرید کالاهای مورد نیاز می‌پرداختند. وسیله رفت و آمد شهری هم، منحصر به **درشکه**[۱۱۶۸] بود که در ایستگاه بارفروش، جنب کارخانه برق، متمرکز بودند. اطباء را هم با درشکه به عیادت بیماران می‌بردند. تعداد اتومبیل شخصی بسیار کم بود و اعیان شهر به ندرت صاحب اتومبیل بودند».[۱۱۶۹]

(۱۲). در سال ۱۳۰۹ش، **خیابان بازار** و خانه‌های مجاور آن را از شرق سبزه میدان (ساختمان فعلی پست و تلگراف) تا چهار شنبه پیش به زور و اجحاف[۱۱۷۰] **چراغ علی امیر اکرم** حاکم، مازندران فرزند سرهنگ ابوالحسن خان (نوه عموی رضاشاه)، برای تعریض و زیبا سازی، **خراب کردند**[۱۱۷۱] بدون آن که به مالکان، که اغلب همان یک خانه مسکونی را مالک بودند، خسارت کافی یا حتی خسارت پرداخت نموده باشند. این نوع تملک‌ها، اگر توأم با پرداخت غرامت کافی نباشد، مغایر با عدالت[۱۱۷۲] اجتماعی[۱۱۷۳] و اصل لزوم سرشکن کردن مخارج مملکت بین عموم مردم به نسبت درآمد آن‌ها، و عدم تبعیض در تحمیل مالیات است این قبیل خسارات باید به قدر کافی و حتی اندکی بیش‌تر، از محل در آمد عمومی، پرداخت گردد و عموم در پرداخت عادلانهٔ آن مشارکت داشته باشند والا اگر خسارت کافی پرداخت نشود و مقدار آن عادلانه نباشد، چنان است که مخارج طرح فقط به مالکان خانه‌های واقع در طرح تحمیل می‌شود.



چراغ علی خان (امیر اکرم)

نوهٔ عموی رضاشاه (حاکم مازندران)

شور بختانه انواع مختلف این تعدی و اجحاف، بعداً، در سراسر کشور ادامه یافت. **علی دشتی** نمایندهٔ «مادام العمر» منصوب در مجلس شورای ملی و سپس در مجلس سنا، در یکی از جلسات مهرماه ۱۳۲۰ مجلس شورای ملی، البته بعد از استعفای رضاشاه و تبعید او که آزادی گفتار ایجاد شده و خطری متصور نبود، گفت: «ملک مردم را بازور گرفته‌اند... تعجب در این است که این از بین بردن حق مالکیت و تزلزلی که در اصل مالکیت پیدا شده است، به دوایر دولت هم رسید... وزارت فرهنگ یعنی وزارت معارف یعنی وزارت خانه‌ای که باید تربیت و فکر عمومی مملکت را اداره کند، امر کرده است که شهرداری ملک مردم رابگیرد و ملکی را که متری هفتاد تومان قیمت دارد،(۱۱۷۴) متری هفت تومان بخرند، این معنی دارد؟ جوابی که در این قسمت از وزارت فرهنگ داده شد این بود که بودجهٔ فرهنگ ما ضعیف است و نمی‌توانیم متری شصت تومان بدهیم ؛ به جهنّم که نمی‌توانید. چه علت دارد مال مردم را بگیرند؟ **شرافت یک مملکت در این است پادشاهش، دولتش، وزیرش نتواند یک وجب ملک کسی را بدون رضایت او بگیرد...** اگر دولت زور داشته باشد که ملک مردم را به زور ضبط کند... در این صورت، **یک وزارت خانه با دزد سر گردنه چه فرقی دارد؟ دزد سر گردنه هم همین طور است»**(۱۱۷۵)

داستان **خانهٔ پیرزن و قصر انوشیروان دادگر**،(۱۱۷۶) یکی از نمونه‌های اجرای عدالت اجتماعی و تقدم آن بر اجرای طرح عمومی است. نمونه‌های دیگر فراوان است از جمله، مسعودی در ذکر شاهان ساسانی می‌نویسد: «**یزدگرد پسر بهرام** در زمان پادشاهی، یکی از حکیمان عصر را که در اقصای مملکت بود، احضار کرد تا برای تدبیر امور رعیت رأی از او فراگیرد، هنگامی که به حضور آمد، یزدگرد بدو گفت: ای حکیم دانشمند، سامان ملک به چیست؟ گفت: با رعیت مداراکردن... و **مطابق عدالت** با ایشان مهربانی کردن و راه‌ها را امن داشتن و انتقام مظلوم را از ظالم گرفتن».(۱۱۷۷)

داستان دیگر، روایت **ابن اسفندیار کاتب** مؤلف تاریخ طبرستان است. وی می‌نویسد:

«به وقت آن که اساس شهر آمل می‌نهادند، مردمی صاحب عیال، یک گری [جریب] زمین ملک داشت که رَزان درختان و باغ او بود. بر وی تکلیف فروختن کردند. گفت هرگز نفروشم، فرزندان دارم و در این شهر توانگران جمع‌اند، فرزندان من بی‌مِلک، اسیر مانند و بی‌حرمت شوند؛ میان من و شما، حاکم و قاضی، **عدل** شهنشاه است. پیش فیروز شاه، که فرمان‌فرمای جملهٔ گیتی و دارالملک او بلخ بود، این حکایت نبشتند. جواب فرمود که راست می‌گوید، **باید که اول او را چندان مال دهند که از جملهٔ توان‌گران شود و بعد از آن، تصرف کنند ملک او را**».[۱۱۷۸] در سال‌های اخیر، نمونهٔ دیگر آن، هنگام تخریب خانه‌های اطراف مجلس شورای ملی به منظور ساختن بنای جدیدی که مورد نیاز مجلس بود، دیده شد که **رضا حکمت (سردار فاخر) رئیس** مجلس شورای ملی، همان روش انوشیروان[۱۱۷۹] را به‌کار برد و کسی را ناراضی نکرد و خانه **دکتر اهری** را که در شمال شرقی طرح قرار داشت و وی حاضر به فروش آن به مجلس شواری ملی، حتی به دو برابر قیمت نبود، به جای خود باقی گذاشت و ناقص شدن طرح را بر **زورگویی** به مالک آن خانه و اجبار او به فروش، ترجیح داد.[۱۱۸۰]

درست است که انجام اصلاحات و عمران و نوسازی یا رشد اقتصادی، مخارجی دارد ولی این مخارج نباید به نحو تبعیض‌آمیز، فقط به یک عده (صاحبان اماکن واقع در طرح) تحمیل شود. **اجرای عدالت اجتماعی بر برنامه‌های عمرانی و زیباسازی یا رشد اقتصادی** [۱۱۸۱] و طرح‌های مشابه آن، مقدم است. **تأمین عدالت اجتماعی باید هدف باشد**؛ رشد و توسعه مقدمهٔ عدالت است:

ساقی به جام عدل بده باده تا گدا　　غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

(حافظ)

در این جا، باید به نکته خیلی مهم از فلسفهٔ اجتماعی اشاره شود که تعبیر غلط و بسیار مضر موجب فساد و تیره روزی فراوانی گردید: لابد شنیده‌اید که «**برای نفع جامعه و اکثریت، فدا کردن نفع اقلیت یا نفع عدهٔ کمی، جایز است**». این نکتهٔ عالی فلسفی، مثل

غالب نکات فلسفی عالی، «همین که تخم آن در دماغ‌های غیر مستعد و ناصالح افتاد، میوه‌های مسموم و عجیب و غریبی می‌دهد. مثلاً همین نکته عالی اگر با موازین اخلاقی و اصول حقوقی محدود نشود، و این نکتهٔ عالی را لُخت و عریان، به دست اجراکننده‌ای کم مایه و «ریاست مآب» بدهند، هیچ بعید نیست که حتی با حسن نیت و به نام خیرخواهی جامعه، **چهار نفر ثروتمند محله را بکشد و ثروت آنها را بین اهل محل تقسیم نماید**[۱۱۸۲] **در بازپرسی اگر او را مواخذه کنند،** لابد قلب پاک خود را گواه می‌آورد و **می‌گوید «مگر نه این است که برای نفع اکثریت، فدا کردن نفع عدهٔ کمی (اقلیت) جایز است؟** من هم چهار نفر را فدای هزار نفر کردم». این مثل به نظرتان مبالغه نیاید زیرا «همین استدلال را از کسانی که مکرر خانه و دکان مردم را خراب کردند و به نام زیبایی شهر یا **ایجاد منظرهٔ دلپذیر**[۱۱۸۳]، زن و بچه مردم را از خانه هایشان به بیرون افکندند، شنیدیم و شنیدند».

در شهریور ماه ۱۳۵۷ در دولت **مهندس جعفر شریف امامی،**[۱۱۸۴] وقتی وزرا دربارهٔ نا رضایتی‌های مردم صحبت می‌کردند، **مهندس محسن فروغی** وزیر فرهنگ و هنر در مورد شهر تبریز چنین گفت: در خدمت **دکتر نهاوندی** به تبریز، رفتیم برای انتخاب زمینی جهت احداث موزه در اطراف ارگ؛ گفتند: زمین خالی موجود است بیایید خودتان انتخاب کنید. به آنجا رفتیم، زمین بزرگ خوبی داشت، ولی مردم آمدند و معلوم شد که خانه‌های مردم را گرفته و خراب کرده‌اند. مردم را از آن جا بیرون کردند و دو سال است که یک شاهی هم به آن‌ها ندادند. چقدر، ۴۰ میلیون تومان.[۱۱۸۵]

شریف امامی چنین گفت: بنده، خدا شاهد است که یک هم چو کاری بکنند تفنگ دست می‌گیرم و یاغی می‌شوم. انسان باید بالاخره **یک قدری انسان** باشد و انصاف داشته باشد. شما یک کسی را که خانه و زندگی دارد، زن، بچه، خانه و زندگی‌اش را خراب می‌کنید و دو سال پولش را نمی‌دهید و او را رها کرده و به حال خودش می‌گذارید؛ حتماً یاغی می‌شود. **این‌ها** است که باعث [نارضایتی] می‌شود.[۱۱۸۶]

تغییر نام بارفروش به بابل

نیما در شرح وقایع ۲۵ مهر ۱۳۰۷ می‌نویسد: [مردم بارفروش] می‌خواهند به رضا شاه[۱۱۸۷] عریضه بدهند اسم بار فروش را بردارند و **اسم شاه پور را روی شهر بگذارند.** مدرسه و خیابان، همه چیز می‌رود عنقریب همین اسم را بگیرد».[۱۱۸۸]

نیک‌بختانه چنین نشد ولی بعدها، هیأت وزیران در جلسهٔ عصر سی‌ام[۱۱۸۹] اسفند ۱۳۱۰ تصویب کرد که نام بار فروش به بابل تغییر یابد. این مصوبه از اول فروردین ۱۳۱۱ به موقع اجرا گذاشته شد[۱۱۹۰] و روزنامهٔ اطلاعات، بعد از تعطیلات نوروزی، نوشت: «نام شهر بار فروش به بابل تغییر یافت».[۱۱۹۱] علامه محمد قزوینی نوشته است: «به عادت منحوس تغییر دادن اسامی شهرهای قدیم به اسامی جدید منحوس زشت رکیک، بار فروش را هم این اواخر به بابل تبدیل کرده‌اند. نمی‌دانم چرا به این اسم بخصوصه، شاید به مناسب اسم نهری که به همین اسم در آن حدود جاری است».[۱۱۹۲]

ظاهراً علت تغییر نام این بود که با تعریض خیابان بازار و نوسازی هایی که به صورت رنگ و روغن کاری ظاهر فریب انجام شده بود، قیافهٔ شهر تغییر یافت و دیگر نام بارفروش متناسب با آن «اصلاحات» نبود.

نام جدید نام رودخانه‌ای است که از کنارهٔ غربی این شهر عبور می‌کند و غیر از آن رودخانه، شهری هم در قدیم به همین نام، در مازندران وجود داشته است[۱۱۹۳] و نباید آن را با نام قدیم در آشور که در آن، قصر خورنق یا باغ معلق به دستور نعمان‌بن منذر، بنا شده بود، اشتباه نموده استاد سعید نفیسی در برنامه رادیویی خود، تحتِ عنوان «در

مکتب استاد» گفته است: «بابُل به ضمّ سوم است چنان که اسم رودی که از آن جا می‌گذرد، بابل و بابل‌کنار است، و بابِل[۱۱۹۴] به کسر سوم، نام پای تخت قدیم کشور آسور یا آشور بین النهرین بود که حالا تنها خرابه‌هایی از آن باقی مانده و همان شهری است که کوروش بزرگ آن را گرفت و فتح آن معروف است و هیچ رابطه‌ای در میان این دو کلمه نیست[۱۱۹۵]».

درست است که بابِل آشور و بابُل مازنداران، دو سرزمین جدااز یک دیگر هستند ولی، اسناد تاریخی به شرح زیر نشان می‌دهد که در طبرستان هم، غیر از بابُل کنونی که در قدیم مامطیر نام داشت، سرزمین دیگری به نام بابُل وجود داشت:

الف ـ دکتر علی مظاهری[۱۱۹۶] محقق ایرانی مقیم پاریس، ضمن مقاله‌ای در مجلهٔ ارمغان نوشته است «اشکانیان شرقی نسارا که پای تخت ارشک بود، شهر مقدس می‌دانستند لکن دارالملک خود را در تمیشه یعنی **بابُل** فعلی نهادند[۱۱۹۷]». اگرچه نگارنده در همان زمان به مجله ارمغان نوشت که تمیشه غیر از **بابُل** کنونی بود[۱۱۹۸]، ولی صرف نظر از این ایراد، محتوای مقاله نشان می‌دهد که در طبرستان هم، در زمان قدیم شهری به نام بابُل وجود داشته است.

ب ـ ثعالبی (۳۵۰ ـ ۴۲۹ ق) از «الحسن بن محمد بن محمد **بابل**» اسم می‌برد و هشت بیت شعر از وی نقل می‌کند»[۱۱۹۹].

پ ـ «**باول یا بابل** شهری است دیگر که در آن جا جامهٔ ابریشمی خوب بافند[۱۲۰۰]».

ت ـ «**باول** نام محل معروفی است برای پارچه ابریشمی که در آن جا می‌بافند و رودخانه بزرگی است در طبرستان»[۱۲۰۱].

این نوشته‌ها نشان‌گر آن است که باول یا بابُل غیر از بابل آشور است و به احتمال زیاد شهر اولی در مازندران بوده است زیرا بابِل آشور هیچ گاه برای پارچه‌های ابریشمی معروف نبود ولی ابریشم مازندران در سراسر جهان امتیازی به سزا داشت چنانکه در میان کشورهای اسلامی، ناحیه‌ای در تولید ابریشم به پای طبرستان نمی‌رسید.[۱۲۰۲]

ث ـ در بسیار از آبادی‌های مازندران، کلمهٔ «بابُل» مضاف یا مضاف‌الیه چندین آبادی است از جمله: بابل پشت، بابلکان ـ بابل‌کنار [۱۲۰۳] و نام‌های مشابه در سایر بلاد مانند: بابلان دراردبیل ـ بابلقان در ملایر ـ بابلجکم در کاشمر و دهکدهٔ بابل در اهواز [۱۲۰۴].

ج ـ بابلور دهکده‌ای در ناحیه فرح آباد ساری بود که اردشیر بابلورج اهل آن جا بود: «اردشیر بابلور رج‌گاوان که وطن به بیشه‌ها دارد و به هیچ موضع او را خانه نباشد...» [۱۲۰۵]

چ ـ «باول با واومضوم آمده مانند کابل، زاول و گفته‌اند موضع و شهری است که جامهٔ ابریشم در آن جا، خوب بافند» [۱۲۰۶].

ح ـ باول به فتح واو هم وجود داشته است و «نام جایی است که در آن پارچه ابریشمی خوب می‌بافند. خاقانی گفته:

هر حلقه کزو تن وَلی یافت   خورشید نسیج [۱۲۰۷] با وَلی بافت» [۱۲۰۸]

خ ـ «جمعی از اهل لغت، باول را مبدل بابِل دانستند اما صحیح نیست یکی این که اگر چنین بود، باید به کسر واو باشد نه به فتح آن، دیگر این که بابِل قدیم هیچ وقت برای پارچه ابریشمی مشهور نبوده حق این است که دو لفظ برای دو جای مختلف است: یکی باوَل به فتح واو که جایی بوده غیر از بابُل قدیم، دیگر باوِل به کسر واو که مبدل بابل و همان شهر قدیم است» [۱۲۰۹]

د ـ «در بعضی اشعار با گُل و مُل و مانند آن قافیه کرده‌اند و تواند بود که به ضم هم شهری بوده چنان که سلیم گوید:

در ره عشق ای دل از سحروفسون ایمن مباش   خانهٔ هر مور این صحرای چاه بابُل است [۱۲۱۰]

و در این بیت نورالدین ظهوری هم آمده است:

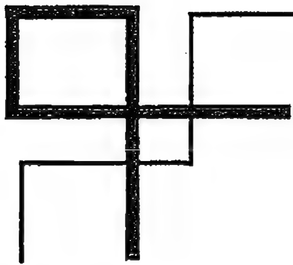
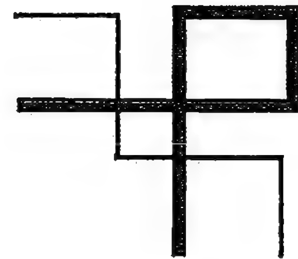
درد کن این چشم پیدا می‌شود   باج خواه ساحران بابُل [۱۲۱۱] است [۱۲۱۲]

ذ ـ در کشور افغانستان دهکده‌ای به نام بابل وجود دارد: «بابل قریه‌ای است به فاصلهٔ

٦ کیلومتر شمال شرقی چوکی متصل به سرکیله، به طرف کوز چفه سرای می‌رود و در علاقهٔ حکومت کلان کنرها مربوط (ولایت شرقی) بین ۷۰ درجه ۵۸ دقیقه ۴ ثانیه طول البلد شرقی، و ۳۴ درجه و ۴۲ دقیقه و ۴۸ ثانیه عرض البلد شمالی واقع است». (۱۲۱۳)

ر ـ در یزد هم ناحیه ای بود که بابله نام داشت: «چون زمان هشام بن عبدالملک (سال ۱۰۵ ق) در رسید، او رامعلمی بود ابوالعلاء و طوقی نام، یزد را به معلم مزبور داد. چون ابوالعلاء به یزد رسید، در این مقام که آن وقت، آن را بابله می‌گفتند و اکنون به کوشک نواشتهار دارد، فرود آمد و بفرمود که به جهت او باغی بساختند». (۱۲۱۴)

با وجود این توضیحات، نه وجه تسمیه بابل قدیم مازندران معلوم است و نه موضع آن که در کجا بود، هم چنان که به رغم معلوم بودن موضع بابل کنونی، وجه تسمیهٔ آن نامعلوم است.

خوشا بابل

خوشا بابل؛ خوشا شبهای بابل
کنار رود روح افزای بابل

دریغا تاز یاران همچون نشئه‌ی می
چه زود آن روزگار شاد شد طی

زمانه تاز یاران کرد دورم
ز بی‌آبی چو تشنه ناصبورم

مرا یاران اگر از یاد بردند
به دست محنت وحرمان سپردند

ولی آن یادها هرگز فراموش
نخواهد شد، بودتا در سرم هوش

مرا زان روزگاران هر چه در دست
بجا مانده همه آن خاطرات است

بیامد تا زنو بابل بیادم
به یاد من چون آن پیل اوفتادم

ز بابل گفتی و دادی به آبم
(مدینه گفتی و کردی کبابم)

به من شهری که تابید اختر عشق
شرر افکند در دل آذر عشق

در آن شهری که یار مه جبینی
پریرو، با وفایی، نازنینی

فروزان کرد شمع بخت من را
بمن بخشید عشق خویشتن را

مرا فرهاد عشق خویشتن من را
ز شیرینی مرا شیرین سخن کرد

در آن شهری که نور عشق و امید
مرا در این دل غمدیده تابید

در آن شهری که هرگز روز یا شب
جدایم می‌نمیشد خنده از لب

کنونم حسرت آن روزگاران
قرین کرده است با شب‌زنده‌داران

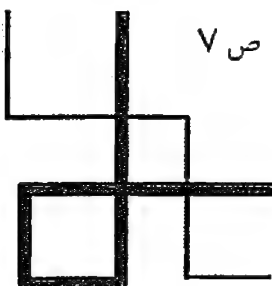
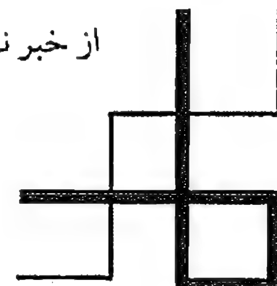
هوای شوق و شادی از سرم رفت
که دل از دست و دلبر از برم رفت

بر او مایل نه تنها بد دل من
که او هم بود از جان مایل من

چو رفتم زان دیار جنت آسا
چه باشم زنده اینجا یا که آنجا

یوسف بابک

از خبر نامهٔ بارفروش، شماره ویژه تابستان ۱۳۷۷ ص ۷

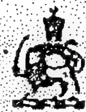
«بشنو آواز مرا از دور، ای «بابل» زمین
ای گرامی‌تر ز چشمان، خوبتر از جان
اولین الهام بخش و آخرین پیمان من
عشق من، تاریخ من، ایمان من»

۴ ـ بابل

بابل در عهد پهلوی‌ها

قبل از آن که به شرح وقایع بابل در عهد **پهلوی‌ها**[۱۲۱۵] بپردازیم، به جا خواهد بود این نکته در تکمیل پیش گفتار افزوده شود که **تاریخ** نگاه واقع بینانه‌ای است [۱۲۱۶] که حوداث دوره‌های مختلف و صفات مشخّصه هر ملت و ویژگی‌های رهبران و برجستگان جامعه را، داوری می‌کند و زشت و زیبا را بدون چشم پوشی به نمایش می‌گذارد و غبار از چهرهٔ خطاکاران می‌زداید ؛ همچنان که با هیچ زمزم و کوثری جنایات **ضحاک**[۱۲۱۷] و ضحاکیان، و فرعون و فرعونیان را نمی‌توان شست و بر آن سرپوش گذاشت.

از این رو است که برای نوشتن وقایع تاریخی باید ارادت‌ها و خصومت‌های شخصی را کنار گذاشت و بی‌توجه به رابطه‌ها، آیینه شد و مقابل حوادث تاریخی قرار گرفت و آن‌ها را **چنان که هست، و نه چنان که** دوستداریم، تصویر نمود[۱۲۱۸] تاریخ عهد پهلوی‌ها نیز در شمول همین قاعده است. اما، بسیاری از کتاب‌ها و مقاله‌ها که در این باره نوشته شده است، یک سویه می‌باشد: یا از حب نشأت گرفته یا از **بغض**[۱۲۱۹]؛ بعضی از



سواد اظهار ۵۹۶۳

در تاریخ (۱) [illegible] اداره سجل احوال [illegible]

نمره ـ ۵۹۶۳

(اظهار نامهٔ ولادت)

۱۰۷

اسم ـ آقا رضاخان

اسم خانواده ـ پهلوی

سن ـ چهل و چهار

شغل ـ سرتیپ قزاق

منزل ـ کوچه مریضخانه

اظهار کننده ذیل (۲) [illegible]

درجه نسبت [illegible] خود

به معیت شهود ذیل (۳) [illegible]

شاهد	شاهد
اسم ـ آقا [illegible]	[illegible]
اسم خانواده ـ [illegible]	[illegible]
سن ـ [illegible] سال	[illegible]
شغل ـ [illegible]	[illegible]
منزل ـ کوچه [illegible]	خیابان [illegible] الدوله

در [illegible] احوال [illegible] اظهار داشت

	پدر	مادر
اسم ـ آقای رضاخان	داداش بیگ مرحوم	[illegible] مرحوم
اسم خانواده ـ پهلوی	پهلوی	—
سن ـ چهل و چهار سال	[illegible]	[illegible]
شغل ـ سرتیپ قزاق		—
منزل ـ کوچه مریضخانه	[illegible] سوادکوه	۹۴ [illegible]
محل تولد ـ الاشت سوادکوه	الاشت سوادکوه	
تاریخ تولد (۱) [illegible]		

اظهار کننده | محل امضاء شهود | مأمور سجل احوال

[illegible]

در این اظهارنامه، نام خانوادگی «سرتیپ رضاخان قلی» «پهلوی» ذکر شده، و وی خود را ۴۴ ساله، متولد ۱۲۵۴ش، و ساکن کوچه مریضخانه (بیمارستان کنونی ابن سینا نزدیک میدان حسن آباد) معرفی نمود (تصویر این اظهارنامه را مهندس احمد معتمدی از حسن مهین فر به دست آورده، و در اختیار «نویسنده» قرار داده است؛ با تشکر از هر دو آنان.

هواداران، بر سبیل ارادت، مطالب غلوآمیزی نوشته‌اند و همه چیز را عاری از عیب جلوه داده‌اند، بعضی از **مخالفان** هم، دست کمی نداشته‌اند و همه چیز را محکوم کرده‌اند.

به طور کلی می‌توان گفت اکثراً یا مدح[۱۲۲۰] و **دفاعیه** است یا یک **دادخواست**[۱۲۲۱]، و به عبارت دیگر، غالباً از ظن خود و از موضع فکری خویش، روی دادها را به روایت و تحلیل کشانیده‌اند.

در حال حاضر، جمع نظرات هواداران و مخالفان سلطنت پهلوی‌ها،وکشف حقایق و وقایع این دوران ،میسر نیست و نمی‌توان وارد جزییات شد و ماهیت و حقیقت تاریخی را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. ارزیابی دربارهٔ مسایل تاریخی، به‌گذشت زمان احتیاج دارد تا اسناد و مدارک و گفته‌ها و شنیده‌ها مورد مداقه و امعان نظر قرار گیرد. لاجرم، باید شکیبا بود تا مورخان و پژوهشگران آینده، در دوران آرام‌تری از تاریخ، با برخورد بی‌غرضانه و بی طرفانه، نسبت به روی دادهای این دوران، همت بگمارند و حقایق را اعم از حسنات [۱۲۲۲] و سیآت، چنان‌که بود به رشته تحریر درآورند. **اگرچه ظاهر در این است که محققان آینده، در این باره قضاوتی سخت در پیش خواهند داشت**[۱۲۲۳].

به هر حال، چون «نویسندگان» تعهد دارند که در کتاب حاضر، از قلمرو بابل (تک نگاری) خارج نشوند، لاجرم به ذکر وقایع مرتبط با این شهر، اکتفا می‌کنند.

بابل در دورهٔ رضاشاه پهلوی

(۱). در ۱۴ فروردین ۱۳۱۱ روزنامهٔ اطلاعات خبرداد که اعضای **اطاق تجارت** بابل به شرح زیر انتخاب شدند: **میر احمد غفاری، محمد صادق شفیع زاده، شیخ**

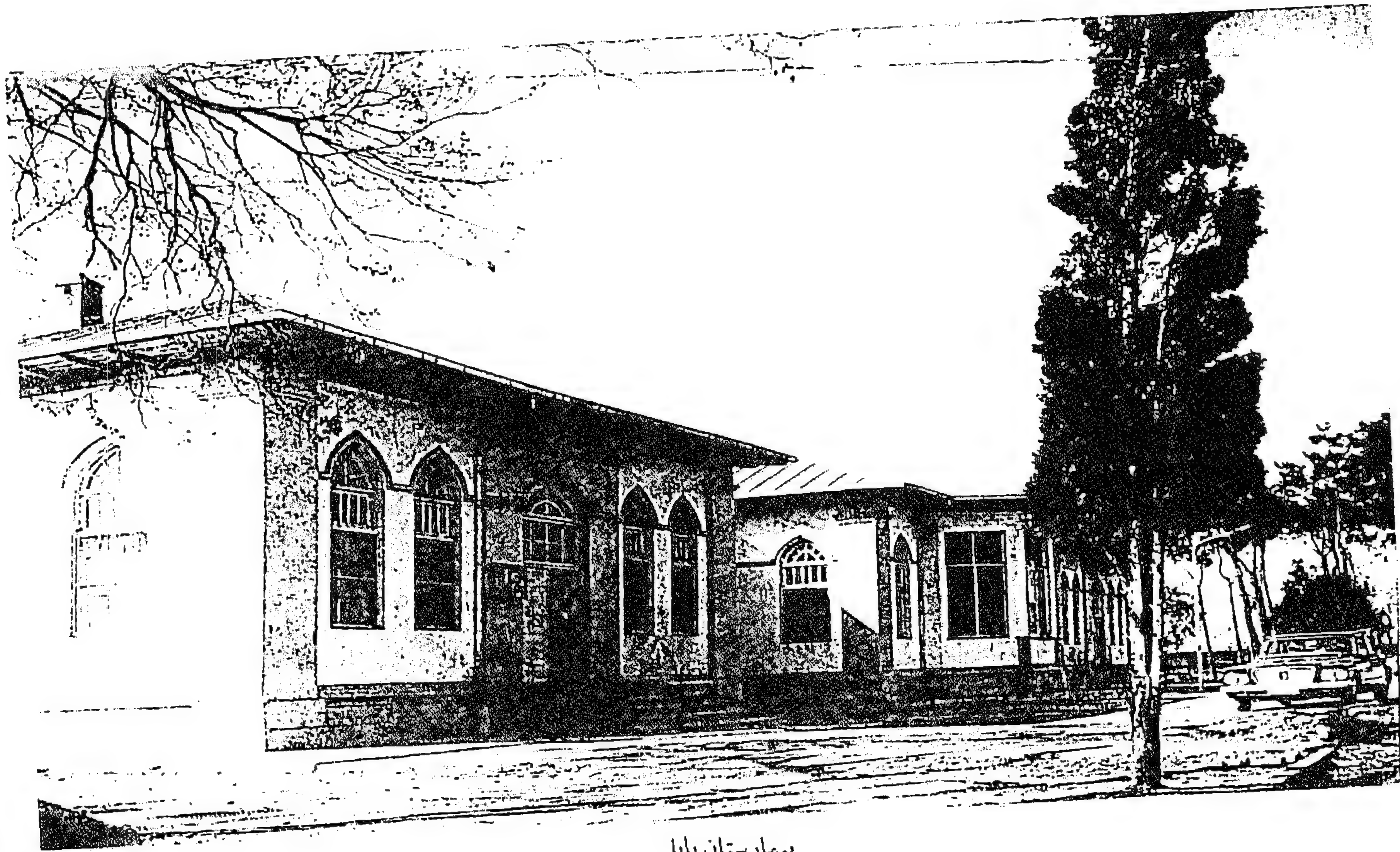
عبدالمجید مجیدی، میرزاابوالحسن چاپچیان، حاج میر محمدعلی‌قریشی، میرزامحمد مسکوب، میرزامحمدتقی معتمدی، مشهدی حسین قناد، مشهدی علی اصغردادش زاده [داداش پور].

نیما می‌نویسد: در بار فروش به جای آن که ابتدا مدرسه تجارت و معرفت به علومی که به آن مربوط است [باز شود]، اطاق تجارت باز شد مطابق دل خواه تجّاری که بدون معرفت به تجارت، تجارت می‌کنند، در اوایل ماه آذر ۱۳۰۷ تابلوی این مؤسسه در حوالی شهداء به ایوان **تجارت خانه قنبراف** [قنبرزاده] نصب شد و هیأت مرکزی دولت هم آن را تصویب کرد و حاج حسین جان [سعیدی] خسیس معروف از طرف دوازده نفر عضو، به ریاست... انتخاب شدند. انتخاب این مؤمن به این عنوان بیش‌تر برای این است که پول فراوان دارد...اما [اطاق تجارت] در بار فروش [در]۱۳۰۷ نه بودجه دارد و نه مجله، و نه اخبار تجارتی و لوایح مرتب؛ اردشیر بادکوبه ای [اردشیربرزگر] آن را اداره می‌کند»(۱۲۲۴).

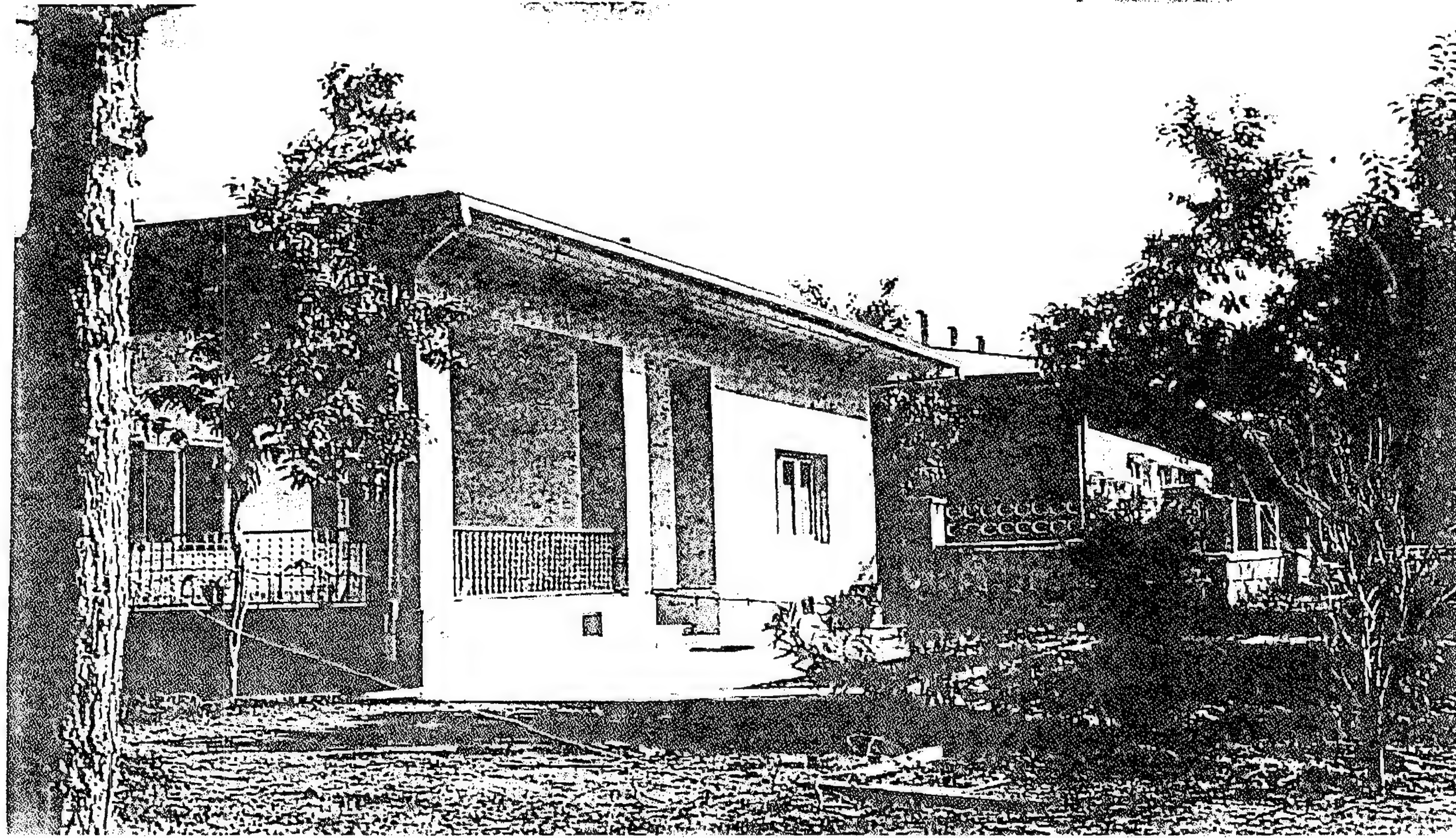
(۲). در سال ۱۳۱۲ ش، **اداره کل صحیه مملکتی** (وزارت بهداری امروز) از محل وجوه حاصل از عوارض کالا (عدلی صد دینار)، بیمارستانی در خیابان ادامهٔ ضلع شمالی باغ شاهنشاهی به طرف قاضی کتی تأسیس کرد. چند سال بعد ،**دکتر علی اکبر بابایوف** که تحصیل کردهٔ روسیه بود، به ریاست بیمارستان منصوب گردید. وی جراحی عالی قدر و طبیب حاذقی بود و جا دارد که از خدمات این مرد شریف سپاس گزاری شود. اعلانی هم به «نمرهٔ ۲۱۷۴» در روزنامهٔ اطلاعات، در سپاس گزاری از دکتر بابایوف، بدین شرح چاپ شده بود: «در مدّت یک سال، دست این جانب زخم بود، پس از مخارج زیاد، اخیراً در بابل به آقای دکتر علی اکبرخان [بابایوف]مراجعه، مشارالیه معالجه قطعی نمود. بدین وسیله اظهار تشکر و امتنان می‌نماید(۱۲۲۵)». [بدون امضاء]

(۳). **زلزله‌های ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ ش:** در ساعت دو بعد از ظهر ۱۴ اسفند ۱۳۱۳ در تمام خاک مازندران، از جمله در بابل، زلزله‌ای حادث گردید ولی شدت آن در دره

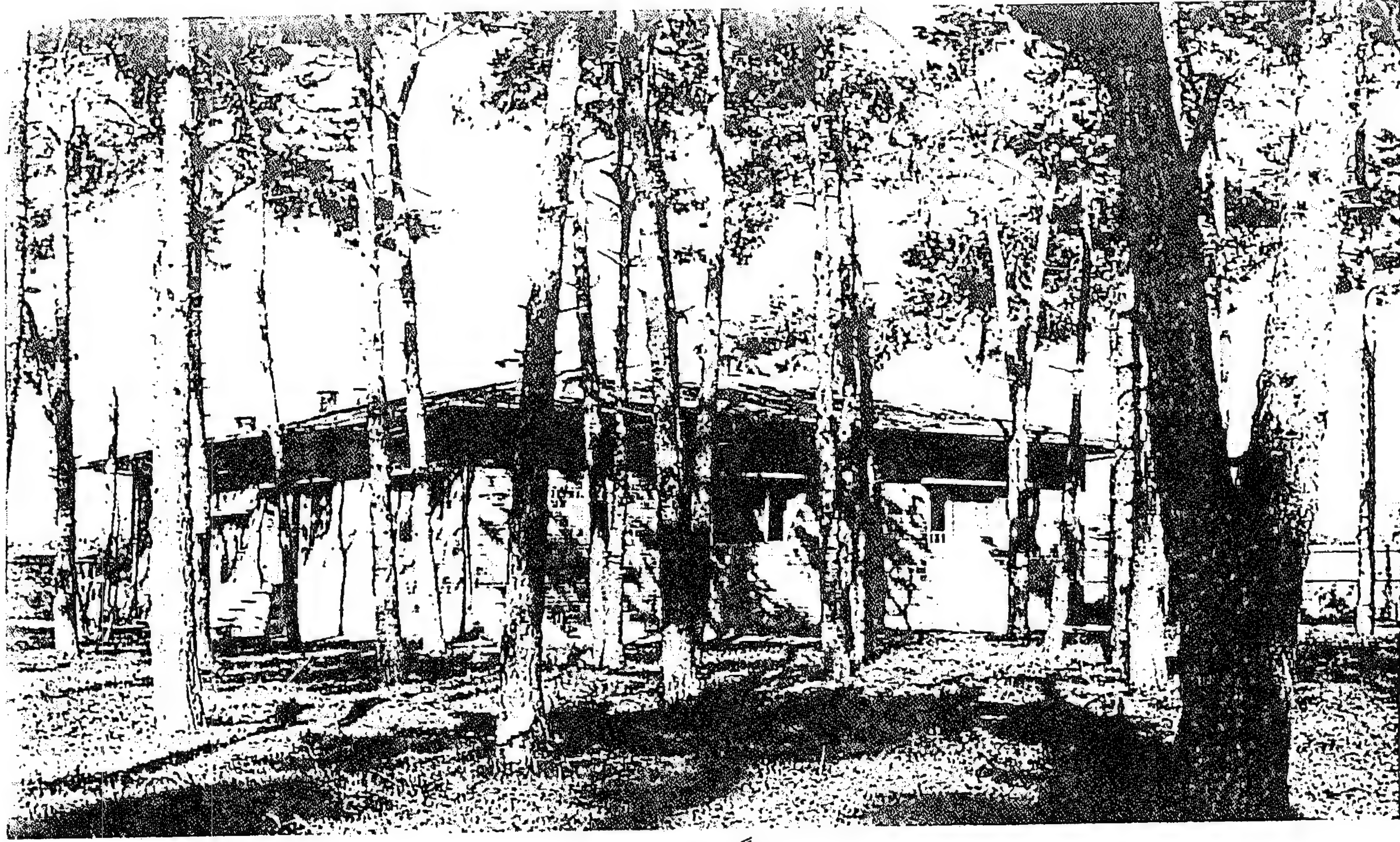
تالار، خصوصاً در ناحیهٔ دو آب و سرخ آباد [سواد کوه] بود.[۱۲۲۶]



بیمارستان بابل



ساختمان مرکزی مبارزه باسل بیمارستان بابل



زایشگاه بیمارستان بابل

پس از وقوع این زلزله، ماه محرم رسید و تلگراف رمزی از وزیر داخله (وزیر کشور) واصل گردید بدین عبارت: «حکومت جلیله مازندران شخصاً مفتوح فرمایند. **حرکت دستجات سینه زن در ایام محرم موقوف و قدغن است».** برای عزاداری بهترین ترتیبات، روضه خوانی است. اینک از طرف دولت مقرر می‌شود مراقبت بفرمایید در حوزه مأموریت حضرت عالی این ترتیب مجری گردد. هرگاه اشخاص بخواهند بر خلاف رفتار نمایند، آن‌ها را تعقیب و از محل **تبعید** نمایید. ۷۷ جم[۱۲۲۷]». [۱۲۲۸]

در شب عاشورا (۲۲فروردین ۱۳۱۴)، در ساعت دو و چهل دقیقه بعد از نیمه شب « **زلزلهٔ فوق العاده شدیدی حادث گردید** که دو دقیقه به طول انجامید و تا سال هشت و نیم صبح، چهارده مرتبه تجدید شد. مرکز این زمین لرزه در محال کوهستانی سوادکوه و دودانگه بود و نیز در محل کوهی به نام خال کومه در چهاردانگه».[۱۲۲۹]

متعاقب وقوع این زلزله، رئیس اداره تلگراف بابل، حاکم مازندران **(رضاعلی دیوان بیگی)**[۱۲۳۰] را به تلگراف خانه دعوت کرد و اطلاع داد که: «دیشب بعد از حدوث زلزله مردم سراسیمه از خانه‌های خود به خیابان‌ها ریختند و دسته راه انداختند و می‌خواستند برای رفع بلا به مصلا بروند. **یاور امجدی** [سرگرد] رئیس نظمیه در مقام جلوگیری بر آمد، زد و خوردی روی داد. چند نفر آژان[۱۲۳۱] [پاسبان] و عده‌ای از عزاداران به سختی مجروح شدند گویا کشته هم میانشان بود. بعد یاور امجدی سردسته‌ها را بازداشت نمود. مردم برآشفتند و برای آزاد کردن آن‌ها از هر طرف، نظمیه را محاصره کردند. تیراندازی ادامه داشت وضع خطرناک شد. رئیس نظمیه و حاکم اتصالاً تلفن می‌کنند که این جریان به ساری اطلاع داده شود. همین قدر عرض می‌کنم اگر فوراً توجهی نشود همه در معرض خطر هستیم».[۱۲۳۲]

به دستور «رضاشاه از پادگان ساری، بی معطلی عده‌ای سرباز مجهز به مسلسل با کامیونی به بابل وارد گردیدند که آشوبگران [!] را متفرق نمایند و نظم را در شهر برقرار سازند».[۱۲۳۳] سپس، حاکم مازندران تلگراف زیر را به وزارت داخله (کشور) مخابره

کرد: «دیشب بعد از وقوع زلزله، مردم متزلزل و عصبانی به صورت دسته‌های سینه زن برای دفع بلا در معابر به اقامه عزاداری پرداختند و دسته سینه زن برای رفتن به مصلّا راه افتاده بود ولی به واسطه سخت‌گیری رئیس شهربانی، بین عزاداران و آژان‌ها [پاسبان‌ها] زد و خورد می‌شود و سه نفر از مأمورین نظمیه و چند نفر از میان جمعیت به سختی مجروح شده‌اند بعد چون عده‌ای از سردسته‌ها توقیف گردیده اند مردم کوچه‌ها و بازار برای آزاد ساختن آن‌ها، جلو اداره حکومتی و نظمیه به تظاهرات پرداخته و شلوغ می‌کردند. به محض اطلاع از این جریان، یک عده نظامی از ساری به بابل روانه بی نظمی مرتفع گردیدند».(۱۲۳۴)

از طهران هم **سرتیپ ظفرالدوله مقدم** فرمانده لشگر ۲ مرکز و **سرتیپ کوپال** بازرس ویژه وزارت جنگ، در ظاهر به عنوان بازدید از هنگ ساری ولی در باطن برای تفتیش و رسیدگی به موضوع آشوب [!] بابل در روز عاشورا به مازندران آمدند و با تعقیب سردمداران کوی و برزن، باز شهر متشنج شد».(۱۲۳۵)

تلگراف شماره ۶۸ رضاعلی دیوان بیگی حاکم مازندران به دربار حاکی است: «قصر سلطنتی و ابنیهٔ باغ شاه‌پور آسیب ندیده‌اند، فقط در باغ شاهنشاهی [عمارت وزارت جنگ، روبروی سمت شمالی دبیرستان شاه پور] داخل عمارت، مختصری ریزش کرده و ابنیه شهری در بعضی از محلات شکست برداشته است».(۱۲۳۶). حاکم مازندران در تلگرافی جداگانه، به دفتر مخصوص شاهنشاهی (دفتر دربار) اطلاع داد که: «در آن سانحه که صدمه‌اش در شهر و دهات بیش‌تر به مردم بی‌بضاعت خورده بود، **هیچ کس از ثروتمندان و ملاکین ولایت، کوچکترین کمکی**(۱۲۳۷) **به هم شهری‌ها حتی رعایای خود ننمودند».**(۱۲۳۸)

روزنامه اطلاعات، تحت عنوان **«ماده تاریخ زلزله»** نوشته است: **آقای اردشیر برزگر** ماده تاریخ زلزله اخیر مازندران را به نظم کشیده و به شرح زیر ارسال داشته است:

در شب بیست و دوم، به ساعت هشتمین — **ز عید نوروز جم، هشتم ماه حزین**

گشت نمودار سخت، زلزله هایی که هیچ — ندیده بود جامعه به شهر بابل زمین

برخی از اهل شهر به حالت ترس و لرز — ز شهر بیرون شدند، شدند صحرانشین

برخ دگر ز اهل شهر، به حال وحشت زده — ز خانه خارج شدند، شدند چادرنشین

دوام این زلزله، الی کنون باقی است — تکان های شدید، به حالت سهمگین

زکلک این کمترین، برزگر دل غمین — زبسهر تاریخ آن چنان بگفت و چنین

اضافه بنمای تو، مصرع دیگر، چهار

زلزله‌های مهیب، اواخر فروردین (۱۲۳۹)

(۱). در سال ۱۳۱۴ ش، کلاه پهلوی جای خود را طبق امر رضاشاه، به کلاه اروپایی (کلاه شاپو) داد(۱۲۴۰)، بدین توضیح که «رضاشاه در سفر ترکیه، متوجه شد مردم کلاه اروپایی بر سر می‌گذارند. وی پس از بازگشت به ایران، دستور داد که مردم ایران نیز از اول فروردین ۱۳۱۴ کلاه اروپایی بر سر بگذارند. این کلاه در بابل به کلاه «**دور لبه**» معروف شد و پاسبان‌ها کلاه پهلوی را به زور از سر مردم می‌گرفتند و آن‌ها را مجبور می‌کردند که کلاه دور لبه (۱۲۴۱)به سر بگذارند» (۱۲۴۲). مهدی قلی هدایت می‌نویسد: «امر شد که از اول فروردین ۱۳۱۴ مردها(۱۲۴۳)کلاه فرنگی (لگنی) بر سر بگذارند و زن‌هالباس بلند بپوشند. کلاه اجنبی ملیت را از بین برده و چادر عفت را برداشتند، پردهٔ حجاب باقی بود زن‌ها لباس بلند پوشیدند و روسری به سر گذاشتند و این حجاب [غیر شرعی نبود] پلیس دستور یافت روسری را از سر زن‌ها بکشد، روسری‌ها پاره شد و اگر ارزش داشت، تصاحب می‌کردند. مدتی زد و خورد بین پلیس و زن‌ها دوام داشت، بسیار زن‌ها را شنیدم که از خانه بیرون نیامدند.(۱۲۴۴) امر شد مبرزین محل مجالس ترتیب بدهند زن و مرد محل را دعوت کنند که اختلاط عادی شود... در کافه بلدیه [چهار راه پهلوی ـ شاه‌رضا]، شب نشینی مرتب شد. من هم دعوت داشتم ؛ نوشتم خانمی مجلس آرا ندارم و تنها آمدن، خلاف نزاکت است» (۱۲۴۵).

در بابل هم به امر شهربانی، هر یک از سرشناسان محله‌ها مأمور شدند از همسایگان

دعوت کنند تا با زنان خود (بدون چادر) در خانهٔ وی گرد آیند و بدین طریق، «مؤانست» حاصل کنند؛ بازرسی هم از طرف شهربانی در مجلس هر خانه حاضر می‌شد تا گزارش امر را به شهربانی بدهد. در این ارتباط، خانوادهٔ «نویسنده» که در میان کتی سکونت داشت، از همسایگان خود از جمله **سید عباس بیکایی** معمم (بعداً حاجی) و **سیدجعفر بیکایی** (روضه خوان) دعوت نمود. سیدجعفر بیکایی با هم‌سر خود، که صورتش را در روسری بزرگ و بلند پشمی پوشانیده بود که دیده نشود، حضور یافت و چند دقیقه‌ای نشست. شخصی هم به نام **مقصودلو** که در اداره دارایی بابل خدمت می‌کرد، به عنوان بازرس شهربانی، حضور یافت. اما، مادر «نویسنده» برای گریز از این قبیل مراسم، که مستلزم رفتن زوجین به سینما هم بود، هم سرش (پدر «نویسنده») را راضی کرد که زنی به ظاهر **متعه نماید** تا به جای او، در تشریفات حضور یابد.

(۲). **کانون پرورش افکار در بابل:** از سال ۱۳۱۴ ش به دستور وزارت معارف، کانون پرورش افکار تأسیس شد [۱۲۴۶]. جلسات آن در تالار اجتماعات دبیرستان شاه پور بابل تشکیل می‌شد و «تشکیل جلسات در سرمای زمستان و گرمای تابستان بدون وقفه، اجباری بود. فردی سخن‌رانی می‌کرد و قطعات موسیقی هم اجرا می‌شد. این مراسم در روز معین می‌بایست انجام شود حتی اگر مصادف با تعطیل می‌بود. بیش‌تر سخنرانی‌ها توسط دانش‌آموزان یا رؤسای ادارات انجام می‌گرفت و منحصراً مربوط بود به ترقیات حاصل در دوران رضاشاه» [۱۲۴۷].

(۳). **وضع مدارس بابل:** «همان طور که مملکت به صورت خودکامه [۱۲۴۸] اداره می‌شد، مسئولان مدارس حتی معلمان، کم و بیش حالت خودکامگی داشتند مثلاً، در موارد تأخیر ورود حتی چند دقیقه، فراش مدرسه با ترکه‌ای که در دست داشت دانش‌آموز دیر آمده را تنبیه می‌کرد. بعضی معلمین، شاگردی را که از عهده جواب سؤالات درسی برنمی آمد، کتک می‌زدند و به او توهین می‌کردند. بعضی از مدیران یا ناظم‌ها نیز آن قدر ترس در دل دانش‌آموزان ایجاد می‌کردند که به محض ظاهر شدن در

ساعات تنفس، شاگردان در صحن مدرسه ساکت می‌شدند. در تمام دوره ابتدایی، می‌بایست چه در زمستان و چه در تابستان، شلوار کوتاه بپوشند با کلاه بِره. این اجبار در هوای سرد زمستان غیر بهداشتی بود و دانش‌آموزان سرما می‌خوردند ولی چاره‌ای نبود. در دبیرستان شلوار بلند و کت یقه بسته اجباری بود و می‌بایست از پارچه‌های وطنی به رنگ خاکستری تهیه می‌شد. در دو طرف یقه کت، ملیله دوزی هایی وجود داشت که یک طرف شماره دانش‌آموز و طرف دیگر نام مدرسه ملیله دوزی شده بود. بدین طریق دانش‌آموزان در بیرون دبیرستان قابل شناسایی بودند و اگر مرتکب کار خلافی می‌شدند به مدرسه گزارش می‌دادند تا آن‌ها را تنبیه کنند».[۱۲۴۹]

در میان این معلم‌ها، تعدادی معلم خوب و قابل تقدیس هم بودند از جمله «**شیخ**» **سید محمود صبوری**[۱۲۵۰] معلم عربی و ادبیات فارسی که مردی بسیارمتین و انسانی کم نظیر بود و بیش‌تر مردم با سواد بابل، قبل از تأسیس مدارس جدید، نزد او تلمذ می‌کردند. «از رؤسای معارف بابل بهترین آن‌ها اسداله نوری اسفند یاری و نصرت الله مشکواتی را می‌توان نام برد، و در نقطه مقابل رضاجعفری نمونه بود که گاهی در روزهای بازدید از مراسم تمرین و مشق نظام برای رژه رفتن در چهارم آبان یا سوم اسفند، به دانش‌آموزان بیش از حد تندی می‌نمود»[۱۲۵۱]. وی بعدها در دولت بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به سمت وزیر فرهنگ منصوب و سپس سناتور شد.

«دانش‌آموزان می‌بایستی همه لباس پیشاهنگی خود را همراه داشته باشند زیرا یک باره در وسط درس، فراش می‌آمد و می‌گفت برای تمرین یا آمدن شاه یا جشن فلان، کلاس تعطیل است. آن وقت همه لباس پیشاهنگی می‌پوشیدند و به دستور معلم مربوط، آماده اجرای امر می‌شدند».[۱۲۵۲]

«یک معلم موسیقی بسیار بدخلق، هم بود آن قدر در کلاس توپ و تشر می‌زد که دانش آموزان از همان روز اول شروع درس موسیقی، از این درس زده می‌شدند به خصوص که او حتی یک قطعه موسیقی ایرانی هم نمی‌نواخت تا دانش‌آموزان را جلب

نماید. در حالی که، حوالی هتل مقیمی و در زیر آن یک روشندل کلیمی صفحه فروشی داشت و روی گرامافون کوکی خود انواع صفحات موسیقی ایرانی را پخش می‌نمود و همه را محفوظ می‌کرد».[۱۲۵۳]

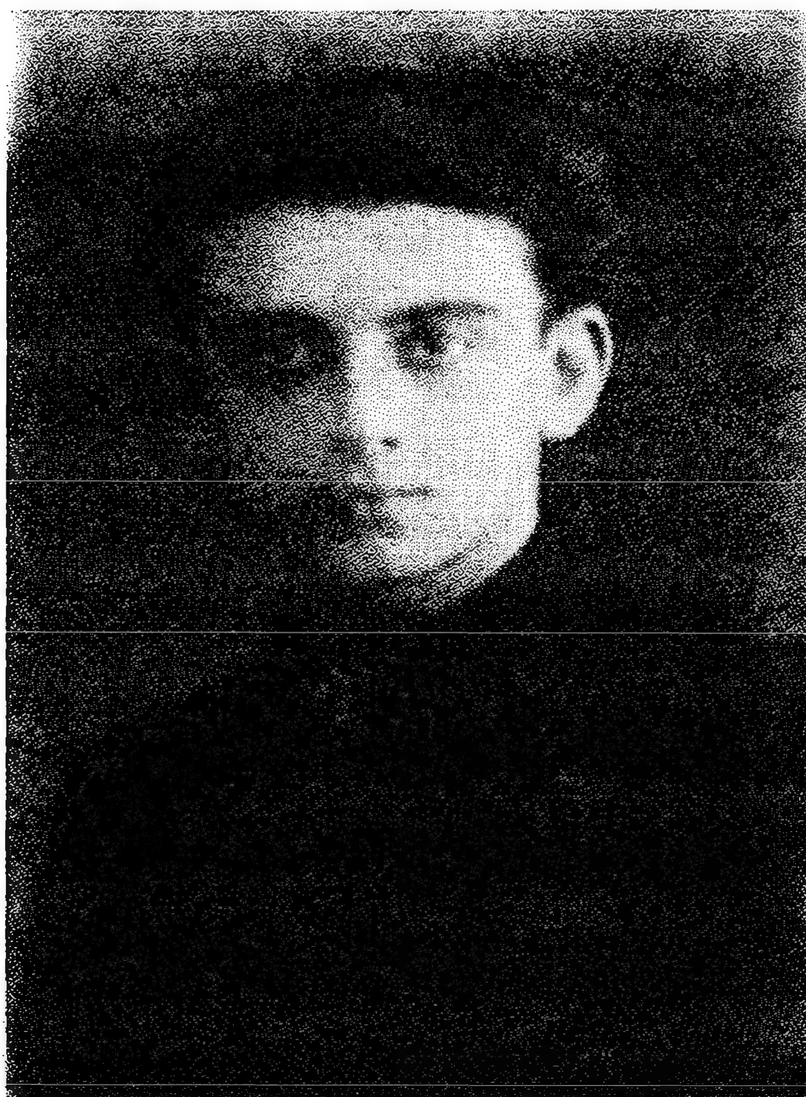
«غیر از **شیخ سید محمود صبوری** که معلم بسیار خوب و شریف و مورد احترام تمام دانش‌آموزان بود باید از **تدین** مدیر مدرسه ابتدایی نیز ذکر خیر نمود که از هر جهت قابل تحسین بود. در روزهای آخر سال تحصیلی ۱۳۲۰ آقایان **بطحایی** و **هادیان رئیس** و معاون **دبیرستان شاهپور**، صبح یکی از روزها هنگامی که دانش‌آموزان صف بستند و برای رفتن به کلاس درس آمده بودند، دیدند رئیس و معاون با لباس افسری حاضر شدند که باعث تعجب شد. آن‌ها اظهار نمودند که به دستور مقامات نظامی برای انجام مانور می‌روند و سرپرستی مدرسه را موقتاً **ابراهیم حمیدی عدلی** به عهده داشت. آن دو نفر در وقایع شهریور ۱۳۲۰ به اسارت روس‌ها در آمدند و پس از مدتی آزاد شدند».[۱۲۵۴]

«در سال ۱۳۲۵ ش که مصادف با پایان جنگ جهانی دوم بود مدیریت دبیرستان را **ابوالقاسم قبله**[۱۲۵۵]، به عهده داشت. وی مردی وارسته، بسیار اجتماعی، سخن‌رانی قابل و مدیری شایسته بود و توانست در زمان جنگ و با وجود دو دستگی بین دانش‌آموزان چپ و راست و درگیرهای سیاسی، مدرسه را به خوبی اداره نماید».[۱۲۵۶]

(۴). در تمام دوران سلطنت رضاشاه و مدتی بعد از آن شخصی به نام «**یوناتان**» از طرف کلیساهای امریکایی در بابل اقامت داشت و با همه طبقات به خصوص دانش‌آموزان آشنایی داشت و زبان انگلیسی هم به طور خصوصی تدریس می‌نمود. وی تعدادی زیاد کتاب انجیل توزیع کرد و بیشتر اوقات خود را صرف تبلیغ می‌نمود. شایع بود که یوناتان وابسته به کلیسای خاصهٔ امریکایی واقع در خیابان قوام السلطنه (طهران) بود».[۱۲۵۷]

(۵). در سال ۱۳۱۴ ش، روزی مدیران مدارس بابل به دانش‌آموزان گفتند که از جانب دولت مسابقه‌ای بین دانش‌آموزان برای انشاء نویسی ترتیب داده شده و به هر

دانش آموزی که بهترین انشاء در «**تبریک ورود** به اعلیحضرت همایون رضاشاه پهلوی» بنویسد، جایزه قابل توجهی اعطاء خواهد شد. سپس، دانش‌آموزان هر کلاس را بدون استثناء وادار کردند که این انشاء را فی المجلس بنویسند. چند نفر مأمور از طهران برای نظارت آمده بودند و اوراق انشاء را آن‌ها جمع کردند و بردند. بدون استثناء از این جهت بود که یکی از دانش‌آموزان کلاس دوم متوسطه، **شادروان سید محمد اوصیاء**[۱۲۵۸] سخت بیمار و در خانه بستری بود. مأموران به خانه او رفتند و او را نیز وادار به نوشتن «تبریک ورود» نمودند. در آن سال و سال‌های بعد، از نتیجه مسابقه و اعطای جایزه خبری نشد تا این که بعد از شهریور ۱۳۲۰ و تبعید رضاشاه، جراید علت نوشتن آن انشاء را افشا کردند و نوشتند که در آن سال (۱۳۱۴ ش) نامه‌ای بدون امضاء از علی آباد (شاهی) به عنوان «اعلیحضرت همایون رضاشاه پهلوی» پست شده بود در **تظلم از مأموران املاک اختصاصی و نصیحت به رضاشاه**، شاه با مشاهده آن نامه به شدت غضبناک شد و به شهربانی مؤکداً امر کرد که هویت فرستنده را کشف نماید. مأموران آگاهی با ملاحظه خط نامه و طرز نوشتن آن، حدس زدند که نویسنده یکی از دانش‌آموزان است. بدین جهت به کلیه مدارس مازندران از جمله بابل، علی‌آباد و ساری رفتند و با طرح مسئله انشای تبریک ورود به شاه، نمونه خط همه دانش‌آموزان را به دست آوردند و با خط نامه کذایی مطابقه کردند و سرانجام نویسنده نامه را پیدا نمودند. وی نوجوانی ۱۲ ساله اهل زیراب (یا پل سفید) بود و در همان جا به مدرسه می‌رفت؛ و در بازجویی فاش کرد که نامه را یکی از ملاهای محل[۱۲۵۹] به او دیکته کرده و او نوشته است. ملا را گرفتند و معلوم شد که وی نامه را مخصوصاً در زیراب پست نکرده و به علی‌آباد برده و در صندوق پست انداخت تا محل اصلی از روی مهرابطال تمبر شناسایی نشود.



سید محمد اوصیا دانش‌آموز برجسته دبیرستان شاهپور بابل وی در سال ۱۳۱۹ش بر اثر انفجار در آزمایشگاه محل تحصیل (مدرسه عالی صنعتی) به شهادت رسید. روانش شاد و یاد گرامی باد.

از آن سال (۱۳۱۴ ش) به بعد، در سراسر کشور **صندوق‌های پست قفل شد** و کلید آن نزد کارآگاهی بود که بر هر صندوق پست گماشته بودند. وی پاکت‌ها را قبل از انداختن به صندوق، وارسی می‌نمود و نشانی فرستنده و گیرنده را کنترل می‌کرد تا از تکرار واقعه زیراب جلوگیری شود. افزون بر این، «مردم در داخل کشور برای سفر رفتن از شهری به شهری، نیاز به اخذ **جواز** (گذرنامه داخلی) داشتند.[۱۲۶۰] گلشاییان وزیر دارایی رضاشاه می‌نویسد: «در آن زمان هر کس که می‌خواست وارد شهری شود و یا از شهری به شهر دیگر برود، می‌بایست با اطلاع و اجازه شهربانی باشد. ما یک اجازه کتبی داشتیم که عموی خانم از تأمینات گرفته بود. در سر راه مازندران، در رودهن ... مأموری در آن جا بود و اشخاصی که بدون برگ اجازه بودند، حق رفتن به مازندران حتی دماوند را نداشتند.»[۱۲۶۱] دکتر الموتی می‌نویسد. «یکی از کارهای مضحک دوره حکومت ۲۰ ساله، دریافت **پروانه برای مسافرت از شهری به شهر دیگر در داخل ایران** بود و مأمورین شهربانی با این طرز، کنترل رفت و آمد همه مردم را در اختیار داشتند. [پس از برکناری رضاشاه] در تاریخ سوم مهر ۱۳۲۰ اعلام گردید که از این پس مسافرت در داخل کشور بدون پروانه، آزاد می‌باشد.»[۱۲۶۲] و به نوشتهٔ دکتر پرویز عدل: «در سال‌های قبل از شهریور ۱۳۲۰، ورود به شهر تبریز یا خروج از آن حتی برای رفتن به باسمنج سر راه طهران که ۱۴ کیلومتر با تبریز فاصله داشت، جواز خروج از شهر لازم بود تا تیر سر راه را بلند کنند و اتومبیل یا درشکه رد شود».[۱۲۶۳]

قفل کردن صندوق پست تا وقایع سوم شهریور ۱۳۲۰ ادامه داشت و این عملی بود که در تاریخ کشور کهن سال ما، سابقه نداشت بلکه برعکس: غیر از زنجیر عدل انوشیروان که داستان آن معروف است، در زمان ناصرالدین شاه قاجار، «حدود سال ۱۲۸۸ ق، یک صندوق پستی برای دادن عرض حال به شاه (ناصرالدین شاه) در مسجد خمیران کباب در رشت (و در همهٔ شهرهای ایران) گذاشتند که آن را **صندوق عدالت** می‌نامیدند»[۱۲۶۴] و هر کسی که شکایتی داشت، شکوائیه خود را در آن صندوق

می‌انداخت، مأمورین محلی حق باز کردن صندوق را نداشتند بلکه در آخر هر ماه، یک فرد مورد اعتماد شاه، صندوق را می‌گشود و عریضه‌ها را مستقیماً به شاه می‌داد. فرهاد میرزا معتمدالدوله (عموی ناصرالدین شاه) که حاکم فارس بود با نصب صندوق عدالت در حوزهٔ ماموریت خود مخالفت کرد و وجود آن را دون شأن خود می‌دانست.[۱۲۶۵]

(٦). در ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴ **برداشتن چادر**[۱۲۶۶] **برای بانوان اجباری شد** و به نحو شدیدی اجرا گردید تا آن جا که پاسبانان روسری از سر زنان ارمنی نیز برمی داشتند. شدت عمل را می‌توان از بخش نامه نخست وزیر وقت استنباط نمود: «بخش‌نامه نمره ۱۲۵ - تاریخ ۱۳۱۵/۳/۱۱ - فوری است، محرنامه - اداره کل شهربانی: از قراری که به عرض [رضاشاه] رسیده، بانوان در طهران و ولایات[۱۲۶۷] با چادر در معابر عبور و مرور می‌نمایند. چنانچه [چنان که] حضوراً نیز تذکر داده شد، این ترتیب ممنوع، و قدغن نمایید در طهران و چه در ولایات، مأمورین شهربانی نهایت مراقبت را به عمل آورند که این رویه متروک شود و با **چادر قد**[۱۲۶۸] **کسی را در کوچه‌ها راه ندهند**. رئیس الوزراء: محمو جم».[۱۲۶۹]

به نوشتهٔ گلشاییان «پلیس دستور داشت روسری را از سر زن‌ها بکشد و پاره کند. این پیش آمدها، موجب کشمکش بین خانم‌ها و پلیس شد».[۱۲۷۰]

چادر که در بخشنامه نخست وزیر، **میوهٔ ممنوعه اعلام** گردید، عبارت بود از پارچه‌ای سیاه که دو تخته آن را به هم می‌دوختند و از وسط چند مرتبه تا می‌زدند و «چتری» می‌بریدند تا گرد شود بدین جهت، آن را «**چادر چرخی**» می‌گفتند. **چادر سیاه** برای بیرون رفتن از خانه بود.[۱۲۷۱] نوع دیگری هم وجود داشت به نام «**چادر کمری**» که علاوه بر خود چادر، چیزی هم شبیه پیش بند به آن می‌دوختند که با نوار پهنی به کمر بسته می‌شد و از کمر به پایین قسمت جلو را می‌پوشانید. «این نوع چادر، وزین‌ترین چادری بود که از آن، زنان سالمند برای بیرون رفتن از خانه، همراه با پوشیدن **چاقچور**[۱۲۷۲] و **باریک**

پیچه(۱۲۷۳) یا **روبنده**(۱۲۷۴) استفاده می‌کردند. زنان جوان که می‌خواستند از این نوع چادر استفاده کنند، جلو آن را با توری بلند می‌پوشانیدند که از کمر تا پایین دامن امتداد می‌یافت و داخل حریم آن را، از چشم اندازی ناپاکان چشم چران، محفوظ می‌داشت».

مهدی قلی هدایت، در مخالفت با برداشتن چادر، نوشته است: «صورت زنان در هیچ یک از آثار باستانی نیست... عامه مغلوب، مجلس [شورای ملی] مرعوب، ناطقین ندایِ **تثلیث** در سر تا سر مملکت درانداختند: **خدا، شاه، میهن**. دیانت که اساس اخلاق است، از قلم افتاد؛ اوامر منسوخ ماندونواهی رواج یافت».(۱۲۷۵) وی اضافه کرده است: «در اروپا عفت و ناموس را فدای تجارت کردند، زن را مضطر می‌خواهند که اجرت کم‌تر بدهند، باید نصف گذران را شب به زحمت به دست بیاورند. صرف نظر از مراتب دیگر، دوام عبا و چادر روی اقتصاد بود، هر چه در برداشت مستور بود ... روگشودن مستلزم تخطی از عفت است:

بـه دلمـه گـر بسـی گـو کـه پـرده از سـرگیر   جمال قورمه بمانی تو با به کی پنهان!»(۱۲۷۶)

عبدالله مستوفی می‌نویسد: «... باز بودن صورت و کفین مانع شرعی ندارد و تمام فقها آن را جایز دانسته‌اند. بنابراین، پیچه و چاقچور و روبند شرعاً الزام ندارد و معلوم نیست زادهٔ فکر چه عهدی بوده است. اما، **استعمال سرخ و سفید و تزیین و باز بودن ساعد و سینه و سر و ساق**، جز در موارد محارم، خلاف امر بزرگان دین و نص صریح قرآن مبین است ... اگر خانم‌هایی به واسطهٔ زشتی صورت، روی خود را تنگ و ترش می‌گیرند، به خود زحمت بیهوده‌ای می‌دهند زیرا اگر صورت خود را باز هم بگذارند، کسی به آن نگاه نخواهد کرد و نباید منّت این روگیری را سر خدا بگذارند...».(۱۲۷۷)



از کتاب یادداشت‌های سری رضاشاه، ط. انتشار روزنامهٔ ترقی، ۱۳۲۱+ش، ص ۹۱

در ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴ (روز صدور دستور برداشتن چادر)، رضاشاه خود پیش قدم شد و هم راه با زن و دختران خود (بدون چادر) در جشن سالانه دانش سرای مقدماتی طهران حضور یافت.

در سمت راست: محمود جم رئیس الوزراء - حسن اسفندیاری (حاج محتشم السلطنه) رئیس مجلس - علی اصغر حکمت کفیل وزارت معارف در سمت چپ: حسین سمیعی (ادیب السلطنه) رئیس تشریفات دربار.



قبل از برداشتن چادر، عده‌ای از بانوان ایران روی خود را نیمه باز می‌کردند

Eine reise in iran, Berlin , Den 13 mai 1937 ازکتاب



زن روستایی با کلاه و پالتو در حضور رضا شاه

روزنامهٔ حبل المتین چاپ کلکته نوشته است:

آن پرده که پرده دار خلقت / پیچیده ترا در آن به حکمت

آن چادر زرنگار تقوا است / آن پرده عفت است و عصمت

امداد نما به زندگانی / بنمای به کار مرد شرکت

این خانه که گشته است بنیاد / از سعی دو تن بگردد آباد

این رنج برد پی معیشت / وان سعی کند که این زید شاد

پاینده بماند آن سرایی / کز مهر کنند این دو آباد(۱۲۷۸)

قمر الملوک وزیری یا به قول **استاد حسین شهریار**: «نغمه سرا بلبل خوان هنر، و قُمری خوش خوان طبیعت»، در اوایل دوره رضاشاه، آوازی خوانده است که بر روی صفحه موسیقی ضبط گردیده و شهرت بسیار یافته است:

عروس گل از باد صبا / شده در چمن چهره گشا

الا ای صنم بهر خدا / زپیچه زدن حذر کن،

دیده کسی هرگز بُوَد / حور و پری در «نقاب» (۱۲۷۹)

دیده کسی هرگز بُوَد / شمس و قمر در نقاب

الا ای صنم بهر خدا / زپیچه زدن حذر کن.(۱۲۸۰)

استاد جواد معروفی هم، ترانه‌ای از **ملک الشعرای بهار**، را با صدای ساز، چنین زمزمه کرد:

پرده زرخ برفکن، غم زجهان در افکن / چو صبح صادق، جبین گشا، ظلمت شب بر افکن

غم مخور، دیدن مه هیچ گنه ندارد / عزیز من، هیچ گنه ندارد

کشور خراب، فغان وزاری / ظلم بی‌حساب، سیاه کاری

وه چه کنم از غم بی قراری / تا به کی کشیم ذلت و خواری(۱۲۸۱)

ضمناً کفش مردان معمولاً «**نعلکی**» یا «**چستکی**» یا **بخواب** و طبقه مرفه در این اواخر،

کفش کابدار می‌پوشیدند و در زمستان‌ها، به علت گل بودن کوچه‌ها، «**کلوش**»[۱۲۸۲] یا «**کفش و کلوش**»[۱۲۸۳] به پا می‌کردند و این مَثَل در زبان‌ها بود: «**بار فروشی که به پز دکفه تابسون کفش و کلوش پوشنه**».

(۷). **چراغانی و بستن طاق نصرت و کارناوال:** در بابل، اغلب به مناسبت‌های مختلف، چه اعیاد مذهبی و چه اعیاد ملی، بازار را چراغانی می‌کردند و «این چراغانی به علت محدودیت نیروی برق، با چراغ نفتی گردسوز و چراغ گاز انجام می‌گرفت بدین صورت که هر مغازه‌ای یک میز در کنار دیوار بیرونی مغازه می‌گذاشت و روی آن با چند جعبه چوبی (یا شیک)، طبقه‌ای ایجاد می‌کرد و روی همه آن‌ها را با پارچه می‌پوشانید و بالای آن، تعدادی چراغ می‌گذاشت و چراغ‌ها را روشن می‌کرد. در بعضی از موارد، از جمله در زمان **عروسی ولیعهد**[۱۲۸۴] (عروسی محمد رضا ولیعهد با فوزیه مصری در اردی بهشت ۱۳۱۷ ش)، از مرکز دستور رسید که تعدادی طاق نصرت برپا کنند. افزون بر آن، کارناوال‌هایی هم با استفاده از کامیون یا اتومبیل، ترتیب داده می‌شد که داخل آن‌ها، دهل زن و سرنازن نوازندگی می‌کردند و در خیابان‌های شهر می‌گشتند».[۱۲۸۵] این مراسم می‌بایستی باشکوه برگزار گردد تا به دربار مصر و خانوادهٔ عروس، خودی نشان بدهند. مأموران شهربانی به دستور رضاشاه، یا از روی خوش رقصی، به سراغ مردم می‌رفتند و برای چراغانی‌ها و جشن‌های کاذب و فرصت طلبانه، از این جا و آن جا، پول جمع میکردند و تا حدی به افراط روی می‌آوردند، که این شعر عامیانه بر سر زبان مردم افتاده بود و در هر فرصتی آن را می‌خواندند.

مشـــهدی عـــباد زن گـرفت - خرجشو از من گرفت[۱۲۸۶]



قمر در اوج جوانی و شهرت و ناز

از کتاب طهران قدیم، چاپ ۱۳۷۷ ش، ج ۱، ص ۳۰۷

(۸). **ماشین آتش نشانی:** بر اثر تماس متمادی با روسیه، و مسافرت‌های مردم مازندران و گیلان به آن کشور، «نوآوری و تجدد در این دو ولایت بیش‌تر از سایر نقاط کشور بود مانند بنای خانه‌ها به سبک روسیه و استفاده از «**اُرُسی**»[۱۲۸۷] یا «**اکوشکه**» به جای درهای اطاق، یا به‌کاربردن میز و صندلی و قاشق و چنگال و سماور و ده‌ها وسایل دیگر. تشکیلات شهری هم از روسیه تقلید می‌شد از جمله تشکیلات آتش نشانی که منتهی به خرید یک دستگاه پمپ دستی برای فرو نشاندن آتش، گردید. اداره‌ای هم در بلدیه (شهرداری) به وجود آمد به نام **اطفاییه (آتش نشانی)** و چند نفر مأمور آتش نشانی استخدام شده بود که در مواقع آتش سوزی، این پمپ دستی را که به نام روسی آن «فنتال» می‌نامیدند، با اسب به محل آتش گرفته، می‌بردند».[۱۲۸۸]

بعدها، «در زمان رضاشاه، یک دست‌گاه اتومبیل آتش نشانی برای شهر بابل تهیه شد که در تابستان به آب پاشی خیابان‌ها، که هنوز اسفالت نشده بود، می‌پرداختند»[۱۲۸۹]. در موقع پاشیدن آب، گردوخاک زیادی به هوا می‌رفت ولی چند دقیقه بعد، فرو می‌نشست و خنکی خاصی احساس می‌گردید. «در بالای ساختمان شهرداری نوبنیاد هم [اکنون به موزه تبدیل شده است] یک پست دیده‌بانی تعبیه کرده بودند که در تمام ساعات شب و روز، مأمورانی به نوبت، دیده بانی می‌نمودند تا در صورت دیدنِ دود آتش در یک نقطه شهر، به هم کاران خود که در مجاورت شهرداری بودند، اطلاع بدهند و آنان، خود را برای فرو نشاندن آتش، به محل برسانند».[۱۲۹۰]

(۹). **تلگراف در بابل:** مخابره تلگراف «در ایران، در زمان ناصرالدین شاه با کشیدن خط تلگرافی بین اروپا با هندوستان، با برقراری سیم تلگراف از لندن، پس از عبور از کشورهای اروپایی به ایران و سپس به دهلی، به خرج دولت انگلیس، و به وسیله **کمپانی زیمنس آلمان** انجام گرفت. ورنر فون زیمنس[۱۲۹۱] که شرکت زیمنس را در برلین تشکیل داده بود، این خط تلگرافی را از اروپا به تبریز، طهران، اصفهان، یزد و کرمان و از آن جا، تا هندوستان دایر کرد. دولت ایران، طبق قرار داد با کمپانی انگلیس، مجاز بود در

ساعات معینی، از خط تلگرافی کمپانی برای مخابرات خود، در مسیر خط تلگراف، حتی اروپا و هند استفاده نماید. بعد از آن، حدود ۲۰ سال دیگر، **خط تلگراف طهران - مازندران برقرار گردید** و در جریان نهضت مشروطه، از این خط، اگر چه کیفیت آن خوب نبود، استفاده فراوانی شده است. رؤسای تلگراف خانه، مانند قشون، درجه نظامی داشتند مثلاً مسئول تلگراف بار فروش به ساری کسی بود که به او **سرهنگ تلگراف خانه** می‌گفتند و مأمور تسلیم تلگراف هم «**فراش تلگراف خانه**» نامیده می‌شد.

از محل قدیم تلگراف خانه بار فروش اطلاعی در دست نیست ولی حدود سال ۱۳۱۵ ش، ساختمان جدیدی در اول خیابان گنج افروز (ضلع شرقی ساختمان نوبنیاد دبیرستان شاهپور در سبزه میدان) احداث گردید و امور پست و تلگراف که جدا از هم اداره می‌شد، در ساختمان جدید متمرکز و تحت مدیریت واحد قرار گرفت. از سال ۱۳۰۵ ش هم خط تلگراف هند و اروپا، آن قسمت که از خاک ایران عبور می‌کرد، از کمپانی انگلیس منتزع شد و به وسیله وزارت پست و تلگراف اداره گردید. پس از ورود نیروهای متجاوز شوروی به بابل، مخابرات نظامی آن‌ها به وسیله مأموران خودشان، از طریق خط تلگراف بابل، در ساعت‌های معینی از شبانه روز انجام می‌گرفت اما مسئولیت حفظ و نگهداری خطوط تلگراف، با اداره پست و تلگراف بابل بود و در صورت خرابی خط، مورد عتاب روس‌ها قرار می‌گرفتند»[۱۲۹۲]

(۱۰). **تلفن در بابل:** مکالمات تلفنی از سال ۱۳۱۰ش با سیم کشی تلفن داخل شهری، و با نصب دست گاه‌های تلفن باطری دار مرطوب شروع شد (تلفن مغناطیسی). برای برقراری ارتباط تلفنی با مخاطب، می‌بایست ابتدا دسته‌ای را که در قسمت راست تلفن قرار داشت چند بار چرخانید تا با مرکز تلفن شهری، در محل اداره تلفن خانه، تماس گرفت. در آن جا تلفن چی (اپراتور) جواب می‌داد و شخص، نام فرد طرف مکالمهٔ خود را به او می‌گفت و او به وسیله سیمی که «ژاک» نام داشت تماس بین دو طرف را برقرار می‌کرد. مرکز تلفن خانه در ساختمانی اجاری در خیابان شهدا قرار داشت و ریاست آن،

سالیان دراز، با...بزرگ زاده بود. کسانی که می‌خواستند با طهران تماس بگیرند، می‌بایست به تلفن خانه می‌رفتند و به نوبت، گاهی چند ساعت، منتظر مکالمه با طرف خود در طهران می‌ماندند. صدا به آسانی شنیده نمی‌شدو می‌بایست تا حدی فریاد زد تا طرف بتواند مطلبی را به زحمت بشنود. مسئول برقراری تلفن با طهران در تلفن خانه بابل، مرد بسیار محترمی از خانواده بزرگ زاده بود به نام سید محمد که او را «**آقا عمو**» خطاب می‌کردند و گاهی که برای مشتریان امکان شنیدن صدای مخاطب وجود نداشت، **آقا عمو** واسطه می‌شد تا پیام مشتری را به مخاطب برساند.

این سیستم به وسیله شرکت سهامی تلفن ایران که یک شرکت خصوصی صاحب امتیاز بود، در سراسر کشور اداره می‌شد تا این که در سال ۱۳۳۱ ش شرکت مذکور، به موجب قانون، ملی اعلام گردید و ادارهٔ امور تلفن کشور به دولت واگذار شد ولی وضع نامطلوب تلفن، هم چنان ادامه داشت. در سال ۱۳۵۰ ش سیستم تلفن بین شهری بابل، که بخش داخل شهری آن قبلاً خودکار (اتوماتیک) شده بود، به تلفن خودکار تبدیل گردید و از آن پس رابطه تلفن با طهران بهبود یافت. و ارتباط با خارج از کشور نیز برقرار شد.[۱۲۹۳]

(۱۱). **مسافرت با قطار راه آهن**[۱۲۹۴]: راه آهن در سال ۱۳۰۸ ش از بندر شاه به علی آباد (شاهی) رسید و در ۱۹ مرداد آن سال، توسط رضاشاه افتتاح شد.[۱۲۹۵] بعداً قطار در سال ۱۳۱۵ ش به طهران رسید و برای مسافرت مورد استفاده قرار گرفت. مسافران بابل که قصد رفتن به طهران را داشتند، می‌بایستی، مانند امروز، به علی آباد می‌رفتند تا بتوانند با قطار راه آهن به طهران بروند. بدین ترتیب، علی آباد مرکز عزیمت بابلی‌هایی شد که قصد داشتند از طریق راه آهن به طهران بروند. وضع رفت و آمد در آن زمان مرتب بود ولی پس از ورود ناخواسته روس‌ها، قطارها بسیار شلوغ، کثیف و نامرتب شد و مسافران بابلی برای تهیه بلیط و پیدا کردن جا در قطار با اشکالات و زحمات زیادی مصادف بودند.

قطارها با لکوموتیو بخاری که ذغال سنگ می‌سوزانیدند، حرکت می‌کردند و دود زیادی، به خصوص هنگام عبور از تونل به داخل واگون‌ها واردمی شد و باعث ناراحتی می‌گردید. این لکوموتیوها در ایستگاه‌های بزرگ مثل علی آباد، پل سفید، فیروزکوه و گرمسار آب‌گیری می‌کردند و هنگام عبور از ارتفاعات سرخ آباد و ورسک[۱۲۹۶] (سوادکوه) دو لکوموتیو به قطار می‌بستند تا این که بعد از سال ۱۳۳۶ ش لکوموتیوهای بخاری از رده خارج گردید و به جای آن لکوموتیوهای دیزل الکتریک به‌کار گرفته شد.[۱۲۹۷] به این امید که هر چه زودتر راه آهن ایران دو خطه و برقی شود.

(۱۲). **ورود رادیو به بابل:** قبل از تأسیس فرستنده رادیویی در ایران (اردیبهشت ۱۳۱۹) «چند تن از اهالی بابل، از جمله **دکتر بابایو، دکتر آراکلیان، مدرسف** مدیر کارخانه برق، **برادران چیت ساز و احمد سلامت** صاحب مغازه خرازی، رادیو برای خانه خود وارد کردند و با نصب آنتن گیرنده بر پشت بام خانه‌های خود، شب‌ها از صدای موزیک آذربایجانی بادکوبه بهره‌مند می‌شدند و گاهی صدای موزیک از منازل آن‌ها به خارج می‌رسید. پس از شروع جنگ بین المللی دوم (۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵) و آغاز پخش برنامه‌های رادیو برلین به زبان فارسی، که صدای آن روی موج کوتاه پخش می‌گردید و در بابل به وضوح شنیده می‌شد، عده‌ای از بازرگانان شهر، رادیو خریدند.[۱۲۹۸] [در موقع پخش برنامه رادیو برلین، همسایه‌هایی که رادیو نداشتند، در خانه آن هایی که رادیو داشتند، جمع می‌شدند تا از خبر فتوحات ارتش آلمان مطلع گردند]، این اخبار روز بعد دهان به دهان می‌گشت و در مردم شهر که طرفدار پیروزی آلمان بودند، وجد و شعف ایجاد می‌نمود.[۱۲۹۹] ایستگاه فرستنده فارسی زبان برلن (که **بهرام شاهرخ** گوینده آن بود) تا زمانی که انگلیسی‌ها روی آن پارازیت پخش نمی‌کردند، قوی‌ترین ایستگاه رادیویی بود که در بابل شنیده می‌شد و صد کیلو وات در آن زمان قدرت داشت حال آن که قدرت فرستنده‌های انگلیس و روسی، بین ۲۰ تا ۵۰ کیلووات بود.

مهندس معتمدی می‌نویسد: «رادیو اتومبیل اولین بار روی اتومبیل دوج سال ۱۹۳۷

م که تازه شادروان **عباس خاکسار** خریده بود، دیده شد من که هم راه پدرم با آن اتومبیل به طهران مسافرت[۱۳۰۰] می‌کردم، در شب موفق به شنیدن صدای رادیو اتومبیل می‌شدیم».[۱۳۰۱]

(۱۳). در سال ۱۳۱۸ ش بازرگانان بابل، شرکتی با سرمایه کلان تشکیل دادند برای احداث **کارخانه نخ قرقره در بابل** به خصوص از این جهت که مادهٔ اولیه مورد نیاز برای تبدیل به نخ قرقره، پنبه است و پنبه را می‌توان به آسانی از دهات اطراف بابل تهیه نمود و بدون کرایه زیاد برای حمل و نقل، به محل کارخانه آورد. بعد از تأسیس شرکت، برای تحصیل پروانه ورود کارخانه، به اداره کل صنایع در طهران مراجعه نمودند. اما، **بازرگانان اصفهان** که از این جریان مطلع شدند، به وزارت صنایع شکایت بردند که آنان در سال قبل، با کسب پروانه از دولت، اقدام به وارد کردن کارخانه نخ قرقره نمودند، قطعات کارخانه هم وارد شده و در حال نصب است.[۱۳۰۲] اگر کارخانهٔ مشابهی در بابل احداث گردد، چون مصرف مملکت حتی از ظرفیت یک کارخانه کمتر است **تا** چه رسد که یک کارخانه دیگر هم احداث شود، هر دو کارخانه ورشکست خواهند شد و با توجه به این که حق اولویت با کارخانهٔ آن‌ها است، نباید به کارخانه دوم (کارخانه مورد نظر بازرگان بابل)، اجازهٔ تأسیس داده شود. با این استدلال، که مستند به هیچ آمار و سندی نبود، و با اعمال نفوذ، **مانع صدور پروانه ورود برای احداث کارخانه در بابل شدند.** بدین طریق، موضوع شرکت تازه تأسیس بازرگانان بابل منتفی شد و نتیجتاً منحل گردید اما، قطعه زمینی که پیشاپیش برای محل نصب کارخانه در بیرون دروازه بابلسر خریده بودند عملاً در تصرف یکی از شرکای شرکت منحله[۱۳۰۳] باقی ماند و در آن باقلا کشت می‌گردید.

(۱۴). در همان سال ۱۳۱۸ ش، دو شرکت دیگر توسط بازرگانان بابل تأسیس شد و شروع به کار کرد: یکی **شرکت قماش** و دیگر **شرکت قند و شکر** که اولی قماش (منسوجات)، و دومی قند و شکر را که در انحصار دولت بود، خریداری می‌کرد و در

بابل، با دایر کردن شعبات فروش، یا توسط بزازان و بقالان به مردم می‌فروخت. این وضع ادامه داشت تا زمان اشغال کشور توسط قشون مهاجم متفقین و از آن به بعد، دولت با توزیع کوپن جیره بندی، این کالاها را مستقیماً به مردم می‌فروخت.

(۱۵). **املاک اختصاصی:** سرپرستان املاک اختصاصی (املاک پهلوی) که از **افسران ارتش** انتخاب می‌شدند، بلای جان مردم مازندران از جمله مردم بابل بودند و آنان قدرتی مافوق تمام رؤسای ادارات دولتی، حتی دادگستری و شهربانی، داشتند و **دولتی داخل قدرت دولت رسمی کشور**، بلکه برتر از آنان شمرده می‌شدند.[۱۳۰۴] این سرپرستان مأمور[۱۳۰۵] بودند املاک و دهات مردم را **به زور و به بهای اندک**[۱۳۰۶] **برای رضاشاه خریداری**[۱۳۰۷] **و بهره کشی کنند.** هر یک از این سرپرستان هم، در حوزهٔ مأموریت خود، چند تن از سفاک‌ترین و زشت خوترین افراد را با سمت «**کار پرداز**[۱۳۰۸] **املاک اختصاصی**»،مأمور می‌کردند که حاصل زراعت زارعان املاک شاه را با فشار و شلاق، تا آن جا که می‌توانستند، به عنوان «بهره مالکانه» بگیرند و به حساب بانکی املاک اختصاصی رضاشاه منظور نمایند و طبعاً سهمی را هم «**ده ما بر یک**»[۱۳۰۹] به جیب خود بریزند که از قدیم گفته‌اند «گر به محض رضای خداموش نمی‌گیرد».[۱۳۱۰]

افزون بر این، کارپردازان املاک اختصاصی، برای ساختن قصرهای سلطنتی و سایر بناهای اختصاصی، مانند هتل‌های بابلسر، رامسر، نوشهر، چالوس، علی آباد، ناهار خوران راه چالوس، و نیز خانه‌های روستایی، زارعان را، زن و مرد، بزرگ و خردسال، حتی کمتر از ۱۰ سال، به **بیگاری**[۱۳۱۱] می‌گرفتند. زارعان بیگار نه تنها مزدی دریافت نمی‌داشتند، بلکه می‌بایست غذای ناهار خود را همراه داشته باشند و کم نبودند **زنان آبستن که برای ساختمان‌های ادارهٔ املاک اختصاصی، آجرکشی می‌کردند.**[۱۳۱۲]

ای کودک دل شکسته، هر چند — هم سال تو بود، کودک خان
او غرق نشاط و شادمانی است — تو چشم به راه لقمهٔ نان



او خـــرم و تـــندرست و راحت   تـــو خســته و نـاتوان و رنـجور

بر دوش تـو بـار رنـج و زحـمت   او از قـبل تـو شـاد و مسـرور

وودرو ویلسن، رئیس جمهور وقت امریکا، گفته است: «با شکم گرسنه نمی‌توان خدای را پرستید یا مهر هم سایه را به دل گرفت»[۱۳۱۳]، **ولی زنان آبستن ولایت ما، که با شکم گرسنه، برای رضاشاه آجرکشی و بیگاری می‌کردند، هم خدا را می‌پرستیدند و هم مهر هم سایه را به دل داشتند.** نیمایوشیج می‌نویسد: این زارعان «زودتر از همه به کار می‌روند و آخرتر از همه برمی‌گردند... خودشان و گاوهاشان در تابستان و حتی زمستان، در یک جا می‌خوابند... تا زانو در میان گل‌ها جان می‌کنند برای این که حاجی و **ارباب‌های بارفروشی**، آهسته نفس بکشند»[۱۳۱۴] و **رضاشاه بر ثروت بی‌کران خود** بیفزاید.

(۱٦). در حدود سال ۱۳۱۴ ش، **سرگرد اسکندر کشور پاد** به سمت مسئول املاک اختصاصی در بابل، بابلسر و شاهی منصوب گردید و از همان آغاز کار، ضمن ظلم بی حد، نه تنها به روستاییان بلکه به همهٔ اهالی، مشغول چپاول شد و مال و مکنتی به هم زد. وی به علت استعمال مشروبات الکلی، دایماً مست بود، روزی در حال مستی وارد هتل بابلسر شد و در سراسر هتل تیراندازی نمود، تیری هم به عکس رضاشاه اصابت کرد.

خبرنگاران خفیه، مطلب را به عرض رسانیدند. در پاییز آن سال که رضاشاه طبق معمول، به بابل آمده بود، پس از ورود به کاخ سلطنتی، دستور داد پاگون‌های سرگرد را بکنند، اموال او را مصادره[۱۳۱۵] نمایند و خود او را به زندان بیفکنند، وی تا شهریور ۱۳۲۰ در زندان اهواز بود و پس از ورود قوای متجاوز انگلیس، از زندان آزاد گردید[۱۳۱۶] و به فلاکت، روزگار می‌گذارنید.

(۱۷). در سال ۱۳۱۸، پس از برکناری سرگرد کشور پاد، **سروان محمود افشار طوس** مسئول املاک اختصاصی شد و تا شهریور ۱۳۲۰ که قشون اشغالگر روسیه وارد ایران گردید، در این سمت باقی بود. وی افسری **بسیار کج خلق و سخت‌گیر بود** و در زمان او از کشاورزان، **بیگاری** زیاد گرفته می‌شد و خیل بیگاران، بیش‌تر برای تجدید بنای شهر بابلسر که ملک اختصاصی شاه بود، رو به افزایش گذاشت. عوامل سروان افشار طوس ،کشاورزانی را کم کاری می‌کردند، در حضور خود او شلاق می‌زدند. این شخص که به شقاوت شهره بود و مردمان مازندران او را یک جنایت کار می‌دانستند، در بهمن ماه سال ۱۳۳۱ ش با درجهٔ سرتیپی به **ریاست شهربانی کل کشور** منصوب گردید[۱۳۱۷] ولی بعد از اندک مدتی، در اوایل اردی بهشت ۱۳۳۱، مخالفان دکتر مصدق، او را ربودند و به وضع وحشتناک در **غارتلو** کشتند.[۱۳۱۸] اگر چه قتل او به آن وضع فجیع، قابل تأیید نیست ولی وی آن قدر به مردم مازندران ظلم کرده بود که تصور نمی‌رود کسی از اهالی آن سامان از سرنوشت دردناک افشار طوس، به غم نشسته، یا عزاگرفته باشد.



سرتیپ محمود افشار طوس

(۱۸). شیخ عبدالله گله داری(۱۳۱۹) می‌نویسد: «گروهی از خرده مالکین شمال را که اندک تعللی در امضاء کردن اسناد انتقال ملک خود، یعنی تمام هستی خود، کرده بودند و تعداد آن‌ها ۵۸ نفر بود، که **پنج تن از آن‌ها، زن بودند**، با حال پریشان **به بندرعباس آوردند** و از آن جا به **جزیره هرمز**، که حتی مردم بومی جزیره در تابستان از آن می‌گریزند و بدترین نقطه از لحاظ آب و هوا است، تبعید کردند. گناه خرده مالکان فقط این بود که روز موعود برای امضای سند انتقال ملک خود به رضاشاه، در محضر [دفترخانه اسناد رسمی] حاضر نشده بودند. آن تبعید شدگان سال‌ها در هرمز زندانی و اسیر بودند تا رضاشاه را از همان بندرعباس به خارج از ایران تبعید کردند. خاطره عبرت انگیزی از این واقعه به خاطر دارم که برای اهل ایمان می‌نویسم: وقتی آن ۵۸ نفر مظلوم مازندرانی را مانند اسیران به بندرعباس آوردند، همه ساکت و هراسان بودند، **از میان آن‌ها فقط یک زن بود، باید گفت شیرزن که برخلاف ۵۷ تن دیگر، با بانگ بلند زبان به نفرین گشوده بود و**

مخصوصاً این جملهٔ او را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم که فریاد می‌زد: **الهی همان طور که ما را از خانه مان بیرون کشید و در بدر کرد، خدا جوری دربدرش کند که روی وطن نبیند.** همان بندرعباس روزی هم شاهد صحنهٔ **تبعید رضاشاه شد،** تبعیدی که بازگشت و روی وطن دیدن در آن نبود. پس از شهریور ۱۳۲۰ فقط ۱۸ نفر از آن زندانیان هرمز باقی بودند که آزاد شدند. چهل نفر آن‌ها **در هرمز تلف شده بودند»**[۱۳۲۰]

«نویسندگان» کوشش بسیار نمودند تا نام آن ۵۸ نفر ،کم کم، نام آن شیرزن را به دست آورند و طی این سطور مخلد و جاویدان گردانند؛ وکتاب حاضر را نیز با ذکر نام پرافتخار آنان قرین سازنند. اما افسوس که توفیق حاصل نکردند.

(۱۹). سرهنگ اسفندیار پهلوی نژاد (پهلوان)، از قول پدرزنش (چراغ علی خان امیر اکرم نوهٔ عموی رضاشاه و حاکم مازندران) می‌گفت: «محمد علی فروغی (ذکاء الملک)، گه گاه از تاریخ و فرهنگ ایران باستان و بعد از اسلام برای رضاشاه صحبت می‌کرد. یک بار هم گریزی به سیرت پادشاهان از گلستان سعدی زد که:

اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی[۱۳۲۱] برآورند غلامان او درخت از بیخ

رضاشاه می‌گوید: آقای فروغی، کسی جرأت ندارد به اموال رعیت تجاوز کند؛ رضا هم املاک را با خود به‌گورستان[۱۳۲۲] نمی‌برد».[۱۳۲۳]

«نویسنده» کوشش کرده است در شرح املاک اختصاصی رضاشاه، احساسات خود را، که از مظالم وارد بر مردم بابل (و مازندران)، مخصوصاً بر روستاییان، جریحه دار است، حتی المقدور تعدیل نماید و به اجمال برگزار کند، معهذادشوار بود که در این باره بتوان «**دم خروس**»[۱۳۲۴] را پنهان کرد و تألمات خود را نادیده گرفت:

هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم نبود بر سر آتش، میسرم که نجوشم

این نکته را هم نباید فراموش کرد که اگر چه در دوران رضاشاه، مازندران غرامت سنگینی پرداخت ولی غنیمت[۱۳۲۵] هم برد و «دست چربی هم بر سرش کشیده شد»[۱۳۲۶]: از نوسازی و مستحدثات، بیش از سایر نقاط کشور نصیب داشت[۱۳۲۷] تا

آن جا که می‌توان گفت از سهم پسری بلکه از **دو سهم «جنینی»**[۱۳۲۸] استفاده نـمود: **عیب می جمله بگفتی، هنرش نیز بگوی.**

(۲۰). **چهره شهر بابل:** «شهر بابل از نرسیده به جادهٔ نیمه سنگ فرش علی آباد، با چند دکان و تعدادی انبار مواد اولیه (مانند برنج، پنبه، باقلا، عدس، کنجد، سیر و پیاز) شروع می‌شد و به فاصله کمی به جاده **آرام‌گاه معتمدی می‌رسید**، از آن جا در دو طرف خیابان، مغازه‌های مختلف وجود داشت و تا چهارشنبه پیش می‌آمد، و سپس به سه راهی می‌رسید که یک طرف آن به خیابان بازار می‌رفت و طرف دیگر به سنگ پل، خیابان بازار بعد از سه راهی شروع می‌شد و تا ساختمان اداره پست و تلگراف (ضلع شرقی باغ ملی) ادامه داشت. از آن پس، دیگر دکانی وجود نـداشت: یک طـرف آن نـرده‌های **دبیرستان شاهپور** بود که به باغ‌های شخصی منتهی می‌شد. طرف دیگر زمین بایر بود که امروزه جادهٔ جدید علی آباد از آن جا شروع می‌شود و خانه‌های زیادی در اطراف آن احداث گردید».

سنگ پل از سه راهی امتداد جاده علی آباد (جاده قدیم) «بـه آسـتانه و از آن جـا مستقیماً به کارخانه قدیم برق (بیسه خاتون) و میدان ایستگاه اتومبیل‌های کرایه‌ای آمل و علی آباد، منتهی می‌گردید. قبل از رسیدن به میدان ایستگاه، دو راهی بود که به ساختمان شهربانی می‌رفت. ساختمان شهربانی هم در کنار خیابانی قرار دارد که موازی خیابان بازار است: از طرف جنوب به سبزه میدان و از طرف شمال به جاده بابلسر مـی‌رود. در آن زمان، جاده بابلسر از کارخانه پنبه پاک کنی املاک اختصاصی و زمین کارخانه تأسیس نشده نخ و قرقره شروع می‌شد و دیگر تا امیر کلا چیزی جز زمین زارعی وجود نداشت. در نقطهٔ مقابل (در جنوب)، خیابان کاخ سلطنتی بود که نه دکـانی وجـود داشت و نـه درخت. در میدانی که قبل از شروع خیابان کاخ [سبزه میدان] وجود داشت، اطراف آن، درخت کاج کاشته بودند و در وسط میدان، برجی میله مانند ازسیمان ساخته[۱۳۲۹] بودند و در وسط برج کتیبه‌ای بود به **یاد بود کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹**. این برج در تمام دوران

اشغال شهر به وسیلهٔ روس‌ها، برقرار بود ولی بعداً آن را خراب کردند».[۱۳۳۰]

بعد از این میدان، دیگر جز زمین زارعی و باغ، آبادی نبود تا پل محمد حسن خان، و در آن جا نیز غیر از دو ساختمان املاک اختصاصی، چیزی نداشت و گاهی چند ماهی گیر در زیر پل مشغول صید ماهی بودند.»[۱۳۳۱] **ماهی سفید زیر پل هم شهرت فراوان داشت و حدود دو تومان فروخته می‌شد.**

«عبور و مرور در شهر با پای پیاده انجام می‌گرفت و غیر از برادران چیت ساز و محمد صادق شفیع زاده و دو سه نفر دیگر، کسی اتومبیل نداشت و تنها وسیله نقلیه در شهر، درشکه بود. مسیر حرکت رضاشاه و هم راهان از خیابان بازار نبود بلکه از دروازه علی آباد به سنگ پل و ادامهٔ آن تا ساختمان شهربانی و سپس مستقیماً تا سبزه میدان و از آن جا به کاخ سلطنتی می‌رفتند. هنگام آمدن رضاشاه به بابل، ادارهٔ معارف، دانش‌آموزان پسر[۱۳۳۲] و دختر را در کنار نرده باغ ملی تا میدان، در دو طرف خیابان به خط می‌کرد که هنگام عبور شاه هورا بکشند».[۱۳۳۳]

«نرسیده به سنگ پل، روبروی **کارخانه پنبه پاک کنی طبری**، چند دکان قرار داشت که اغلب نیمه باز بودند و تنها دکانی که همیشه (روزها) باز بود، **دکان حسن طبال** بود که در دکان خود، همه چیز، از جمله: گرامافون کوکی و صفحات قدیمی روسی و اجناس کهنه داشت. خودش هم تعمیرکار و چینی بند زن بود».[۱۳۳۴]

موقع آمدن رضاشاه به بابل، «مأموران شهربانی به مغازه‌ها و منازل واقع در مسیر اخطار می‌کردند که مغازه‌ها و دیوار منازل خود را از نو رنگ نمایند، اما حسن طبال می‌گفت که باید چهار تومان برای رنگ مغازه بدهد ولی ندارد».[۱۳۳۵]

«در دو راهی سنگ پل، ایستگاه پمپ بنزین وجود داشت که پمپ آن با دست کار می‌کرد. در نزدیکی این پمپ بنزین، وسط میدان، **کیوسک راه‌نمایی** ساخته بودند و پاسبانی در داخل این کیوسک، اتومبیل‌ها را به خیابان بازار، یا به خیابان طرف سنگ پل راه نمایی می‌نمود اما چون تعداد وسیله موتوری در شهر کم بود، بعد از دو سه سال،

کیوسک را برداشتند. افزون بر این، در جاده‌های ورودی و خروجی بابل، یک مرکز نگهبانی از طرف شهربانی دایر شده بود که **اسامی مسافران وارد و خارج را یادداشت می‌نمودند** و گاهی، از کسانی که نمی‌شناختند، شناسنامه مطالبه می‌کردند. بعد از شهریور ۱۳۲۰، این مرکز برچیده شد و به جای آن، سربازان اشغال‌گر روسیه کنترل‌هایی می‌نمودند تا خواربار، مخصوصاً برنج، بیش از حد از منطقه خارج نشود».[۱۳۳۶]

(۲۰). **آخرین سفر رضاشاه به بابل:** «رضا شاه در آخرین دیداری که از بابل داشت، **در بهار ۱۳۲۰ ش،** هنگامی که به صف دانش‌آموزان، که این جانب هم در لباس پیشاهنگی با دانش‌آموزان در صف ایستاده بودیم و به اتفاق سایرین هورا می‌کشیدیم، رسید متوقف شد و از اتومبیل پیاده گردید و رو به ماها کرد و گفت: خفه؛ ما بلافاصله از هوراکشیدن دست برداشتیم و سکوت کردیم. در آن روز آقای **عسکر حقوقی** در سمت سر رسد و معلم، در لباس پیشاهنگی بودند؛ در آن موقع، چون موزیک دارالاتیام مشغول نواختن سلام شاهنشاهی بود، رضاشاه با دست به رهبر آن اشاره کرد و گفت: تو هم خفه، موزیک نیز ساکت شد. سپس رضاشاه در همان جاکه روبروی ما ایستاده بود، ادای هوراکشیدن ما را تکرار کرد و بعد گفت: این چه وضع هوراکشیدن است، جان ندارید هورا بکشید؟ پس، این همه دارو و کنین که برای مبارزه با مالاریا می‌فرستم، چه می‌شود؟ کو این رئیس فرهنگ...[۱۳۳۷] و پس از مقداری تشدد و ناسزا به رئیس فرهنگ، سوار اتومبیل شد و به کاخ سلطنتی رفت. از آن روز، دیگر ما رئیس فرهنگ را که نامش یعقوب امیر شاهی بود، ندیدیم و **مهدی پرتوی آملی** به جای او منصوب گردید».[۱۳۳۸]

این آخرین دیدار رضاشاه از بابل بود و دیگر نتوانست در آبان ماه آن سال (۱۳۲۰)، طبق معمول همه ساله برای تماشای اسب دوانی جوانان ترکمن، به بندرشاه برود و سپس به بابل بیاید، از آن به بعد، و به علت هجوم متفقین به ایران و استعفای او در ۲۵ شهریور آن سال، دیگر فرصت دیدار از ـ مال را نداشت.[۱۳۳۹]

(۲۱). در سحرگاه سوم شهریور ۱۳۲۰ نیروهای نظامی کشورهای روسیه و انگلستان، به کشور بی طرف ما حمله کردند و ارتش روسیه، شمال ایران از جمله شهر بابل را مورد تجاوز قرار داد، شوربختانه **نیروی «شاهنشاهی ایران» که شعار آن: خدا - شاه - میهن**(۱۳۴۰) **بود، آن چنان دچار بی‌نظمی شد که** به جای دفاع و مقابله با دشمن، **بدون جنگ تسلیم گردید.**(۱۳۴۱)

«نویسنده» قبل از شهریور ۱۳۲۰، هر سال در روز سوم اسفند [روز کودتای سوم اسفند] با هم درسان دبیرستانی خود و همه شاگردان مدارس متوسطه طهران و دانشگاه، در رژهٔ نظامی در میدان جلالیه شرکت می‌کرد و از مقابل «شاه قدر قدرت» رژه می‌رفت. بعد از شاگردان مدارس، نظامیان ارتش شاهنشاهی با توپ(۱۳۴۲) و تانک، و با جلوهٔ خاصی رژه می‌رفتند. از روز بعد هم، روزنامه‌های چاپلوس(۱۳۴۳)، دربارهٔ نیرومندی و عظمت ارتش شاهنشاهی و تجهیزات نظامی آن، قلم فرسایی می‌کردند و عکس و تفصیلات منتشر می‌نمودند.(۱۳۴۴) اما، در «روز واقعه» که هنگام عمل فرا رسید، **رضاشاه که خود را مظهر شجاعت و مقاومت جلوه می‌داد و قسمت اعظم در آمد کشور را به پای ارتش شاهنشاهی ریخت، هم خودش از طهران فرار کرد و هم فرمان دهان نظامی و افسران ارشد ارتش او در همهٔ نقاط کشور،** مواضع خود را ترک نمودند و با باروبنه، و هر چه به دستشان افتاد [**بعضاً یا چادر نماز**] **یا به فرار گذاشتند**(۱۳۴۵) **یا بدون مقاومت، پرچم سفید [علامت تسلیم] برافراشتند**(۱۳۴۶) **و آن ارتش شاهنشاهی مانند یک حباب صابون به یک تلنگر ترکید و مثل برف آب شد**(۱۳۴۷):

کان لم یکن الحجون الی الصفا   انیس و لم یسمر بمکة سامر

از قول یک افسر روس نوشته‌اند که افسران ایرانی با شنیدن خبر آمدن بلشویک‌ها، دچار وحشت عجیبی شدند و همگی با استفاده از کامیون‌ها و وسایط نقلیه ارتش و برداشتن هر چه به دستشان رسید، **فرار کردند**، به طوری که در تمام مسیر از شمال ترکمن صحرا تا گرمسار، فقط با یک افسر برخوردیم و آن هم رئیس شهربانی شاهرود بود که

یک روز تمام از او بازجویی کردیم تا بدانیم علت فرار نکردن او چه بود».[۱۳۴۸]

وینستون چرچیل نخست وزیر جنایت پیشهٔ انگلستان[۱۳۴۹]، در خاطراتش تحت عنوان «اتحاد بزرگ»[۱۳۵۰]، در بخش ایران[۱۳۵۱] نوشته است: «انتظار می‌رفت که ارتش ایران مقاومت نشان بدهد ولی یک بریگارد پیاده انگلستان به آسانی آبادان را گرفت و عمده قوای ایران با کامیون‌ها **فرار کردند** و مناطق نفت خیز به آسانی به دستمان رسید... اگر ایرانی‌ها با اراده و سرسختی از مواضع خود، مخصوصاً در کوهستان‌ها، دفاع می‌کردند مانع و مشکل بزرگی ایجاد می‌شد ولی به محض این که قوای ما [انگلستان] آرایش جنگی به خود می‌گرفت و آمادهٔ حمله می‌شد، افسران ایرانی از مواضع دفاعی خود با پرچم سفید پیش می‌آمدند و کار تمام می‌شد».[۱۳۵۲]

پروفسور ابوالمجد حجتی نوشته است: «ماجرای سوم شهریور یکی از اتفاقات شوم و رسوا و حقارت‌آمیز و سیاه تاریخ ایران است که نه تنها یادآور تجاوز و هجوم و اشغال و غارت و قحطی و جنایات و ستم روس و انگلیس در ایران است، بلکه **از روی یک دست گاه بی‌بنیاد دیکتاتوری نیز پرده برداشت**؛ آن دست‌گاه از نان جو کشاورزان رنجبر و نان سنگک مردم تهی دست شهری مالیات گرفت و اسلحه انبار کرد، و به ارتش شاهنشاهی یک صدو پنجاه هزار نفره مغرور بود، اما کاری برای دفاع از کشور نکرد و اسلحه و وسایل ارتشی را که با خون دل مردم فقیر ایران خریداری شده بود، به قوای مهاجم تقدیم کرد».[۱۳۵۳]

باز آییم به مقصود که بیان وقایع خاص بابل است:

(۲۲). هم زمان با هجوم ناجوامردانهٔ ارتش متجاوز اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به ایران، هواپیماهای آن‌ها شهرهای بابل و بابلسر را بمباران نمودند. در بابلسر قسمتی از اسکله و پل کوچک رودخانه، صدمه دید. **ارتش زمینی در روزهای هفتم یا هشتم شهریور به بابل رسیدند** و به محض ورود، دستور دادند مغازه‌ها را ببندند تا این که چند روز بعد، وضع عادی شد و چون همه افراد شهربانی و قوای انتظامی

(ژاندارمری) ادارهٔ خود را ترک کردند و پنهان شدند، **حفاظت شهر را قشون روس به عهده گرفت.**

روس‌ها ساختمان‌های املاک اختصاصی و دولتی واقع در چهار راه بیمارستان را مرکز فرمان دهی و اداری خود قرار دادند و تمرینات نظامی را در میدان مشرف به جاده قصر سلطنتی به عمل می‌آوردند. شعارهایی هم بر ضد آلمان روی دیوارهای ساختمان مرکز کماندانت نوشته بودند، در منطقه جاجرود (نزدیکی طهران) پست بازرسی مستقر نمودند و مردمی که از بابل و نقاط دیگر شمال، به طهران مسافرت می‌کردند، در آن جا با سؤال‌های بی مورد پست بازرسی روس‌ها مواجه می‌شدند تا آن که **با دادن یک بطر و دکا یا یک بسته سیگار به سربازان پست بازرسی**، اجازه عبور به دست می‌آوردند.(۱۳۵۴)

(۲۳). متعاقب حوادثی که با تجاوز متجاسرانه روس و انگلیس به ایران، پیش آمد، در **۲۵ شهریور ۱۳۲۰ رضاشاه از سلطنت برکنار شد**(۱۳۵۵) و برای حفظ ظاهر، استعفا داد و سپس، برای آن که به دست ارتش اشغال گر روس، دست‌گیر و احتمالاً اعدام نشود، انگلیسی‌ها او را از طریق اصفهان، یزد، کرمان، به بندرعباس بردند و در آن جا به کشتی نشاندند و به افریقای جنوبی فرستادند.(۱۳۵۶)

رضاشاه ترس آن داشت که به دست روس‌ها اسیر شود. شریف امامی می‌گوید: «به اعلیحضرت [رضا شاه] خبر دادند که روس‌ها به سمت طهران سرازیر شده‌اند. ایشان دستور دادند که فوراً اتومبیل‌ها را آماده کنند که به طرف اصفهان حرکت نمایند».(۱۳۵۷)

بگریز به هنگام، که هنگام گریز است   تو در پی جان باش، که جان سخت عزیز است

(قایم مقام فراهانی)

و در همین ارتباط، **سفیر انگلستان** نوشته است: «قوام الملک می‌گفت: من به کنایه دریافتم که شاه [رضاشاه] خیال دارد یا به سفارت انگلیس پناهنده شود یا به یکی از مستعمرات انگلیس فرار کند».(۱۳۵۸) وی اضافه می‌کند **رضاشاه سرمشقی از نادرستی و**

بی‌توجهی به اصول داد که افسران و مأموران او، با ولع از آن پیروی می‌کردند»[۱۳۵۹] ... و در امور هر وزارت خانه‌ای دخالت می‌کرد و وزراء را می‌زد و به طور کلی همان طور که مردمش دربارهٔ او می‌اندیشیدند، **مثل یک احمق طماع وحشی رفتار می‌نمود**».[۱۳۶۰] **دکتر علی بهزادی** مدیر مجلهٔ سپید و سیاه بر این نظر است که: [انگلیسی‌ها] خودشان رضاشاه را آورده بودند، و خودشان هم در شهریور ۱۳۲۰ خواستند او را ببرند[۱۳۶۱]... آن‌ها در گذشته، پادشاهی چون ناپلئون بناپارت امپراطور فرانسه، ویلهلم دوم امپراطور آلمان را از سلطنت عزل کردند، رضاشاه در مقابل آن‌ها اهمیتی نداشت».[۱۳۶۲] **اما محسن صدر** (صدرالاشراف، نخست وزیر در ۱۳۲۴ ش، و رئیس مجلس سنا) در خاطرات خود می‌نویسد: «رضاشاه را نه تهدید روس، و نه فشار انگلیس از ایران بیرون کرد بلکه غرور بی‌حد و حصر او، فاصله زیاد بین او و ملت، موجب تبعید او گردید».[۱۳۶۳] پیوند او و ملت چنان پاره شده بود که «وقتی قشون اجنبی او را به اسارت برد، مردم نه تنها متأثر نشدند بلکه شادی کردند و به یک دیگر تبریک گفتند. این عکس‌العمل را نباید حمل بر بی‌وفایی مردم ایران کرد بلکه خشم ملت به درجه‌ای بود که در آن وقت به خذلان او راضی و خوشنود شدند».[۱۳۶۴] **گله داری** اضافه می‌کند: «رضاشاه از آن زمان که اسیر حرص و آز شد و شهوت مال اندوزی و تملک دهات و املاک مردم بر او مستولی گردید و غرور استبدادی در او راه یافت، به تدریج **به جای مهر، مورد نفرت مردم قرار گرفت**[۱۳۶۵]... شوخی نیست یک ثلث از املاک معمور و آباد ایران را با ترتیباتی که همه از آن آگاهند، تصرف کرده بود».[۱۳۶۶]

عبدالله مستوفی تمام تجاوزات سردار سپه را بر اثر سکوت آزادی خواهان واقعی در ابتدای کار او می‌داند و «همین سکوت بی مورد، سبب تجری او شد و روز به روز بر اعمال مستبدانه او افزود و کار جلوگیری او را مشکل کرد در صورتی که در آغاز کار، با کمال سهولت ممکن بود لجام او را به دست گیرند که در آینده، بی‌رویه گی‌های بزرگ‌تری از او سر نزند:

سـرچشـمه شـاید گـرفتن بـه بـیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل».[۱۳۶۷]

اما، مستوفی فراموش کرده است که شاه را انگلیسی‌ها انتخاب کرده بودند و در پس پرده، آموزش می‌دادند و لذا، آن همه خودسری، زورگویی، دریدگی و لجام‌گسیختگی او به پشتیبانی انگلیسی‌ها و به اتکای حمایت آنان بود:

روبهانی را که باشد شـیر پشت ببر دراند بـبر را چشـم درشت

(۲۴). رضاشاه بعد از استعفا، موقعی که برای جلای اجباری وطن، به بندرعباس برده می‌شد، توقفی کوتاه در اصفهان داشت. در آن جا به حاشیه‌نشینان تملق‌گو کـه دور او بودند، گفت: «من یک سربازی بودم که از روی قاطر یا پشت مسلسل و توپ، برای بقای ایران، دوش به دوش صدها سرباز پابرهنه، جنگ می‌کردم. من از مشکلات مردم، بـه خصوص طبقه سوم واقف بودم و خودم نیز از میان همان طبقه برخاستم؛ چگونه ممکن است در فکر مردم نباشم و در طول سلطنت با عفریت بیکاری و فقر[۱۳۶۸] و فاقه در نبرد نباشیم».[۱۳۶۹] سپس خطاب به یکی از حاضران گفت: «می‌دانی من املاک مازندران را چرا خریدم؟ برای این که **نفوذ روس‌ها را از آن جا بر کنم** ... و برای این که به ملت برسانم که نباید با نان و گوشت قناعت کرد. **زحمت کشیدم و ثروت جمع کردم**[۱۳۷۰] امروز همه را برای مملکت گذاشتم و می‌روم».[۱۳۷۱]

ثروت رضاشاه هنگام جلای اجباری وطن (تبعید)، عبارت بود از ۶۸۰ میلیون ریال در بانک ملی (به نرخ هر دلار ۱۶/۵۰ ریال در آن روز، برابر با حـدود چـهل و دو میلیون دلار)، و بیش از پنج‌هزار و پانصد دهکده[۱۳۷۲] (املاک اختصاصی) که در آمد نقدی و ملکی او «از پرداخت مالیات و عوارض معاف بود».[۱۳۷۳]

رضا شاه در اصفهان به بدرقه کنندگان گفت: همین که از مملکت خارج شدم **خواهند گفت در بانک‌های خارج پول دارم در حالی که این طور نیست** من غیر از ۶۸۰ مـیلیون ریال، پولی ندارم»[۱۳۷۴] **گلشاییان** هم نقل می‌کند که رضا شاه در همان وقت که تصمیم به استعفا گرفت، خطاب به هیأت دولت [که گلشاییان نیز به عنوان وزیر دارایـی جـزء

هیأت دولت حضور داشت] گفت: «آقایان بدانند **من در تمام بانک‌های اروپا و آمریکا یک لیـــره هـم نـدارم.** راست است کـه در ایـران مـتمول هسـتم ولی در **خـارج هـیچ ندارم».**[۱۳۷۵] **ثریا اسفندیاری بختیاری** (ملکه سابق) در خاطرات خـود نـوشته است: «رضا شاه در خارج پولی نداشت هر چه داشت در ایران بود به طوری که وقتی از ایران تبعید شد، همه ماهه شوهر من (محمد رضا شاه) ماهانه برای او پول مـی‌فرستاد و ایـن پیش‌آمد، درسی بود برای محمد رضا شاه».[۱۳۷۶] **اما تصویر صورت حساب بانکی چاپ شده در جلد دهم بازیگران سیاسی** تألیف دکتر مصطفی الموتی معاون نخست وزیر در دولت دکتر منوچهر اقبال و آخرین نایب رئیس مجلس رستاخیزی، **نشان می‌دهد کـه رضاشاه در بانک وستمینستر انگـلستان، حسـاب سـپرده بـه لیـره انگـلیسی داشـته است.**[۱۳۷۷] بعد از مرگ او، چون طبق مقررات ارزی انگلستان، خروج بـیش از ۴۰ پوند میسر نبود، دولت انگلستان، متعاقب مذاکرات طولانی، سرانـجام، از «راه لطـف» موافقت کرد که از محل وجـوه سـپرده رضـاشاه در انگـلستان، کـارخـانه داروسـازی خریداری شود (کارخانه داروپخش).



رضاشاه: در اوج قدرت

ز راستی بال منی کرد و همی گفت

کامروز همه ملک جهان زیر پا ما است



پایان کار رضاخان: خسته و تیرخورده

ناگه زکمین گاه یکی سخت کمانی

تیری زقضا و قدر انداخت بر او راست

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید

گفتا زکه نالیم که از ما است که بر ما است

تأسفات رضاشاه در واپسین روزها راجع به مازندران

دکتر محمد سجادی[۱۳۷۸] وزیر راه در آخرین روزهای سلطنت رضاشاه و رئیس مجلس سنا در آخرین ماه‌های سلطنت محمدرضا شاه، نوشته است: «رضاشاه در اصفهان، به او می‌گفت: بشر بی‌عیب نیست مسلماً من در سلطنت خود کارهایی کرده‌ام که از نظر بعضی‌ها خوب و به نظر بعضی دیگر، بد بوده است. به راستی کارهای خوب من کدام است و **چه کارهای بدی بوده که من به آن واقف نشده‌ام؟**» شاه با عجله تکرار کرد: **آن کار بد کدام بوده است؟** عرض کردم **تعدیات مأمورین املاک اختصاصی** مردم را به ستوه آورده است. شاه وقتی این جمله را شنید ... گفت: **راست گفتی، بر پدر ...**[۱۳۷۹]**لعنت که از نیت خیرخواهانه من سوء استفاده کرده رعایای بدبخت**[۱۳۸۰] مازندرانی را که هم ولایتی من بودند، تحت فشار قرار دادند و با زبان تملق می‌گفتند قربان (رعایا) به دعاگویی مشغول می‌باشند، ای لعنت بر او[۱۳۸۱] و سایرین که مرا در جریان وقایع نمی‌گذاشتند چقدر راست گفتی دکتر... **روحم از این تعدیات خبر نداشت**[۱۳۸۲] و منظور واقعی من از خرید املاک، **آبادانی آن‌ها و ازدیاد محصول و رونق صادرات بود.**[۱۳۸۳]

روزنامهٔ پیام آزادگان نیز، مطالبی تحت عنوان **اظهارات رضاشاه در ایام تبعید،**[۱۳۸۴] به نقل از یادداشت‌های **عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام**، نوشته است که **قسمت راجع به مازندران** از این قرار است:

الف - «در مازندران **مالاریا** بود، دستور دادم طبیب و دوا بفرستند و خودم رفتم. قبل از رسیدن من، همه چیز حاضر شده بود».[۱۳۸۵]

ب - «**آشپزخانه قصر بابل** نزدیک عمارت بود گفتم باید خراب شود. هنوز به عمارت

داخل نشده، **تیمور تاش** (وزیر دربار) و **عدل‌الملک** (حسین دادگر نمایندهٔ بابل و رئیس مجلس شورای ملی) و نمایندگانی که در رکاب بودند، با عمله‌ها کار کرده و **آجر و خاک کشیدند. قدرت**[۱۳۸۶] **چه چیزی خوبی** است. آه، آه که نماندم».[۱۳۸۷]

پ - «رعایای مازندران خانه‌های خود را بعد از ما خراب کردند. بسیار خوب، ما هم در ساختن خانه **روستایی** اشتباه کردیم. هر چه مانده، دولت هر دستگاه را صد تومان[۱۳۸۸] می‌فروشد که خراب کنند و مصالحش را بردارند، **واقعاً خانهٔ ملت**[۱۳۸۹] **را ارزان می‌فروشند**».[۱۳۹۰]

ت - **راهی** را که مستقیماً کشیدم و نزدیکترین راه مازندران بود،[۱۳۹۱] با مختصر مخارجی تمام می‌شود. اگر دولت نمی‌تواند، خوب است شوفرها غیرت و همت کنند و آن را تمام کنند، خرجش را با چند بار رفت و آمد در بیاورند».[۱۳۹۲]

روزنامهٔ اطلاعات روز دهم خرداد ۱۳۱۹ **دربارهٔ این راه** نوشته بود: **ساختمان راه هراز** از آب علی که در ۵۴ کیلومتری طهران واقع شده، آغاز و اکنون تا آب گرم لاریجان که در ۱۳۹ کیلومتری آب علی و ۱۹۳ کیلومتری طهران می‌باشد، امتداد یافته و **مبارک آباد [اوزنا] وکتل** معروف امامزاده هاشم، **پلور**، و **رینه** در مسیر آن واقع شده است... این راه کوتاه‌ترین راهی است که پای تخت را به مازندران و نقاط شمالی کشور اتصال می‌دهد. صرف نظر از اهمیت اقتصادی، از چند نظر دیگر قابل اهمیت است. مهم‌ترین اهمیت این راه این است که از کنار **آب‌های معدنی** گران بهایی که از دامنه البرز جاری است، می‌گذرد و این آب‌ها به طوری که خبرگان اظهار می‌کنند در شمار بهترین آب‌های معدنی جهان می‌باشد، اهمیت دیگر آن، این است که همه چشمه سارها، در نقاط بسیار مصفا و خرم و سبز ییلاقی واقع شده و در آینده، بهترین تفرج گاه، و بهترین آسایش گاه برای کسانی خواهد بود که می‌خواهند مدتی از هوای روح پرور ییلاق بهره‌مند شوند».[۱۳۹۳]

در اواخر مرداد ۱۳۲۰، که «نویسنده» از این راه جدید، به ییلاق خانوادگی خود، به **امیرآباد** (وصل به **آب گرم لاریجان**) رفته بود، در آن جا، کارگران ساختمانی مشغول

ساختن هتل و ایست‌گاه بزرگ آب‌گرم معدنی بودند تا پس از اتمام، آب‌گرم معدنی را از محلهٔ مجاور با لوله، به حمام‌های هتل بیاورند (نظیر ایست‌گاه معدنی، اسپا[۱۳۹۴] در بلژیک، یا دیُووُن[۱۳۹۵] در فرانسه، نزدیک ژنو در سوییس). شوربختانه، در سوم شهریور ۱۳۲۰ وقتی که از رادیو طهران شنیده شد که ارتش‌های متجاوز روسیه و انگلستان ناجوان مردانه، به ایران حکم کردند، مأموران و کارپردازان رضاشاه که مسئولیت کار ساختمان و پرداخت نیم بندکارگران را به عهده داشتند، به محض اطلاع از وقوع حملهٔ نظامی روس و انگلستان به ایران، همگی از افسر تا کارمند ساده، موجودی‌های صندوق را برداشتند و فرار کردند بدون آن که مزد عقب‌ماندهٔ کارگران را بپردازند تا آن‌ها بتوانند به شهرهای خود بروند رها شدن این کارگران بی‌پول در آن محل، و نداشتن وسیلهٔ ارتزاق، خطر بزرگی برای مسافران آب‌گرم بود که برای بهره مندی از آب‌گرم معدنی به آن جا آمده بودند، ولی نیک بختانه، با نجابت جبلی کارگران و استعفای طبع آنان، که از هر حیث بر کارپردازان شاه شرف داشتند، حادثه‌ای پیش نیامد.

مجله اطلاعات ماهانه، در سال ۱۳۳۰ ش، خاطرات **شمس پهلوی** را در دورانی که با پدر خود در تبعیدگاه (افریقای جنوبی) به سر می‌برد، چاپ کرد هم‌راه با عکسی از رضا شاه در لباس شخصی، با حالتی که شلوار از پایش می‌افتاد. در همان موقع، **روزنامهٔ بسوی آینده**، آن عکس را در روزنامهٔ خود، به نقل از مجلهٔ اطلاعات ماهانه، به چاپ رسانید و زیر آن نوشت:

شاها پدرت ز کار بد یافت گزند — در حال پدر بنگر و زوگیر تو پند[۱۳۹۶]

زان پیش که این مصیبت آید به سرت

اما، پسر از کار پدر پند نگرفت و طولی نکشید که خود، بدتر از پدر، در روز سه شنبه ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ از ایران در رفت و بر سر او همان آمد که بر پدرش رسیده بود.

به هر حال همان دست نیرومندی که **«رضاخان میرپنج قزاق»**[۱۳۹۷] و **«سردار سپه»** بعدی

را به سلطنت رسانید، پس از ۱٦ سال سلطنت وی را از تخت سلطنت فرود آورد و به تبعیدگاه فرستاد: **قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء... بیدک الخیر... انک علی کل شیء قدیر»**[۱۳۹۸]

یکی را رسانی به تخت و کلاه	**یکی را نشانی به خاک سیاه**
یکی را بر آری و شاهی دهی[۱۳۹۹]	**یکی را به دریا به ماهی دهی**[۱۴۰۰]
کلاه سعادت یکی بر سرش	**گلیم شقاوت یکی در برش**
نه با آنت مهر و نه با اینت کین	**تو داناتری ای جهان آفرین**

رضاشاه، بعد از ۳± سال که در افریقای جنوبی مخفی بود سرانجام در روز چهارشنبه چهارم مرداد ۱۳۲۳ در تبعیدگاه خود (ژوهانسبورک، افریقای جنوبی)، دار فانی را وداع گفت[۱۴۰۱].







رضاشاه در دوران تبعید و رضاشاه در بستر مرگ

روز دیدی طلعت خورشید خوب — **مرگ او را یاد کن وقت غروب**

بدر را دیدی بر این خوش چارطاق — **حسرتش را هم ببین وقت محاق**

(مولوی)

دورهٔ محمدرضاشاه پهلوی
(۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ش)

پس از برکناری رضاشاه از سلطنت، ولی عهد او (محمدرضا پهلوی)، به تدبیر پیر سیاست: **محمدعلی فروغی** نخست وزیر وقت، به سلطنت رسید.

از قضای روزگار، **اولین نخست وزیر رضاشاه** (۲۸ آذر ۱۳۰۴ تا ۱۵ خرداد ۱۳۰۵) محمد علی فروغی بود که برای رساندن او به سلطنت، کمک‌های فکری مؤثری نموده بود؛ **و آخرین نخست وزیر رضاشاه نیز** (از ۵ شهریور تا ۱۸ اسفند ۱۳۲۰)، محمد علی فروغی بود که سلطنت خاندان پهلوی را از سقوط نجات داد و توانست به رغم عدم رضایت عمومی و نفرت مردم از رضاشاه ولی عهد او را به سلطنت برساند.

رضاشاه در شب **چهارم شهریور ۱۳۲۰** (یک روز بعد از حمله ناجوان مردانهٔ ارتش روس و انگلیس به ایران)، در نهایت اضطراب و درماندگی، خود به خانهٔ محمدعلی فروغی رفت و از وی تقاضا کرد که در آن شرایط دشوار و بحرانی، سمت نخست وزیری را بپذیرد. **فروغی با وجود نمک نشناسی و اهانت‌های قبلی رضاشاه** که او را «**پیرزن ریش دار**»[۱۴۰۲] نامید و از دربار بیرون انداخته بود[۱۴۰۳]، از پذیرش تقاضای رضاشاه ابا نکرد و به جای آن که در مقام انتقام بر آید، با کمال جوان مردی و بزرگواری که شایستهٔ مقام والای آن حکیم دانشمند و مؤلف کتاب کم نظیر **سیر حکمت در اروپا** بود، تقاضای رضاشاه را پذیرفت و با تدابیر خردمندانه‌اش که حاصل سال تجارب وی در سمت‌های سفارت، وزارت و نخست وزیری قبلی بود، توانست نه تنها سلسله پهلوی را از سقوط رهایی بخشد، بلکه مملکت را نیز از گرداب خطر اشغال گران، تا آن جا که

مسیر بود، نجات دهد. وی در آن زمان، به علت درایت و آشنایی به قوانین بین المللی، بهترین انتخاب بود و هم از این نظر که «شش سال از قدرت به دور و مغضوب [رضاشاه] بود و این امر، در نظر مردم، نام نیکی برای او به وجود آورده بود».(۱۴۰۴)

فروغی، بعد از استعفای رضاشاه که قرین با شادی و شعف عمومی بود، برای به سلطنت رسانیدن ولی عهد او دچار مشکل فراوان گردید.

اکثریت قریب به اتفاق مردم، مخالف بودند و می‌گفتند:

عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود — گر چه با آدمی بزرگ شود

«**ما فرحنا بابلیس فکیف نفرح باولاده** (او شیطان چه خیر دیده‌ایم که از اولادش توقع داشته باشیم).

ولی اقلیت معدود استدلال می‌کردند که ولی عهد چند سالی (از ۱۶ شهریور ۱۳۱۰ تا ۲۱ اردی بهشت ۱۳۱۵ ش) در کشور آرام **سوییس** به سر برد(۱۴۰۵) و در بازگشت به ایران (اردی بهشت ۱۳۱۵)، چون شاهد عدم رضایت عمومی و نفرت مردم از رفتار مستبدانه پدرش بود، **درس عبرت** (۱۴۰۶)**گرفته است**، مسلماً «**نشستن یک جوان** دموکرات منش و **تحصیل کردهٔ سوییس** ، **به جای آن قزاق بی سواد سواد کوهی**، گامی بزرگ به سوی دموکراسی است».(۱۴۰۷)

مخالفان این استدلال را رد می‌کردند و می‌گفتند :

اسب تازی را ببندی یک زمانی پیش خر

رنگشان یک سان نگردد،طبعشان یک سان شود

و به سرودهٔ عبدالله هاتفی خرجردی خراسانی، متوفی به سال ۹۲۷ ق (خواهر زادهٔ جامی):

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت — نهی زیر طاووس باغ بهشت

به هنگام آن بیضه پروردنش — ز انجیر جنّت دهی ارزنش

دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل — بدان بیضه، دَم دردمد جبرییل

شـــود عـــاقبت، بـسیضهٔ زاغ، زاغ **برد رنج بی هوده، طاووس باغ**(۱۴۰۸)

و به سرودهٔ دیگر:

درختی که تلخ است وی را سـرشت **گرش بـر نشـانی بـه بـاغ بـهشت**

ور از جوی خلدش، بـه هـنگام آب **به بیخ، انگـبین ریـزی و شـهدناب**

سـرانـجام گـوهر بـه بـار آورد **هـمان مـیوهٔ تـلخ، بـار آورد**

در این میان **اسمیرنف سفیر دولت روسیه** هم‌که آشکارا در امور داخلی ایران ؛ هم‌گام با سرریدربولارد سفیر دولت انگلستان، دخالت مـی‌کرد، **اساساً با نظام سلطنتی موافقت نداشت** و طالب برقراری جمهوری در ایران بود ؛ نامزد روسیه برای ریاست جمهوری، **محمدساعدمراغه‌ای** سفیر وقت ایران در روسیه بود ولی وی با این امر به شدّت مخالفت نمود. انگلستان نیز با استقرار جمهوری مخالفتی نداشت و **نامزد آن‌ها، محمدعلی‌فروغی بود** که صریحاً جواب رد داد (۱۴۰۹)، بدین ترتیب، موضوع تغییر رژیم مـنتفی گـردید منتهی، انگلستان خواستار استقرار ولی‌عهد در تخت سلطنت نبود و مـیل داشت **حـمید رضاقاجار** فرزند محمدحسن میرزا ولی عهد احمدشاه را به سلطنت ایران بنشاند ولی با این اشکال مواجه شد که حمیدرضا با زبان فارسی آشنا نبود و به عنوان تبعهٔ انگـلستان در نیروی دریایی آن‌کشور خدمت می‌کرد (۱۴۱۰)که این هر دو، مانعی برای رسانیدن او به سلطنت ایران بود.

در چنان گیرودار، فروغی از رئیس مجلس شورای مـلی (**حسن اسـفندیاری، مـحتشم السلطنه**) تقاضا کرد که نمایندگان مجلس را به فوریت برای تشکیل جلسه دعوت نماید، سپس، با هوشیاری و تهور بسیار، ولی عهد را به آن جلسه برد تا به عنوان جانشین پدر، **مراسم سوگند** را انجام دهد. بدین طریق، سلطنت محمدرضاشاه «**ماسانده**» شد و همه در مقابل عمل انجام یافته، قرار گرفتند.

هنگام اداری سوگند، صدای محمدرضاشاه لرزان وضعیف بود و به زحمت بـه گـوش

حاضران می‌رسید که می‌گفت: «**به کلام‌الله مجید و بر آن چه نزد خدا محترم است، سوگند یاد می‌کنم**[۱۴۱۱] **که قانون اساسی مشروطیت را نگهبان باشم**».[۱۴۱۲]

علت پافشاری و سخت کوشی فروغی برای رسانیدن ولی‌عهد به سلطنت، غیر از تعهد اخلاقی او به انجام قولی که در این خصوص به رضاشاه داده بود، رعایت مصلحت کشور بود: وی استدلال می‌کرد که با در نظر گرفتن اوضاع آشفته کشور و حضور فاتحانه قوای اشغال گر روس و انگلیس، مصلحت ایجاب نمی‌کند که انتخاباتی انجام گیرد و فرد دیگری به سلطنت منصوب گردد یا نظام سلطنتی به جمهوری تغییر یابد. لاجرم، بهتر است که «**وضع موجود**»[۱۴۱۳] حفظ شود. فروغی به روس و انگلیس هم تفهیم کرد که تغییر نظام، اغتشاش‌ها و درگیرهایی در پی دارد که بالمآل، به زیان آن‌ها و به نفع آلمان تمام خواهد شد.

به نوشتهٔ **شجاع‌الدین شفا**: «اگر کاردانی سیاست مدارانی چون محمدعلی فروغی مشکل گشا نشده بود، آن چه در سال ۱۳۵۷ روی داد[۱۴۱۴]، در همان هنگام (۲۵ شهریور ۱۳۲۰) اتفاق می‌افتاد».[۱۴۱۵] **بدین طریق، محمدرضاپهلوی، ولی عهدرضاشاه، به سلطنت رسید.** باز آییم به مقصود که ذکر وقایع خاص بابل در دوره این پادشاه است.



بازگشت ولی عهد (محمدرضا) از سفر سوییس (دوشنبه ۲۱ اردی بهشت ۱۳۱۵)
رضاشاه رجال را به پیشواز جانشین خود برده است:
حسن اسفندیاری (محتشم السلطنه) رئیس مجلس
محمودجم نخست وزیر
محسن صدر (صدر الاشراف) وزیر دادگستری
علی اصغر حکمت وزیر معارف



شروع سلطنت پرتشویش: فروغی به عهد خود وفا کرد و محمد رضاشاه را برای ادای سوگند سلطنت، به مجلس شورای ملی برد.

بابل در دورهٔ محمدرضا شاه

(۱). هم زمان با هجوم ناجوان مردانهٔ ارتش متجاوز اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به ایران، **هواپیماهای آن‌ها شهرهای بابل و بابلسر را بمباران نمودند.** در بابلسر قسمتی از اسکله و پل کوچک، صدمه دید. ستون ارتش زمینی در روزهای هفتم و هشتم **به بابل رسید** و به محض ورود، فرمان ده ستون، دستور داد مغازه‌ها را ببندند؛ تا این که چند روز بعد، وضع عادی شد و چون همهٔ افراد شهربانی و ژاندارمری ادارهٔ خود را ترک کردند و پنهان شدند، حفاظت شهر را قشون روس به عهده گرفت.

روس‌ها ساختمان‌های املاک اختصاصی رضاشاه و بناهای دولتی واقع در چهار راه بیمارستان را مرکز فرمان دهی و اداری خود قرار دادند و تمرینات نظامی را در میدان مشرف به جادهٔ قصر سلطنتی به عمل می‌آوردند. شعارهایی هم برضد آلمان بر روی دیوارهای ساختمان مرکز کماندانت (فرمان ده) نوشته بودند و در منطقهٔ جاجرود (نزدیک طهران) پست بازرسی مستقر نمودند؛ و مردمی که از بابل و نقاط دیگر شمال به طهران مسافرت می‌کردند، در آن جا با سؤال‌های بی موردِ سربازان روسی مواجه می‌شدند و **بعد از، دادن یک بطر ودکا [عرق روسی] یا یک بسته سیگار به سربازان [روسی] پست بازرسی**، اجازهٔ عبور به دست می‌آوردند.[۱۴۱۶]

(۲). روس‌ها در دوران اشغال بابل، **آذوقه مردم و حتی گاو و گوسفند را جمع می‌کردند و به روسیه می‌فرستادند** در حالی که مردم شهر بابل و روستاها، خود دچار سختی بودند. ناگفته پیدا است که حضور این قوای متجاوز، چه مصایبی برای مردم به بار آورد. آن‌ها نه تنها بی‌شرمانه، وطن ما را مورد **تاخت و تاز و چپاول**[۱۴۱۷] قرار دادند و نا امنی و قحطی به وجود آوردند، بلکه هر چه توانستند کردند و «به دست آنان، شد آن چه که از

خجالتش باید زبان قلم را برید و چهره به کف سرافکندکی پوشانید و زار گریست».
عجیب آن که «این همه آوازه‌ها» از **ژوزف استالین** رهبر نظام به اصطلاح سوسیالیسم ـ لنینیسم بود که آن را تنها حامی «زحمت کشان جهان» جلوه می‌داد. دکتر محمدعلی موحد می‌نویسد:

«ژوزف استالین پس از درگذشت ولادیمیرلنین در ۱۹۲۴، به تدریج کلیهٔ مناسب حزبی و دولتی را به چنگ آورد و فرماندهی کل قوای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را در جنگ دوم جهانی به عهده داشت. **او دیکتاتوری بسیار قهار بود و در خشونت و بی رحمی حد نمی‌شناخت**»[۱۴۱۸]. وی گذشته از «جنایات بی شماری که در طول جنگ جهانی دوم، از جمله کشتار دسته جمعی ملیون‌ها نفر، مرتکب شده است، بعد از پایان جنگ نیز، نظامیان تحت فرمان دهی او، در موقع ورود فاتحانه به شهرهای مغلوب، از کشتار مردم بی اسلحه و بی آزار، به خصوص بی ناموسی‌های غالب بر مغلوب ابا نکردند»:

شادالاً بـه گـه مـرگ نـبینی مـردم بکر جز در شکم مام، نیابی و دختر

«افزون بر این، **غارت و چپاول بانک‌ها، و کندن کارخانه‌های خصوصی** مردم و بردن آن‌ها به روسیه و جمع آوری مردم ستم دیده و فرستادن آن‌ها به کشور خود برای **کار اجباری** (بیگاری)، از جمله جنایات دیگر این سوسیالیست «طرف دار ستم دیدگان» بود. فتح روسیه هم از رشادت ارتش سرخ و شایستگی استالین در سمت فرمان دهی کل قوا (ژنرالیسیسم)، و بر اثر تدارکات جنگی روسیه نبود والاّ می‌بایست از همان ساعات اول حمله، یعنی شب اول تیر ۱۳۲۰ جلو قشون آلمان در می‌آمدند و آن‌ها را عقب می‌راندند. در صورتی برعکس، ارتش سرخ با دادن تلفات زیاد، عقب نشست و تا وقتی ذخیره و مهمات، به خصوص ماشین‌های جنگی و هواپیماهای امریکا از **پل پیروزی** یعنی از راه ایران به روسیه نرسیده بود، روسیه نه جلو فرار سربازان ارتش خود را توانست بگیرد و نه قشون طرف مقابل را عقب بزند... نتیجهٔ این اوضاع، رجز خوانی استالین بود دربارهٔ فتحی که امریکا نصیب ارتش سرخ گردانیده بود، نظیر **بگیر و ببند و بده به دست**

من پهلوان»[۱۴۱۹].

به قدر شغل خود باید زدن لاف — که زر دوزی نداند بوریاباف

(نظامی)

وحید دستگردی (حسن متخلص به وحید)، شاعر معروف و مدیر **مجله ارمغان**، پس از حمله روس‌ها به ایران (در جنگ بین الملل اول)، مسمط معروف به «**ناله وطن**»[۱۴۲۰] را سرود که دو بند آن از این قرار است:

دوستان ناله و افغان وطن گوش کنید — شرح احوال پریشان وطن گوش کنید

نغمه مرغ نواخوان وطن گوش کنید — خوش سرودی است به دستان وطن گوش کنید

که شما یک سره پرورده دامان منید

گر مخالف بوزد باد، نگهبان منید

من نه آخر به شما مادرم وناموسم — چیست باعث که دچار الم و افسوسم

مگذارید گرفتار شکنج روسم — وقت باقی است مسازید ز خود مایوسم

همت آرید و یکی جنبش مردانه کنید

دور ازدامن من، پنجه بیگانه کنید

(۳). در دو سه سال آخر سلطنت رضاشاه، افسری به نام **ستوان ناظمی** مسئول **سربازگیری** (نظام اجباری) در بابل شده بود. «وی زیاد اخاذی می‌کرد و مورد نفرت مردم بود تا این که در نخستین سال اشغال بابل توسط روس‌ها، او که ابتدا فرار کرده بود، به بابل برگشت و دوباره به امر سربازگیری مشغول شد ولی، در آن موقع چون وضع تازه‌ای به وجود آمد بود، مردم بابل بر ستوان ناظمی شوریدند و ضمن آتش زدن اتومبیل او، تظاهرات عمومی کردند و حوزه سربازگیری را اشغال نمودند و پس از تخریب به آتش کشیدند. ستوان ناظمی فرار کرد؛ مردم به طرف اداره ثبت احوال، حرکت نمودند و اوراق و اسناد و پرونده‌ها راکه بایگانی شناسنامه‌ها و اسناد سجلّی افراد و مبنای تشخیص سن برای سربازگیری بود، به خیابان ریختند و آتش زدند. سپس، به ادارات دیگر حمله کردند تا این که کماندانت روس مداخله نمود و با اعزام سربازان

روسی، شهر را که چند روز متشنج بود، آرام کرد اما، سربازگیری چند سالی انجام نگرفت و ستوان ناظمی دیگر به بابل، برنگشت.(۱۴۲۱)

۴ ـ فعالیت احزاب نوخاسته مانند حزب توده ایران، حزب پان ایرانیست، حزب عنعنات ملی(۱۴۲۲) سید ضیاءالدین طباطبایی(۱۴۲۳) **ـ حزب وطن ـ حزب قرآن ـ حزب پان ایرانیسم ـ حزب میهن ـ حزب عدالت ـ حزب فناناپذیر ملت ایران ـ حزب دموکرات قوام السلطنه**(۱۴۲۴):

الف ـ سرپرستان و فعالان ردهٔ بالای حزب توده (یا به تلفظ عوام: حزب توته) عبارت بودند از **محمد قاضی**(۱۴۲۵)(قاضی دادگستری طهران که منتظر خدمت شده بود) **عزالدین حق بیان... رستگار** (فرهنگی) ـ... **سلیمی** (نجار) **شعبان زمانی** (کفاش) **ـ صادق نیک زاد** (کارمند بانک ملی).

ب ـ عامل حزب صنعنات ملی در بابل، **حسن کرباسی** بود که بعداً، با عنوان «**سرور**» کارگردانی حزب **پان ایرانیسم** در بابل را نیز به عهده داشت و **فعالیت حزبی را در بابل، به مبارزات و درگیری‌های خونین کشانید.**

پ ـ فعالان حزب وطن عبارت بودند از **سید احمدرضوی** (کشاور) **ـ ناصرالمله** (وکیل دادگستری) **اسکندر نظری** (مالک) **فصیح خلعت بری** (قاضی دادگستری).

ت ـ حزب قرآن، اجتماعی بود بیش‌تر از بازاریان طبقه پایین که در میدان سر حمام، جنب مسجد کاظم بیک تشکیل جلسه می‌داد و دبیری آن را **دکتر سرخوش** (دندان پزشک) به عهده داشت.

ث ـ دبیر حزب میهن، جوان پرشور و میهن دوستی به نام **امیر توسلی** بود که در حد آزادی بیان فعالیت داشت و جلسات سخن رانی تشکیل می‌داد. شوربختانه، وی در عنفوان جوانی درگذشت و نام نیکویی از خود به یادگار گذاشت.

ج ـ سرشناسان حزب عدالت(۱۴۲۶)عبارت بودند از: مرتضی نهمتی ـ زین العابدین امیری ـ احمدبالکی گلبابایی ـ محمدامیری ـ عابدین حسین زاده ـ محمدحسن قهرمانی ـ



محمّدرضاشاه

عبدالله امیری ـ احمداحمدزاده ـ عباس محمودیان.

چ ـ دبیر حزب فناناپذیر، **رضا یاسینی** بود که در حزب وطن هم **فعالیت‌های توأم با درگیری خونین داشت.**

ح ـ شعبهٔ حزب دموکرات قوام السلطنه، در روز ۱۲ مهر ۱۳۲۵ در بابل افتتاح شد. بدواً شیخ محمدسالکی سخن رانی کرد و سپس، مهندس شرف‌الدین دربارهٔ مرام نامهٔ حزب توضیحاتی داد و سرانجام سیدحسن رضوی (که بعدها در اثر تصادف با اتومبیل در گذشت)، اظهاراتی نمود. دبیر حزب، مهندس شریف‌الدین بود و افراد زیر که از مالکان، بازرگانان و سرشناسان بابل بودند، در تاریخ ۱۰ بهمن ۱۳۲۵ به عضویت کمیته موقتی حزب در شهرستان بابل، و کمیسیون‌های حزب انتخاب گردیدند: حسین چیت ساز (رئیس کمیته) ـ شیخ محمدسالکی (نایب رئیس کمیته و رئیس کمیسیون تبلیغات) ـ محمداشراقی (فرزند شیخ جعفر ثقةالاسلام (منشی) کمیته ـ محمدصادق شفیع زاده (رئیس کمیسیون مالی) ـ محمدعلی ایمانی (رئیس کمیسیون بازرسی و اطلاعات) ـ محمدحسین معتمدزاده ـ محمدحسین قنبرزاده ـ عباس اسلامی (وکیل دادگستری و مدیر روزنامهٔ زبان ملت) ـ عباس کرباسی ـ حاج میرزااحمدحریری ـ اسماعیل زمانی (دارو فروش) ـ علی رضا امیرسلیمانی (فرزند مشیرالسلطنه مالک بزرگ) ـ محسن شریعت زاده ـ محمود فصیحیان (رئیس دبیرستان شاه پور) ـ حسن اسفندیاری ـ سیّد حسین نجفی ـ میرمحسن اوصیا ـ کریم کریمیان ـ میرحسن رضوی (رئیس کمیسیون کشاورزی) ـ حسین قهرمان ـ علی اکبرموسویان ـ سیدعلی موسویان ـ سعیدیان[۱۴۲۷]

طرف داران این احزاب در بابل، با یک دیگر، و بیشتر با حزب توده، درگیری‌هایی توأم با زد و خورد و خون ریزی داشتند؛ و دردسرهای فراوانی برای خانواده‌ها فراهم ساختند که تلفاتی نیز به هم راه داشت و آسیب‌های بدنی و جانی به تنی چند از جوانان شهر رسید از جمله، شهادت جان گداز جوانان ناکام، **احمد کیوانلو و کمال فروردین و اسکندر روشن**، و قطع شدن پای چپ **حبیب نادری** دانش آموز برجستهٔ بابل را باید نام برد که قلوب مردم

شهر را به شدت جریحه دار ساخت.

هرمز بصاری دبیر دانشمند دبیرستان‌های بابل، که پس از بازنشسته شدن اکنون در استکهلم (سوئد) به سر می‌برد، و خداوند بر عمر و عزت او بیفزاید، در نامه‌ای که در نقد و بررسی چاپ اول کتاب حاضر، برای «نویسنده» فرستاده است، از راه لطف، یادآوری نمود که: «[من] خود تماشاگر آن حادثه بودم. شادروان احمدکیوانلو و اسکندر روشن با **گلولهٔ پلیس** [پاسبان بخش]، و کمال فروردین با کارد ناآدمی معروف به **رحیم‌گرگ** به خاک و خون کشیده شدند و استخوان پای حبیب نادری هم کلاس دبیرستانی من هم بر اثر ضربه‌های قنداق تفنگ پلیس [پاسبان احمدبلند] و چوب مخالفان حزب توده ریز ریز شد که وی را حزب برای درمان، مخفیانه به اروپای شرقی فرستاد که سرانجام منجر به قطع پای او گردید»(۱۴۲۸).

قاتلان این شهیدان و مسبّبان این جنایات را دادگستری بابل در همان زمان وقوع جرم، که مقارن باحکومت دکتر محمدمصدق بود، توقیف کرد و مدارک کافی از جمله شهادت عینی شاهدان را جمع آوری نمود تا مقدمات دادرسی آنان را فراهم نماید ولی به علت روی‌داد سوم ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و برقراری حکومت نظامی، دادگاه جنایی ساری مرعوب گردید و متعاقب تشبثات وکلای جیره خوار آنان (ابوالحسن عمیدی نوری و حسن شفیع زاده مبدل شده به متین)، و اعمال نفوذ دربار فاسد و تحت فشار حاکم نظامی، جرم مشهود قاتلان و عاملان ضرب و جرح را «ماست مالی» و آنان را تبرئه کرد، آن دو وکیل «خود فروخته» هم، مزد «خش خدمتی» خود را، با انتصاب به نمایندگی بابل در مجلس شورای ملی، دریافت داشتند و ثروت کلانی اندوختند. اما، روزگار به کام آنان نگشت و: «خون ناحق پروانه شمع را» چندان امان نداد که شب را سحر کنند.

چندی نگذشت که پس از تغییر نظام سلطنتی، اولی به جوخهٔ اعدام سپرده شد و دومی از کشور فراری و «دربه در» گردید.

قرض است کارهای بدت پیش روزگار — یک روز اگر به عمر تو مانده، ادا کند

اینک، «نویسنده»، ضمن **تجلیل فراوان از آن همه عزیزان به خاک و خون خفته، و لعنت ابدی بر عاملان آن جنایات، غم‌انگیز،** باید به یاد آن شهیدان، به قول مؤلف تاریخ بیهقی، «لختی قلم را بر آنان بگریانم»؛ بدون آن‌که حمل بر تقارب مشربی گردد. اما:

نوحه لایق نیست در خاک شهیدان، زانکه هست

کمترین دولت ایشان را بهشت برترین

قالب مجروح اگر در خاک و خون غلطد چه باک

روح پاک اندر جوار لطف رب العالمین

لیکن از روی مسلمانی و کوی مرحمت

مهربان را دل بسوزد بر فراق نازنین(۱۴۲۹)

اسدالله غالب شاعر هندی می‌گوید :

وقت است که در پیچ و خم نوحه سرایی **سوزد نفس نوحه گر از تلخ نوایی**

خون گری و فروریز، اگر صاحب مهری **برخیز و به خون غلط، گر از اهل وفایی**

(۵). در ۱۷ فروردین ۱۳۲۳، از بابل به مجلس شورای ملی، نخست وزیری، وزارت دارایی، وزارت کشاورزی، و روزنامه‌های طهران تلگراف کرده‌اند که: «قریب چهار ماه است کشاورزان مازندران محصول پنبه خود را تحویل کارخانجات دولتی نموده ولی تاکنون موفق به اخذ بهای آن نگردیده‌اند.

کلیهٔ کشاورزان در مضیقه و فشار بوده، وقت زراعت پنبه می‌گذرد... کشاورزان چه گناهی کرده‌اند که باید همیشه در تحت فشار باشند. این بوده که رنجبر بی‌چاره محصول عرق جبین خود را تحویل دهد و چهار ماه گرسنگی بکشد».(۱۴۳۰)

نخست وزیر در ۲۳ فروردین ۱۳۲۳ جواب داده است که مبالغی حواله گردیده و بقیه به تدریج خواهد رسید(۱۴۳۱).

(٦). در تاریخ ۱٦ شهریور ۱۳۲۳، **آکوف کنسولیار شوری**، به هم راه سرگرد گلستانه سر کماندان قشون آن دولت، به استان داری ساری رفتند و نسبت به عملیات عناصر

نامطلوب، که موجب آشفتگی اوضاع در بابل شده‌اند، اعتراض نمودند و نیز از **سروان اعظامی رئیس** شهربانی بابل شکایت نمودند که وی از اشخاص بد سابقه و شرور و چاقوکش حمایت می‌نماید(۱۴۳۲).

(۷). در روز دوشنبه ٦ آذر ۱۳۲۳، **فصیح خلعت بری** (قاضی دادگستری)، به اتفاق **اسکندر نظری، اصغر موقر و علی قبادی** در میدان شهر اجتماعی تشکیل دادند و دربارهٔ قانون اساسی که «از روی قرآن و فرمایش حضرت رسول می‌باشد و کسی نباید بر خلاف این قانون رفتار نماید»، سخن رانی نمودند.

(۸). در روز ۱۲ اردی بهشت ۱۳۲۴، حزب وطن ـ کمیتهٔ بابل به مناسبت پایان یافتن جنگ جهانی دوم، اعلامیه‌ای تحت عنوان «**بیانیه پیروزی ـ رژه صلح**»، منتشر کرد و پیروزی متفقین را تبریک گفت و اضافه نمود که «وطن ما در راه پیروزی این جنگ عظیم، نهایت فداکاری را متحمل گردیده و **پل پیروزی** نامیده شده و سهم بزرگی در راه این پیروزی بزرگ جهانی دارد».

(۹). در روز ۲۸ خرداد ۱۳۲۴، از طرف حزب میهن مجلس سخن رانی تشکیل شد و **امیر توسلی و محمود صمصامی** در اطراف مخالفت با کابینه **محسن صدر** (صدر الاشراف) مطالبی اظهار داشتند از جمله این‌که محسن صدر در زمان محمد علی شاه و در زمان پهلوی، حاکم بی اساسی علیه آزادی خواهان صادر نموده است.

(۱۰). در تاریخ یک شنبه ۵ شهریور ۱۳۲۴، چند نفر از حزب مخالف خواسته‌اند **تابلو حزب وطن** را که به در خانهٔ فصیح خلعت بری نصب بود، پایین آورند و در اثر مخالفت وی زد و خوردی واقع شد و چند نفر از طرفین مجروح گردیدند.

(۱۱). در همان تاریخ (۵ شهریور ۱۳۲۴)، وزیر کشور به نخست وزیر گزارش داده است که **برای تبدیل مأموریت** فصیح خلعت بری و احضار محمد قاضی (قاضی منتظر خدمت دادگستری) از بابل، و **تغییر محل مأموریت** نیک زاد کارمند بانک ملی بابل، اقدام شده است.

(۱۲). در تاریخ ۳۱ شهریور ۱۳۲۴، سربازان شوروی به دستور **شریف اف و کنسول شوروی**، که به رغم پایان جنگ جهانی، هم چنان در ایران، از جمله در بابل، «جا خوش کرده بودند»، خودسرانه هفت نفر را از بابل، به اسامی: فصیح خلعت بری (قاضی دادگستری) ـ اسکندر نظری (مالک) ـ سیدحسن رضوی (کشاورز) ـ سیداحمد اوصیا (مالک) ـ سیداحمد سلامت (بازرگان) ـ رضا دایی پور (بزاز) منوچهر نظری (دانش آموز، فرزند اسکندر نظری)، دست گیر نموده به ساری بردند و تسلیم شهربانی ساری نمودند. متعاقب این عمل خودسرانه مأموران شوروی، در شهر بابل اغتشاش و اضطراب بوجود آمد.

(۱۳). در تاریخ ۲۵ مهر ۱۳۲۴، چند نفر از حزب مخالف، با داشتن شمشیر، برای تعقیب سید حسن رضوی عضو حزب وطن، به خانهٔ یوسف امیر سلیمانی رفتند و اگرچه او را نیافتند ولی اغتشاش زیادی در شهر بوجود آمد.

(۱۴). در تاریخ ۱۶ بهمن ۱۳۲۴ به دستور دولت، انتخابات اعضای **انجمن‌های ایالتی و ولایتی در بابل** انجام گرفت و محمدصادق شفیع زاده ـ عزالدین حق بیان ـ غلامحسین وحیدی (دوافروش) ـ شعبان زمانی (کفاش) ـ وکشاورز (راننده) به اکثریت آرا انتخاب شدند. اما، در همان روز، حزب فناناپذیر ایران از بابل، تلگرافی به استاندار و مقامات کشوری در طهران مخابره نمود و انتخاب افراد مذکور را غیر قانونی دانست و مورد اعتراض قرار داد.

(۱۵). بعد از پایان جنگ جهانی دوم، «قشون اشغال‌گر روسیه در بابل تمام کامیون‌های خود را در اختیار مردم گذاشت که دور شهر گردش کنند و ابراز شادی نمایند»[۱۴۳۳]. اما، **شادی واقعی مردم روز ۱۶ اردی بهشت ۱۳۲۵ بود که آخرین نفرات ارتش اشغال‌گر شوروی، خاک وطن ما را ترک نمود**؛ و در آن روز، بابل از لوث وجود سربازان اجنبی پاک گردید و مردم شادی‌ها کردند و اشعاری به زبان محلی می‌خواندند که مطلع یکی از آن‌ها، این بود:

اتی بوردی که نـادر بـورده　　　گـوزاز کـون قـاطر بـورده

(۱۶). در اوایل سال ۱۳۲۵ ش، کلوبی در بابل، به نام **کلوب تور**، به همت چند تـن از جوانان: حریری (محمدعلی) ـ حسین زاده (محمدعلی) ـ خلیلیان (حسن) ـ دایی پـور (رضا) ـ کرباسی (حسین علی) ـ محلوجیان (محمدرضا) و نیاکی (جعفر) تأسیس گردید و در ساختمان وسیعی واقع در چهار راه شهربانی شروع به کار کرد. این کلوب، افزون بر امکانات ورزشی متعدد، دارای کتاب خانه و قرائت خانه هم بود و زبان‌های خارجی نیز برای اعضای کلوب تدریس می‌گردید. کلوب جلسات سخن رانی ماهانه داشت و محل تجمع سالمی برای جوانان شهر بود که در آن جا، ساعات فراغت خود را، دور از بازی ورق و شیشهٔ عرق، می‌گذرانیدند.

حسین شهسواری دادرس دادگاه شـهرستان بـابل در آن زمـان (بـعداً مـعاون وزارت دادگستری)، در دی ماه ۱۳۵۴، ضمن تقریطی بر کتاب ریشه‌های تاریخی امثال و حکم تألیف مهدی پرتوی آملی رئیس ادارهٔ فرهنگ بابل در اواخر دههٔ ۱۳۱۰ش، و اوایل دههٔ ۱۳۲۰ ش، زیر عنوان «از بابل تا بغداد:

یک طرف دریـای نـیلی بـا افـق آمـیخته　　　سوی دیگر کوه و جنگل بر سپهر آویخته»

نوشته است: «در نخستین روزهای تابستان سال ۱۳۲۶ [ش] آغاز خـدمت در وزارت دادگستری و شروع به کار قضایی... **وارد بابل شدم**... در همان هفته اول آشنایی و وقت گذرانی، عصرها در **کلوب تور** با طوق جوانان درس خواندهٔ شـهر، مـجتمعی فـرهنگی مرکب از کتاب خانه ـ تالار جراید ـ تالار مطالعه ـ کانون نقاشی ـ باشگاه ورزشی و دیگر وسایل مفید و سرگرمی بر پا شده بود با آن نظم عالی و استوار؛ به ابتکار و سرپرستی سید جعفر نیاکی همان جوان سرشناس و پرتلاش شهر بابل، که [اکنون]، چندین سال است استادی دانشکده حقوق دانشگاه ملی را عهده دار است»(۱۴۲۴).

کلوب تور بابل اگر چه خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود؛ دو سه سالی نگذشت که بر اثر کارشکنی یکی از منتظر الوکاله‌ها، که تصور می‌کرد بانیان کلوب نامزد نمایندگی

مجلس خواهند شد و به موقعیت انتخاباتی او لطمه وارد می‌گردد، تعطیل شد.

(۱۷). در هفتم خرداد ۱۳۲۵، سیدابوالقاسم کاشانی روحانی سرشناس، از طهران به بابل آمد و در خانه عباس اسلامی (وکیل دادگستری و مدیر روزنامه زبان ملت بابل) اقامت نمود. چندی بعد هم، میرمحمدعلی صدرایی اشکوری واعظ معروف به بابل آمد.

(۱۸). در مهر ماه ۱۳۲۹، به تصمیم **انجمن ایرانی هواداران صلح** که ریاست آن را **ملک الشعراء بهار** با هم کاری **دکترسیدعلی شایگان** وزیر سابق فرهنگ و استاد دانشکدهٔ حقوق طهران به عهده داشت، **شعبه انجمن در بابل تشکیل گردید. ریاست انجمن را در بابل؛ شیخ ولی الله مدرس**(۱۴۲۵)، اعلم علمای شرع مازندران، بود ؛ وی مصراً از «نویسنده» خواست که **دبیری انجمن را** به عهده بگیرد بعداً، به دعوت انجمن، در ۱۶ فروردین ۱۳۳۰، **اجتماع (متینگ) با شکوهی در محل سبزه میدان بابل** برای هواداری از صلح تشکیل گردید و چندین هزار نفر از اهالی بابل و سایر نقاط مازندران، در آن شرکت نمودند.

متعاقب این اجتماع عظیم، ترس کاذبی به دربار دست داد و اقداماتی از طریق دادرسی ارتش برای **انحلال انجمن صلح بابل** به عمل آمد. ضمناً به دستور **کاظم سیاح** استان دار وقت مازندران (حاکم نظامی طهران در کودتای اسفند ۱۲۹۹)، **«نویسنده» را بازداشت نمودند** و تحت الحفظ دو سرباز، به گرگان بردند و به اتهام قیام بر ضد امنیت کشور، تحویل دادرسی تیپ گرگان دادند. اما، نیک بختانه، سرتیپ دادستان فرمان ده تیپ گرگان، چون با، هویت «نویسنده» آشنایی داشت و پسرخالهٔ پدری «نویسنده» هم (محمد فرهمند فرمان دار سابق بابل) در آن زمان، فرمان دار شهرستان گرگان بود، بدون درنگ، دستور داد «نویسنده» را آزاد کنند و به بابل بازگردانند: رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت .

(۱۹). زلزله در سال ۱۳۳۶ ش: «در ساعت چهار بعد از نیمه شب سه شنبه ۱۱ تیر

۱۳۳۶، زلزلهٔ شدیدی آمد که مرکز آن لاریجان و بند پی بود. این زلزله تمام نقاط مازندران را به لرزه در آورد. در بابل، دکاکین و ادارات چند روز تعطیل شد و مردم به صحرا رفتند و در آن جا، چادر زدند»[۱۴۳۶]. **روزنامه اعتراف (چاپ بابل)** هم، در شمارهٔ نهم، روز چهارشنبه ۲۶ تیر ۱۳۳۶ از زلزله‌ای در بابل و اطراف (از جمله در بندپی خبر داد که غیر از خرابی‌های بسیار، تلفاتی نیز داشته است مثلاً در قریه سنگ چال بندپی و توابع، تلفات ۱۳۳ نفر و مجروحین ۲۶۰ نفر گزارش شده است»[۱۴۳۷].

سیدرضی رضوی اهل روستای **پوست کلای بندپی** (متوفی به سال ۱۳۴۷ ش)، شعر طنزی در مورد تقسیم اعانه‌های دولتی در زمان پس از زلزلهٔ ۱۳۳۶ ش سروده بود، که در منطقه مشهور است:

هزاران شکر و حمد شادیانه — که دولت بهر ما داده اعانه
تمام ملت از هر سو روانه — عجب تقسیم گردیده اعانه
هر آن کس زورمند و زورگو بود — به مسکینیان زد و کردش روانه
شنیدم گفت اربابی به مسکین — مبر تو مال دولت خودسرانه
تحمل کن برنجت را ببینم — بود صدری ز ما درهم زتانه
بود قند و شکر مال بزرگان — که با مهمان بنوشند شربتانه !
کت مستعمل و روغن نباتی — همه مال شما بیچارگانه
همی گویند ز آمل خواهد آمد — گلیم و چادر و کفش زنانه
اگر صد چادر از آمل بیاید — همه مال بزرگان جهانه
شنیدم بازپرسی آمد و رفت — نمی‌دانم ز کس پرسید یا نه
که‌ای بیچاره از این بار دولت — به اطفال شما دادند یا نه
پیامبر با علی در روز محشر — بگیرند دادشان زین ظالمانه
علی چون بازپرس روز حشر است — ز کس پولی نگیرد رشوه گانه
مال کار قارون را نظر کن — زمین بردش فرو با گنج خانه

الهـــا دادِ ایـــن بـــیچارگان رس امان از دست این خلق زمانه(۱۴۳۸)

(۲۰). در سال ۱۳۲۶ **شهردار بابل کتک خورد** و متعاقب آن جنجالی به وجود آورده شد که بر اثر فشار توأم با اکراه جمعیتی که به تحریک شهردار، در اطراف شهرداری گرد آمده بودند یکی از نمایندگان انجمن شهر اخراج گردید ولی بعداً چون معلوم شد که شهردار قبلاً در دادگاه به علت سرقت برق شهرداری، محکومیت جزایی داشت و طبق قانون از خدمات دولتی و شهرداری محروم بود، بدین جهت وی را اخراج کردند و آن نمایندهٔ اخراج شده را بازگردانیدند.

(۲۱). راه هراز که در زمان استعفای رضاشاه در شرف اتمام بود و، وی هنگام ترک ایران، با افسوس می‌گفت (راهی را که مستقیماً کشیدم و نزدیک‌ترین راه مازندران بود، با مختصر مخارجی تمام می‌شود)، بعد از مدت‌ها، در سال ۱۳۳۰ ش مجدداً با نقشهٔ تازه‌ای، شروع به بازسازی شد: نقشهٔ قبلی این راه که توسط مهندسین آلمانی ترسیم شده بود، بعد از پلور، از قسمت جنوبی کوه دماوند عبور می‌کرد و چون آفتاب گیر بود، در زمستان یخ‌بندان شدید نداشت و راه بسته نمی‌شد، به خصوص که از تأسیسات حمام‌های آب گرم معدنی و هتل بزرگ که ادارهٔ املاک اختصاصی شاه در امیرآباد آب گرم در دست اتمام داشت، عبور می‌کرد.

اما نقشهٔ جدید با اعمال نفوذ یکی از نمایندگان حوزه انتخاباتی بابل در مجلس شورای ملی (اهل اسک لاریجان) که حسن شهرت هم داشت، از دو راهی پلور تغییر کرد و به جای آن که، طبق نقشه قبلی از جنوب و آفتاب گیر عبور کند، از قسمت شمالی عبور داده شد تا از کنار اسک بگذرد. این تغییر مسیر، نه تنها موجب صرف مخارج هنگفت برای حفر چندین تونل شد، که در نقشهٔ قبلی وجود نداشت، بلکه به علت یخبندان شدید در طول مدت زمستان، عبور و مرور قطع می‌گردد **«هذا من برکاة البرامکه»**.

راه جدید هراز سرانجام در روز سه شنبه **۲۵** تیر **۱۳۴۲** افتتاح شد. در تشریفات افتتاح، که در محل پلور برقرار گردید، **ابراهیم صهبا** شاعر «بدیهه گوی» معاصر، شعر زیر را

قرائت کرد:

به دست مرحمت شهریار بنده نواز	گشوده می‌شود امروز شاه‌راه هراز
چو هست دورهٔ سازندگی و پیش روی	به هر کرانه شود کار تازه‌ای آغاز
همین نه معبر مازندران شده هموار	به روی مردم طهران و ساوه و اهواز
مهم‌تر است از این راه، راه اصلاحات	که شد به دست شهنشاه، راه دل‌ها باز
شهی که در ره اصلاح ملک و خدمت خلق	بنابه گفتهٔ تاریخ می‌کند اعجاز
به عزم راسخ بر مشکلات فائق شد	به کار بسته چو این پند حافظ شیراز
«ز مشکلات طریقت عنان مپیچ ای دل	که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز»
سؤال کردم تاریخ شاه راه شمال	به نظم ساده ز اندیشهٔ سخن پرداز
به شور و شوق بگفتا زهی مبارک باد	به شادکامی گردید باز راه هراز
چو یافت کو تهی این راه دور، صهباگفت	که باد عمر شهنشاه تا جدار، دراز

(۲۲). روزنامهٔ اطلاعات خبر داد که «**از آسمان بابل پشه می‌بارید**»: چند شب قبل «آسمان بابل را قشری از پشه‌های سفید رنگ، که تا به حال در این شهر دیده نشده بود، پوشانید و از آسمان پشه شروع به ریزش کرد. ریزش پشه‌های سفید در نور چراغ خیابان‌ها چنان بود که گویی از آسمان برف می‌بارد و پشه به اندازه‌ای زیاد بود که کسی نمی‌توانست فاصلهٔ ۲۰ متری خود را به آسانی ببیند. این وضع تاچند ساعت ادامه داشت ولی با وزش باد تندی، پشه‌ها پراکنده گردیدند و خاطر مردم آسوده شد. بنا به اظهار معمرین بابل، هجوم این همه پشه به بابل تا به حال سابقه نداشت».[۱۴۳۹]

(۲۳). واقعه‌ای که مردم بابل را به حیرت واداشت، این بود که: «**مرده زنده شد و بعد برادرش سکته کرد و مرد**». روز جمعه: «پیرمرد ۶۵ ساله‌ای به نام رستم والی زاده، اهل رشت ساکن بابل، دچار سکته قلبی شد و کسان وی به تصور آن که او مرده است، وسایل تدفین او را فراهم کردند و برادرش، غلام عباس را که در رشت سکونت داشت، از جریان مطلع ساختند. غلام عباس که از مرگ برادرش بی‌نهایت ناراحت و غمگین شده

بود، از رشت به بابل آمد و در مراسم تشییع جنازهٔ برادر خود شرکت کرد. اما، جسد پیرمرد که در تابوت قرار داده شده و برای تغسیل به گورستان حمل می‌شد، در بین راه ناگهان جان گرفت و مرده در داخل تابوت نشست. غلام عباس که متوجه این جریان شده بود، نگاهی به برادرش که در تابوت نشسته بود و مات و مبهوت اطراف خود را تماشا می‌کرد، انداخت و بعد، ناله‌ای کرد و نقش بر زمین شد. بعداً معلوم شد که وی از شدت هیجان، دچار سکته قلبی شده و جان سپرده است». (۱۴۴۰)

(۲۴). روزنامه اطلاعات به مناسبت فرا رسیدن نوروز، تحت عنوان «**امسال عید به کجا می‌روید؟**» نوشته است: «**بابل، شهر زیبایی که افسانه‌ها و اساطیر باستان را به خاطر می‌آورد،** با وفور نعمت و ارزانی قیمت، در ایام عید آمادهٔ پذیرایی از مهمانان نوروز است. **صفا و صمیمیت مردم پاک دل و پاک نهاد بابل،** شما را به این شهر دیدنی پای‌بند می‌سازد و زیبایی مناظر بدیع و طراوت کشت زارهای سرسبز و جلوه گردش گاه‌های اطراف شهر، خاطراتی دل نشین در خاطرتان به یادگار می‌گذارد. شما که به آداب و رسوم سنن باستانی علاقمند هستید، فراموش نکنید که مردم بابل، مراسم عید نوروز را با تمام تشریفات معمول به سادگی کامل برگزار می‌کنند». روزنامه اطلاعات اضافه کرده است: «نزدیک‌ترین فاصله از طهران به بابل ۲۰۹ کیلومتر از جاده زیبا و خوش منظر هزار است. راه‌های دیگری هم به بابل منتهی می‌شود که از جمله راه فیروزکوه با ۲۶۸ کیلومتر فاصله می‌باشد. کرایه اتوبوس ۱۰۰ تا ۱۲۰ ریال و کرایه سواری ۲۰۰ ریال است». افزون بر این، روزنامه اطلاعات اسامی مهمان خانه‌ها را نوشته و توضیح داده است که کرایه اتاق ۵۰ تا ۶۰ ریال، قیمت غذای ته چین مرغ ۵۵ ریال، چلو کباب ۵۰ ریال، نان سنگک کیلویی ۹ ریال، لواش کیلویی ۱۰ ریال، گوشت گوسفند کیلویی ۸۰ ریال، گوشت گاو و گوساله کیلویی ۵۰ ریال و برنج از کیلویی ۱۵ تا ۲۰ ریال است. سوقات بابل هم، مرغ و خروس و جوجه و مرغابی و کاهو و مربای بهار نارنج است». (۱۴۴۱)



دکتر مصدق و پروفسور رولن (وکیل مدافع ایران) در لاهه



دکتر محمد مصدق مرد سال

به قول بیهقی «**اگر چه از وی خوشم نمی‌آید**[۱۴۵۲]» ولی محض ادای وظیفهٔ تاریخ نگاری، باید «**از دشمن اگر خوب بود، خوب؛ و از دوست اگر بد بود، بداورا نوشت**» و در مواردی که پای تاریخ نگاری به میان می‌آید، اگر حقیقت حکم کند، از ستودن دشمنان دریغ نورزید: **عیب می‌جمله بگفتی، هنرش نیز بگوی**[۱۴۵۳].

محمد رضاشاه براثر **نفرت شدید مردم و تظاهرات گسترده بر ضد او** که با درگیری‌های خونین خیابانی هم راه بود، **با وجود توبهٔ تلویزیونی**[۱۴۵۴] **۱۵** آبان **۱۳۵۷**، سرانجام در روز سه شنبه **۲۶** دی **۱۳۵۷**، به ناچار **از ایران رفت**[۱۴۵۵] و به **حقیقت در رفت و مفتضحانه فرار کرد**»[۱۴۵۶]. اندکی بعد، ملت ایران **در همه پرسی ۱۱ و ۱۲** فروردین **۱۳۵۸**، با اکثریت **۹۸±** در صد، **به نظام ستم شاهی دو هزار و پانصد ساله پایان داد.** محمد رضاشاه[۱۴۵۷] هم، که دیگر عنوان پادشاهی نداشت، **پس از مدتی سرگردانی و آوارگی در غربت، آخر الامر در ساعت ۱۰ صبح روز ۶ مرداد ۱۳۶۰ در قاهره (مصر)**، از رنج نابسامانی و «در بدری» رهایی یافت و به **سرای عقبی شتافت** و وی را مانند پدرش، در مسجدالرفاعی قاهره به امانت سپرده‌اند تا بر سر فرزندش[۱۴۵۸] چه آید:

شد سر مصعب به «مکافات دار» تا چه کند با «پسرش» روزگار[۱۴۵۹]

به پایان آمد این دفتر حکایت هم چنان باقی به صد دفتر نشاید گفت حسب و حال مشتاقی

انگیزه و آرزوی قلبی ما («نویسندگان») در تألیف کتاب حاضر، انجام خدمتی، اگر چه ناچیز، به تاریخ و فرهنگ زادگاهمان بود والاّ، **اکنون که «آفتاب عمرمان برلب بام بقا است و سال‌های واپسین زندگی را می‌گذرانیم و آخرین دانه‌های تسبیح عمر خود را می‌شماریم**، برای ما نه سیاست بازی جایی دارد، نه کسب شهرت محلی، و نه تحصیل منافع مادی

اندر آن درگه که عرض خاصگان کبریاست

موقف اهل سخن در رتبه بعد از انبیاست

زندهٔ جاوید در گیتی سخندان است و بس

ورنه هر چیزی که بینی جمله معروض فناست

رنج‌ها بردم که تا گنجی نهان آمد پدید
اینست گنجی، کش عیان بینی نشان رنج‌هاست
رفت اگر سرمایهٔ عمرم در این ره، باک نیست
شکرلله یادگاری نیک از او مانده به جاست
سال‌ها بگذاشتم در زحمت و رنجی چنان
کش نیاید شرح کردن با زبان و خامه راست
سود آن سودا که بستم تا نگویی ضایع است
حاصل رنجی که بردم تا نینگاری هباست
منّت ایزد را که شد از رنج من گنجی پدید
هان چنین گنجی که نقد عالمش کمتر بهاست
قصد من جز خدمت فرهنگ و دانش هیچ نیست
عالم پیدا و پنهان خود بر این دعوا گواست
ور به کاری این چنین دشوار، فیروز آمدم
از مددکاری یزدان وز توفیق خداست
از خداوندی کرم خواهم که نعمت‌های او
بی‌نیاز از منّت و مستغنی از حمد و ثناست

(جلال‌الدین همائی)

قُل لا اسئلکم علیه اجراً إن هو إلّا ذکری للعلمین (انعام، آیه ۹۰)

اگر دست به تألیف این کتاب زده‌ایم، تنها و تنها به خاطر دینی است که به زادگاهمان داریم؛ آن جایی که بر روی خاکش پای به جهان هستید نهاده‌ایم، در دامانش بار آمده‌ایم، از سفرهٔ مردم نان خورده‌ایم و از چشمهٔ بقایش آب زندگی نوشیده‌ایم». به سهم خود باید هم شهریان، خاصه جوانان را یاد آورشویم که «هویت و شناسنامه تاریخی زادگاهشان را بهتر بشناسند و بدانند که آن‌ها نسل دلاور پدرانی هستند که بارها و بارها در میدان بقای تاریخی، مردانه از نام و فرهنگ و شخصیت و هویت خویش دفاع کرده‌اند.

تو بارها زشوم‌ترین فتنه‌های دهر
خود را به پای مردی و همت رهانده‌ای

آن را که خواستار فنای تـو بـوده است　　　از پای در فکـنده و بـر پـای مـانده‌ای

در پایان، جا دارد «نویسندگان» بر خود ببالند که با قلت بضاعت، توانسته‌اند «پای ملخی» به هم شهریان خود تقدیم کنند با این امید که آنان با نظر سلیمانی خویش در این پای ملخ نظر نمایند تا حقارت و ناچیزی آن مستور بماند که «اِنّ الهدایا علی قدر مهدیها».

همی شرم دارم کـه پـای مـلخ را　　　سـری بـارگاه سـلیمان فـرستم

همی ترسم از ریشـخند ریـاحین　　　که خار مغیلان به بستان فـرستم

(انوری)

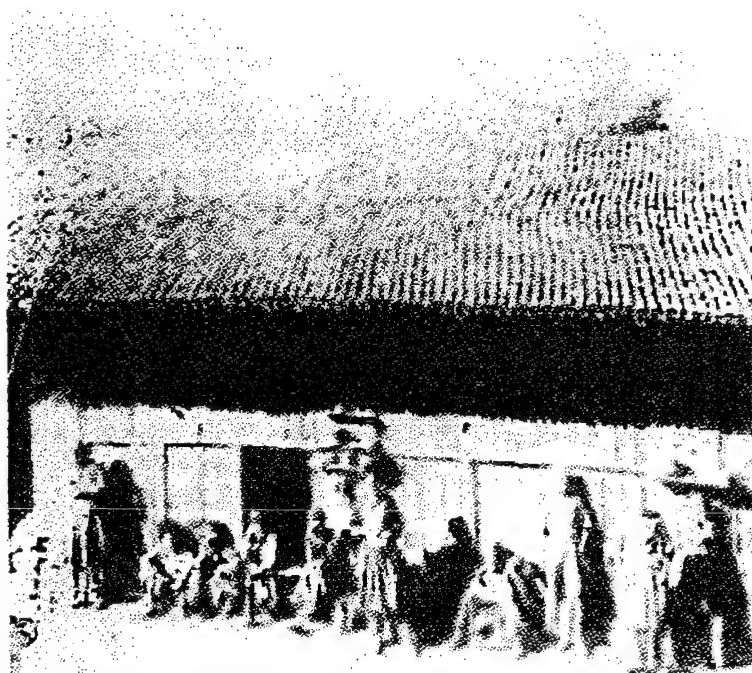
رب اِختم بالخیر و العاقبة الحسنی

ای آن که گشت نام تو، فتاح هر کـلام　　　کردیم ختم نامه به نام تـو، والسـلام

والسلام خیرختام

بار فروش به روایت ...

بارفروش به روایت دومورگان



دکاندارها و تجار مازندرانی در بازار بارفروش (عکس از مؤلف)

تحقیقات جغرافیایی ژاک دومورگان فرانسوی از ارزنده‌ترین اسناد جغرافیایی وطن ما، از جمله مازندران و به خصوص بارفروش است. دومورگان در ۱۳ ژوئن ۱۸۵۷ (۲۳ خرداد ۱۲۳٦) در فرانسه به دنیا آمد و پس از فراغت از تحصیل در مدرسهٔ عالی معدن پاریس، از طرف وزارت معارف فرانسه چندین بار مأموریت یافت که برای انجام تحقیقات جغرافیایی به هند، مالایا و سایر نقاط مسافرت نماید. دوبار هم به ایران آمد:

بار اول، از ۱۸۸۹ (۱۲٦۸خورشیدی) تا ۱۸۹۱ (۱۲۷۰ خورشیدی) بود. وی

حاصل مطالعات خود را در طول این سفر در پنج کتاب (۹ جلد) راجع به زمین‌شناسی، باستان‌شناسی، زبان‌شناسی و جغرافیا تدوین نمود که از آن میان، ۲ جلد به مطالعات جغرافیایی اختصاص دارد.

بار دوم، دومورگان در ۱۸۹۷ (۱۲۷۶ خورشیدی) به ایران آمد. این سفر تا ۱۹۰۸ (۱۲۸۷ خورشیدی) یعنی ۱۱ سال طول کشید و توانست در این مدت، مطالعات بسیار مهمی انجام دهد. دومورگان در سفر اول خود، به مازندران آمد و به قله دماوند صعود کرد. وی در این‌باره می‌نویسد؛ «صعود به این کوه عظیم الجثه از جانب دیگران به کرّات در تابستان صورت گرفته بود ولی شوربختانه من در ۲۹ نوامبر (هشتم آذر) به رینه رسیدم و تصمیم گرفتم به قله آتشفشان صعود کنم. در ۲ دسامبر (۱۱ آذر) به این کار اقدام نمودم و موفقیت حاصل کردم. شاید من یکی از نوادر مسافرین باشم که در اول زمستان به قله دماوند (تا یک ارتفاع ۵۷۵۰ متری) بالا رفته است. آنچه بیش از همه در این صعود برای من جالب بود، رفتن به بالای آتشفشان نبود بلکه می‌خواستم منظرهٔ ستودنی فلات قارهٔ ایران، به خصوص جلگه‌های سبز مازندران و آب‌های آبی رنگ دریای خزر را ببینم».

دومورگان از آن جا به مازندران آمد. او به شوخی نوشته است: «**در جلگه مازندران مارهای زهرآگین، عقرب یا دیگر حیوانات موذی از این تیره و نوع وجود ندارد. این امنیت ناشی از رطوبت شدید منطقه است و در این‌باره یک ایرانی روزی به شوخی گفت: به مازندران نروید؛ آن جا یک منطقه نا سالمی است که حتی مارها و عقرب‌ها در آن جا نمی‌توانند زندگی کنند**».

دومورگان مدت ده روز هم ـ از ۲۲ دسامبر ۱۸۹۰ تا ۳ ژانویه ۱۸۹۱ (اول تا ۱۳ دی ۱۲۷۰) ـ در بارفروش توقف نمود که درباره مشاهدات خود در این شهر می‌نویسد:

«بارفروش از همهٔ شهرهای مازندران بزرگ‌تر است. این شهر بر ساحل راست رودخانهٔ بابل رود، در حدود ۲۵ کیلومتری دریا واقع شده است. بارفروش بزرگ و

خوب ساخته شده: کوچه‌ها در این جا تمیز و سنگ فرش است. بازار آن نیز از پرآذوقه‌ترین بازارهای منطقه است و دارای کاروان سرای زیبایی است». [به احتمال قوی اشارهٔ دومورگان به کاروان سرای حاج سیدحسن مولانا یاکاروان سرای سبزه میدان است که در عصر ما به کاروان سرای پلنگ معروف بود.] «حکومت روسیه در این شهر یک مأمور کنسولگری [به نام] آقا **میرزایوسف** [**آگنت**]، مسلمان شیعه ولی تبعهٔ تزار، نگاه داشته است».

تنها بنای تاریخی شهر، مسجد کهنه‌ای است که حدود هزار سال است بنا شده و چیزهای قابل توجه دارد و مقبرهٔ امام ابوالقاسم پسر امام موسی، که مازندرانی‌ها آن را کلاغ مسجد می‌نامند. یک افسانهٔ قدیمی می‌گوید که قبل از بنای این مسجد، منطقه خالی از سکنه و صحرا بود، معهذا در روی این جلگه، همه هفته یک بازار از حیوانات و محمولات آن‌ها برای فروش از دهات مجاور می‌آورده‌اند، تشکیل می‌گردید؛ سکنه متوجه شدند، در محلی که امروز مسجد بنا شده، کلاغ‌ها گروه گروه جمع می‌آیند، از این رو، زمین را حفر کردند، آثار و بقایای وجود امام را یافتند. آن وقت، مسجد ساختند و شهر پیرامون آن، استقرار یافت. بعداً، دیگر حرم‌ها و عبادت‌گاه‌ها ساخته شد اما، همهٔ این عبادت‌گاه‌ها دارای خصایص مساجد دیگر مازندران و گیلان می‌باشند.

بارفروش مانند ساری دارای **باغشاه** است. این باغ [که] در جنوب شهر و تقریباً در هزار متری آخرین خانه‌ها قرار دارد، امروز اندک جاذبیتی ندارد. بناها کاملا از بین رفته‌اند. در حال حاضر، این باغ مرکب می‌شود از یک جزیرهٔ مربع به اضلاع ۱۰۰ ـ ۱۵۰ متر درازا، یک پل که گذر به جزیره را تأمین می‌نماید. این جزیره سابقاً پوشیده از ساختمان‌ها بوده و لیکن امروز جز باغی نیست که در آن سروها و نارنج‌ها و پرتقال‌ها می‌رویند».

دو مورگان بازار بارفروش را از زمینه‌های مختلف مورد بررسی قرار داده و در زمینهٔ کشاورزی می‌نویسد که «برنج و پنبه بارفروش از همهٔ برنج‌ها و پنبه‌های ایران مرغوب‌تر

و معروف‌تر است».

«زبان مردم بار فروش یکی از لهجه‌های ایرانی بسیار نزدیک به فارسی است. معهذا در آن، لغات زیاد و اشکال دستوری خویشاوند به پهلوی دیده می‌شود. لهجه زبان مردم بارفروش به طور محسوسی از لهجه مردم آمل یا ساری متفاوت است».

مردم این شهر «**نمونهٔ واقعی ایرانی هستند:** قد متوسط، مو به رنگ سیاه کهربایی غالباً مجعّد، ریش انبوه و دراز که تا زیر چشم‌هایی که درشت و سیاهند را اشغال می‌کند یا ابرویی پرپشت و مژه‌ای بلند، بینی نوک تیز با تیغه‌ای برجسته و نمایان و اصولاً مستقیم، دهانی کوچک، دندان ها به شدت منظم و سفید، اما رنگ چهره بر اثر آب و هوا یا بر اثر غذای گیاهی پریده و مات است و درخشندگی چشمان سیاه، آن را بیش‌تر نمایان می‌دارد. اگرچه این منطقه به علت وجود برنج‌زارها و باتلاق‌های بزرگ، تب خیز است [تب مالاریا]. معهذا، مردم آن خوش چهره هستند: بچه‌ها زیبا و زنان و دختران جوان، مخصوصاً به خاطر ظرافت چهره‌اشان قابل توجه‌اند. **زن‌ها به مانند زنان اروپایی، روحانی و خوش خو هستند؛** لباس خوب می‌پوشند و در مورد آرایش خود بسیار دقیق اند. لباس آن‌ها غالباً شامل یک دامن کوتاه [**شلیته**] و یک نیم تنهٔ پنبه‌ای است».

دومورگان در این سفر، اوضاع جغرافیای طبیعی، منابع معدنی، اوضاع اقتصادی (زراعت، صنعت و تجارت)، سکنه، شهرها، دهات و ابنیه و آثار تاریخی مازندران را مورد بررسی و تحقیق قرارداد و حاصل این مطالعات و شرح سفر خود را تحت عنوان:

MISSION Scientifique en perse (Etudes geogra phques Etudes lingustiques) 1890/1891.

به رشته تحریر در آورد و بین سالهای ۱۸۹۴ تا ۱۸۹۶ در پاریس به چاپ رساند.

بارفروش به روایت لرد کرزن

جرج ناتانیل کُرزُن (لردکرزن بعدی) در ژانویه ۱۸۵۹ (۱۲۳۸ ش) در انگلستان متولد شد و در سن ۲۷ سالگی به نمایندگی پارلمان انگلستان انتخاب گردید. وی در پاییز ۱۸۸۹ با عنوان خبرنگار روزنامهٔ تایمز به ایران آمد و مدت شش ماه در این کشور به سر برد و در این مدت، به اغلب نواحی ایران از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب سفر کرد. در بازگشت به انگلستان، مطالعات وسیعی در باب کشور ایران انجام داد و حاصل این مطالعات را توأم با مشاهدات خود در ایران، تحت عنوان **ایران و قضیهٔ ایران** در ۲ جلد منتشر کرد (۱۸۹۲). این کتاب که بیش‌تر شامل جغرافیا و تاریخ و سیاست است، اثر بسیار ارزنده‌ای است که شهرت بین‌المللی پیدا کرد.

کرزن در سن ۳۹ سالگی (۱۸۹۸) با احراز عنوان لرد (لرد کرزن) به نیابت سلطنت هند منصوب گردید و سپس، چندی رئیس دانشگاه آکسفورد و مهردار سلطنتی بود و بعد از پایان جنگ بین المللی اول (۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۴) وزیر خارجه انگلستان شد و سرانجام در ۱۹۲۵ به سن ٦۴ سالگی دنیا را وداع کرد.

کرزن دربارهٔ مازندران می‌نویسد (ج ۱، ص ۴٦۷): بین رشت تا استراباد کران تا کران سرزمینی هست که چنان وضع و حال جداگانه و ممتاز دارد و به قدری با آن چه در دیگر نقاط ایران دیده می‌شود، متفاوت است که اگر شرحی دربارهٔ آن داده نشود، قصوری بس عظیم خواهد بود... در فاصلهٔ چند کیلومتری زمینی که غالباً بی رنگ و رو و خالی از آب و درخت است...، ایران دیگری هست که از جهت وفور آب به حدی غنی است که هوای مالاریا خیز از مرداب‌های آن متصاعد است و جنگل‌های آن نیز به قدری انبوه

است که به آسانی و بی تلاش به درون آن راه نمی‌توان یافت و در رنگ‌آمیزی آن، چنان آشوب‌گری طبیعی دیده می‌شود که مسافر تقریباً بی اختیار خواهد پنداشت که او را در عالم خواب به اقلیم استوایی انتقال داده‌اند. سیّاح اسپانیایی **پیتر و دلا واله** که به دربار شاه عباس در مازندران راه یافته بود، خیلی تحت تأثیر زنان آن جا قرار گرفت و نوشت «**زنانشان به نظر من زیبا هستند و من فرصت نیکو برای تشخیص و قضاوت داشتم** زیرا که بر خلاف سایر نقاط، ایشان **هیچ وقت صورت خود را پنهان نمی‌سازند و آزادانه با مردها گفتگو می‌کنند و به علاوه، آن‌ها بسیار مهربان و موجب امتنان اند**» (ج ۱ و ص ۴۹۱).

راجع به ساری، بارفروش و آمل می‌توان گفت که وقوع این شهرها در میان اشجار و جنگل، و یا در جلگه‌های مرطوب و پر درخت، و در سبک ساختمان و سکنه آن‌ها، که با ایرانیان مناطق مرکزی و جنوبی قابل تمیزند، همگی در نوع خود منحصر و متمایز می‌باشند (ج ۱، ص ۴۹۸).

وی **دربارهٔ بارفروش** می‌نویسد: بار فروش مرکز تجاری جدید مازندران در ۲۶ میلی مغرب ساری و ۹۰ میلی شمال شرقی طهران واقع شده است. سه قرن پیش، بارفروش دهکده‌ای بیش نبود، اما موقعیت بسیار مساعد و اصلاح خطوط ارتباطی آن با پایتخت و دریا، آن جا را از شهرهای عمدهٔ ساحلی بحر خزر ساخته است. اندکی بیش از یک قرن پیش (۱۷۷۱)، **گملین** آن جا را محلی فقیر یافته بود که به هیچ وجه ارزش حاکم نشین نداشت ولی فریزر در ۱۸۲۲ نوشت «در ظرف این مدت به قدری پیشرفت کرده که به صورت شهر بزرگی در آمده است و به اندازه اصفهان در آن جا رفت و آمد می‌شود و با جمعیتی که گفته بودند ۳۰ هزار نفر است» ولی او (فریزر) تا ۲۰ هزار نفر را پذیرفت (ج ۱، ص ۵۰۰). فریزر ادامه می‌دهد: «وضع و حال شهری فقط تجارتی، که تاجری هم فرمان‌دار آن جاست، بدون طبقهٔ خان و اعیان و سکنه‌ای تماماً از دستهٔ بازرگانان، پیشه وران و منسوبان ایشان و **محلی مرفه و آباد و بیش از هر جای دیگر ایران، سعادتمند**؛

مردم، آن اندازه باوقار و مؤدب‌اند که شهرشان به همان اندازه قابل تحسین است، و بازار که یک میل طول آن است مثل خود شهر عالی است» (همان صفحه).

دوازده سال بعد که فریزر به آن جا بازگشت مشاهده نمود که در اثر بلای طاعون، شهر بهشت آسا، لطمهٔ فراوان دیده و جمعیتش از ۲۰ هزار نفر به ۳۰ هزار نفر تقلیل یافته است. از آن پس، تا حدی این شهر تجدید حیات نمود هر چند به نظر می‌رسید که آن روزگار خوش و آرام که فریزر در عالم خیال تصویر کرده بود، دیگر باز نخواهد گشت.

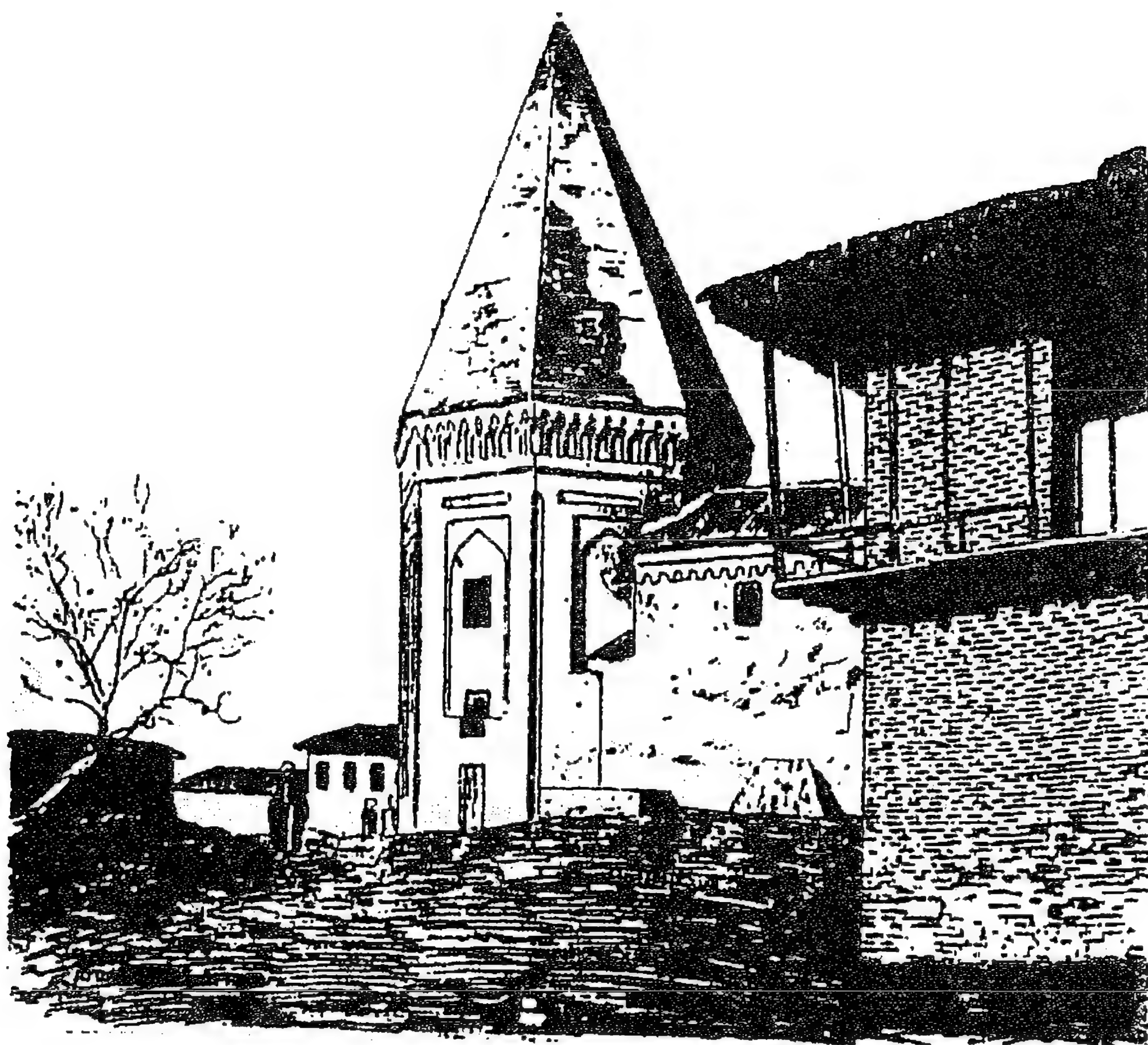
در ۱۸۷۴ م (۱۲۵۳ ش) ناپیر تعداد جمعیت بارفروش را پنجاه هزار نفر گزارش داد و نوشت «کوچه‌های آن سنگ فرش و تمیز است، بازار آن زیبا و دکان‌ها سرشار از کالاهای فرنگی است. این شهر در دشت همواری بین دریا و دامنهٔ کوه قرار دارد و با آن که در حوالی آن مزارع غنی پنبه و برنج و نیشکر است، باز درختان طوری آن را احاطه کرده‌اند که از خارج غیر مرئی است. در تابستان از سکنه خالی است چون همه به ییلاق می‌روند. ویلای مخروبی هم متعلق به شاه در یک جزیرهٔ کوچک در وسط دریاچه یا استخر، بین شهر و رودخانه [بابل] دیده می‌شود.

روس‌ها در این شهر نمایندهٔ کنسولی دارند که بر کارهای تجارتی ایشان در دریای خزر نظارت می‌کند. از مدت‌ها پیش، عدهٔ کثیری یهودی در این شهر اقامت و به کسب و کار اشتغال دارند. در سال ۱۸٦٦ (۱۲۴۵ ش، در زمان فتحعلیشاه) شورش بزرگی بر ضد آن ها اتفاق افتاد که مونسی (A . H . Mounsy) شرحش را در کتاب خود نوشته است. آن آشوب با اقدام شدید شاه (فتحعلیشاه) سرکوب شد ولی افکار عمومی مانع از آن شد که شاه مجازات سخت دربارهٔ محرکین آن مقرر دارد». (ص ۵۰۱)

برای رفتن از بارفروش به طهران، جادهٔ تازه‌ای از آمل برفراز رشته‌های اصلی البرز به فرمان شاه (ناصرالدین شاه) در سال ۸ ـ ۱۸۷۷ به وسیلهٔ ژنرال گاستیگر مهندس اطریشی که در خدمت ارتش ایران بود ساخته شد. جمع مسافت آن ۱۲۰ میل است و از آبادی‌های بروس ـ شهزاده و رینه عبور نموده پس از سیر دامنهٔ شرقی دماوند، از

امامزاده هاشم و آه [آبعلی] و جاجرود می‌گذرد. چشم‌انداز این راه بسیار عالی است و از میان رشته‌های جنگلی و جلگه‌ها و سپس از فراز ارتفاعات خشک و خالی عبور می‌کند. راجع به این مناظر، **استک** (E . Stack) در ۱۸۸۱ شرحی نوشته که در این جا نقل می‌شود: «خط سیر ما تا آمل دلپذیرترین مناظری بود که من در ایران دیده بودم و به راستی که انسان به آسانی نمی‌توانست باور کند که این جا سرزمین ایران است، با راه‌های باریک از میان جلگه‌ها در کنار نهرهای عریض که اطرافش پر از درختان بلوط بود، و حال آن که من در اندیشهٔ فرسنگ‌ها بیابان تیره و سیاه و شن زارها و تپه‌های نمک و هوای خشک و صاف و رنگ‌های قاطع و روشن که تا حال در ایران ندیده بودم، نگران می‌نمودم، ولی در این جا اقلیم و محیطی ملایم انباشته از بخار نامرئی یافتم و تمام سر و صورت کوه‌ها مزین یا پوشیده از نهال و گیاه که حاشیه‌های برهنهٔ جبال را می‌پوشانند و همه جور رنگ‌های مشتمل بر سفید و آبی آسمان در بالای سر ما و انواع دیگر الوان سبز درگرداگرد ما» (ص ۵۰۴). بین دهکده بند بریده و رینه که یکی از باریک‌ترین تنگه‌های کوهستانی است و راه از وسط آن می‌گذرد، **بر تخت سنگ بزرگی تصویر حجاری شدهٔ ناصرالدین شاه سوار [بر] اسب** و ناظر بر تماشاگر هست و ۱۰ وزیر او، در اونیفورم تمام، هر ۵ نفر در یک طرف او ایستاده‌اند. اندازهٔ تصویر، قد طبیعی است و از زمینهٔ کوه سه اینچ برآمده است و شباهت آن با اصل غیر قابل انکار است. من [کرزن] تابلوی تمام نمای آن را در **دارالفنون** دولتی طهران دیدم. در حاشیهٔ این تصویر حجاری شده، کتیبه‌ای دیده می‌شود در مدح و ثنای ناصرالدین شاه، و یادگاری از تمام ساختمان آن راه است. این حجاری تقلید بی تناسب و ناهنجاری از نمونه‌های ساسانی است ولی با وجود خامی اصل فکر در این مورد، طرح را به صورت قابل توجهی اجرا کرده‌اند.

(ایران و قضیهٔ ایران: جرج ناتانیل کرزن، ۲ جلد، لندن، ۱۸۹۲)



مسجد بار فروش (از روی عکس مؤلف)

بارفروش به روایت رابینو نایب کنسول انگلستان در رشت



پل محمد حسن خان (عکس قدیم)

رابینو (هـ. لوی برگه ماله) در جوانی به ایران آمد. ابتدا در ادارهٔ راه تهران ـ قم که امتیاز ساختن آن به بانک شاهی واگذار شده بود، کار می‌کرد. چندی بعد، از جانب بانک مأمور افتتاح شعبه‌ای در کرمانشاه شد. سپس در ۱۹۰۶ م (۱۲۸۵ خورشیدی) به مدیریت شعبهٔ بانک شاهی در رشت منصوب گردید و هم در آن جا بود که نیابت کنسول گری انگلستان را عهده دار شد و به مدت ۶ سال، تا ۱۹۱۲ م (۱۲۹۱)، در آن سمت باقی بود.

رابینو چندین کتاب و مقاله به زبان‌های فرانسه و انگلیسی دربارهٔ گیلان و مازندران نوشته است که اغلب آن‌ها به فارسی ترجمه شده‌اند. از جمله کتاب **استراباد و مازندران**، که قسمت انگلیسی آن را هم شهری زنده یاد شادروان **غلامعلی وحید مازندرانی** (صاحب منصب عالی رتبه وزارت امور خارجه) با شایستگی قابل تحسینی به فارسی ترجمه کرد. این کتاب در متن اصلی شامل دو قسمت است. قسمت اول به زبان فارسی و شامل مقدمه‌ای است که خود رابینو به زبان فارسی نگاشته است، و به دنبال آن، صورت کتیبه‌های اماکن متبرک و ابنیه و آثار قدیمی گیلان و مازندران و استراباد را ضبط نموده است. به اضافهٔ دو فهرست: یکی فهرست النساء و الرجال، و دیگر فهرست الاماکن و القبائل. رابینو این قسمت فارسی را، که البته متن کتیبه‌ها قالباً به زبان عربی است، به سال ۱۹۲۴ م (۱۳۰۳ خورشیدی) در قاهره به چاپ رسانیده و در کنار شمارهٔ هر صفحه، حرف «ع» را که نشانهٔ اختصاری عربی است، اضافه نموده تا از شماره صفحات انگلیسی متمایز باشد. قسمت انگلیسی کتاب در ۱۹۲۸ م (۱۳۰۷ خورشیدی) در انگلستان به چاپ رسید و با قسمت اول آن که قبلاً در قاهره چاپ شده بود، توأماً در یک جلد صحافی گردید. **فصل پنجم قسمت انگلیسی، دربارهٔ «بارفروش» است .**

رابینو در مقدمهٔ قسمت فارسی می‌نویسد: «از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۲ مدت شش سال در رشت بودم. در آن اثنا دو بار: یکی در بهار سال ۱۹۰۸ [۱۲۸۷ خورشیدی] و دیگر در پاییز سال ۱۹۰۹ [۱۲۸۸ خورشیدی] به مازندران سفر کردم و کلیتاً ۱۶ سال دربارهٔ مازندران به جمع آوری اطلاعات، صرف اوقات نمودم. مازندران از حیث حسن طبیعت و آب و هوا از بهترین نقاط ایران است ؛ فردوسی در ستایش آن چه نیکو گفته است:

[که مازندران شهر ما[۱۴۶۰] [شاه را][۱۴۶۱] یاد باد

همیشه بر و بومش آباد باد

که در بوستانش همیشه گل است
به کوه اندرون لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پر نگار
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار](۱۴۶۲)»

رابینو اظهار امیدواری کرده است که: «در آینده نیز از ایرانی و غیر ایرانی اشخاصی پیدا بشوند که دربارهٔ دیگر ایالات ایران به تحصیل اطلاعات تاریخی و اثری و غیره، صرف اوقات نموده در سایه همت و زحمت ایشان دوستداران جمال طبیعی آن مرز و بوم و جلال تاریخ و کیفیت طبایع ایرانیان را بهتر بشناسند».

رابینو از راه رشت، لاهیجان، تنکابن، نمک آبرود، کجور و آمل به بارفروش آمد که شرح ورود خود را چنین می‌نویسد :

مسافرت رابینو به بارفروش

رابینو می‌نویسد: «از آمل به طرف مشرق حرکت کردیم به وسیلهٔ پل از رودخانه هراز عبور نمودیم و از دهی به نام هندوکلا گذشتیم و از طریق شاهراه آمل و بابل که از ساحل چپ رودخانه کاری می‌گذرد، به **کاظم بیکی** رسیدیم و شب را در «**امچاله پی**» ماندیم. این محل دهی است دارای چهل خانوار با یک مسجد و یک امام زاده به نام درویش عزیزاله. صبح به طرف بارفروش حرکت کردیم از دهات **اسپوکلا**، **درویشه خاک**، **متی کلا**، **کلاگرمحله** و **موزورج** عبور کردیم. بعد به پلی رسیدیم که محمد حسن خان قاجار بر رودخانه بابل ساخت، درست در محلی که آب هارون از مغرب به این رودخانه می‌ریزد؛ دو تا از طاق‌های این پل به واسطه زلزله در حدود سال ۱۸۲۰ م [۱۱۹۹

خورشیدی] خراب شد و بعد از چندی آن را تعمیر کردند. در سال ۱۹۰۷ [۱۲۸۶ خورشیدی] نیز دو تا از ۹۰ طاق پل را سیل برد و یکی از تجار بار فروش که فرزندی نداشت(۱۴۶۳)، قسمت زیادی از دارایی خود را صرف تعمیر آن پل کرد که اکنون [در زمان بازدید رابینو] در کمال درستی است. رودخانهٔ بابل عمیق و جریان آبش کُند، و کف رودخانه خطرناک است؛ شهر بار فروش در کنار شرقی این رودخانه واقع است.

بارفروش شهر عمدهٔ بازرگانی مازندران است و تا مشهدسر، که پیش بندر آن است، ۱۲ میل و تا پای کوه نیز همین قدر فاصله دارد. با آن که بار فروش بزرگ‌ترین شهر مازندران است، حاکم نشین نیست و مرکز حکومت در ساری است. به غیر از بازارهای شهر که تاریکند و بد بنا شده‌اند، خانه‌ها به قدری دور و از هم پراکنده‌اند که با اشکال می‌توان وضع شهر را که فضای وسیعی را اشغال کرده است، به نظر آورد.

بنا به گفتهٔ اهل محل، بار فروش ۹۱۲۲ خانوار و ۲۵ هزار نفر سکنه، ۶۳ محله، ٦ مسجد، ۸ مدرسه و ۳۱ تکیه دارد که در ایام متبرک محرم مورد استفاده قرار می‌گیرند. در ظرف ۵۰ سال اخیر شهر خیلی آباد شد و توسعه یافت. در خارج شهر بار فروش، در سمت جنوب غربی آن، در کنار میدانی که پر از درخت توسکای کوتاه است، **باغ شاه** واقع است [وسط دزدک چال] و آن باغ وسیعی است که شاه عباس آن را تأسیس کرد.

از کتیبه‌ای که در **مسجد جامع** این شهر نصب است، استنباط می‌شود که به فرمان فتحعلی شاه قاجار، **فضلعلی خان حاکم مازندران در سال ۱۲۵۱ قمری مالیات‌های نانواها را ملغی کرده بود** و کتیبهٔ دیگر در آن مسجد حاکی است که آن مسجد به واسطهٔ زلزله در زمان فتحعلی شاه خراب شد و [از کیسهٔ فتوت میرزا محمد شفیع صدر اعظم بندپی] دوباره ساخته شد.

و نیز به موجب دو کتیبه که یکی بالای در ورودی مسجد کاظم بیک، و دیگر در بالای محراب آن مسجد نصب است، مسجد مزبور [در سال ۱۱۶۹ قمری] به وسیلهٔ **محمد خان قوانلو**، که در موقع فرمانروایی محمد حسن خان قاجار حاکم مازندران [و

دارالایالهاش در بلدهٔ بارفروش] بود، ساخته شد و عایدات دهات کاظم بیکی، دهک (در لال آباد)، سنو (در جلال ازرک)، قلعه‌کش و آقا ملک در سالی کلوم، وگنجوروز، وقف آن بوده است.[۱۴۶۴]

ظهیرالدین [مؤلف تاریخ طبرستان] نقل می‌کند که در بار فروش تپهٔ کوچکی بود به نام **پشته ازرک** یعنی خانه ازرک [**حاکم بارفروش در دوران فرمانروایی سادات مرعشی**]، که مقر عموزادگان کیافخرالدین و کیاوشتاسب بود. این دو تن از امرای آل جلال بودند و مدت کوتاهی در مازندران شرقی پس از مرگ فخرالدوله حسن حکومت داشتند [قبر آنان در محلهٔ سید جلال بابل زیارتگاه است].

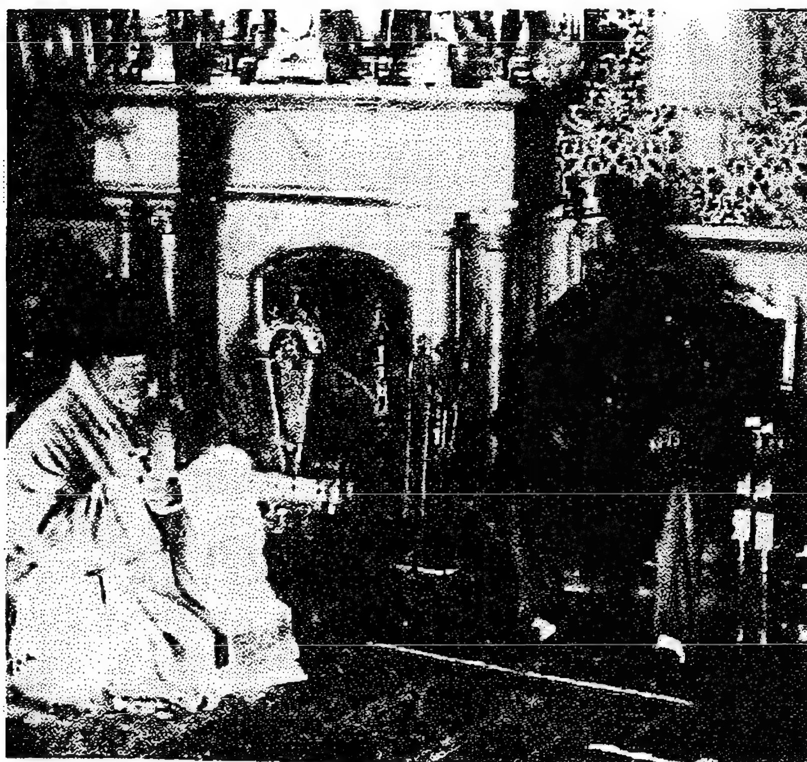
بندر بار فروش مشهدسر است و از حمزه کلا، نعل کلا، امیرکلا، پازوار (زادگاه امیر پازواری شاعر) و میر بازار که در هفت میلی مشهدسر است و سه شنبه‌ها در آن جا بازار برقرار می‌شود، می‌گذرد. در این جا، راهی از رودخانه بابل به **کلبست** که طرف دیگر رودخانه است وجود دارد. از میر بازار، راه کنار رودخانهٔ بابل که فراز و نشیب بسیار دارد به مشهدسر که در ۱۲ میلی شمال غربی بار فروش واقع است، می‌رود.

راه مستقیم بار فروش به ساری از امام زاده سلطان محمد طاهر، کپورچال، مهری، رودخانه تالار، سید محله، فوتم، فلاخ، نهر سیاه رود، نیرکلاه، امام زاده اسندج (عیسی خندق) می‌گذرد. این راه از میان راه‌های باریک دهات و جنگل‌ها انبوه وگاهی زمین‌های باتلاقی عبور می‌کند و مسافر محتاج به راهنما است. راه دیگری از طریق علی آباد [شاهی سابق] هست که در امتداد جادهٔ شاه عباسی است و خیلی خراب است».

اعتمادالسلطنه در بارفروش



محمد حسنخان (اعتمادالسلطنه) وابسته نظامی ایران در سفارت پاریس ۱۲۸۲



محمد حسنخان اعتماد السلطنه در حضور شاه روزنامه میخواند.

اعتمادالسلطنه (محمد حسن مراغی) در دوران ناصرالدین شاه، **وزیر انطباعات و مدیر دارالتألیف و دارالترجمه** بود و در غالب مسافرت‌های پادشاه، در التزام رکاب بود. وی چه

در حضر و چه در سفر، خاطرات و وقایع هر روز را به طور پنهانی می‌نوشت. قسمتی از این وقایع روزانه، که مربوط به سال‌های ۱۲۹۲ تا ۱۳۱۳ قمری است، در سال ۱۳۴۵ خورشیدی به اهتمام دکتر ایرج افشار، با عنوان روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، در سلسله انتشارات امیرکبیر به چاپ رسید.

اعتمادالسلطنه در یادداشت روز سه شنبه ۲۰ شعبان ۱۲۹۲ می‌نویسد: «امروز به سلامتی و مبارکی [در التزام رکاب پادشاه] به مسافرت مازندران می‌رویم. پادشاه در بیرون دروازهٔ باب همایون سوار کالسکه شد. ما هم سوار شدیم به اقدسیه رفتیم، از آن جا به شهر ستانک و گچ سر رفته، از طریق قلهٔ کندوان، به نور وکجور، محمود آباد و فریکنار، به مشهدسر آمدیم سپس به لاریم، فرح آباد، میان کاله، اشرف [بهشهر کنونی]، نکا و ساری رفتیم. از ساری به علی آباد و از آن جا، روز جمعه ۱۹ شوال ۱۲۹۲ **سه به غروب مانده وارد بارفروش شدیم**. شاه در عمارت بحرارم اقامت نمود. بحرارم از عمارات شاه عباس است. در بحرارم [دزدک چال] جزیره‌ای است که دور آن باید هزار قدم باشد. در این جزیره عمارات اندرونی و بیرونی و حمام دارد [و] بسیار باصفا است. دور این جزیره مردابی است که عرض آن باید هزار قدم اضافه‌تر باشد. میان این مرداب علف‌های بیخود زیاد روییده، نیلوفر هم دارد. ماهی و مرغ آبی [مرغابی] زیاد هم دارد. از خشکی الی جزیرهٔ بحرارم، شاه عباس پلی ساخته به این معنی که پایهٔ پل آجر بود و روی پل تخته بود؛ حالا هم که تعمیر کرده‌اند، به همان وضع است. وسط مرداب سمت غربی، پنج شش پایه از آجر بالا آمده است. ظاهراً آن جا **شکارگاه مرغی آبی** بوده است که شاه عباس آن جا جلوس می‌کرد و شکار مرغ آبی می‌نمود؛ خلاصه قدری توقف در بحرارم نموده و خسته بودم خواستم منزل بیایم، از پل نشد عبور کنم با امین حضور و جمعی دیگر در قایقی که به جهت شاه تهیه دیده بودند، نشسته به کنار آمدیم. از آن جا به منزل آمدم. **خانه مشهدی علی اکبر ولد غلامرضا علاف** است که منزل گرفته‌اند این صاحب خانه دهات و اطراف شهر را اجاره می‌کند. من جمله، دهات اسداله میرزا و عالیه خانم دست او بوده و هست. خانهٔ کوچکی دارد من در یک اطاق منزل دارم **خود او** و

زنش و مادرش و اولادش در اطاق دیگر هستند. اطاقی که به من داده اطاق کوچکی است. در طاقچه‌ها بلور چیده، ساعت گذاشته، تمیز است، بد نیست، شب به راحتی گذشت. فردای آن (شنبه ۲۰ شوال) به احوال پرسی دکتر طلوزان (طبیب فرانسوی ناصرالدین شاه) رفتم [که] در کاروان سرای ارامنه منزل کرده بود؛ از آن جا دکان شخصی ارمنی که از مشهدسر با او آشنا شده بودم رفتم. چیت و بعضی اسباب به جهت طهران خریدم. بعد از ناهار در میان لوهای [نوه‌های] کوچک که عرضاً نیم ذرع است و طولاً دو ذرع است و زیاده از یک نفر و یک نفر پاروزن جا نمی‌گیرد، نشسته در مرداب شکار مرغابی کردیم. اما من از ترس این که مبادا لو [نو] برگردد، طوری خود را جمع کرده نشسته بودم که قادر بر حرکت و دست انداختن به تفنگ نبودم با وجود این، دو سه تیر تفنگ خالی کردم و هیچ نزدم؛ تفنگ هم رطوبت کشیده بود در نمی‌رفت. مردم و تماشاچی خنده زیاد کردند. روز یکشنبه ۲۱ شوال به حمام رفتم در محلهٔ حیدرکلا خیلی دور از شهر بود. بعد از ناهار، شاه بازدید خاجی ملامحمد اشرفی معروف به حجةالاسلام و شیخ محمد حسن [شیخ کبیر] رفت، راه خیلی دور بود؛ **بازار و دکان و کاروان سرای بارفروش [را] خیلی آباد دیدم.** جمعیت این شهر باید ۲۰ هزار [نفر] باشد. شاه در مراجعت، [به] خانهٔ قهارقلی خان نایب الحکومهٔ بارفروش رفت. هوا خیلی گرم بود. ۴ روز در بارفروش ماندیم. دوشنبه ۲۲ شوال از بارفروش حرکت کردیم و به طرف آمل رفتیم. سه فرسخ راه که پیمودیم به قریهٔ کاظم بیکی که از بلوک لال آباد [لاله آباد] است رسیدیم و شب در آن اطراق کردیم. روز سه شنبه ۲۳ شوال بعد از طی سه فرسخ راه، وارد شهر آمل شدیم... روز پنج شنبه ۲۵ شوال از آمل کوچ کردیم و از راه لاریجان [راه هزار] به طرف طهران حرکت کردیم. یک فرسخ که رفتیم به جایی رسیدیم که طاق نصرتی زده بودند و موزیکان می‌زدند. معلوم شد که ابتدای راهی است که ۶۰ هزار تومان، دیوان خرج کرده و ساخته‌اند. امروز، **مراسم تشریفات افتتاح این راه است.** سابق که این راه جدید را نساخته بودند، عبور قافله و غیره در این راه خیلی دشوار بود و طرق مازندران به عراق همین راه بود و قدری تنگ بود که قاطر و پیاده به سختی عبور می‌کرد

اما حالا طوری ساخته شده که کالسکه و عرابه [ارابه] به خوبی می‌تواند عبور نماید. از آن جا گذشته، پس از عبور از شنگل ده، شاهان دشت، قلابن، آب گرم، رینه، کتل امام زاده هاشم، بومهن، و جاجرود به سلامتی روز شنبه پنجم ذی قعده ۱۲۹۲، بعد از ۷۵ روز، وارد طهران شدیم».

در این مسافرت، ناصرالدین شاه هم، طبق روال همیشگی خود، وقایع روزانهٔ این مسافرت را نوشت که با عنوان سفرنامهٔ ناصرالدین شاه به مازندران (۱۲۹۲ قمری)، به قلم خود او، در سال ۱۲۹۴ به حیلهٔ طبع آراسته گردید. علاوه بر این، وی در سال ۱۲۸۲ قمری نیز به مازندران مسافرت کرده و وقایع روزانهٔ آن مسافرت را هم نوشت و اعتمادالسلطنه، که در آن مسافرت هم ملتزم رکاب بود، سفرنامهٔ شاه را تماماً در جلد اول مرآت البلدان (چاپ ۱۲۹۴، صفحهٔ ۲۴۵ به بعد) نقل کرده است.

در پایان، جالب توجه است که: **«هنگامی مردم بارفروش از ناصرالدین شاه به دلیل اعزام حاکمی شریف و عادل تشکر کردند، شاه در حاشیهٔ نامهٔ آن‌ها نوشت: این غلط‌ها به رعیت نیامده است که دربارهٔ بدی یا خوبی نوکرهای ما اظهار نظر کنند»** (ریشه یابی ویژگی‌های استبدادی در سرنوشت حکومتی ایران، غفور میرزایی، فصلنامهٔ ره آورد، شمارهٔ پاییز ۱۳۷۱، صفحهٔ ۱۹۶).



اعتمادالسلطنه و ملیجک



بارفروش به روایت ناصرالدین شاه

ناصرالدین‌شاه، بار نخست در **ذیحجه ۱۲۸۲** از راه نور و کنارهٔ دریای خزر به مشهدسر و از آن جا به بارفروش آمد. وی در این سفر می‌نویسد: رسیدیم به امیرکلا که در دست شیخ اسلام بارفروش است. از امیرکلا به بندرکلا و از آن جا به حمزه‌کلا رسیدیم. پس از حمزه‌کلا، ابتدای بارفروش است: خانه‌های سفالی خوش وضع دارد با درخت نارنج بسیار، و کوچه‌های خوب ولی بدون سنگ فرش. **قهارقلی خان**(۱۴۶۵) حاضر است و پیاده در جلو اسب می‌رود. محل اردو را در **بحرارم** تعیین کرده‌اند. این بحرارم دریاچه‌ای است دایره مانند، گرداگرد آن به قدر میدان اسب دوانی طهران است. ماهی آب شیرین و مرغابی زیاد دارد. وسط دریاچه در سمت غربی، پنج شش پایه از آجر بالا آورده‌اند، آن جا ظاهراً شکارگاه مرغابی بوده است. جزیره مانندی در میان دریاچه واقع است که مسافت اطرافش تقریباً هزار قدم می‌باشد. از کنار دریاچه تا به جزیره حدود ۵۰ قدم می‌شود؛ پلی تخته پوش ساخته‌اند، پایه‌های آن آجری است، تخته‌های پل کهنه و پوسیده است. **در حوالی دریاچه کارخانه قندسازی و سفید کردن شکر وجود دارد.** آب دریاچه از بس علف و نیلوفر روییده شده، هیچ پیدا نیست. در آخر جزیره، عمارت اندرونی است که قدری خراب شده و در حیاط آن، **دو درخت نارنج** خیلی خوبی است. هوا

بسیار گرم است به طوری که سبب اذیت می‌شود؛ حکم نمودم چادر سراپرده را در حیاط بزنند، آن جا هم گرم است؛ اندکی باران آمد تخفیف یافت.

برای بازدید علما، روز یکشنبه ۲۷ ذی الحجه [۱۲۸۲ قمری] ساعت سه به غروب مانده، سوار اسب شدم. اول به خانه حاجی اشرفی رفتم، عمارتی خوب و حوض خانه‌ای خوش و مصفا دارد. از آن جا به خانهٔ آقاسید ربیع رفتم، محل عبور از بازاری بود طولانی و تاریک که سقفش [را] از چوب شیروانی ساخته‌اند؛ به هزار زحمت از بازار گذشته به کوچه آمدم، سنگ فرش نیست. در فصل زمستان و باران، کوچه‌ها گل می‌شود و عبور بسیار دشوار است.

ناصرالدین شاه در این سفر برای عمران و آبادی بارفروش «اوامری صادر کرد» که بعداً به موقع اجرا گذاشته شد. از جمله بازارهای تاریک و سقف کوتاه را به بازارچه‌های خوب تبدیل کردند و کوچه‌ها را سنگ فرش نمودند و عمارت بحرارم را تعمیر اساسی کردند.

ده سال بعد از این سفر، **ناصرالدین شاه روز جمعه ۱۶ شوال ۱۲۹۲ برای بار دوم به بارفروش آمد.** وی در این سفر می‌نویسد: بارفروش از بلاد معظم مازندران و پرجمعیت ومرکز تجارت عمده است و کاروان سراها و دکاکین معتبر دارد. این شهر بسیار آباد است، تمام کوچه‌ها سنگ فرش و تمیز[۱۴۶۶] و خوب است. از بناهای خوب که امروز دیدم **خانهٔ میرزا علی نقی ملک التجار و مقبرهٔ امام زاده قاسم است** که گنبد مخروطی بزرگی دارد و از ابنیهٔ قدیم است، تکیهٔ خوبی هم در جنب امام‌زاده است.

ناصرالدین شاه از بارفروش به آمل رفت. این سفر او، در حقیقت برای افتتاح راه کالسکه‌رو هراز بود و بدین مناسبت کتیبه‌ای سنگی که عکس شاه و وزرا بر آن نقر شده است، در دل کوه نصب کردند که به نام «**شکل شاه**» معروف است و هم اکنون نیز در جای خود باقی است.

بارفروش به روایت آمده ژوبر

آمده ژوبر (پییر ـ آمده امیلین ـ پروپ) از جانب ناپلئون مأموریت یافت که به ایران بیاید و از اوضاع این کشور اطلاعاتی گرد آورد. وی که به زبان‌های شرقی و تاریخ مشرق زمین آشنایی داشت، در ۱۸۰۶ میلادی (۱۲۲۱ قمری)، از طریق ارمنستان و ارزنةالروم به خوی آمد و از آن جا، برای دیدار عباس میرزا نایب السلطنه به اردبیل رفت و سپس، از راه قزوین به طهران رسید و با فتح علی شاه ملاقات کرد. پس از آن، مسافرتی به گیلان و مازندران کرد و از شهرهای رشت و **بارفروش** و آمل دیدار نمود و مشاهدات خود را تحت عنوان جزوه‌ای دربارهٔ گیلان و مازندران همراه با کتاب شرح مأموریت خود انتشار داد. (۱۸۲۱ میلادی برابر ۱۲۳۶ قمری).

ژوبر دربارهٔ مسیر مسافرت خود از گیلان به مازندران، می‌نویسد: از رودسر به قصبهٔ سخت سر (رامسر کنونی) رسیدیم. فوراً متوجه اختلاف لباس شدم: به جای کلاه استوانه‌ای و شب کلاه گیلانی، این‌ها سرشان در یک کلاه کاجی شکل کوتاه و نوک تیز که با پوست برّه یا ماهوت قهوه‌ای رنگ می‌بافند، پوشیده شده است. فاصلهٔ سخت سر به بارفروش پایتخت مازندران چهل فرسخ است و راه از کناره می‌گذرد. جاده سنگ فرش است و به فرمان شاه عباس بزرگ برای ارتباط رشت به بارفروش ساخته شده است. به بارفروش رسیدیم. این شهر خیلی مهم است. به ویژه در زمستان جمعیت بسیاری دارد زیرا که همهٔ مردم از کوه سرازیر می‌شوند و محصولات خود را پیش از آن که برف جاده‌ها را بپوشاند، همراه می‌آورند. حداقل جمعیت شهر ۲۵ هزار نفر می‌باشد.



آمده ژوبر

چند تن از اربابان مازندران به ویژه صدراعظم میرزا شفیع در بارفروش چندین آموزشگاه ساخته‌اند. این آموزشگاه‌ها در ایران کم نیست و به طور کلی آموزش در ایران، همگانی‌تر از عثمانی است. در هر دهکدهٔ کوچک، کسی را می‌توان پیدا کرد که سواد خواندن و نوشتن داشته باشد.

در بارفروش شکر [سیوشکر] فراوان است ولی نمی‌توانند آن را خوب بپالایند هم چنان که در بخش‌های دیگر مازندران هم نمی‌توانند این کار را بکنند. این شکر را فقط به حالت خمیر زرد رنگ و کلفت مصرف می‌کنند [به صورت **شکری، راغون شکر، ترش پلو و بشتزیک**]. اما، مزهٔ این شکر تا اندازه‌ای نامطبوع است. من از مردمان بارفروش نتوانستم کوچک‌ترین جوابی از پرسش‌های خیلی بی اهمیت خود بگیرم چون که آن‌ها خیلی پرهیز می‌کردند از این که مبادا خود را دچار خطر بنمایند. تنها ارمنی هم که در این شهر بود، جرأت نداشت به خانهٔ ما بیاید.

بارفروش از آمل توسط جلگهٔ باتلاقی که پوشیده از کشتزار و نی زار و سرخس است،

جدا می‌باشد. هنگامی که هوا بد است کشاورزان در زیر یک سایبان کوچکِ کلبه‌ای که با ساقه‌های غلات درست شده و بر روی صفّه‌ای بناگردیده که کف آن ده تا دوازده پا از زمین بلندتر است، چمباتمه می‌زنند و از باران در امان هستند و در آن جا به ساختن زنبیل و نظایر آن می‌پردازند. در نیم ساعتی شهر، رود نیرومندی می‌گذرد که بر رویش پل خیلی زیبایی است که ده چشمه دارد و دو ستون چهارگوش بلند دو سوی آن را زیور بخشیده است. نام این رود بابل است و از فیروزکوه سرچشمه می‌گیرد و در مشهدسر به دریا می‌ریزد؛ محوطهٔ میان پل و شهر پست است. در این جا باتلاق‌های بسیاری دیده می‌شود و کمی آن طرف‌تر، شالیزارهای خیلی زیبا به چشم می‌خورد. راه بر روی یک لبهٔ پهن نهر ساخته شده و بعداً دور یک برکه [بحرارم] که در میانش یک جزیرهٔ کوچکی پر از درخت نارنج واقع است، می‌چرخد. شاه عباس بزرگ در آن جا کاخی برپا کرده بود که دیرگاهی است رو به ویرانی است ولی شاه کنونی [فتح علی شاه] کوشک‌های تازه‌ای برپا نموده است. جزیره به وسیلهٔ پل که ۲۹ پایه دارد به شهر پیوسته شده، این پل آجری است و کف آن را بدجوری تخته بندی کرده‌اند.

من [ژوبر] می‌بایست در بارفروش منتظر دریافت جواب نامه‌ای باشم که با سفارش نامهٔ صدراعظم برای شاهزاده حکمران مازندران [که دارالایاله‌اش در بارفروش است] ، فرستاده‌ام تا اجازه برای رفتن به ساری و استراباد تحصیل نمایم. بدین انتظار فرصت را از دست ندادم و به مشهدسر رفتم. از بار فروش پس از سه ساعت راه پیمایی، به مشهدسر رسیدم. مشهدسر دهکده‌ای است که تقریباً ۲۰۰ خانه دارد و به طور پراکنده بر دو طرف کرانهٔ رودخانه ساخته شده‌اند. آن جا بندر کوچکی است در چهار فرسخی شمالی بارفروش که یک ربع ساعت از مصب رودخانهٔ بابل فاصله دارد. من در رودخانه چهارده پانزده قایق دیدم و سه کشتی کوچک که کمی بزرگ‌تر از آن‌ها بود،(۱۴۶۷) چندتایی از آن‌ها بر روی رودخانهٔ بابل نزدیک چند دهکدهٔ سر راه بودند.(۱۴۶۸)

در بازگشت به بارفروش، هنوز جواب شاهزاده نرسیده بود یا بهتر بگویم حکمران دستور

داشت که ما را هر چه بیشتر که بشود سرگرم کند و وا دارد که هرگز به ساری و استراباد نرویم. بدین جهت، صرف نظر کردم و تصمیم گرفتم که از راه آمل، لیتکوه، لاریجان [راه هراز] به تهران بازگردم.

بارفروش به روایت میرزا سراج‌الدین بخارایی

میرزا سراج‌الدین حاجی میرزا عبدالرؤف **اهل بخارا بود و در آن شهر به خرده فروشی اشتغال داشت.** بعد از مدتی که کارش به کسادی و ورشکستگی کشید ناچار از آن جابه سبزوار رفت و به خرید و فروش پنبه مشغول شد؛ در این شغل هم توفیقی نیافت، لاجرم **به ساری آمد** و با اطلاعات مختصری که داشت، **به طبابت پرداخت.**
وی در شرح حوادث زندگی خود و دیدار از شهرهای مازندران (تحف بخارا) می‌نویسد: **بارفروش** نسبت به ساری بسیار آباد و معمور است. حکومت آن جا در جزو ساری است ولی آگنت روسیه (نمایندهٔ کنسولی) در بارفروش مستقر است. به این علت که تبعهٔ روسیه در بارفروش از سایر نقاط مازندران، بیشتر و اهمیت تجارت آن زیادتر است مال‌التجارهٔ بارفروش هم از بندر مشهدسر حمل می‌شود. این بندر گمرک‌خانهٔ خوبی دارد و حمل و نقل مال التجاره خیلی زیاداست. در ارتباط با جریان مشروطیت نیز می‌نویسد: در بارفروش چون علمای مذهبی این شهر از جمله شیخ کبیر با شیخ فضل الله نوری، اهل نور مازندران، همبستگی داشتند، بیشتر با نظر او همراه بودند، **فقط علامه مجتهد** [ملامحمد جان علامه] بود که با عده‌ای از تجار و کسبهٔ بارفروش از جمله **میرمحمد علی معین التجار، محمد مسکوب، حاج بابا عطار، میرزا آقاجان علاف، صادق ضابط، سیدرضا ضابط**

و آقا بابا چلکتراش برای استقرار مشروطیت فعالیت می‌کردند.

در ۱۳۲۵ قمری که نظام السلطان خواجه نوری حکمران مازندران بود از تهران برای تشکیل انجمن ولایتی و انتخاب نمایندگان مجلس شورای ملی، به بارفروش و ساری تلگراف هایی شد. حکومت به اهالی ساری و بارفروش حکم تهران را ابلاغ کرد؛ اهالی ساری به واسطهٔ نفاق و بی اطلاعی غفلت کردند ولی **اهالی بارفروش چون هوشیارتر و صاحب ثروت و جمعیت شان هم زیاد بود،** فوراً به همت والای علامه مجتهد انجمن نظارت تشکیل دادند و ٦ نماینده برای انجمن ولایتی انتخاب کردند [متأسفانه اسامی هیچ یک از آن‌ها در دست نیست] ، این انجمن فوری افتتاح شد و شروع به کار کرد. افزون بر این، انجمن نظارت بارفروش دو نماینده برای مجلس شورای ملی انتخاب کرد: یکی **حسن خان مفتخرالممالک** (شهریارپور) بود و دیگری حاج ابراهیم ماهوت فروش (ماهوتی) [آقامحمدعلی]. اهالی ساری با شنیدن این خبر، مدعی شدند که مرکز حکومت مازندران در ساری است، سایر شهرهای مازندران باید تابع ساری باشند و بارفروش ابداً حق فرستادن وکیل به تهران را نداشته است، وکیل را باید ساری انتخاب و اعزام نماید. بعد از قیل و قال بسیار، عده‌ای از اهالی ساری در منزل **شیخ علی اکبر طبری جویباری** پیش نماز بزرگ شهر [**پدر فخرالعارفین حسین طبری، و وی پدر احسان طبری**] جلسه تشکیل دادند و بدون تشکیل انجمن نظارت و انجام تشریفات، دو نفر را به عنوان نمایندهٔ مازندران تعیین کردند و به تهران فرستادند. اما، **مجلس شورای ملی آن‌ها را قبول نکرد و وکلای بارفروش را پذیرفت.** از جانب دولت هم به حکومت ساری تلگراف شد که انجمن ولایتی باید به علت اهمیت شهر بارفروش، در آن جا تشکیل شود و در ساری فقط انجمن بلدی دایر گردد. ولی اهالی ساری زیربار نرفتند و چون نمی‌توانستند نظر خود را پیش ببرند، به عنوان عکس العمل و اعتراض، انجمن خود را منحل کردند. وکلای منتخب ساری هم از تهران، بی نتیجه مراجعت کردند.

بعداً که به دستور محمد علی شاه مجلس شورای ملی به توپ بسته شد و مجلسیان به ناچار پراکنده شدند، بارفروش برای آزادی خواهان وضع نامساعدی پیدا کرد و شب‌ها اغلب تا صبح در شهر تیراندازی می‌شد و تلفاتی به مردم وارد می‌گردید. در این بین **نظام**

الدوله حکمران مازندران معزول شد و **ظهیرالدوله** به جای وی، به ساری آمد. ظهیرالدوله نایب الایاله را به بارفروش فرستاد و وی طبق دستور ظهیرالدوله، سران شهر و سرجنبانان مشروطه را در **خانهٔ مولانا**، بازرگان معروف شهر [بانی سرای مولانا در انتهای کوچهٔ بین خیابان بازار و میدان زرگر محله]، جمع کرد و بر حسب دستور حکمران جدیدالورود، انجمن بارفروش را منحل و امر کرد که فعالیت مشروطه خواهی را تعطیل نمایند. از جانب محمد علی شاه هم **امیرمؤید سوادکوهی** مأمور سرکوبی مشروطه خواهان مازندران شد. در این ضمن خبر رسید که چند نفر از مجاهدین قفقازی به سرپرستی **پانوف بلغاری** از طریق مشهدسر به بارفروش حمله کردند. امیرمؤید دستور جلوگیری و مقابله داد. در جریان تیراندازی، پانوف زخمی شد و با همراهان از طریق مشهدسر با کشتی به بندر گز رفت. این عده در بارفروش، کاسب هایی را که مشروطه خواه بودند، اذیت و آزار کردند و در ازای هر چه از آن‌ها می‌خریدند، پول نمی‌دادند. این وقایع موجب تشجیع مستبدان بارفروش شد و آن‌ها در صدد قتل مشروطه خواهان، به خصوص ملامحمد جان علامه و معین التجار برآمدند. به این منظور، آن‌ها را با اجیر کردن **حسین لطیفی قفقازی، حاجی کسروی، شعبان کوچکسرایی و علینقی کومج** که از اشرار و شلوغ کنندگان شهر بارفروش بودند، به شهادت رساندند: (روان شان شاد و یادشان گرامی باد).

اما، دنیا به کام محمد علی شاه هم نگشت و وی، به محض رسیدن قوای ملیون به تهران، سراسیمه به سفارت تزاری روسیه پناه برد و سپس بر اثر حوادثی که پیش آمد، از سلطنت خلع و به روسیه تبعید شد؛ در آن جا نیز قرار نگرفت و به منظور استرداد تاج و تخت بر باد رفته، با عده‌ای مزدور به ایران حمله کرد و از راه گمش تپه با کمک ترکمانان به ساری رسید و از آن جا، **در نیمه شب پانزدهم مرداد ۱۲۹۰ به بارفروش آمد و یک سر به منزل شیخ کبیر** [در محلهٔ طوقداربن] وارد شد و صبح روز بعد از خانهٔ شیخ کبیر به اردوی خود در بحرارم [دزدک چال] پیوست تا این که شکست خورد و مجدداً به روسیه گریخت.

این لشکرکشی ابلهانهٔ محمد علی شاه مخلوع برای مردم ایران، و به ویژه برای مردم مازندران از جمله بارفروش، با زحمات و خسارات زیادی همراه، بود به خصوص که

ترکمانان همراه این مصروع خیره سر، **بارفروش را چپاول کردند** و اغتشاشات فراوان به وجود آوردند. ولی در ازای آن، طولی نکشید که همهٔ تلخ‌کامی‌ها، جای خود را به حلاوت پیروزی داد و فقط این افسوس باقی ماند که: **در بهار مشروطه، جای شهیدان شهر ما خالی بود.**

در پایان، جا دارد به یاد آن شهیدان، به قول بیهقی «لختی قلم را بر آنان بگریانم»، اما:

بر درگه دوست چون رسی گو لبیک — کانجا نه سلام راه دارد، نه علیک

این وادی قدس است، نگهدار ادب — وین ارض مکرّم است، فخلع نعلیک

اسیر شدن آقا محمدخان(۱۴۶۹) قاجار در بارفروش و تبعید او به بندپی (به روایت ژان گوره فرانسوی)



آقا محمد خان فرزند ارشد آقا محمد حسن خان قاجار (بانی احداث پل معروفی به همین نام بر روی رودخانهٔ بابل در بارفروش) در شب ۱۲ ربیع الثانی ۱۱۵۵ هجری قمری در ترکمن صحرا متولد شد. وی از سن جوانی نزد کریم خان زند در شیراز گروگان بود و بعد از آن که کریم خان بر اثر بیماری سل، در ۱۱۹۳ ق، درگذشت، آقا محمد خان از شیراز گریخت و با سرعت خود را به استراباد نزد طایفه‌اش رسانید و به کمک آن‌ها

قشونی گردآورد و توانست استراباد و مازندران را تسخیر و بعد از حوادثی، در **۱۱۹۵ ق در بارفروش سکونت کند** و حکومت خود را در این شهر که آن زمان مرکز ایالت (ولایت) مازندران بود،مستقر کند. در آن دوران، بارفروش از شهرهای تمیز و زیبای ایران محسوب می‌شد: تمام کوچه‌ها سنگ فرش بود و بام هر خانه به رنگی جلوه می‌کرد زیرا در آن موقع، در بارفروش **سفال** رنگارنگ می‌ساختند و هر کس بام خانه خود را به یک رنگ سفال مفروش می‌کرد.

آقا محمد خان در بارفروش برادر خود **مصطفی قلی خان** را مأمور تسخیر گیلان کرد و برادر دیگر خود **رضاقلی خان** را با عده‌ای سرباز به لاریجان فرستاد(۱۴۷۰)که دو تن از مالکان آن جا به نام‌های **محمدقلی سیاه** و **محمدقلی سفید** را که از مخالفان آقامحمد خان بودند، دستگیر کند و به بارفروش بیاورد.(۱۴۷۱) اما، رضاقلی خان وقتی به لاریجان رسید، تحت تأثیر تلقینات دو محمدقلی، تصمیم گرفت به اتفاق آن دو و افراد تحت فرماندهی شان به بارفروش بیاید و آقامحمد خان را برکنار کند و خود به سلطنت برسد. با این مواضعه، وقتی به بارفروش رسیدند، به آسانی شهر را اشغال کردند و رضاقلی خان با یکی از سرکردگان قشون خود به نام **ابدال خان کرد**، محل سکونت آقامحمد خان در باغ وش(۱۴۷۲) را محاصره کرد. این باغ در کنار سرای ملک التجار قرار داشت. سربازان رضاقلی خان از همه طرف گلوله تفنگ به محل سکونت آقامحمد خان باریدند و وی به ناچار، در بادگیری که در عقب خانه بود پنهان شد. مهاجمین طبقهٔ پایین را **آتش زدند**، آقامحمد خان از بادگیر بیرون آمد و تصمیم گرفت تسلیم شود. رضاقلی خان دو تن از سرکرده‌های قشون خود را برای دستگیری او فرستاد ولی او گفت رضاقلی خان باید شخصاً بیاید و وی را با خود ببرد. وقتی رضاقلی خان آمد، آقامحمد خان خطاب به او گفت: «اگر چه در هوای افسر، این همه خودسری می‌کنی... ولی از این کار بهره‌ای نخواهی یافت.» رضاقلی خان جواب داد **مسبب این غوغا مردم بارفروش اند**. و من نمی‌توانم آن‌ها را از این طغیان بازبدارم؛ سرانجام آقامحمد خان را دستگیر کرد ولی نمی‌خواست او را بکشد یا نابینا کند بلکه تمایل داشت که او را در قلعه‌ای محبوس کند تا بقیهٔ عمر را مشغول عبادت شود.(۱۴۷۳)

در بین سرکردگان قشون رضاقلی خان که با او از بارفروش به لاریجان رفته بودند، مردی بود به نام **حاجی خان از سکنهٔ بندپی** بارفروش که او را **حاجی حلال خور** می‌گفتند.[۱۴۷۴] وی سابقاً با کمک آقامحمد خان، در واقعه‌ای ناگوار، از خطر مرگ رهایی یافته بود و حالا به فکر افتاد که آن کمک را جبران کند؛ لذا نقشه‌ای کشید و در نزد رضاقلی خان واطرافیان، متظاهراً خود را دشمن سرسخت آقامحمدخان جلوه داد و با تمهید مقدماتی، توانست موافقت رضاقلی خان را جلب کند و اجازه بگیرد که آقامحمدخان را موقتاً در یکی از خانه‌های بارفروش تحت نظر داشته باشد تا سرفرصت، قلعهٔ مستحکمی برای تبعید او در نظر گرفته شود.

به این ترتیب، حلال خور حفاظت آقامحمدخان را، با کمک تفنگچیان خود، در بارفروش به عهده گرفت که در معرض خطر نباشد. ولی به زودی متوجه شد که دو محمد قلی با دادن مبلغی نقد و وعدهٔ مالی به ابدال خان کرد، و از طریق او با مراجعه به خود حلال خور، که او را دشمن آقامحمدخان می‌پنداشتند، در صدد قتل آقامحمدخان اند. حلال خور، برای جلوگیری از این سوء قصد، با آقامحمد خان مشورت کرد و قرار شد که او را از بارفروش خارج کند و به بندپی، محل سکونت خود و طایفه‌اش، ببرد. برای خروج از بارفروش و رفتن به بندپی، موافقت و اجازهٔ رضاقلی خان ضروری بود؛ حلال خور بعد از آن که با مشاوره با آقامحمد خان و راهنمایی او، طرح چگونگی جلب موافقت رضاقلی خان را ریخت، نزد او رفت و بهانه آورد که آب و هوای بارفروش به علت رطوبت زیاد، آقامحمدخان را مریض کرده و رطوبت به مغز و استخوان او اثر کرده است و بیم هلاک او می‌رود؛ چاره در این است که او را از بارفروش خارج کند و تحت محافظت تفنگچیان خود، به بندپی ببرد که هم آب و هوای خشک دارد و هم در آن جا می‌تواند با کمک افراد طایفه‌اش، او را بهتر محافظت کند که فرار ننماید. رضاقلی خان، بعد از کسب نظر طبیب در بارفروش و توصیهٔ طبیب برای گریز از آب و هوای مرطوب این شهر، با انتقال آقامحمدخان موافقت کرد.

حلال خور به اتفاق تفنگچیان خود، آقامحمد خان را، که متظاهراً توان سوار شدن بر اسب نداشت، با تخت روان به بندپی برد و بعد از ورود به آن جا، محرمانه نامه‌ای به

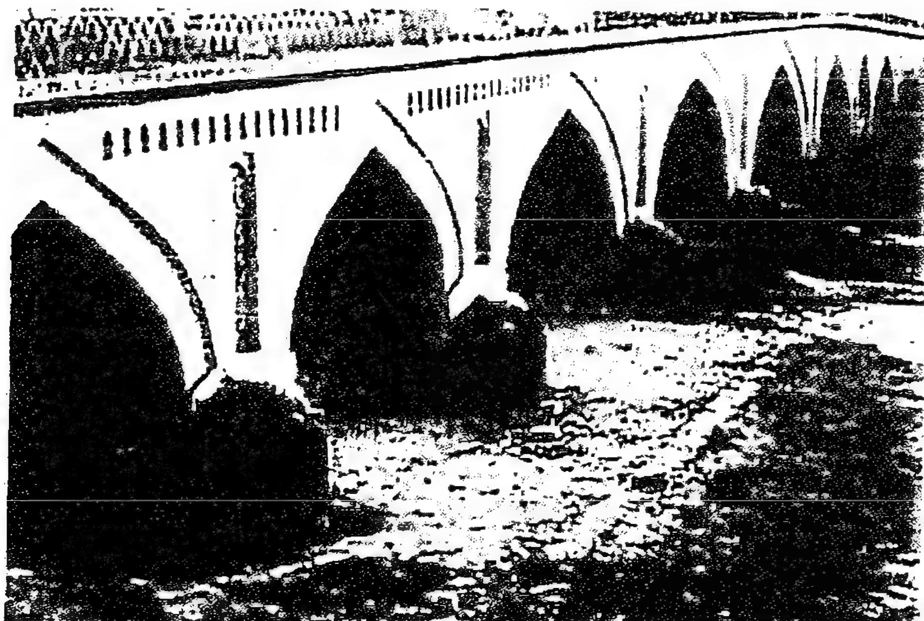
امضای خود و توسط یکی از گماشتگان مورد اعتمادش، برای **جعفر قلی خان** برادر دیگر آقامحمد خان که قبلاً از جانب او برای تسخیر گیلان اعزام شده بود، فرستاد؛ در این نامه وی از جعفر قلی خان تقاضا کرد با قوای تحت فرماندهی خود، به کمک آقامحمد خان بیاید. بعداً آقامحمدخان هم در این زمینه نامه‌ای به جعفر قلی خان نوشت و تأکید کرد که نه تنها قوای خود را به جانب مازندران برای استخلاص او حرکت دهد بلکه برادر دیگرشان، **مصطفی قلی خان** را که نزد او به سر می‌برد، به استراباد بفرستد که **عباس قلی بیک رئیس طایفه آن‌ها (طایفهٔ اشاقه باش)** را از جریان گرفتاری او مطلع کند و بخواهد که با مردان جنگی خود، هم راه با حسینقلی خان، به سوی مازندران حرکت کند و ترتیبی دهد که با قوای جعفر قلی خان، هم زمان وارد مازندران شوند و با کمک یکدیگر، رضاقلی خان را سرکوب کنند. چندی نگذشت که قوای آنان از مشرق و مغرب وارد مازندران شدند. قبل از آن که به بارفروش برسند، رضاقلی خان از حرکت آنان اطلاع یافت، و چون در خود تاب مقاومت نمی‌دید، شخصاً به بندپی، نزد آقامحمدخان رفت و از برادر بزرگ خود، درخواست عفو کرد. آقامحمد خان هم درخواست او را جوان مردانه پذیرفت.

بعد از این وقایع آقامحمد خان به بارفروش آمد و چون از برادران خود آسوده خاطر شد، به ساری رفت و در روز عید نوروز آن سال، که مصادف با پانزدهم ربیع الاول ۱۱۹۵ بود، **تاج سلطنت بر سرگذاشت.** بعد هم، که همهٔ سرکشان را در تمام گوشه و کنار کشور سرکوب کرد و بر سراسر ایران مسلط و مبسوط الید شد، در تهران به خود عنوان پادشاهی داد و «بر اورنگ جهان‌بانی و مسند سلطانی» جلوس کرد. (روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۰۰). اما، آنچه از سکونت او در بارفروش نصیب مردم این شهر شد، این بود که وی در **مقام انتقامجویی**، همیشه مردم بارفروش را مورد خشم و غضب خود قرار می‌داد و **مرکز ایالت** را که در دورهٔ زندیه به بارفروش منتقل شده بود، مجدداً **از بارفروش به ساری انتقال داد:**

پنداشت ستم گر که ستم بر ما کرد   برگردن او بماند و بر ما بگذشت

بارفروش به روایت افضل الملک

غلامحسین افضل الملک متخلص به المعی، در ۱۳۳۱ ق از طرف وزارت داخله (کشور) به ریاست دفتر حکومت مازندران (ریاست کابینه ایالتی) منصوب و مأمور خدمت در ساری شد و در روز پنج شنبه ۲۶ شعبان ۱۳۳۱ (۹ تیر ۱۲۹۱) از تهران حرکت کرد و از راه فیروزکوه ـ پل سفید ـ علی آباد، به ساری آمد. وی در این سفر، و نیز در بازگشت از مأموریت که از راه بارفروش، آمل و هراز پی به تهران برگشت، روزانه شرح مسافرت خود را همراه با توضیحاتی دربارهٔ هر یک از نقاط جغرافیایی مسیر خود و بعضی وقایع تاریخی آن نقاط، یادداشت کرد و آن را رکن الاسفار (سفرنامه مازندران و وقایع مشروطه)[۱۴۷۵] نام نهاد. این سفرنامه را بعد از گذشت هشتاد سال، هم شهری شایستهٔ ما، **حسین صمدی** با حواشی و فهرست‌های متعدد در ۱۳۷۳ خورشیدی به چاپ رساند و موجب سپاسگزاری است که به همت والای ایشان، اثر گران بهایی به مجموعهٔ چاپی تاریخ و جغرافیای مازندران افزوده شد.



در این سفرنامه می‌خوانیم که هنگام ورود افضل الملک به ساری، نیابت حکومت مازندران را **میرزا عبدالعلی ناصر دیوان**[۱۴۷۶] به عهده داشت و معاریف مازندران از او آزرده بودند و چون وی «بنا به ادعای افضل الملک، مردود مردم این ایالت بود، بعد از ورود افضل الملک به ساری» «حکومت (**علینقی میرزا رکن الدوله** نوهٔ محمدشاه) کارهای مردم را به او ارجاع می‌نمود». اما این خدمت گزاری افضل الملک چندان به طول نیانجامید و بعد از آن که عین الدوله از وزارت داخله استعفا کرد، افضل الملک را که مداح محمد علی شاه بود، به تهران احضار کردند (جمادی الاخر ۱۳۳۲).

افضل‌الملک برای بازگشت به تهران، راه هراز را به رغم آن که راه سختی بود، ترجیح داد تا بتواند از شهرهای بارفروش و آمل دیدن نماید. به این منظور، وی روز ۱۷ جمادی الاخر ۱۳۳۲، از ساری حرکت کرد و از راه علی آباد به بارفروش آمد. وی دربارهٔ این راه می‌نویسد: «راه ساری به بارفروش پر از لجن زار و گِل بود به طوری که زانوهای مال [اسب] در گِل و لای بود. جاهایی هم سینهٔ اسب تا رکاب و ارسی [کفش] در لجن زار فرو می‌رفت و با آن که تمام راه، جنگل و با طراوت و باصفا بود، گِل و باتلاق، مسافر را به تنگ می‌آورد ... اما یک فرسخ مانده به بارفروش، راه قدری خوب و هموار بود».

وی ادامه می‌دهد: «همان روز به بارفروش رسیدم و به منزل **شیخ غلامعلی شریعتمدار** وارد شدم، مشارالیه را در حال طمأنینه و وقار، در اطاق نشسته دیدم که جمعی از محترمین در محضر ایشان نشسته ونوکرها مشغول خدمت بودند، من سلام دادم و نشستم. ایشان تواضعی کردند ولی چون قبلاً مرا به رؤیت ندیده بودند، نمی‌شناختند، گفتم من در راه، گل آلود و خسته شدم زود بفرمایید چای و قلیان بیاورند تا بعد شناخته شوم. فوراً فرمان داد پشت سر هم چای و اسباب تنظیف آوردند. یکی از مجتهدزادگان ساری در آن جا حاضر بود، مرا شناخت وگفت فلانی افضل الملک معاون ایالت است. شریعتمدار خیلی مشعوف شدند و با من مصافحه کردند. مشارالیه اسماً و رسماً مرا می‌شناختند ولی شخصاً مرا ندیده بودند، هر کاری که خودشان یا بستگانشان به حکومت

داشتند به بنده می‌نوشتند ... **ایشان و سایر علمای بارفروش از من خشنود بودند...** به هر حال، تا دیروقت صحبت‌های سیاسی و علمی کردیم. **ایشان را کامل‌تر از آن یافتم که تصور می‌کردم،** رساله‌ای در فقه نوشته‌اند که تازه به چاپ رسیده بود».

افضل‌الملک دو روز (هشتم و نهم جمادی الآخر ۱۳۳۲) در بارفروش توقف کرد، بعضی از محترمان به دیدن او رفتند، و وی یکی دو بار در شهر به گردش پرداخت و مشاهدات خود را چنین نوشت: «در بازار همه چیز فراوان دیده می‌شود و تجار بسیار معتبر دارد، ارامنه و یهود نیز در این شهر تجارت و کسب [دارند] و عایداتشان خوب است. **بارفروش از شهرهای متمدن مازندران است** و شهری است خوش وضع، خوش طرز، کوچه‌های وسیع، معبرها پرعرض که اگر از دو طرف کالسکه‌ها به هم برسند، تصادم به هم وارد نمی‌آورند، تمام کوچه‌ها سنگ فرش محکم بسیار ظریف با سنگ‌های کوچک است. اراضی را طوری به نظافت و ظرافت فرش کرده‌اند که در تهران هم به این خوبی نتوانسته‌اند سنگ فرش کنند، دیوارها برخلاف ساری، غالباً از آجر و درب خانه‌ها عالی و سکوهای قشنگ دیده می‌شود، **جز شهر ارومیه، شهری در ایران به این تمیزی**(۱۴۷۷) **و ظرافت دیده نمی‌شود.** بارفروش نهایت آبادانی را دارد، این که حکام مازندران، بارفروش را پایتخت [مرکز ایالت](۱۴۷۸) قرار نمی‌دهند، محض آن است که هوای ساری از بارفروش بهتر است. هوای بارفروش به شدت گرم است و اگر چه از ساری گرم‌تر است ولی مثل ساری اختلاف هوا ندارد و سالم است. در بارفروش به واسطهٔ رطوبت هوایی که از مجاورت دریا است، نیمه شب و نزدیک صبح پیراهن و زیرشلواری و شمد و زیرانداز طوری نمناک و تر است که به بدن می‌چسبد و از فشار آن، آب تراوش می‌کند، در شب، دور چراغ، آن قدر جانور و هامه(۱۴۷۹) است که نمی‌توان آسوده نشست ... گرمی بارفروش با رطوبت دریا و لزوجت مرکب شده طوری سخت است که آدمی را از زندگی سیر می‌کند و هر آدمی که عرق می‌کند، عرق او طوری بدبو و متعفن می‌شود که شخص از خود منزجر و متنفر می‌شود. شش ماه این شهر جهنم است و

شش ماه بهشتی است که جز سبزه، نعمت دیگری ندارد و اسباب تغذیه و تفرج فراهم نیست ... **به علت گرمی هوا، گوسفندان بارفروش بی‌دنبه هستند** ولی بدن گوسفند چربی ندارد، اگر گوسفند دنبه‌دار را از خارج در این جا بیاورند، از گرمی هوا زیر دنبه عرق می‌کند و دنبه زخم دار و مجروح می‌شود و گوسفند می‌میرد».

افضل‌الملک دربارهٔ تاریخ احداث این شهر می‌نویسد: «بنای شهر بارفروش، بنای قدیم نیست که دیوار کج و جاده غیرمستقیم باشد. بنای شهر مستحدث است، نود سال قبل، عهد فتحعلی شاه، این جا را که بارفروشده[۱۴۸۰] بود، بنای شهر گذارده‌اند و معابر صحیح در آن قرار داده‌اند... لهذا، در نهایت خوبی و کمال نظافت و ظرافت است و آن را به طریقهٔ خوب و سلیقهٔ مرغوب ساخته‌اند».

وی دربارهٔ علمای مذهبی می‌نویسد: در بارفروش علماء بسیارند، بزرگ‌ترین ایشان که در مازندران و ایران نفوذ و رسوخ تام دارد، آقا شیخ محمد حسن معروف به شیخ کبیر است، پدرشان ملاصفرعلی بوده و در اعداد علماء بارفروش محسوب می‌شدند. شیخ کبیر نود سال دارد و چشم شان نابینا شده، احکام شرعیه از ایشان صادر نمی‌شود. درست کار و حق گزار هستند، شیخ غلامعلی شریعتمدار برادرزادهٔ ایشان هستند که رتق و فتق امور و حل و فصل جمهور این شهر با ایشان است».

افضل الملک، بعد از دو روز توقف در بارفروش، روز دهم جمادی الآخر ۱۳۳۲ به آمل رفت. وی دربارهٔ راه بارفروش به آمل می‌نویسد: «از بارفروش به آمل دیگر جنگل در جاده نیست که راه صعب و باتلاق باشد، در مسیر راه از دور، کوه‌ها که جنگل است، دیده می‌شود. [حدود] چهار فرسخ که از بارفروش دور شدیم، طرف دست چپ جاده، کوه‌های بلوک بندپی بود که جنگل و منظر خوبی داشت. میرزا شفیع بندپی صدر اعظم دورهٔ فتحعلی شاه قاجار که از صدور خوب بوده است، از اهل بندپی بود ... مدرسهٔ صدر که در تهران و در جلو خان مسجدشاه است، از بناهای میرزاشفیع بندپی[۱۴۸۱] است که در خدمت آقامحمدخان سر سلسلهٔ سلاطین قاجار، به کرمان رفت و آن جا را فتح کرد و

فواید بسیار برد، از آن فایده که ذخیره داشت، در دورهٔ صدارت خود، این مدرسه را در تهران بناکرد و موقوفات برای آن تأسیس نمود... از آن جا، به قریهٔ کاظم بیکی رسیدیم که ابتدای خاک دهات آمل از قریهٔ کاظم بیک است. در بین راه، نهری پر از آب می‌گذرد که به رود کاری معروف است. آب آن از رود هراز روان است و به مشهدسر می‌رود.»(۱۴۸۲)

افضل الملک همان روز به آمل رسید و پس از گذرانیدن دو روز در آمل یازدهم و دوازدهم جمادی‌الاخر ۱۳۳۲ [۱٦ اردی بهشت ۱۲۹۳]، از راه هراز با عبور از عمارت ـ محمّد آباد ـ آب گرم لاریجان ـ آه [آب علی]، در نوزدهم جمادی الاخر ۱۳۳۲ به تهران رسید.

بارفروش به روایت نیما یوشیج

در مهر ۱۳۰۷ وزارت معارف (آموزش و پرورش فعلی)، **عالیه اسفندیاری (همسر نیمایوشیج)** را به سمت مدیر دبستان سعدی بارفروش منصوب کرد. **وی به اتفاق نیما به این شهر آمد** و به خدمت مشغول شد. **ولی نیما چون کار نداشت،** روزها در شهر و اطراف، به سیر آفاق و انفس می‌گذرانید و برداشت خود را از شهر بارفروش و خصوصیات مردم آن، **روزانه (ولی نه مرتب)** یادداشت می‌کرد. نیما نام این یادداشت‌ها را در یک جا (سطر ۳ ص ۳) **گزارشات یومیهٔ مسافرت من»**، و در جای دیگر (سطر ۱۲ همان صفحه) «**سفرنامهٔ کوچک من**» نامید. وی می‌نویسد: «من در بارفروش بیکار و ولگرد هستم؛ کار من فکر کردن و نوشتن است. من نمی‌نویسم مگر چیزهایی را که به نظر من تازگی داشته با چشم دیده‌ام یا شنیده‌ام و پس از تحقیق، یقین کرده‌ام.»(۱۴۸۳)

سفرنامهٔ نیما در ۱۳۷۹ شمسی به همت والای محقق جوان **علی میرانصاری**، تحت عنوان دو سفرنامه بارفروش به چاپ رسید که باید از ایشان به خاطر چنین هدیهٔ نفیسی که در دست‌رس عموم قرار داده است، سپاس‌گزاری کرد.

نیما می‌نویسد که همراه با همسرش در نیمه شب جمعه ۲۰ مهر ۱۳۰۷ وارد بارفروش شد و در مهمان خانه‌ای (احتمالاً مهمان خانه واقع در میدان ایستگاه ابتدای کوچهٔ زرگر محله) سکونت کرد (ص ۵)؛ وی ادامه می‌دهد: «صبح زود، همین که بیدار شدم، چشم من به منظره پشت بام‌ها افتاد زیرا من در طبقهٔ فوقانی عمارت مهمان خانه منزل گرفته بودم. خیال کردم در **دکان کوزه فروش‌ها** هستم. **بارفروش دکان کوزه فروشی است.**

در این جا، پشت بام‌ها از **سفال‌های قرمز** ترتیب یافته است. وقتی که نظر انداختم، دیدم از خلال این همه سفال که مثل فلس‌های ماهی روی هم افتاده‌اند، هیئت پر میوه درخت‌های **نارنج** و مو و این کدوها می‌توانست خیلی متنوع و باشکوه باشد (ص ۵).

نیما در **محلهٔ اوجابن**، خانه‌ای با سه اطاق به ماهی ۳۰ قران کرایه کرد. وی در وصف خانه‌های بارفروش می‌نویسد:«هیئت بنا عبارت است از یک وسط و یک طبقه یا دو طبقه که از دو طرف در باز می‌کند؛ یک طرف آن به منزلهٔ حیاط و طرف دیگر دهلیزی است برای تغییر و جریان هوا [نفس‌کش] جهت مدافعه با گرمای تابستان؛ اطاق‌های مسکونی با تخته کف سازی شده است [پل کوبی]. روکار ساختمان، بوته‌های تاج و ترمه درازی است که از گچ و خاکستر ترسیم شده است. همین روسازی را به اشکال دیگر، ولی ساده‌تر، از بوته سازی‌های قدیم ساسانی در روی دیوارها و نیز درگاه‌ها به وجود آورده‌اند. **در تعجبم بارفروشی‌ها این را از که آموخته‌اند؟**» (ص ۱۴). «در وسط حیاط، یک چاه، یک دلو، [**مشبه**] و یک نی بلند [**مشبه لله**] وجود دارد که به آن دلو بسته شده است، به قدری بلند که از بیرون خانه، نوک آن پیدا است و تصور می‌کنم **بیرق بارفروشی‌ها** است زیرا تمام خانه‌ها از همین نی‌ها دارند؛ **نشان خاص بارفروشی بودن این است**» (ص ۷).

وی دربارهٔ شهر بارفروش می‌نویسد: «بارفروش شهر ناشناسی است. به عقیدهٔ من اگر به تاریخ آن رجوع کنیم ناشناس‌تر از سایر شهرها است. در پیچ و خم هر محله، یک محوطه سبز و خرم و وسیع است که قبرستان است» (ص ۱۰۳).

«حکایت می‌کنند بارفروش سابقاً دریاچه بوده است و به آن دریاچه ماءالطیران می‌گفتند. تاریخ تأسیس این شهر اعدادی است که از ترکیب دو کلمهٔ **کلاج مسجد**، به حساب ابجد، بیرون می‌آید. در هر صورت، بنای امام زاده آستانه باعث آبادی اطراف آن و وجود یافتن بارفروش حاضر شد» (ص ۱۰۳). «من در اطراف، همیشه تحقیق می‌کنم تا قدیم‌ترین نسخه‌های تاریخی را به دست بیاورم؛ بعضی از احکام و اسناد نادرشاه و متولی‌ها در بین است ولی چندان به من کمک نمی‌کند. نقادی فکری به مراتب بیشتر از مطالعات محلی و ملاحظهٔ آثار است. من سابقاً زمان غزنوی‌ها را زنده کردم. در حقیقت قسمتی از خودم را برای زنده شدن آن تاریخ، فدا کردم **ولی تاریخ بارفروش هنوز مشکل‌تر است**» (ص ۱۰۴).

نیما درباره اصل بارفروش می‌نویسد: «بارفروش چندین بار همه چیزش تغییر کرده است. بارفروش اول را به خوبی نمی‌توان شناخت. اهالی آن، اول قفقازی بودند، قسمت اعظم جمعیت سابق بارفروش را همان ترک‌ها تشکیل می‌دادند ولی بعد عراقی‌ها ضمیمه شدند و در آمد و رفت این دو صنف، روس‌ها اول با استعداد حکومتی و مضرات خود و نفوذ در اهالی به توسط **عبدالسلام آگند** معروف؛ و بعد با تبلیغات آزاد خود به وسیلهٔ بعضی از مؤسسات، اثر گذاشتند» (ص ۱۰۴).

در جای دیگر، وی در وصف بارفروش می‌نویسد: «**بارفروش بهشتی است که خوبی‌های بسیار دارد**. وقتی که دوش‌های مسی (اَفتو) را روی سر می‌گذارند و به رودخانه بابل می‌روند، وقتی که در ساحل خلوت، آن را از آب پر می‌کنند یا رخت می‌شویند یا به نو [قایق کوچک] می‌نشینند یا نگاه می‌کنند یا راه می‌روند، سیاه‌ترین آن‌ها ملاحت بومی مخصوص دارند.» (ص ٦٢). «چیزی که قابل ذکر است، **هیئت نظیف کوچه‌ها است**؛

آن‌ها را کوچه‌های وسیع و خیابان تنگ باید نام گذاشت. شب‌ها با فانوس‌های بادی که به دیوار آویخته شده است، روشن می‌شود. کف کوچه‌ها با قلوه سنگ‌های بسیار ریز ساخته شده است؛ اگر قدری مایه به‌کار می‌رفت در ظرافت ساختمان‌ها، بارفروش بهتر از بادکوبه بود» (ص ۹).

نیما که بارفروش را مانند شعری می‌ستاید، می‌گوید: «**بارفروش شهر نیست، دیوان شعر است با یک مخرج شاعرانه**؛ شاعر در صور آن داخل می‌شود و از اعماق ویژگی‌های آن بیرون می‌آید. بارها میل داشتم یک شهر شاعرانه را پیدا کنم، این است مطابق دلخواه من، یک شهر تاریک شاعرانه» (ص ۱۵). «**بارفروش یک شهر شاعرانه است**؛ جزئیات آن را به دقت تماشا کردم ولی در اعماق تمام این چیزها، یک دسته بدی‌ها وجود دارد» (ص ٦٣). «بارفروش مریض خانهٔ آرزوها و تفکرات من است که من آن‌ها را به دوش گرفته از راه دور به این جا وارد شده‌ام» (ص ۲۳). «**بارفروش به عقیدهٔ من عروس شهرها است ولی عیبی که دارد آن را بد زیور می‌بندند**» (ص ۳۲).

«چیزهایی که باعث اعتبار و آبادی است، تابلوهایی است که نظیر آن‌ها را هنوز ندیده‌ام: تابلو دندانسازی پطروسیان، دکتر کاچ و چند تابلو دیگر؛ چیزهایی که نمونه معماری مختص ایالتی است. هر کدام از آن‌ها محسناتی دارند که نمی‌توان آن محسنات را انکار کرد من جمله، ساختمان پشت بام‌ها، یقیناً به جز سفال، نه حلب، نه گچ، نه کاهگل، هیچ کدام دوام این همه باران لاینقطع را نداشت» (ص ۳۳).

اما، گاهی که نیما خُلقش تنگ می‌شود، می‌نویسد: «پشیمان بودم چرا به بارفروش آمدم. چه چیز باعث شد تا من خود را در خفا و تاریکی نگاه بدارم. وقتی در اطراف خود به معنای واقعی اشیا نگاه می‌کنم و بارفروش با خصایص حقیقت مردم آن را تجزیه می‌کنم، **بارفروش شهر نیست، یک دارالتجاره است. فقط از پول صحبت می‌شود**، کتابخانه و مطبعه ندارد، اطفال شان را به مدرسه نمی‌فرستادند. به زحمت این میل در آن‌ها تبلیغ شد» (ص ۳۹). اما در جای دیگر باز می‌گوید: «**بارفروش یک ایران کوچک**

است نیم قرن از ایران بزرگ، به عقب؛ در مواقعی مراتب فکر و ذوق آن را تطبیق کنیم، **خیلی عقب‌تر**. آن‌ها را [بارفروشی‌ها را] به هم ریخته‌اند که بر حسب تصادف و به موجب اطاعت و تمکین خود، عمری را بگذرانند و بی خبر باشند» (ص ۴۰).

نیما درباره بازار بارفروش و **پنجشنبه بازار** می‌نویسد: «دیروز به بازار رفتم. یک بازار باز و مرتب ولی معبر آن قدری تنگ» (ص ۹). «برای این که قدری خود را مشغول داشته باشم، به پنجشنبه بازار رفتم. عالیه با من همراه بود. محل پنجشنبه بازار در آستانه است و آستانه میدان سبز وسیعی است که سابقاً قبرستان بود، حالیه در آن تغییراتی داده شد. غیر از این هم، بارفروشی‌ها بازارهای دیگری دارند که در هر روز از روزهای هفته که شروع می‌شود، اسم همان روز را دارد. در ظاهر جز خرید و فروش چیز دیگری نیست ولی برای شاعر و نویسنده شایان اهمیت است؛ شاعر در صحنه‌های هیاهوی مردم و از همهمهٔ اسرارانگیز آنان، معرفت‌های ناقص و عجیب خود را تکمیل می‌کند، خطوطی را می‌خواند که دیگران از خواندن شان عاجزند و الفبای آن را به کسی درس نداده‌اند» (ص ۲۴). «وقتی که به وسط بازار رسیدم، درگیر و دار آن همه همهمه، چندین دقیقه در **مقابل یک کدو فروش پیرمرد ایستادم**. مثل این که از راه‌های بسیار دور آمده و تمام شب را نخوابیده است. فروش چند دانه کدو، پس از آن اتلاف وقت از صبح تا غروب، برای یک مرد، آیامی تواند کار نامیده شود؟ در ضمن این تماشا، به زن هایی که تخم مرغ و گردو می‌فروختند، متوجه شدم. این‌ها دیگر، رقت‌انگیزتر از اولی‌ها به نظر می‌آمدند؛ عده دیگری از زن هادر زیر یک دیوار بلند، بدون همهمه و صدا، بقچه، دستمال، یراق و بعضی خرده ریزهای دیگر می‌فروختند» (ص ۲۵).

دربارهٔ **قرائت خانهٔ بارفروش** می‌نویسد: «در خیابان حرم که تازگی خراب کردند و خیابان شاهپور را تأسیس نمودند، دو مهمان خانه وجود دارد که مختص به ارامنه است. مهمان خانهٔ بارفروش و مهمان خانهٔ شمال. در حوالی آن، قرائت خانهٔ کوچکی به همین اسم تأسیس یافته است؛ قرائت خانه روشن‌تر از همه جا بود. منظره آن بعد از منظره خیابان،

منظره عجیب یعنی نادر این شهر است. ساختمان در وسط گل کاری وسیعی واقع شده و نیم ذرع از زمین بلندتر است. ساختمان یک طبقه است و در حد جنوبی آن، ایوان طویلی قرار داده شده، این ایوان به توسط یک سر سرای کوچک، که در عرض بنا امتداد دارد، با جهت دیگر مرتبط می‌شود ولی هنوز کف آن را تخته (پل کوبی) نکرده‌اند، مرطوب است و در فکر قارئین تأثیر می‌کند. مدیر قرائت خانه نبود، کتابدار [**علی بادکوبه‌ای، اردشیر برزگر بعدی**]، در جواب سؤال من که چه کتاب هایی دارید، **فهرست خطی تمام کتب شان را به من داد.** این فهرست سه چهار صفحه بود لکن کمی تعداد کتاب‌ها مهم نبود و در عوض، اقسام کتاب‌ها در آن فهرست به دقت تقسیم بندی شده بود. از ترتیب منظم آن خوشحال شدم. مخصوصاً **سالن قرائت خانه را خیلی روشن، تمیز و با نشاط دیدم**» (ص ۴۲). «شب اول ورود، وقتی که چشم من به تابلو کوچکی افتاد که روی آن نوشته شده بود کتاب خانه، خیال می‌کردم در آن به مناسبت یک شهر قدیمی، کتب قدیمی نیز یافت می‌شود، افسوس فقط چند جلد رمان و کتاب‌های کوچک بود» (ص ۴۳).

نیما دربارهٔ امام زاده قاسم (آستانه)، با دقت و تفصیل بیش‌تری می‌نویسد: «امروز (۱۰ آبان ۱۳۰۷) به تماشای یک یادگار خیلی قدیمی رفتم و آن تماشای در و ضریح امام زاده آستانه است. از سال تسعین سنه خمسمائه [۵۶۹] این در ساخته شده است. حساب کنید از ۹ قرن قبل، با وجود این، هنوز محکم است و این یک منبت کاری متصل به هم، در روی چوب‌های ممتاز جنگلی است. قدیم‌ترین میراث صنعتی ایران قدیم است. آلات را به مهارت تراشیده و به هم جفت کرده‌اند. پس از آن، مرور زمان آن‌ها را مستعمل ساخته، به شکل فلزی در آورده است.» (ص ۵۹)...«به طوری که در نظر اول، مرا با همین اشتباه به خود جلب کرده است. وقتی که دست زدم، دانستم چوب است و یک چیز مرا به خود دقیق ساخت: ظرافت و نظافت بر این آلات و ترکیب این همه اشکال قدیمی [قدیم]، و دانستم در مقابل استعداد .ردمی واقع شده‌ام که ابداً با استعداد ما آشنا

نبوده‌اند، نمونهٔ خود را با کمال بی اعتنایی به ما یادگاری می‌دهند. قدری تاریک ولی واضح و ساده و شبیه به گل و بوته کاری خاص قرن دوم وسوم هجری است. گل‌ها را عنوان تمام کار قرار داده‌اند و زودتر از همه به چشم می‌آیند. **در بارفروش این نمونه، قدیمی‌ترین اثری است که تاکنون به واسطهٔ محافظت آثار مذهبی، محفوظ مانده است»** (ص ٦١). قبه مخروطی امام زاده را شبیه به طاق زری‌های گنبدی قبل از سلجوقی‌ها ساخته‌اند» (ص ۳۳). «استحکام آن به قدری است که چند نهال انجیر از دیر زمانی به این طرف، روی آن سبز شده و ریشه دوانیده است ولی ابداً نمای این قبه بلند شکسته نشده است» (ص ۳۴).

نیما درباره **رودخانهٔ بابل** می‌نویسد: «از باغ ملی به آن طرف که به رودخانهٔ بابل می‌رود، گردش را دوست دارم. بی جهت این رودخانه را به این اسم نامیده‌اند. شکوه و رفتار وحشت‌آمیز طبیعت است؛ از کوه‌ها و دره‌های بلند و سراشیب گذشته سنگلاخ‌های صعب العبور را به عقب گذارده است؛ به سرهای بزرگ برخورده، با موانع بسیار جنگیده، بارها غضبناک شده به خروش آمده است، ملتهب شده، کف بسته است. کی به آن می‌گوید بابل؟ پهلوان است که اکنون از پیمودن راه‌های دور و دراز خود، بسیار خُرد و خسته شده؛ متین و با وقار است ابداً صدا نمی‌کند. ای رودخانهٔ بزرگ، چند قرن است به این طریق می‌روی؟ از کجا می‌آیی؟ چه اشخاصی در کنار تو نشسته؟تو چه اشخاصی را بی رحمانه به خود غرق ساختی؟ به من بگو چه قلب هایی تو را دوست داشته‌اند؟» (ص ۵۲).

درباره پیشنهاد **تغییر نام بارفروش**، نیما می‌نویسد: «رضاشاه در ۲۵ مهر ۱۳۰۷ به بارفروش آمد» (ص ١٦). «مردم می‌خواهند به او عریضه بدهند اسم بارفروش را بردارند و اسم **شاهپور** را روی شهر بگذارند» (ص ۱۹).

اگر چه این تقاضا در آن زمان پذیرفته نگردید و نیک بختانه، اسم شاهپور بر روی این شهر گذاشته نشد ولی حدود چهار سال بعد، در روز ۳۰ اسفند ۱۳۱۰ هیئت وزیران، به

موجب تصویب نامه‌ای، **نام بارفروش را به بابل تغییر داد** و از روز بعد (اول فروردین ۱۳۱۱)، این شهر، بابل نامیده شد. شاعری به طنز گفته است:

گاهی به طهران اندر، گاهی به بابلی طهران چه کار داری و بابل چه می‌کنی؟

علامه محمد قزوینی در ذیل کلمهٔ **"بابل"** می‌نویسد: «**به عادت منحوس تغییر دادن اسامی شهرهای قدیم به اسامی منحوس زشت و رکیک، بارفروش را هم این اواخر به بابل تبدیل کرده‌اند.** نمی‌دانم چرا به این اسم به خصوص؟ شاید به مناسبت اسم نهری باشد که به همین اسم در آن حدود جاری است.[۱۴۸۴]

در پایان، یادآوری این نکته ضروری است که نیما قضاوت هایی هم درباره خصوصیات مردم بارفروش دارد که اعاده ذکر آن ناکردن اولی است.

بارفروش به روایت ظل‌السلطان (مسعود میرزا)

مسعود میرزا (یمین الدوله، سپس ظل‌السلطان) متولد ۱۲۶۶ قمری، **پسر ارشد ناصرالدین شاه**، و از جهتی، پسر چهارم او بود، زیرا سه پسر پیش از او فوت شده بودند. وی به علت آن که مادرش خانم عفت السلطنه زن عقدی ناصرالدین شاه نبود، به این سبب، با وجودی که سه سال از مظفرالدین میرزا بزرگتر بود، به ولیعهدی انتخاب نگردید. به قولی دیگر، رسم قاجار این بود که جانشین شاه باید از زن‌های شاهزادهٔ قاجار باشد، اما چون مادر ظل السلطان از شاهزادگان قاجار نبود، او نمی‌توانست، با آن که پسر ارشد شاه بود، جانشین پدر باشد بدین جهت برادر کوچک نامادری او، **مظفرالدین میرزا** ولیعهد و جانشین ناصرالدین شاه شد.



ظل السلطان در ۱۳ سالگی به حکومت مازندران منصوب گردید. خود وی می‌نویسد: وقتی که مرا حاکم مازندران و استرآباد و ترکمان یموت و سمنان و دامغان کردند (۱۲۷۸ ق)، آن وقت سن من سیزده یا اوایل چهارده سال بود؛ وزیر من **مصطفی خان افشار** ملقب به بهاءالملک بود که جمیع کارهای حکومتی را انجام می‌داد. در **غرّهٔ ذیحجه (اول ذیحجه) ۱۲۷۸** از طهران حرکت کردیم و از راه فیروزکوه و علی آباد، پس از ۱۵ روز وارد ساری شدیم. مواجبی که دولت به من می‌داد عبارت بود از ۲۵ هزار تومان، ولی اختیار این مواجب با وزیر بود و فقط ماهی ۳۰۰ تومان آن را به من می‌داد. **در چهار سال توقف من در مازندران نقطه‌ای نماند که من گردش نکردم.** وی دربارهٔ **بارفروش** می‌نویسد بارفروش شهر دوم مازندران بعد از ساری است. این اسمی است با مسمّی، سه فرسنگ تا بندر تجاری مشهدسر فاصله دارد. در این شهر از داغستانی و لزجی و اهل شیروان و اهل آذربایجان و ارمنی و ترکمان و غیره هم، گروهی هستند.

یک کمپانی روس هم هست برای ترویج تجارت، خانم کمپانی بسیار زن خوبی است و دختر مهربان کوچکی دارد که فرانسه را کمی حرف می‌زند. ما چند هفته که در بارفروش بودیم با خانم کمپانی و دخترش آمد و شد مختصری می‌کردیم. **یک گراز شکار کردم** به خانم کمپانی هدیه نمودم و اول شعری که گفته‌ام آن جا بود:

چون که این خوک جزء انسانی شود　　　سال دیگر بچه کمپانی شود

ظل‌السلطان در چند سفری که به بارفروش رفت در **خانهٔ قهارقلی خان** سکونت

می‌نمود. قهارقلی خان پسر خانلر خان قاجار حاکم قبلی مازندران، و این شخص اخیر پسر مصطفی قلی خان قاجار آق قونلو (عموی فتحعلی شاه) بود و **حکومت بارفروش را به عهده داشت.** خانه قهارقلی خان بسیار وسیع بود. یک در آن در محوطهٔ ایستگاه سابق اتومبیل‌های بین شهری، و در دیگر آن در خیابان بازار، نرسیده به مدرسهٔ بَدرِ (موقوفه قهارقلی خان) باز می‌شد، وسعت آن به قدری بود که در حیاط آن **تعزیه خوانی** و گاهی **بندبازی** اجرا می‌گردید. در حال حاضر بین این دو در، پاساژی احداث گردید به نام شهریارپور که نام خانوادگی نواده‌های برادر قهارقلی خان است. ظل‌السلطان می‌نویسد که خودم و وزیرم و اجزایم تماماً مهمان قهارقلی خان می‌شدیم. چند هفته که بودیم، کمال مهربانی و پذیرایی را از ما می‌نمود. در بار فروش عمارتی صفویه ساخته است که آن را **بحر ارم** می‌گویند، باغی است به قدر هفتاد هشتاد هزار متر (مربع)، دور این محوطه خندقی است به صد و پنجاه قدم عرض و خیلی عمیق، پل چوبی خرابه شکسته وصل است به خارج این عمارت؛ در حقیقت اگر این پل را بردارند جزیره‌ای است در میان آب، عمارت بسیار خوب از همه قبیل: بیوتات اندرونی و بیرونی و حمام و **نارنجستان** وغیره این جزیره دارد ولی تمام خراب است مانند باغشاه. در این بحیره که مرداب بزرگی است کرور کرور انواع و اقسام مرغابی می‌ریزند و شکارچیان در نو (قایق کوچک) نشسته‌اند در این بحیره شکار می‌کنند. خودم در این بحیره شکارهایی کرده‌ام از انواع مرغابی. **جمعیت بارفروش آن وقت که من بودم ۱۲ هزار نفر بود** ولی به مرور آبادی بارفروش به واسطه خط تجارت و مرکز تجارت، زیاد خواهد شد و از ساری خواهد کاست. **در رودخانه بابل بهترین ماهی‌های مأکول مازندران** که واقعاً نعمتی است از نعمت‌های الهی، صید می‌شود. این ماهی‌هایی را که به طهران و اصفهان می‌آورند، این‌ها **قدید** است (خشک کرده)، سه چهار ماه مانده چه نسبت دارد به ماهی تازه که از رودخانه بابل بگیرند و بخورند.

ظل السلطان دربارهٔ وضع شهر بارفروش و اطراف آن می‌نویسد: در این شهر باران

بسیار می‌بارد تابستانش به واسطهٔ باران بسیار خنک و خوب است، زمستانش هم به شرح ایضاً، حقیقةً خوب جایی است. اغلب خانه‌ها چوبی است و بام خانه‌های شان سفالی است. فقرا کالش (یک نوع ساقهٔ برنج به هم بافته) روی خانه‌ها می‌گذارند که باران اثری نکند. در تمام سال اغلب بارندگی است، روزهای آفتاب روزهای عزیز نمایانی است. لباس مردم یک نوع پارچه‌ای است که خودشان می‌بافند به نام چوخا که بسیار مناسب آن بلد است، هم باران به آن اثر ندارد هم خار جنگل آن را پاره نمی‌کند. کتان آن جا مشهور است، بسیار خوب می‌بافند، بسیار پارچه خوبی است. خوراک اغلب مردم باقالا و برنج است، **گندم آن جا خوب نیست،** کمتر استعمال می‌شود، برنج و باقالا و پنبه به افراط می‌کارند بلکه زراعت شان منحصر است به این سه چیز، به خصوص برنج و باقالا. **گوسفندان آن جا شبیه سگ است، بی دنبه است و** دُمش دراز، **گاو آن جا حقیقةً از نعمت‌های خداوندی است،** گوشت آن خیلی تعریف دارد و شخص تا گوشت گوساله‌های چاق آن جا را نخورد تصدیق قول مرا نخواهد کرد. ماهی و خروس اخته و مرغابی به قدری فراوان است که مافوق ندارد و قوت غالب مردم است. **سبزی‌های خوراکی از قبیل تره و نعناع و بعضی چیزهای دیگر یا عمل نمی‌آید یا نیست و نمی‌کارند.** یک نوع سبزی عمومی است که **اوجی** می‌گویند، برزخ میانه سوسنبر و نعناع است و از هر دو بهتر است. **هلو، زردآلو، به، سیب، گلابی، و امثال این‌ها به هیچ وجه نیست و اگر هم باشد خیلی بد است.** برخلاف مرکبات که شاید **۲۵ قسم مرکبات در کمال وفور می‌باشد،** با کمال ارزانی و زیادی، تقریباً همه وقت هست. **دو ساله و سه ساله در درخت‌ها نگاه می‌دارند، غیر از نارنگی که دو بهاره نمی‌شود،** لیموی دو بهاره، پرتقال دو بهاره، نارنج و تو سرخ دو بهاره، به قدری لذیذ و مطبوع است که در عالم چیزی بهتر از آن نیست. لیمو و نارنج تا دو بهاره نشود رسیده و مطبوع نیست. خروس اخته و مرغ یک نعمتی است که تا شخص به چشم خود نبیند و نخورد از نوشتن و تعریف درست نمی‌آید. این منطقه مستغنی بود از همه نوع چوب برای کارخانجات خودش، سهل است، فواید کلی از تجارت این متاع کثیر

الفایده دارد که واقعاً حکم اکسیر دارد که به طور یقین بهتر از طلای خالص است و بهتر از جواهر است. **افسوس، افسوس، ده هزار افسوس از این گنج خداداد، فایده که نمی‌برند، سهل است، خرابی و نقصان زیاد به این گنج خداداد از بی مبالاتی خودمان و غارت اجانب وارده آمده:**

بـــردند ذرّه ذرّه، مـــه طـلعتان دلم را   یک ذره دگر هست، تا قسمت که باشد

بهترین افتخارات و بهترین نعمت‌هایی که خداوند به این شـهر عـطا کـرده، وجـود شخص شخیص حاجی اشرفی است. الحق او را بعد از وجود مقدس مـعصوم، اگـر از رجال الغیب و بندهٔ خالص خداوند و محب خانواده طهارت و عصمت بدانند، در حق حضرتش غلوّی نکرده‌اند. وی وطن اصلی خود اشرف (بهشهر کنونی) را، به جهتی از جهات که ذکرش مناسب این اوراق نیست، ترک گفته، به بارفروش تشریف آوردند و در این جا ماندند تا به رحمت ایزدی پیوستند (اول رمضان ۱۳۱۵).

ظل‌السلطان در دوران حکومت مازندران، املاک زیاد و ثروت فراوانـی بـه دست آورد و در موقع احضار به طهران یک قلم دارایی‌های او، به نوشته فصلنامهٔ ره آورد (شماره ۵۰، صفحه ۲۶۰)، **قالی‌های بسیار گران بهای ترکمنی بود که بیش از ۳۰۰ تخته بود.**

زیرنویس‌های

جلد ۱

۱ـ از کلمهٔ «وطن» در این عبارت، که منتسب به نبی اکرم (ص) است، معنای امروزهٔ آن یعنی کشوری مشخص با سرحدات معین استنباط نمی‌شود بلکه به دلالت ظاهر، نشان گر «زادگاه» است.

۲ـ به نوشتهٔ مهدی قلی هدایت: «مَثَلِ ما مثل آن دهقان است که مادیان خود را برای مخل برد و پنج هزار هم داد؛ مخل به راه عوضی رفت، دهقان با تأسف بر می‌گشت آشنایی رسید گفت اگور باشد گفت: «من پنج هزار و مادیانم... قرضی داشتیم، رفتیم ادا کردیم و آمدیم» (خاطرات و خطرات، ص ۳۶۵). مؤلف طهران قدیم، همین مضمون را دربارهٔ خرداش رمضان در ورامین نقلی کرده، که چون از او «سبب عزیمتش را به ورامین سؤال می‌کنند، می‌گوید: رفته بودم یک قواره فاستونی، یک کله قند، ده تومان پول تقدیم، و یک [وضع شئی در غیر ما وضع له] دریافت نموده مراجعت بکنیم» (طهران قدیم، ج ۱، صص ۳۷۸ و ۳۷۹)؛ و این همان مثل محلی بابل است که می‌گوید: "... هده، کلاه هده، دو قازونیم بالاهده".

بردیم مادیان را، از بهر مخل دادن　　　معکوس آرزوها، شد مستجاب ما را

«آنیّ» و کلّه قندی، دادیم و بازگشتیم　　　دیگر نمانده دینی، از هیچ باب ما را

۳ـ [در روزگار ما] نویسنده کسی است که با «قرض و قوله» از رفیقان و آشنایان، یا از [حقوق بازنشستگی انباشتهٔ خود] کتابش را چاپ می‌کند و به دوستان و خویشان اهدا می‌کند تا آن‌ها نیز کتاب را خوانده و نخوانده، در طاقچه‌ای یا در پستوی خانه‌ای بایگانی کنند (مجله کاوه، شماره ۱۰۰، ص ۸۲).

۴ـ التقدیر یضحک علی التدبیر (العبد یدبّر و الله یقدّر).

۵ـ غلطهای چاپ اول، از جمله به این علت هم بود که قبل از آماده شدنِ دست نویس کتاب برای چاپ، عجلهٔ فراوانی وجود داشت که تحریر و تنظیم آن، هر چه زودتر به اتمام برسد و برای چاپ آماده گردد تا در صورت بروز واقعه برای «نویسنده»، که سنین عمر او از ۸۰ فراتر رفته.

نظر داشت بر من خدای قلم　　　که در پیر سالی زدم این قلم

و آفتاب عمرش بر لب بام بقا بود، اختلالی حاصل نشود و کتاب ناتمام نماند؛ لاجرم، از عیب و نقص فراوانی که وجود داشت، چشم پوشی شد.

صد شکر که این نامه به عنوان‌رسید　　　پیش‌تر از عمر، به پایان رسید.

اما، در چاپ حاضر؛ حدوث چنان واقعه‌ای، حتی بر تقدیر تحقق قریب الوقوع، نمی‌توانست عامل تعجیل و موجب نگرانی برای ناتمام ماندن کتابی باشد که قبلاً به چاپ رسیده بود. پس، اگر تصحیح و مکمل انجام می‌پذیرفت، فبها، وگرنه، همان نسخهٔ چاپ اول، برای تجدید چاپ، به از هیچ بود. طبق یک مثل محلی: «بیّه حلوا، نیّه فرنی».

همی خواهم از پاک پروردگار　　　که در عمر مهلم دهد روزگار

که این داستان‌ها و چندین سخن | گذشته بر او سال و گشته کهن
ز روز نخستین الی یومنا | کنم جمع، جمله پراکنده‌ها
از آن پس، دگر دل ندارم به رنج | **اگر بگذرم زین سرای سپنج**

(حافظ ابرو)

۶- صفحات ۴، ۵، ۶، ۱۰ و ۱۲ چاپ اول.

۷- سابقاً رسم بود که صورت غلطهای چاپی هم راه با صحیح آن، به صفحهٔ پایانی کتاب اضافه می‌کردند. اما امروزه، اغلب کتاب‌ها غلط نامه ندارد: کشته از بس که فزون است، کفن نتوان کرد.

۸- در «هم شهری» حرف «ی» زاید است؛ هم شهر، مانند هم پیمان، هم جنس، هم درد، هم درس، هم دم، هم کار و هم وطن، باید بدون «ی» نوشته شود: دکتر محمد معین می‌نویسد: هم شهر یعنی «دو کس که در یک شهر متولد شده در آن نشو و نما یافته‌اند. چون هم در کلمات مرکب، افادهٔ اشتراک در اسم مابعد کند، بدین قیاس، «هم شهر» صحیح است... اما در تداول، هم شهری، مستعمل است و چون، شهری، صفت نسبی است، از لحاظ دستور، الحاق «هم»، به اول آن صحیح و فصیح نیست (بوستان سعدی، چاپ دوم، ۱۳۵۶ ش، مقدمه نورالله یزدان پرست، صفحه بیست و سه، به نقل از فرهنگ دکتر محمد معین، ج ۴، ص ۵۱۸۶). این کلمه از زمانی در افواه عام، بیش‌تر رواج یافت که مجله هفتگی توفیق، که شب‌های جمعه منتشر می‌شد، شعار می‌داد: «همشهری» شب جمعه دو کار یادت نره، دوم، خریدن مجلهٔ توفیق».

۹- وی از تاریخ شهر بابل، به خصوص وقایع سیاسی و اجتماعی دوران معاصر اطلاع بسیار دارد، و از راه لطف، نامه‌هایی متضمن اطلاعاتی ارزنده، قبل از چاپ اول کتاب حاضر، برای «نویسنده» فرستاد که تماماً مورد استفاده قرار گرفت.

۱۰- وی از گروه مؤلفان کتاب **بابل شهر بهار نارنج** (نشر چشمه، طهران، زمستان ۱۳۸۰ ش) است و بخش آثار و بناهای تاریخی آن کتاب را با شایستگی شایان تجلیل، تحریر نموده است.

۱۱- مؤلف عالی قدر کتاب ارزندهٔ **سخنوران بابل** (نشر رسانش، طهران، ۱۳۸۰ ش). امید است دنبالهٔ آن را نیز تألیف و منتشر کند. تا اکرام وی جامهٔ اتمام بپوشد.

۱۲- علامه محمد قزوینی می‌نویسد: «کتاب وسیلهٔ انتقال محصولات ذوقی و فکری افراد بشر است از فردی به افرادی دیگر، یا از نسلی؛ به نسلی و مالک حقیقی آن کسی است که به قصد رسانیدن فیض و استفادهٔ عمومی آن را به وجود آورده و به مردم اعصار بعد سپرده است ... [به عبارت دیگر] **کتاب مال ملت ایران است** و باید تحت نظارت ادارهٔ عمومی [قرار گیرد]» (مجلهٔ یادگار، سال پنجم شماره اول و دوم مهر ۱۳۲۷ ص ۲).

۱۳- «نویسندگان» حاصل فروش چاپ حاضر را به خاطرهٔ والدین خود، به کار خیر اختصاص داده‌اند؛ باشد

که خداوند رحمان، به کرم خود، آنان را به اجر جزیل پاداش عنایت فرماید.

۱۴- علاقمندان می‌توانند برای مطالعهٔ این تکمله‌ها به صفحات ۶۹۳ تا ۷۹۰ چاپ اول، رجوع کنند.

۱۵- این روایت‌ها را «نویسنده» قبل از چاپ حاضر برای خبرنامهٔ بار فروش فرستاد و به تفاریق، در شماره‌های ۳۲ تا ۴۳ خبرنامه (تیرماه ۱۳۸۰ تا فروردین ۱۳۸۲) منتشر گردید.

۱۶- حتی به صورت «لایتچسبک»! (فارسی با عربی توأم شد...).

۱۷- تاریخ بیهقی (۱)، ص ۱۹۵

۱۸- دو دلدادهٔ مهربان، در ایام جوانی «چنان که افتد و دانی»، با اتومبیل برای دمی راز و نیاز، به کوچه‌ای خلوت پناه بردند و فارغ از اغیار، «دل می‌دادند و قلوه می‌گرفتند».

غافل از آن که فلک پرده در است   پرده‌ها در پس این پرده در است

ندهد شربت شیرین به کسی   که در آن یافت نگردد مگسی

ایرج میرزا

از بد روزگار، پیرزنی یائس از پنجرهٔ خانهٔ خود آن‌ها را دید.

من تماشای تو می‌کردم و غافل بودم   کز تماشای تو خلقی به تماشای منند

پیرزن، فریاد برآورد که: این **جا** چه می‌کنید؟ مگر پدر ندارید، مادر ندارید، شرف ندارید، ناموس ندارید؟

جوان جواب داد: همهٔ این‌ها را که گفتی داریم ولی **جا** نداریم.

۱۹-بیهقی می‌نویسد: «چنین حکایات از آن آرم، هر چند در تصنیف سخن دراز می‌شود، که از این حکایات **فایده‌ها** به حاصل شود تا دانسته آید» تاریخ بیهقی (۱)، ج، ص ۵۱۲.

۲۰- اگر چه قند، مکررش مطلوب‌تر است.

۲۱- خاطرات و خطرات، مقدمه، ص ۲۷.

۲۲- برای حفظ امانت، کلمات مرکبی که مؤلف در عنوان کتاب خود، متصل نوشته است، به همان صورت اصلی حفظ گردید.

۲۳-«متداول عده‌ای از تاریخ نگاران عصر ما شده است که کتابی از مورخان پیشین در برابر خود نهند و بی دقت نظر، **رونویسی** کنند یا اطنابی به **ایجاز** مخل و موجزی را به اطناب محل **کشند** و در معنی به مقدار **کاتبی** کار کنند».

۲۴- «**کفروا فکروا کردن** یعنی تألیف کسی را با اندک تغییری در عبارات آن (مثل تغییر دادن کفروا به فکروا) به خود نسبت دادن»، یادداشت‌های [علامه] محمد قزوینی، ج ۸، ص ۳۱۹.

۲۵- «نویسندگان» هرگز قصد تخطئه شخصیت صاحب اثر یا نفی خدمات فرهنگی صاحب اثر را ندارند.

هدف آنان فقط «تبیین یا تعلیل درستی‌ها و نادرستی‌های اثر است».

۲۶- قرار گرفتن این بند، که مربوط به «مسجدکاظم بیک» است، در قسمت بحرارم، ناشی از اشتباه مترجم فارسی کتاب را بینو (مازندران و استراباد) است که معلوم نیست چرا آن را به دنبال شرح بحرارم آورده است (سطر ۷ صفحه ۷۲ ترجمه)، اما خود رابینو در متن اصلی (صفحه ۴۵ انگلیسی)، این بند را به صورت مستقل و مجزّا از بحرارم، ذکر نموده است.

۲۷- هم چنین است کتاب پژوهشی در زمینهٔ تاریخ و جغرافیای شهرستان بابل (نشر مبعث، بابل، ۱۳۷۸ش، ص ۴۹).

۲۸- این بیت، مقطع شعری است که **حسین سمیعی** (ادیب السلطنه رئیس تشریفات سلطنتی) در جلسهٔ مناظره‌ای که در سال ۱۳۱۸ ش بین دو دانش‌آموز دبیرستان شاهپور بابل انجام گردید، و وی در آن جلسه حضور داشت و داوری مناظره را به تقاضای رئیس فرهنگ بابل پذیرفته بود، فی البدیهه سروده است. آن مناظره در این باره بود که آیا گلستان سعدی برتر است یا بوستان او؟ متن کامل این شعر را «نویسنده» در خاطر ندارد ولی، بیتی چند که او را یاد مانده است، در این جا می‌نویسد.

به شهر بابل اندر یکی مناظره بود — میانهٔ دو سه تن نوجوان دانش جوی

سخن همی ز گلستان و بوستان می‌رفت — به حجّتی متیقّن، به منطقی نیکوی

که آب را نبود فرق در میانه، اگر — ز چشمه‌ای به دراید، روان شود به دو جوی

۲۹- آن جا که کمال کبریای توبود — عالم نمی از بحر عطای تو بود

ما را چه حد حمد و ثنای تو بود — هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

۳۰- «اول ارض مسّ جلدی ترابها»: نخستین خاکی که پوست من با آن تماس یافت [خاک زادگاهم بود].

۳۱- وی در سال ۱۳۴۱ «ش» انجمن دوستداران مازندران را با شایستگی تمام و به همت والای خود بنیان نهاد و توانست با فعالیت خستگی‌ناپذیر، عدهٔ زیادی از طبقات مختلف مازندرانی‌های مقیم طهران را به حضور در جلسات ماهانه انجمن که در اتومبیل کلوب شاهنشاهی تشکیل می‌شد، راغب نماید. ذکر خدماتی که وی برای مازندران و مردم آن سامان انجام داد، مقوله‌ای است که «هفتاد من کاغذ شود».

۳۲- در محفلی که خورشید، اندر شماره ذره است — خود را بزرگ دیدن، شرط ادب نباشد

۳۳- **عباس شایان** با کوشش و همت والای خود، جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران را نوشت و در دی ماه ۱۳۱۶ منتشر نمود. کتاب او در سال ۱۳۶۶ ش تجدید چاپ گردید و در سال ۱۳۳۷ ش برندهٔ جایزهٔ بهترین کتاب سال شناخته شد. وی در پایان جلد دوم این کتاب، وعده داد که جلد سوم آن را نیز هر چه زودتر به چاپ برساند ولی، افسوس، اجل مهلت نداد تا بتواند به وعده خود وفا کند.

۳۴- **اردشیر برزگر** از مفاخر بابل و مؤلف «تاریخ تبرستان» است که دو جلد آن در سال‌های ۱۳۲۹ و ۱۳۳۴ ش منتشر گردید. شور بختانه، وی در سال ۱۳۴۵ ش به ملکوت اعلی پیوست و عمرش وفا نکرد که شاهد چاپ دو **مجلّد** باقی مانده کتاب خود باشد. امّا، جای خوشوقتی است که دورهٔ کامل چهار جلدی کتاب وی، یک جا، در سال ۱۳۷۹ ش در پوشش واحد، به همت والای جوان محقق سخت کوش شهر ما، **محمد شکری فومشی**، با حواشی و تعلیقات بسیار، به زیور طبع آراسته و منتشر شد:

این هنوز اول نوروز جهان افروز است — باش تا خیمه زند دولت نیسان وایار

۳۵- **اسدالله نوری اسفندیاری**، رئیس اسبق اداره معارف بابل، در جلسهٔ ۲۶تیرماه ۱۳۴۲ انجمن دوستداران مازندران، سخن‌رانی فاضلانه‌ای راجع به تاریخ مازندران ایراد نمود و متن کامل آن را از کیسهٔ فتوت خود چاپ کرد و به علاقمندان اهدا نمود.

۳۶- قران کریم، سورهٔ بقره، آیه‌های ۲۸۵ و ۲۸۶ ([گفتند] شنیدیم و فرمانبر داریم ... خداوند هیچ تنی را بیش از توان او تکلیف نمی‌کند ... پروردگارا اگر دچار فراموشی و خطا شدیم بر ما مگیر».

۳۷- جای خوشوقتی است که بعد از انتشار متن کامل این سخن‌رانی در اردی بهشت ۱۳۴۳، چند تن از جوانان محقق شهر بابل، کتاب‌هایی در اواخر دههٔ ۱۳۷۰ ش، دربارهٔ این شهر نوشته و به چاپ رسانیده‌اند از جمله: **بابل سرزمین طلای سبز تألیف صمد صالح طبری - پژوهشی در زمینهٔ تاریخ و جغرافیای شهرستان بابل تألیف اسفندیار رازی (سالاری) - بابل شهر بهار نارنج تألیف «گروه مؤلفان» - پیشگامان طب در بابل «بارفروش» تألیف علی گلپور - سخنوران بابل تألیف بسیار ارزندهٔ محقق جوان** و شایستهٔ شهر ما، **یوسف الهی.**

۳۸- بابل (مازندران)، پوران‌دخت حسین زاده، چاپخانه دانشگاه تهران، اردی بهشت ۱۳۴۳.

۳۹- این جهان چون موزه است ای هوشیار — سعی کن در موزه آثاری گذار

آخر از موزه برون خواهی شدن — وان اثر چندی بماند یادگار

(خاطرات و خطرات، ص ۱۱۰)

۴۰- در فرانسه مردان بزرگ را در معبد پانتئون (پاریس) دفن می‌کنند، در بالای در ورودی این معبد نوشته شده است: «وطن نسبت به خدمت گزاران خود حق‌شناس است».

۴۱- قرآن کریم، سورهٔ الانعام، آیه ۹۰.

۴۲- در تاریخ نویسی، برای افراد از هر طبقه و مقام که باشند، و نیز برای در گذشتگان، **عناوین و القاب تفخیمی ذکر نمی‌شود** مگر آن چه که به آن شهرت داشته‌اند. مثلاً، هرگز نمی‌نویسند «آیة الله العظمی شیخ صدوق» یا «اعلیحضرت همایون شاهنشاه کوروش»؛ ولی در جلو اسم ملا محمد کاظم خراسانی (صاحب

کفایه)، عنوان «آخوند» را می‌نویسند، از این جهت که وی به آن عنوان شهرت داشته است. اگر «آقا محمد خان» سر سلسلهٔ قاجار را فقط «محمد» بنویسند، مطلقا برای خواننده یا شنونده قابل تشخیص نخواهد بود. هم چنین، اگر عنوان شاه را از اسم سلاطین بردارند، شناسایی آنان دشوار خواهد شد. بنابراین، شاه عباس یا احمد شاه را نمی‌توان فقط «عباس» یا «احمد» نوشت. در مورد زندگان نیز جز در مقام خطاب یا مکاتبه، بهتر است عناوین تفخیمی حذف شود: کسروی می‌نویسد: «کلمهٔ «آقا» را تا توانیم بر سر نام‌ها نخواهیم آورد؛ چه این، معنایی در بر نمی‌دارد و نادانسته‌ای را دانسته نمی‌گرداند. مردم در رو برو، یک دیگر را آقا می‌خوانند و این یک گونه پاس داری است که با هم می‌نمایند ولی در تاریخ جایی برای چنین کاری نیست مگر آنان که همیشه آقا، با نام هاشان بوده است [مانند آقا محمد خان قاجار] و ما هم ناگزیریم بیاوریم. اما لقب‌ها؛ ما دوست می‌داشتیم که آن‌ها را هم یاد نکنیم ولی به چند انگیزه ناچاریم: نخست: بسیار کسانی با لقب شناخته شده‌اند و ما نام‌های ایشان را نمی‌شناسیم، دوم: در تلگراف‌ها و نوشته‌ها که خواهیم آورد، بیش‌تر، لقب‌ها یاد شده و این نیک نبودی که تاریخ را دو گونه گردانیم و در آن‌ها که لقب آورده شده، ما تنها نام‌ها را یاد کنیم، سوم: باید در تاریخ کوشید و داستان‌ها را به انسان که رو داده، نشان داد، و تا بتوان، به راستی‌ها نزدیک‌تر رفت، و برداشتن لقب‌ها با این نکته ناسازگار بودی و داستان‌ها را بدان سان که بوده نشان ندادی ... دربارهٔ خان و میرزا و نام‌های شهرهایی که دیگر شده نیز، این سخن را می‌گوئیم و این‌ها را هم به انسان که آن روز بوده، خواهیم آورد (تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی چاپ دوم، ۱۳۱۹ ش، ص ۶).

سوابقی هم وجود دارد از جمله، در سوم جمادی الاول ۱۳۲۸، که مراجع درجهٔ اول حوزهٔ علمیهٔ نجف، اسامی ۲۰ تن از مجتهدان جامع الشرایط را به دورهٔ دوم مجلس شورای ملی معرفی کرده‌اند تا مجلس از بین آنان، پنج نفر را طبق قانون اساسی وقت، به عنوان «طراز اول»، برگزینند؛ در نامهٔ معرفی، مورخ سوم جمادی الاول ۱۳۸۲، عناوین آنان را حذف کردند و نوشتند: «به ذکر نام آقایان مفصلة الاسامی» **با اعتذار از اسقاط عناوین و القاب**، اکتفا می‌شود (صورت جلسات مجلس شورای ملی، دورهٔ دوم، نقل شده در فصلنامه ره آورد، شماره ۴۱، ص ۳۱).

۴۳- متن این نامه را می‌توان در صفحات ۷ و ۸ چاپ اول کتاب حاضر ملاحظه نمود.

۴۴- وی از اخلاف **سید قوام الدین مرعشی (میر بزرگ آمل)** است و نسب خود را با ۱۷ واسطه به جدّ سلاطین مرعشی طبرستان دانسته است (تاریخ طبرستان سید ظهیر الدین مرعشی، چاپ بسیجی، مقدمه، صفحه ۳۹ زیر نویس شمارهٔ ۱): مرعش شهری است سر حد میان شام و بلاد روم، که هارون الرشید آن را احداث کرد (تاریخ یعقوبی، ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۳۰۳ و ۳۹۶ به نقل از مراصد الاطلاع).

۴۵- دریغا که اجل به وی مهلت نداد تا به وعده وفا کند.

افسوس که اهل خرد از هوش شدند　　از خاطر همدمان فراموش شدند
آنان که به صد زبان سخن می‌گفتند　　آیا چه شنیدند که خاموش شدند

۴۶- الانسان جایز الخطا errare est humanum ؛ «بنابر یک مثل اسپانیایی: خطا کردن کار انسان است، در خطا ماندن کار حیوان است.»

۴۷- در این ارتباط، دو نصیحت شاعر بزرگ شیراز را چون دو حلقهٔ دُر در گوش دارم: یکی متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد ؛ و دیگر، **با بپرس** آن چه ندانی شروع می‌شود [بپرس آن چه ندانی که ذلّ پرسیدن دلیل راه تو باشد به عزّ دانایی، گلستان سعدی، باب هشتم] مجله راه نمای کتاب سال اول ص ۲۹۴، سال دوم ص ۷۸۸.

۴۸- Edward Brown، این اسم در کتاب مورخان و مترجمان ایرانی، به دو صورت نوشته شده است: «ادوارد **براون**» و «ادوارد **برون**» در کتاب حاضر، برای حفظ امانت، بر حسب مورد، یکی از این دو صورت حفظ شده، ولی خود وی، چنان که در عکس مقابل ملاحظه می‌شود، نامش را به رسم الخط فارسی، بدون «واو» نوشته است.

۴۹- «به اقتضای شعار امریکایی: «منتشر کن یا بمیر» (Publish or perish)»، آیین پژوهش، ص ۴۳

علم دریایی است بی حدو کنار　　طالب علم است غواص بحار
گر هزاران سال باشد عمر او　　او نگردد سیر خود از جست و جو

(مثنوی ج ۵، ص ۴۹۵)

۵۰- مشابه این نوشتهٔ ادوار برون، حکایتی است که در بابل ورد زبان‌ها است: گویند دختری به خانوادهٔ خود گفت وقتی حاضر خواهد شد به خانهٔ بخت برود که «دختری همه چیز تمام» باشد یعنی تمام رموز خانه داری را آموخته باشد تا هیچ کس، به خصوص مادرشوهر، نتواند از او ایراد بگیرد. به این منظور، چندین سال در خانهٔ پدر ماند و پس از آن که خود را از هر جهت مجرب و آمادهٔ ازدواج یافت، به خانهٔ پسر جوانی رفت که با مادرش در آن خانه زندگی می‌کرد؛ قضای روزگار، صبح روز بعد از عروسی، برای تهیهٔ آب گرم، «افتو» (ظرف بزرگ مسی دسته دار) را روی آتش گذاشت که آب داخل آن گرم شود. مادرشوهر از دور دید؛ ندا داد: عروس نازنینم، «افتو» را طوری بر روی آتش بگذار که دستهٔ آن بیرون بماند و الّا، اگر دسته روی آتش باشد، گرم می‌شود و موقع برداشتن دستت می‌سوزد.

۵۱- تاریخ ادبی ایران، ادوار برون، جلد اول، چاپ دوم، مقدمهٔ مؤلف، صص ۵ و ۶.

۵۲- این کاری است که توانسته‌ایم ولی آن نیست که خواسته‌ایم.

۵۳- «هر کس تألیفی یا تصنیفی کند، هدف سهام ملام مردم شود [من صّنف قداستهدف] و پیدا است که نتوان

به طبع همه عالم – که عوالم مختلف دارند – یک سخن سرور» (روضة الصفای ناصری، ج ۹، ص ۳۷۸).

۵۴- حتی کتاب هایی را که در آن فقط چند سطر دربارهٔ شهر بابل نوشته شده است، یکایک خوانده‌ایم و نتیجهٔ آن را، عنداللزوم، در کتاب حاضر آورده‌ایم. خوانندگان فراموش نکنند که این کار، به قول ولتر: «زحمت آن‌ها را در خواندن کتاب کم می‌کند».

۵۵- جا دارد که محققان جوان، نسخه‌های خطی تاریخ مازندران را – که در کتاب خانه‌های مجلس شورا، آستان قدس رضوی، مسجد سپهسالار – ملک – دانشگاه تهران و سایر دانشگاه‌ها موجود است، و بعضاً فهرست آن‌ها را نیز چاپ کرده‌اند – به دست آورند و پس از تصحیح و تحشیه، به چاپ برسانند؛ باشد که نکات تاریک تاریخ شهر بابل روشن، و نواقص آن مکمّل گردد. هم چنان که دو تن از جوانان محقق این خطه: **علی میرانصاری و حسین صمدی** با شایستگی قابل تجلیل و به همت والای خود، اولی نسخهٔ خطی سفرنامهٔ بارفروش، نوشتهٔ نیما یوشیج را، و دومی نسخه خطی سفرنامه مازندران و وقایع مشروطه، نوشته غلامحسین افضل الملک را تصحیح و تحشیه نمودند و به چاپ رسانیدند: چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.

۵۶- مدت سی سال از جور زمان — رنج‌ها بردیم زیر آسمان
تا به صد ناکامی و کام و هوس — جمع آوردیم مشتی خاروخس

(آقا صادق تفرشی هجری)

۵۷- از پی یک عمر رنج رایگان — گنجی از «ما» مانده، گنج شایگان
گنج «ما» خدمت به مخلوق خدا است — حاصل یک عمر رنج بی ریا است
این همان سرمایه و سود «من» است — بهرهٔ عمر «من» و بسودِ «من» است
زندگی خود چیست؟ جز بادی به دشت — هر چه باشد، خوب و بد، خواهد گذشت
گر توانی ز آستین دستی برآر — «پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

۵۸- مجله کاوه، شماره ۹۷، بهار ۱۳۸۱، ص ۹۳.

۵۹- بنگر از هر چه آفرید خدای — تا از او جز **سخن**، چه ماند به جای
یادگاری کز آدمی زاد است — سخن است آن، دگر همه باد است

(نظامی)

۶۰- آیین پژوهش، امیر حسین آریان پور، چاپ چهارم، ص ۶.

۶۱- اصطلاح «**بدون وابستگی**» یا مستقل، بر اصطلاح «**بی طرفی**» ترجیح دارد زیرا اصطلاح بی طرفی، اگر چه قابل درک است، ولی در تاریخ باید به هر حال «طرف دار» بود منتهی، طرف دار حق؛ والا چگونه می‌توان بین حق و باطل بی طرف بود؟

۶۲- «سخن راست تلخ است و برای بسیاری چون زهر؛ ولی باشد که سخن تلخ و سنگین، گاه خفته‌ای را بیدار کند و شاید که زنگی هم به شستن سپید گردد که دنیا، دنیای رنگ باختن، رنگ ساختن و بـه رنگ پرداختن است» (فصلنامه ره آورد، شماره ۶، تابستان ۱۳۸۱، ص ۳۰۳).

۶۳- پیش چشمت داشتی شیشه کبود زین سبب عالم کبودت می‌نمود.

(نقل شده در فصلنامه ره آورد، شماره ۵۴، ص ۳۱۴)

۶۴-کما آن که یکی از هم شهریان از باب تعصب خانوادگی چنین کرد. به قول ویکتورهوگو: «آن جا که منطق باز می‌ماند، ناسزا گویی آغاز می‌شود»؛ این کتاب مثل مسجد در جزین شده است که نه اهل تشیع در آن نماز می‌خوانند و نه اهل تسنن؛ به واسطهٔ این که دو جنبه دارد: نه قدیمی‌ها آن را می‌پسندند و نه متجددان، زیرا هر دو دسته چیزهایی در آن می‌بینند که با سلیقهٔ آن‌ها هم‌خوانی ندارد؛ و بعضی‌ها نیز چیزی دستگیرشان نمی‌شود. این است که «نویسنده» در بسیاری از موارد، ناچار به توضیح واضحات شده است. سعدی هم در جدال با مدّعی می‌گوید: «دلیلش نماند ... بیهوده گفتن آغاز کرد و ... دشنامم داد»: این جا بشکنم این گله داره، اون جا بشکنم اون گله داره؛ این «نویسندهٔ» بی چاره عجب حوصله داره (مجله کاوه شماره ۱۰۱، ص ۱۰۷).

۶۵- «با وجود تمهید این عذر، اگر خواننده منصف و عادل نباشد، هزار گونه از این اعذار، مفید نخواهد بود...» (یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۸، ص ۱۳).

۶۶- بیهقی می‌گوید:... [می‌خواهم] در تاریخی که می‌نویسم سخنی نرانم که آن به تعصبی و تربّدی کشد و **خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را**؛ بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و، طعنی نزنند». (بیهقی (۱)، ص ۲۰۳).

۶۷- مازندران و وقایع مشروطه، رکن الاسفار، ص ۱۰۶.

۶۸- وقتی افلاطون و ارسطو نزد فیثاغورث درس می‌خواندند. استاد از افلاطون پرسید با این که با ارسطو دوست هستی چرا با عقایدش مخالفت می‌کنی؟ افلاطون جواب داد: ارسطو و حقیقت، هر دو، دوستان هستند **ولی حقیقت صدیق‌تر است.**

۶۹- متن کامل خاطرات حسین علی منتظری، اتحاد ناشران ایرانی در اروپا، چاپ دوم، دی ۱۳۷۹، ص ۹.

۷۰- تاریخ بیهقی (۱)، ص ۲۱۵؛ نیز (۲)، ص ۱۸۷، نقل شده در کتاب پیغمبر دزدان ، دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، صفحه هفتاد. بیهقی، به مناسبت دیگر می‌نویسد: «بنده [بیهقی] داند که امیر را این سخن ناخوش آید و سخن حق تلخ باشد؛ اما چاره نیست»، تاریخ بیهقی (۱)، ج ۱، ص ۵۹۳.

۷۱- عرب‌ها می‌گویند: صاحب الحاجة اعمی لایری الا قضاها» (حاجتمند نابینا است و جز رفع نیازمندی و برآمدن حاجتش چیزی نمی‌بیند).

۷۲- بازیگران سیاسی معاصر، ج ۳، ص ۳.

۷۳- بیهقی می‌نویسد: «سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین می‌رود ولیکن چه چاره است که در تاریخ **محابا** نیست» (تاریخ بیهقی (۱)، ج ۱، ص ۵۶۳).

۷۴- هم چنان که در تجزیه خون بیمار، کارشناسان آزمایشگاه، مقدار چربی و قند و دیگر ترکیبات خون را بر پایهٔ نتیجهٔ حاصل از بررسی علمی گزارش می‌کند و نه بر حسب خشنودی و خرسندی بیمار و بستگانش.

۷۵- باری ای "دوست" سخن گر چه نه خوش بود مرنج نقل کفر است، نه کفر است تو با خویش مگیر (از یک قصیدهٔ هشتاد بیتی دکتر محمد ابراهیم باستانی که چند بیت آن در کتاب پیغمبر دزدان، صفحهٔ هفتاد، چاپ شده است).

۷۶- ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، مهدی پرتوی آملی، ج ۲، صص ۱۲۳۳ تا ۱۲۴۰ (ناقل الکفر لیس بکافر).

۷۷- رجوع شود به **حکومت سیاسی - مذهبی زیدیان** (مجله کوروش کبیر، شماره ۵۵ - ۵۶، صص ۵۲ تا ۵۶؛ هم چنین: چاپ اول کتاب حاضر، تکمله چهارم، صص (۷۶۱ تا ۷۶۷).

۷۸- به عنوان نمونه:

در مسایل داخلی: سلب آزادی‌های فردی و اجتماعی حتی آزادی تظلّم، برقراری نظام وحشتناک پلیسی، سانسور شدید مطبوعات، انتخابات فرمایشی، سلب آزادی بیان حتی از نمایندگان فرمایشی مجلس شورای ملی، برقراری نظام استبدادی (دیکتاتوری)، اختناق و خفقان عمومی، بی اعتنایی به افکار عمومی، متزلزل کردن پایه‌های عدالت، جلوگیری از رشد فکری ملت، سلب حق آزاد اندیشیدن، حبس و زجر و تبعید مردم بدون حکم دادگاه، کشتن رجال مخالف یا خفه کردن آن‌ها توسط پلیس یا تزریق آمپول هوا توسط پزشک احمدی، اخاذی و تصرف اموال و املاک مردم، بیگار گرفتن مردان و زنان روستایی حتی زنان آبستن، مال اندوزی، ناشی و بسیاری سیآت دیگر.

در مسایل بین المللی: **یکی، فروش منافع ملی به اجانب** از جمله، تمدید امتیاز نفت جنوب به مدت ۳۰ سال به نفع شرکت انگلیس، به ازای ۳۰ هزار لیره (پوند) (زندگی طوفانی یا خاطرات تقی زاده وزیر دارائی وقت، صص ۲۴۱ و ۲۴۲؛ هم چنین بازیگران سیاسی معاصر، دکتر مصطفی الموتی معاون نخست وزیر (دکتر منوچهر اقبال چاکرجان نثار)، و نایب رئیس مجلس رستاخیزی در ۱۳۵۷ ش، ج ۴، ص ۶ و ۴۱۰، ج ۶ (ص ۴۲۴)؛ ولی رضاشاه پیش خود می‌گفت:

من هدیه گرفته‌ام نه رشوه فرق است میان قر و عشوه

«تاریخ عالم نشان نمی‌دهد که یکی از افراد مملکت به وطن خود در یک معامله ۱۶ (بلیون و ۱۲۸ هزار ریال

[به ارزش ریال در سال ۱۳۱۲ که یک پهلوی طلا ۱۰۰ ریال و یک دلار ۷۵۰ ریال بود] ضرر زده باشد و **شاید در روزگار ما کسی نزاید که به بیگانه چنین خدمتی کند**» (فصلنامه ره آورد، شماره ۲۲، زمستان ۱۳۶۷ ش، ص ۱۳۷).

دیگر، **وطن فروشی**: از جمله، واگذاری سهم حاکمیت ایران در شط العرب به عراق، به موجب قرار داد ۱۳۱۶ ش (مجموعه قوانین سال ۱۳۱۶ ش)، که نیک بختانه فرزندش (محمدرضا شاه) آن را در سال ۱۳۵۴ ش به موجب قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر، پس گرفت (اسرار بستن قرارداد الجزایر از پرونده‌های بکـلی سرّی ساواک ص ۱۹۹؛ هم چنین، چاپ اول کتاب حاضر صص ۲۳۹ تا ۲۴۴؛ و نیز مقالهٔ «نویسنده» تحت عنوان: «سابقه تاریخی شط العرب» ماهنامه نیما، شماره‌های ۸۸ تا ۹۰)؛ هم چنین: رجوع شود بـه مـقالهٔ دیگـر «نویسنده» تحت عنوان «عیب من جمله بگفتی هنرش نیز بگوی»، مجلهٔ کوروش بزرگ، شماره ۵۱ – ۵۲، صص ۴۱ تا ۴۳. به نوشتهٔ بیهقی: «مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حال‌ها که از این، بیداری افزاید و تاریخ بر راه راست برود که روا نیست در تاریخ تحشّی و تحریف و تعبیر و تبدیل کردن» (تاریخ بیهقی (۱)، ج ۱، ص ۵۵۳).

۷۹- «تمام این‌ها تقدیر خداوندی است که اگر چه ما نمی‌توانیم در مقابل دادگاه عدل الهی از آن شکایت، و با آن معارضه کنیم، ولی اجازه داریم که به نظر **عبرت** به آن نگاه کنیم»، تاریخ ادبیات ادوارد برون، ج ۴، ترجمه رشید یاسمی، ص ۱۳۷.

۸۰- «با عصای شکسته راه رفتن» کنایه است از بی اطمینانی به نتیجهٔ کار، و عدم اعتماد به عملی که شخص مشغول آن است (شرح زندگی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، ج ۳، صص ۶۷۳ و ۶۷۴).

۸۱- همان جا.

۸۲- این وسواس تا آن حد بود که «نویسنده» مطلبی را از رسالهٔ فوق لیسانس دانشجویی که به راهنمایی او تهیه شده بود، یادداشت نمود تا در کتاب حاضر، به نقل از رسالهٔ آن دانشجو، بنویسد ولی نام وی و مشخصات رسالهٔ او را سهواً یادداشت ننموده بود. لاجرم، چون نام او را در دست نداشت، تذکر داد که: «نقل از رسالهٔ فوق لیسانس دانشجویی که نام و مشخصات رسالهٔ او را یادداشت نکرده‌ام» (چاپ اول، صفحه ۳۰۴، زیرنویس شمارهٔ ۲ و یکی دو جای دیگر). نیک بختانه، در حال حاضر، نام او را به دست آوردم؛ نام وی **سید علی اکبر شریفیان**، و موضوع رسالهٔ او: «نگرشی بر اوضاع اقتصادی و اجتماعی شهرستان بـابل» است کـه بـا شایستگی قابل تحسین تهیه کرده است.

۸۳- این یادداشت‌ها از ۳۵ سال پیش، به تدریج تهیه شده است و در حال حاضر، به علت گذشت زمـان طولانی، یافتن نام مأخذ آن هایی که سهواً یادداشت نشده بود، دشوار است.

۸۴- قدما نیز در کتاب‌های خود اشعاری مناسب به کار برده‌اند مانند ابن اسفندیار (صفحات ۱۳، ۱۴، ۴۲، ۴۳) یا ظهیرالدین مرعشی (صفحات ۹ - ۱۰ - ۱۴ - ۲۷).

۸۵- «**مناسب خوان**» به کسی می‌گویند که به تناسب موقع و محل، شعر بخواند.

۸۶- «از اشعار خردگرایی تا شعور خردگرایی» جهانگیر شمس آوری، فصلنامه ره آورد، (شماره ۵۲، صص ۱۲۳ و ۱۲۴).

۸۷- شرح زندگی من یا تاریخ اجتماعی و اداری قاجار، (ج ۳، قسمت اول، ص ۶۱۹).

۸۸- «برای اثبات هر ادعایی، ارائه دادن مطالبی از قول دیگران، منطقی و قابل قبول نیست، این کار در علم کلام به جای منطق، **سفسطه از «نوع توسل به او توریته»،** [متنفذ الکلام] به حساب می‌آید و اعتبار ندارد.» (فصلنامهٔ ره آورد، شماره ۵۷، ص ۳۹)؛ به بیان امروزی، لباس و کراوات را «مدپرستان»، با توجه به «مارک» آن خریداری می‌کنند که مثلاً از کریستان دیوریا از پیرکاردن است؛ ولی عقیده را نمی‌توان به «مارک» آن (نام کسی که آن عقیده را ابراز داشته است)، کورکورانه قبول نمود. «نوشتن عبارات ادیبانه و زیبا، ارایه اسامی بزرگان و محققین مشهور ایرانی و خارجی، آوردن نام صدها کتاب، حتی اسامی لاتین آن‌ها، به عنوان مأخذ جهت اثبات ادعای خود، همه برای مرغوب یا مجذوب کردنِ بعضی از خوانندگان است تا مجال فکر کردن را از او بگیرند یا یک پارچه، از دانش وسیع نویسنده مسحور شوند و تمام مطالب را یک جا باور کنند. این طرز کار، راه حل مسأله نیست، راه حل هر مسأله‌ای باید حتماً توأم با ارایه دلایل منطقی، به منظور دست‌یابی به حقیقت باشد و الّا نباید هر چیزی را که هر کسی گفت یا نوشت، ندانسته قبول کرد. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: پیروی از آن چه نمی‌دانی چیست، نکن زیرا چشم و گوش و دل، همه را بدان باز خواست کنند»: سورهٔ اسرا، آیه ۳۶ (ره آورد، همان شماره، صص ۴۲ و ۴۷).

۸۹- یادداشت‌های محمد قزوینی، ج ۱۸، ص ۱۰۵:

از محقق تا مقلّد فرق‌ها است — کاین چو داوود است و آن دیگر صدا است

منبع گفتار این، **سودسوزی در اصل بود** — وان مقلد، کهنه آموزی بود

مثنوی، ج ۱، ص ۲۷۴.

۹۰- شرح زندگی من یا تاریخ اجتماعی و اداری قاجاریه، (ج ۳، قسمت اول، ص ۱۸۸).

۹۱- «مسایل [مسائل] تاریخی همیشه با زمان و مکان و احوال مقارن آن سنجیده می‌شود و نمی‌توان وقایع تاریخی را، که در زمان خاص وقوع یافته، با موازین امروز محاکمه کرد» (خاطرات و خطرات، ص ۴۶۵).
مهندس عبدالعلی بازرگان نیز می‌نویسد: «از نظر علمی مسایل هر مقطع تاریخی را باید با مناسبات و سنن و فرهنگ زمانهٔ خودش ارزیابی کرد؛ و نمی‌توان با معیارهای زمان و مکان دیگر، پدیده‌ای [کذا] تاریخی را

تجزیه و تحلیل نمود و درباره‌اش به قضاوت نشست»، هفته نامهٔ ایرانشهر [ایران شهر]، سال نهم، شماره ۲۰۴، ۲۲ نوامبر ۲۰۰۲.

۹۲- شوربختانه، روش استفاده از پرسش نامه، که «نویسندگان» به راهنمایی **دکتر خدایاری** مدیر وقت گروه جامعه‌شناسی مذهبی مؤسسهٔ علوم اجتماعی دانشکده ادبیات تهران، بین فقیهان محل توزیع کرده‌اند، حسن قبول نیافت و به موفقیت قرین نگردید، و پرسش نامهٔ خیر خواهانه «نویسندگان» به جای حسن قبول، تولید ملال و کدورت نمود.

۹۳- خواهی که دل دلبر تو نرم شود — بی پرده برون آید و بی شرم شود

زاری مکن و زور مزن، زر بفرست — زر بر سر پولاد نهی نرم شود

۹۴-مگر آن که دلایل یا قراین دیگری صحت آن‌ها را تأیید کند.

۹۵- سعدی می‌گوید: «همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال» (گلستان، باب هشتم)؛

هر کسی برشمرد و بر فرزند خود مفتون بود — گر چه آن فرزند زشت و شعر ناموزون بود

(دهه نخستین، احسان طبری، ص ۲۲).

۹۶- نظر این افراد در توجیه کارهای گذشتهٔ خود، خالی از داعیه نیست و هر چند که کوشش نمایند داوری خود را بی غرض جلوه دهند، باز زمینهٔ انفعالی برای آنان وجود دارد (شرح گلستان، دکتر محمد خزایلی، ص ۶۹۴).

۹۷- کما آن که **«نویسنده» وقایع مأموریت طولانی ۱۵ سالهٔ خود در هلند** (در ارتباط با دادگاه دعاوی ایران - ایالات متحده) را روزانه یادداشت کرد و دست نویس مجموعهٔ آن را، با مدارک مربوط که بالغ بر **۲۷ مجلّد** است، در یکی از دانشگاه‌های معتبر جهان به امانت گذاشت **تا بعد** از آن که «نقد حیات را تحویل خازن ارواح نمود» چاپ شود.

ماهی به بطی بگفت اندر تب و تاب — شاید که به جوی رفته باز آید آب

بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب — دنیا پس مرگ ما چه طوفان چه سراب

(سرگذشت مسعودی ص ۵۴)

۹۸- خواب آشفتهٔ نفت، ج ۱، صص ۵۲ و ۵۳

99 - Prof. shussler

۱۰۰- نقل از کتاب نامداران معاصر ایران، چاپ پکا (لندن)، ص ۳۵۸

۱۰۱- خاطرات حسین علی منتظری، چاپ دوم، ص ۳

۱۰۲- چون قواعد متفقٌ الیه و لازم الاتباعی دربارهٔ رسم الخط زبان فارسی وجود ندارد، در عمل، هر کس به سلیقهٔ خود، ساز می‌نوازد. در این شرایط، چرا «نویسندگان» به سلیقهٔ خود چنین نکنند.

۱۰۳- حزب ایران نوین پاینده باد یک کمی هم حزب مردم زنده بـاد

(دکتر حسین خطیبی)

۱۰۴- عدد «۱۲» نشانهٔ «روش کار» است که شمارهٔ ترتیب آن «۱۲» می‌باشد، عدد «۲» نشانهٔ «تهیهٔ مطالب» و عدد «۱» شمارهٔ قسمت «رسم الخط» است (۱۲ - ۲ - ۱). عدد بعد از «۱» که در ذیل «رسم الخط» جلو هر یک از پاراگراف‌ها گذاشته شده است، شمارهٔ همان پاراگراف است (۱۲ - ۲ - ۱ - ۱، و بعد آن).

۱۰۵- غرض از این توضیح واضحات دربارهٔ رسم الخط کتاب حاضر، جوابی است به انتقادات متعدد بر رسم الخط چاپ اول، که انتقاد کنندگان، هر یک به سلیقهٔ خود، «اسب فصاحت در میدان بلاغت جهانیده‌اند».

۱۰۶- قـــربون بـــوم خـــدا رو

یک بـــــام و دو هـــــوا رو

تا کی زخم هوس شوی رنگـارنگ

یـا رو مـی‌روم بـاش، یـا زنگـی زنگ

۱۰۷- حبیب یغمایی، مجلهٔ یغما، سال هفدهم، شمارهٔ یازدهم، صص ۵۳۴ و ۵۳۵.

۱۰۸- سید محمدعلی داعی الاسلام، مؤلف فرهنگ نظام، در رسالهٔ خط داعی می‌نویسد: «به دفتر پنج سالهٔ خودم نوشتن می‌آموختم. حجج را در حروف مقطعه (ح،ج،ج) نوشتم و به او دادم مرکب بکند؛ گفتم هر حرف را به حرف دیگر سوار کن، گفت: حرف دوم خسته می‌شود که حروف اول بر آن سوار باشد و حرف سوم خسته‌تر می‌شود که دو حرف بر آن سوار باشند». (رسالهٔ خط داعی، چاپ حیدرآباد دکن، هندوستان، ۱۳۴۲ ق، ص ۳).

۱۰۹- مشابه مصوتهٔ Ou در زبان فرانسه.

110- Daud, Kamboud.

111- Davaud, Tavaus, Kavaus

۱۱۲- مشابه مصوتهٔ O در زبان فرانسه.

113- Baro, Bodo

۱۱۴- جهانگشای نادری، مقدمهٔ سید عبدالله انوار، صفحه بیست و چهار.

۱۱۵- از جمله: مقالهٔ احمد آرام، مجلهٔ راه نمای کتاب، سال چهارم، شماره ۱ و ۲.

۱۱۶- حتی اگر دیگران نپسندند.

۱۱۷- هر جا که نقطه چین در اصل وجود داشت، در زیر نویس تصریح گردید.

۱۱۸- پارسی گوگر چه تازی خوش‌تر است عشـق را خـود صـد زبـان دیگـر است

۱۱۹- نقل از مضمون نامه‌ای که **علامه محمّد قزوینی** به **دکتر یحیی مهدوی** استاد وقت دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران نوشته و وی را به علت رعایت نکردن قواعد زبان فارسی در وضع لغت «پدیده» به جـای Phenomene، مورد انتقاد قرار داده است. مجلهٔ یادگار، یکی از شماره‌های سال چهارم (نقل از حافظه).

۱۲۰- «بعضی کلمات که اصل و ریشهٔ عربی دارند، اینک **به کلی فارسی شده** است و عرب‌ها آن‌ها را به معانی که ما ایرانی‌ها و فارسی زبان به مار می‌بریم، به کار نمی‌برند امثال: تماشا، اعتصاب، انتصاب، مزاج، اظهار، منظور، تجمل، مزاحم، مناقصه، مزایده، خیلی، فوق العاده، تبلیغات، و نباید چنین کلماتی را در مقام استدلال، به «تازی» بودن منسوب کرد» **(دکتر احمد مهدوی دامغانی**، فصلنامه ره آورد، شماره ۵۹، بهار ۱۳۸۱ (ش، ص ۲۷۸). هم چنین: «زبان اولین و مهم‌ترین نقش ایجاد ارتباط است و اگر نتواند از عهدهٔ این نقش برآید، محکوم به مرگ است. گذشته از این، زبان پدیده‌ای فرهنگی زنده و پویا است، تغییر می‌پذیرد و رشد می‌کند ولی این تغییر و رشد به صورت طبیعی انجام می‌پذیرد نه دستوری و به میل این و آن» **(دکتر لیلی ایمن (آهی))** همان، شماره ۵۷، پاییز ۱۳۸۰، ص ۹۶). **حسین علا** نخست وزیر وقت، در پاییز ۱۳۳۵ ش. برای شرکت در اجلاسیه نخست وزیران کشورهای عضو سازمان پیمان بغداد، به بـصره رفت؛ در آن جـا، استاندارد بصره که **نام خانوادگی او «مزاحم» بود**، مهمانی شام، به افتخار نخست وزیران ترتیب داد. در سر میز شام، **علا** در نطق رسمی خود، خطاب به استاندار گفت: «آقای استاندار، چنان که می‌بینم **ما مـزاحـم هستیم نه شما**».

۱۲۱- در سال ۱۳۲۲ ش، یکی از روزنامه‌های طهران نوشته بود که **دکتر سید علی شایگان** وزیر فرهنگ به‌ادارهٔ دفتر آن وزارت خانه دستور داد که در نامه هایی که برای امضای وزیر می‌فرستد، از به کار بردن لغت «هزینه» به جای «خرج» خودداری کند؛ اما، مدیر کل فراموش کار، گوش شنوا نداشت تا این که روزی دکتر شایگان در ذیل نامه‌ای که باز هم، لغت «هزینه» به کار برده شده بود، خطاب به مدیر کل نوشت: **«هر چه می‌گویم، «هزینه» ننویسید، به «هزینه» شما نمی‌رود که نمی‌رود»** (نقل از حافظه). دکـتر شـایگان خواست بفهماند که لغت «هزینه» تمام معانی لغت «خرج» را نمی‌رساند.

۱۲۲- مجلهٔ یغما، سال هفتم، شمارهٔ دوم، اردی بهشت ۱۳۴۳، صص ۹۱ و ۹۲.

۱۲۳- طلبهٔ جوانی که بر سبیل تفاخر، سعی داشت در مکالمات عادی، کلمات عربی به کار برد، روزی از عطاری پرسید: «**عنبرسارا**»دارید؟ عطار جواب داد که دارم ولی اسم آن «پشکل ماده الاغ» است طلبه گفت: «**غرض از لفظ افادهٔ معنی است**».

۱۲۴- مجلهٔ یادگار، سال اول، شماره چهارم، آذرماه ۱۳۲۳، ص ۴.

۱۲۵- شرح زندگی من یا تاریخ اجتماعی - اداری دورهٔ قاجاریه، ج ۳، قسمت اول، ص ۳۷۳، زیرنویس شمارهٔ ۱.

۱۲۶- «فهرست موضوعی انتشارات دانشگاه تهران»، سید محمد علی جمال زاده، مجلهٔ یغما، سال هفدهم، شمارهٔ اول، فروردین ۱۳۴۳، ص ۴۷.

۱۲۷- ز محرم چوگذشتی، بودت ماه صفر دو ربیع و دو جمادی ز پی یک دیگر

رجب است از پی شعبان، رمضان و شوال هست ذی‌القعده و ذی‌الحجه دو ماه آخر

۱۲۸- برج‌ها دیدم که از مشرق بر آوردند سر جمله در تسبیح و در تهلیل حیّ لایموت

چون حمل، چون ثور، چون جوزا، سرطان و اسد سنبله، میزان و عقرب، قوس و جَدْیْ و دلود و حوت

۱۲۹- شرح زندگی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، ج ۳، ص ۶۴۹.

۱۳۰- ایران در عصر پهلوی، ج ۵، صص ۲۰ و ۴۰.

۱۳۱- ز فروردین چو بگذشتی، مه اردی بهشت آید

بمان خرداد و تیر آن گه، که مـردادش همی آیـد

پس از شهریور و مهر و آبان و آذر و دی، دان

که بر بهمن، جـز اسـفندار مـذ، مـاهی نـیفزایـد

۱۳۲- **کتاب را باید به زبانی نوشت که مردم بفهمند**؛ هم‌چنان که جزوهٔ درسی را هم باید به زبانی نوشت که زبان دانشجو باشد، و دعا به زبان مؤمن. به این جهت، کتاب حاضر از لفاظی به دور است. اگر چه کتاب حاضر بیش‌تر مورد استفاده پژوهندگان خواهد بود.

۱۳۳- یادداشت های علامه محمد قزوینی، ج ۶، ص ۱۵۸ ؛ با این توضیح که اگر در موارد نادر، صنعت لفظی دیده شود، جنبهٔ طریقی دارد نه موضوعی.

۱۳۴- «کلمهٔ قدیم اگر با "ی" الحاق شود و به معنی وصف مطلق به شمار رود مثل: کتاب قدیمی [یا آثار قدیمی] غلط است و به جای آن، باید قدیم نوشت: کتاب قدیم، [آثار قدیم]»، دوست قدیم [دوست صمیم]، فرهنگ دکتر محمد معین، ج ۲، ص ۲۶۴۹ به نقل از جلال همایی، سالنامهٔ آریان، ۱۳۲۵ ش، ص ۱۳۸۳؛ هم چنین: یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۸، صص ۳۳۲ و ۳۳۳.

۱۳۵- در تنظیم فهرست کتاب‌های عربی، **«الف لام»** در محاسبه قرار نگرفته است.

۱۳۶- «خیانت در امانت روا نیست؛ کوچک‌ترین اجری که به «نویسندگان گذشته می‌توان داد، آن است که خواهش طبع و حتی هوی و هوس و سلیقه ایشان را باید محترم شمرد و هر چه نوشته‌اند، در آن تصرفی

نکرد. بدین جهت با آن که این سبک نویسندگی، از روش [«نویسندگان»] دور است، و شیوه‌ای است که نمی‌پسندند، ناچار پسند خویش را فدای احترام به آثار گذشتگان کردند» (تاریخ گیتی گشا، مقدمه سعید نفیسی، صفحه ۱).

۱۳۷- وی آلمانی الاصل بود و نام او را باید به زبان آلمانی «دُرن» تلفظ کرد نه «دارن» (به تلفظ انگلیسی).

138 - Royal Persian paintings, the Qajar Ehoch 1758 - 1925. MCLA at the Armand Hamer Musum, LOS ANGELES.

۱۳۹- هرکسی در بهانه تیزهُش است کس نگوید که **دوغ من تُرش است** (نظامی، هفت پیکر، ص ۳۷).

برزویه طبیب می‌نویسد: «هر کس بر این عقیده است که **من مصیبم و دیگران مخطی**» «کلیله و دمنه، چاپ عبدالعظیم قریب، ص ۴۹»

۱۴۰- پیش رفت فرهنگ در گرو بحث و انتقاد آزاد است؛ و چه به جا خواهد بود که انتقاد متوجه «نوشتار» باشد نه نویسندهٔ آن: منگر که می‌گوید، بنگر چه می‌گوید.

۱۴۱- گر نبودی در جهان امکان گفت   کی توانستی گل معنی شکفت

۱۴۲- «**وجود اختلاف نظر بین انسان ها امری طبیعی است** و نباید موجب دل مشغولی و نگرانی باشد، خداوند می‌فرماید: ممکن است اختلاف داشته باشید ولی به خاطر آن از یک دیگر جدا نشوید» (قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه‌های ۱۰۳ و ۱۰۵) نقل از: «سخنی با فرزندان ایران»، دکتر علی محمد ایزدی، فصلنامه ره آورد (شماره ۵۷، ص ۴۸).

۱۴۳- با خصم‌گوی علم، که بی خصمی   علمی نه پاک شد نه مصفّا شد

زیرا که سرخ روی برون آمد   هر کو به پیش حاکم، تنها شد

۱۴۴- در این آیه کریم، تأکید بر خرد شده است نه بر سواد؛ **بین خرد و سواد فرق است**: «خرد داشتن یعنی قدرت تعقل داشت، تعمق و تفکر کردن در جهان معرفت، دیدهٔ درون گشودن به سوی حقایق هستی، و صاحب رسالت بودن در علوم عقلی؛ حال آن که سواد داشتن یعنی داشتن آگاهی از یک سلسه معلومات. به این جهت است که با سواد بودن، یا دانشمند و صاحب تألیفات بودن، **لزوماً** دلیلِ بر خردمند بودن نیست (عموم و خصوص من الوجه). آنان که وجودشان موجب بقای ایران شد، اهل خرد بودند نه مکتب نویس با سواد [یا جعفرخان‌های از فرنگ برگشته]». (همان جا). این دو بیتی سست و بی رمق در این ارتباط است:

بس دانشور که دانشش بسیار است   لیکن زبصیرت و خرد بی زار است

وان گه، پی دانشش به او کار دهند   وین سرّ خراب گشتن هر کار است

۱۴۵- قرآن کریم، سوره الزمر، آیه‌های ۱۷ و ۱۸؛ رومیان قدیم هم می‌گفتند: به طرف مقابل گوش بده

(audi alteram partem).

۱۴۶- «سخنی با فرزندان ایران»، مأخذ ذکر شده، صفحه ۴۸.

۱۴۷- قطع این مرحله بی هم رهی خضر مکن   ظلمات است بترس از خطر گم راهی

۱۴۸- «دربارهٔ بابل، اگر چه اخیراً چند کتاب به رشتهٔ تحریر در آمده، اما هنوز هم مجموعهٔ [کتاب] سخنرانی پوراندخت حسین زاده (در جلسهٔ بیست و هفتم آذر ماه ۱۳۴۲) که در سال ۱۳۴۳ به چاپ رسید، **از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است**» (بابل شهر بهار نارنج، ص ۵۹، زیرنویس شمارهٔ ۳).

۱۴۹- آن کس که ز شهر آشنایی است   داند که متاع ما کجایی است

۱۵۰- این دریا دارای نام‌های گوناگون بوده و هست: «از قدیم الایام به اسم نواحی اطراف آن «دریای خوارزم» یا به نام اقوام ساکن این نواحی (دریای خزر) خوانده می‌شد. به روزگار باستان، آن را دریای هیرکانی و گاه دریای کاسپی می‌خواندند. در مآخذ اسلامی، آن را دریای خراسان، دریای طبرستان، دریای جورجان، [بحرالخزر یا بحرالخوزر] خوانده‌اند. در متون کهن فارسی، آن را گاه دریای مازندران، گاه دریای گرگان و گاه دریای آبسکون نامیده‌اند. امروزه اروپائیان آن را دریای کاسپین اطلاق می‌کنند و بسیاری از ایرانیان، دریای خزر یا بحر خزر می‌نامند» (مجله کاوه، شماره ۹۹، ص ۳۴، به نقل از دایرة المعارف اسلامی).
برای اطلاع از اسامی دیگر این دریا، رجوع شود به هیأت علمی فرانسه در ایران، ص ۳۸ زیرنویس شماره ۱.
اما «نویسندگان» در کتاب حاضر، دریای مازندران را بر نام‌های دیگر ترجیح داده‌اند مگر در موارد سهم القلم.

۱۵۱- هیأت وزیران در جلسهٔ عصر روز ۳۰اسفند ۱۳۱۰ (سال کبیسه) تصویب نمود که نام شهر بارفروش به بابل تبدیل گردد. این مصوبه، در فردای آن روز (اول فروردین ۱۳۱۱) ابلاغ گردید.

۱۵۲- شهر بابل (مازندران) متن کامل سخنرانی پوران دخت حسین زاده، چاپ خانهٔ دانشگاه تهران، اردی بهشت ۱۳۴۳.

۱۵۳- هنگامی که چاپ اول کتاب حاضر در شرف اِتمام بود، کتابی به نام **بابل سرزمین طلای سبز، تألیف هم شهر گرامی ما صمد صالح طبری** منتشر گردید که نشان گر همت والا و زحمات مؤلف آن است. بعداً نیز، دو کتاب دیگر دربارهٔ شهر بابل چاپ شده است: یکی، **پژوهشی در زمینهٔ تاریخ و جغرافیای شهرستان بابل، تألیف ارزندهٔ اسفندیار سالاری (رازی)** که شوربختانه در ۲۸ مرداد ۱۳۸۱ در اثر سانحه اتومبیل دیده از جهان فروبست؛ و دیگر، **بابل شهر بهار نارنج، تألیف شایان تجلیل گروه مؤلفان.** هم‌چنین است کتاب **سخنوران بابل** (شرح زندگانی کهن‌ترین شاعران بابل تا سال ۱۳۴۰ ش) **تألیف شایستهٔ تحسین فرهیختهٔ جوان و محقق بابل، یوسف الهی**؛ و نیز **پیشگامان طب در بابل «بارفروش»** حاصل کوشش قابل تقدیرِ علی گل پور.

۱۵۴-در تواریخ ایران، سرزمینی را که در جنوب دریای خزر قرار دارد، به دو اسم متفاوت: طبرستان و مازندران نام برده‌اند. **آیا تفاوتی بین این دو نام وجود داشت؟** و آیا مازندران امروز، همان مازندران ذکر شده در شاهنامهٔ فردوسی است؟ در این موضوع چند سؤال به ذهن متبادر می‌شود:

اول - آیا این دو نام به طور **متوالی** به کار برده شده‌اند؟ به این معنی که طبرستان نام قدیم این سرزمین، و مازندران نام مستحدث آن است؟

دوم - آیا این دو نام، **کل و جزء** (عموم و خصوص مطلق) بوده‌اند؟ به این معنی که مازندران یکی از نواحی طبرستان و جزیی از آن به شمار می‌رفت؟

سوم - آیا این دو نام از قدیم به طور **هم زمان** وجود داشتند؟ به این معنی که **دو سرزمین مستقل از هم، ولی متصل به یک‌دیگر** بودند؟

چهارم - آیا این دو نام در زمان واحد به **دو سرزمین مستقل از هم، ولی دور از یک دیگر** اطلاق می‌شد؟ یعنی در دو نقطه جغرافیایی مختلف وجود داشتند؟

برای اطلاع از جواب این سؤالات، رجوع شود به مقالهٔ «نگارنده» تحت عنوان: «**طبرستان و مازندران، دو اسم مترادف یا متفاوت**»، فصلنامهٔ ره آورد ،شماره ۴۷ صص ۱۸۶ تا ۱۹۴، هم چنین: کتاب جغرافیا و تاریخ باز یافتهٔ ایران، نام راستین مازندران اصیل، تألیف محسن فرزانه ط. ۱۳۷۳ ش.

۱۵۵- حاج میرزا محمود نامی که در سال ۱۲۹۹ ق (۱۲۶۱ ش) برای انجام مأموریت سرحدی به میان کاله رفته بود، می‌نویسد که وی قریب ده تاریخ از مازندران که به السنهٔ مختلف نوشته شده بود، مرور کرده است («تواریخ طبرستان و یادداشت‌های ما» نوبهار هفتگی، شماره ۱۲، ص ۱۸۷).

۱۵۶- همان، شمارهٔ ۳۰ (۱۵ خرداد ۱۳۰۲)؛ هم‌چنین: تاریخ رویان، مقدمه، ص ۷.

157- MAZANDARAN AND ASTARABAD, P.44.

158- Der Eroberung Tabaristans ... (ج ۳، جزوه ۱، صص ۸۸ تا ۱۵۰)

۱۵۹- فاسمر مستشرق روس است نه آلمانی که اغلب در مجلات آلمانی مقالات طبع می‌کند (یادداشت‌های محمد قزوینی، ج ۸، ص ۳۵۲).

۱۶۰- تاریخ سکه، هم‌چنین: مسکوکات تبرستان اسلامی.

۱۶۱- «کشف آثار و اشیاء تاریخی در قلعهٔ کتی» (گنج افروز، حومه بابل)، روزنامه اطلاعات، ۱۴ مرداد ۱۳۴۳، ص ۹.

۱۶۲- تاریخ مختصر ایران، صص ۱۱ و ۱۱۳.

163-JUSTI, Ferdinand.

164- Iranisches Namenbuch, PP.430 - 433.

۱۶۵- تاریخ مغول، همان جا.

۱۶۶- رجوع شود به صفحات ۱۶ تا ۱۸ چاپ اول کتاب حاضر.

۱۶۷- جغرافیای مفصل ایران، ج ۲، صص ۲۸۱ و ۲۸۲

۱۶۸- «مَلِک» به معنی والی و حکمران ایالتی بوده است و بر کسی اطلاق می‌کرده‌اند که در تحت تبعیت سلطان یا شاهنشاه یا پادشاه مستبد بوده است، ولات و حکمرانان ایالات در سلسلهٔ مخصوصی بـه طـور وراثت محصور بوده است (ابن الاثیر، ج ۱۰، سنه ۵۰۸ ق)، و اشبه شیيء بوده است به خدیوهای مصر یا راجه‌های هند نسبت به دولت انگلیس و مرادف بوده است یا پرنس (Prince) حالیه (یادداشت‌های [علامه] محمد قزوینی، ج ۷، ص ۱۳۱).

۱۶۹- رجوع شود به: «**سابقه تاریخی و اوضاع اقتصادی شهر بابل**» خلاصه‌ای کوتاه از تاریخ دوران ملوک محلی مازندران، (پوران‌رخت حسین‌زاده، مجله کاوش، اردی‌بهشت ۱۳۴۳، صص ۷۱ تا ۷۸، هم چنین رجوع شود به مقالهٔ «نگارنده»، مجلهٔ ارمغان، دورهٔ سی و پنجم، شمارهٔ ۲، صص ۸۱ تا ۸۳).

۱۷۰- مهدی قلی هدایت (مخبرالسلطنه) می‌نویسد:«یکی تاریخ می‌نوشت، واقعه‌ای در نظرش اتفاق افتاد. دوستان در ملاقات، مختلف روایت کردند، کتاب خودش را در آتش انداخت گفت همهٔ روایات از این قبیل است» (خاطرات و خطرات، مقدمه، صفحه بیست و یک)، عین السلطنه نیز در روزنامهٔ خاطرات خود، نکته جالبی تحت عنوان «تاریخ نویسی انگلیسی» ذکر نموده است بدین شرح:«سال قبل [۱۸۹۵ م برابر ۱۳۱۲ ق] که در پارلمنت انگلیس میان وکلا نزاع شد و کار به جدال و کتک کاری کشید، روزنامهٔ لندن نیوز اشکال مجلس و حکایت و جهت منازعه را نوشته بود به چندین قول و روایت، در آخر نوشته بود که سروالترراله از مورخان انگلیس تقصیری کرده بود، او را در یکی از برج‌های لندن، به دستور پادشاه انگلیس حبس کردند و در آن جا، به حکم شاه، تاریخی از اول دنیا می‌نوشت، نگاه کرد به پایین برج، دید چند نفر به هم پیچیده‌اند و بعد جدا شده‌اند. یک نفر را فرستاد تحقیق نزاع را کند؛ آمد حکایتی کرد؛ دیگری را فرستاد طور دیگری بیان کرد، یکی دیگر آمد، قسم دیگر گفت. آخرالامر، صدق مطلب را نفهمید؛ یک مرتبه، کتاب تاریخ خود را زمین زد که عجب احمقی هستم! نزاعی که در حضور من واقع شد، صدقش را نمی‌دانم، هر یک چیزی می‌گویند برخلاف دیگری، چطور وقایع از اول دنیا را من تصحیح کرده بنویسم؟» (خاطرات عین السلطنه،ج ۱، ص ۹۳۸)، به نوشتهٔ ظهیرالدین مرعشی: «اصحاب علم در تواریخ و قصص انبیاء و اولیاء و حکایات خـلفا و سلاطین، یکی با دیگری در فروعات خلاف کرده‌اند چه ... کسی را وقوف تمام حاصل نیست ...» (تاریخ طبرستان مرعشی (۱) ص ۳۳۵)

۱۷۱- «تاریخ پهنه بازی ارادهٔ مقدس الهی است و هر حادثه درس عبرتی است که آسمان بر زمینیان می‌دهد. مورخان، پیامبران ابلاغ این اراده به نسل‌های بعد از خود هستند و چه خوش بخت مورخانی که این پیام را به صداقت ابلاغ کنند و چه خوش بخت‌تر رهروانی که در هوا خواهی رهبران اجتماعی از جادهٔ صداقت و انصاف منحرف نشوند و گرد بت سازی و بت پرستی نگردند». اگر مورخان گذشته **غالباً** تاریخ را به دستور مراکز قدرت و به سود آنان نوشته‌اند، عیب تاریخ نیست بلکه عیب تاریخ نویسان بود. شوربختانه، بازیگران قرن حاضر نیز چیزی از گذشتگان کم ندارند، آن چه کم دارند نظایر بیهقی است تا بنویسند: «می‌خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم .... و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام، التزام این قدر بکرده‌ام تا آن چه نویسم یا از **معاینهٔ** من است یا از سماع درست از مردی ثقة» (تاریخ بیهقی (۱)، ص ۱۰ و ...)

172 - Sterabon, t.2, PP.423 et 443

۱۷۳- المسالک الممالک ابن خرداذبه، ص ۲۴۵ (عربی)

۱۷۴- فتوح البلدان، ص ۳۲۶ (عربی)

۱۷۵- البلدان، ص ۲۷۶ (عربی)، عده‌ای ظاهراً این کتاب را کهن‌ترین کتاب جغرافی اسلامی می‌شمارند.

۱۷۶- تاریخ الامم و الملوک، ج ۱

۱۷۷- مروج الذهب و جواهر المعدن (۱) عربی، ج ۲ ص ۷، ج ۴ ص ۸، ج ۷ ص ۱۳۸، ج ۹ ص ۱۸

۱۷۸-فتوح البلدان همان صفحه.

۱۷۹- تاریخ تبرستان، ج ۱، ص ۶۲

۱۸۰- تاریخ الامم و الملوک، ج ۳، ص ۱۴ (عربی) مجمل فصیحی، ج ۱، ص ۲۹۷

۱۸۱- «کُوَر [به ضم اول و فتح ثانی] جمع کوره است که معرب خَره و خورَه باشد و آن قسمتی بود از تقسیمات مملکت ایران، اعراب نیز مملکت ایران را به کوره‌های چند قسمت کردند مانند ولایات [استان‌ها و شهرستان ها] که در تقسیمات امروزه معمول است» (تاریخ سیستان، مقدمه مصحح، ص ۲۷، زیر نویس شمارهٔ ۸)

۱۸۲- الاعلاق النفیسه، ج ۷، ص ۱۴۹ (عربی)

۱۸۳- مختصر کتاب البلدان، ص ۳۰۲ (عربی)

۱۸۴- همان، ص ۳۰۴

۱۸۵- «وتقع بطبرستان: آمل و ناتِل و سالوس و کَلار و الرّویان و میلَة و بَرجی و عین الهُمّ و مَامَطِیر و سارِیة و طَمیسّة»، المسالک و الممالک (۱)، صص ۲۰۷ (عربی) ،و (۲) ص ۱۲۲ (عربی)، (عربی)، ترجمه فارسی، صص ۱۶۹ و ۱۷۰

۱۸۶- مسالک و ممالک اصطخری (ترجمه فارسی)، ص ۱۷۰

۱۸۷– همان، ص ۱۷۵، متن عربی (۲)، ص ۱۲۷

۱۸۸– المسالک و الممالک اصطخری (متن عربی)، مقابل ص ۱۲۰

۱۸۹– همان جا

۱۹۰– مسالک و ممالک اصطخری (متن فارسی)، ص ۱۶۸

۱۹۱– بنگرید به نقشه‌های صفحه‌های بعد کتاب حاضر.

۱۹۲– فصلنامهٔ ره آورد، شمارهٔ ۴۷ (تابستان ۱۳۷۸ ش)، صص ۱۸۶ تا ۱۹۴، هم چنین تکمله سوم چاپ اول کتاب حاضر صص ۷۳۱ تا ۷۴۷.

۱۹۳– تمام زیرنویس‌های این یادداشت، که ذکر آن غیر ضروری به نظر رسیده است، حذف گردید.

۱۹۴– بنگرید به نقشهٔ صفحهٔ بعد کتاب حاضر.

۱۹۵– نقطه چین در اصل وجود دارد.

۱۹۶– «مازندران یا طبرستان» پرفسور سید حسن امین، فصلنامه ره آورد (پاییز و زمستان ۱۳۸۰ ش، صص ۲۵۲ و ۲۵۳).

۱۹۷– صورة الارض (المسالک و الممالک و المفاوز و المهالک)، متن عربی، ص ۳۱۹.

۱۹۸– همان، صص ۳۱۸ و ۳۲۱.

۱۹۹– همان، ص ۳۲۶؛ ظاهراً ابن حوقل این مطلب را از کتاب اصطخری (متن عربی، چاپ مصر، ص ۱۲۷) اخذ کرده است با اندکی تغییر در بعضی کلمات (یا به قول علامه قزوینی: کفروا فکروا کردن).
نوشتهٔ اصطخری این است: «ومن أراد أن یخرج من آمل الی مَامّطِیر مرحلة، و منها الی ساریه مرحلة، ولا یجعل طریقه علی برجی فهو اقصد [اقصر]، **و انما ذکرنا الطریق الآخر لأن فیه منبرین**» عبارت اخیر، در زیرنویس شمارهٔ ۱۰ همان صفحه (ص ۱۲۷)، با اشاره به نسخهٔ «دی جویه» [دو خویه] به این صورت نوشته شده است: **و انما ذکرنا الاطول لان فیه منبرین**» (تحقیق دکتر محمد جابر المال حسینی، مقدمهٔ وی بر چاپ مصر، ۱۳۸۱ ق – ۱۹۶۱ م، ص ۱۱)، به نظر می‌رسد نسخه دو خویه «صحیح‌تر» است. ناشر متن عربی صورة الارض هم در مورد اقتباس ابن حوقل از کتاب اصطخری می‌نویسد: «اطلع ابن حوقل علی کتاب المسالک و الممالک لابی اسحاق الفارسی المعروف بالاصطخری، فکتبه من جدید، محتفظاً بعنوانه، **و نسبه إلی نفسه**» (چاپ بیروت، ص ۶).

۲۰۰– این حصیر بیش‌تر در دهات اطراف بابل بافته می‌شود و آن را به زبان محلی «کوب» می‌گویند؛ و چون در تابستان، خیلی خنک است به جای قالی، در اطاق‌ها فرش می‌کنند. در سابق بهای حصیر ارزان بود و شبستان مساجد را برای نماز مؤمنان، با آن فرش می‌کردند. در این ارتباط مثلی در زبان محلّی معروف است:

«موس دنه کوب گیر نه اِلّه مسجد» یعنی فلانی به عمل نامشروع تن می‌دهد تا حصیر برای مسجد تهیه نماید؛ کنایه از این که: هدف وسیله را مشروع نمی‌گرداند.

۲۰۱- حدود العالم من المغرب الی المشرق، ص ۸۵.

۲۰۲- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم (متن عربی)، صص ۲۹۶ و ۳۵۳ تا ۳۷۳.

۲۰۳- همان، ص ۵۱

۲۰۴- همان، ص ۳۵۴.

۲۰۵- معجم البلدان، ج ۴، ص ۶۴۲.

۲۰۶- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۷۴، و زیرنویس شماره ۷ همان صفحه.

۲۰۷- تاریخ مغول، ص ۵۷۶.

۲۰۸- الانتخاب البهیه، ص ۳۳، به نقل از معجم البلدان، ج ۳، صص ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۴۷؛ ج ۴، صص ۳۹۸، ۶۴۲، ۶۹۹، ۷۲۳.

۲۰۹- رجوع شود به چاپ اول کتاب حاضر، تکمله دوم، صص ۷۰۹ تا ۷۳۱.

۲۱۰- مختصر کتاب البلدان (متن عربی)، صص ۳۰۲ و ۳۰۴: «... مَمْطِیر...» ؛ المسالک و الممالک اصطخری، متن عربی (۲)، صص ۱۲۲ و ۱۲۷.

۲۱۱- اللباب فی تهذیب النساب (متن عربی)، الجزء الثالث، ص ۸۹.

۲۱۲- همان، صفحه اول به نقل از ابن خلکان.

۲۱۳- معجم البلدان (۱)، ج ۴، ص ۳۹۸.

۲۱۴-تقویم البلدان، ص ۴۳۶

۲۱۵- جغرافیای تاریخی سرزمین خلافت‌های شرقی (ترجمه فارسی)، ص ۴۰۰.

۲۱۶- «IBN MEHDI MAMTIRI»، مازندران و استراباد (متن انگلیسی)، ص ۴۵ و زیرنویس شمارهٔ ۱ همان صفحه.

۲۱۷- الانتخابات البهیه، ص ۷۳.

۲۱۸- مجالس المؤمنین، ج ۲، جلد پانزدهم، ص ۳۸۷.

۲۱۹- فرهنگ آصف اللغات، ص ۴۴۸۹.

۲۲۰-بقعه به معنی «جای پست و گودالی است که در آن آب گرد می‌آید؛ و پاره‌ای زمین ممتاز از زمین حوالی خود» (فرهنگ فرنوساد، ج ۱، ص ۶۲۵).

۲۲۱-۲ - [ارض] طیبه: «زمین قابل روئیدن گیاه؛ بلدهٔ طیبه: شهر بسیار خیر که مصون از آفت باشد» (همان،

ج ۳، صص ۲۲۷۰ و ۲۲۷۱).

۲۲۲- طیر: مرغ و پرنده (همان، ج ۳، ص ۲۲۷۱).

۲۲۳- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۷۳.

۲۲۴- علامه محمد قزوینی می‌نویسد: «**کاف لشکر کاف عربی است یا کاف فارسی؟** من تا امروز نتوانستم درست این مسئله را بفهمم. در تلفظ حالیه، عموماً با کاف فارسی آن را تلفظ می‌کنند.

در فرهنگ‌های معمولهٔ امروز (بدون استقصا) گشتم نیافتم که ضبط کرده باشند. کاف این کلمه در برهان جامع «لشگر» نوشته به ضبط قلم فقط، در بهار عجم (عموماً در کتابت ما بین کاف فارسی و کاف عربی فرق می‌گذارد، و اولی را با دو سر کاف می‌نویسد)، همه جا این کلمه را با یک سرکاف نوشته و الله اعلم» (یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۷، ص ۱۳).

۲۲۵- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۵.

۲۲۶- فرهنگ آنندراج، ج ۱، ص ۵۶۲.

۲۲۷- مرآت البلدان ناصری، صص ۴۲ و ۴۳.

۲۲۸- لغت نامه دهخدا، شمارهٔ مسلسل ۳۱، حرف ب ۱، ص ۳۰۴.

۲۲۹- مختصر کتاب البلدان، ص ۳۰۷.

۲۳۰- البدء و التاریخ، (عربی) الجزء الخامس، ص ۱۹۸.

۲۳۱- ابن اثیر می‌نویسد: «سعید بن عاص در **سنهٔ سی** قصد فتح طبرستان را نمود... حسن و حسین [۴۴] و ابن عباس و ابن عمر خطاب و عبدالله بن عمر و... همراه او بودند» (کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ابن اثیر، ترجمهٔ فارسی، عباس خلیلی، ج ۳، ص ۱۷۸).

۲۳۲- اخبار الطوال، نقل شده در الفهرست ابن ندیم، ص ۱۱۶.

۲۳۳- تاریخ مختصر ایران، ص ۱۱.

۲۳۴- تاریخ طبری، ترجمه فارسی (۱)، صص ۳۴ و ۳۵.

۲۳۵- المعارف (متن عربی) ص ۵۶۸.

۲۳۶- تاریخ رویان، صص ۳۵ و ۳۶.

۲۳۷- همان جا.

۲۳۸- «تواریخ طبرستان و آمل»، صص ۱۳۴ تا ۱۳۶.

۲۳۹- مام، مادر را گویند و مترا به لغت زند و پازند، باران را گویند که به عربی «مطر» خوانند (فرهنگ برهان قاطع، ج ۲، صص ۱۳۰۲ و ۱۳۰۸.

۲۴۰– در طبرستان باران لاینقطع و بسا یک سال تمام، بی وقفه می‌بارد و آفتاب ظاهر نمی‌شود (صورة الارض، متن عربی، ص ۳۲۳؛ علویان طبرستان، ص ۳۸).

۲۴۱– نامیه نزدیک ران هشت تکهٔ بندرگز بود (تاریخ تبرستان، ج ۱، ص ۵۴).

۲۴۲– همان، ص ۴۰ (برزگر مأخذ نوشتهٔ خود را ذکر ننموده است).

۲۴۳– فتوح البلدان، متن عربی، چاپ مصر، ۱۹۵۹، ص ۳۳۰ (ترجمه فارسی، ص ۱۸۳).

۲۴۴– مختصر کتاب البلدان (عربی)، ص ۳۰۷.

۲۴۵– همان جا، درست است که فتح سرزمین مستحکم و کوهستانی طبرستان برای اعراب بسیار دشوار بود و اعراب به عجز آمدند و صلح نمودند؛ اما، عامل مهم‌تر، دلاوری و سلحشوری مردم طبرستان بود. این سرزمین علاوه بر داشتن کوه‌های بلند استوار و جنگل‌های انبوه و راه‌های تنگ و باریک، **مأمن مردان دلیر و وطن دوست بود** و به همین مناسبت، در تمام اوقات بیش‌تر از سایر نقاط ایران مقاومت می‌ورزید. «بیشهٔ طبرستان عرین شیران با چنگال و مکمن هژبران باگرز و کوپال است اگر چه در کنام سباع در آیند. مخرج به دشواری انجامد و اگر چه دشمن را چون پلنگ مجال دهند، نوبت دوم، چون شیر ژیان کمین بگشایند» (تاریخ رویان، ص ۱۲۶، تاریخ مختصر ایران ص ۶۱). طبرستان را همین بس که هر وقت در مقابل سیل هجوم از خارج قرار می‌گرفت، بیش‌تر از سایر نقاط ایران پایداری می‌نمودند (مقدمه دکتر جواد مشکور، تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، صفحه چهل و پنج) و سخت‌ترینِ تمام ولایات ایران برای عرب، ولایات سواحل بحر خزر بود؛ در جریان سه قرن اول قمری که خلفا نفوذ سیاسی و مذهبی خود را از کرانه‌های اسپانیا تا مرز چین گسترانیده بودند، هنوز در بخش شمال ایران یعنی **در سرزمین طبرستان، مردانی سلحشور و فرمان روایانی از نژاد اصیل حکومت، داشتند**، و در زمانی که دامنهٔ فتوحات اعراب در اروپا امتداد یافته بود و در پای تخت‌های اسپانیا و پرتغال، به جای ناقوس کلیسا، صدای اذان اعراب به اطراف طنین می‌انداخت، **در همان زمان، در دل جبال سواد کوه، آتشکده‌ها دایر و مشتعل بود.** (مختصر تاریخ ایران، صص ۳۷ و ۳۸؛ علویان طبرستان، صص ۳ و ۷). رجوع شود به مقاله «**نویسنده**» تحت عنوان «ناکامی اعراب در طبرستان» مجلهٔ کوروش بزرگ، شماره‌های ۵۷ و ۵۸، صص ۱۴۹ تا ۱۵۳.

۲۴۶– البدء و التاریخ (عربی)، الجزء الخامس، ص ۱۹۸؛ این روایت و روایت‌های قبلی که دلالت بر وقوع صلح دارند، نشان می‌دهند که سرزمین طبرستان، بر خلاف ادعای بی اساس و هوچیانهٔ **حسن ارسنجانی** وزیر کشاورزی (سال‌های ۱۳۴۰ و ۳۱۴۱ و ۱۳۴۲ ش)، **مفتوح العنوه** نبود و اعراب از طریق جنگ، طبرستان را فتح نکردند و آن را به قهر و غلبه تصرف ننمودند تا سرزمین طبرستان مفتوح العنوه شمره شود و جزء انفال (اموال عمومی) محسوب گردد. **اصلاحات ارضی** نیز، با همهٔ اهمیت و مقبولیتی که داشت، به علت

بی اطلاعی ارسنجانی و مبلغان او و از توالی اقتصادی آن، در عمل به «افسادات عرضی» بدل شد و سبب آوارگی زارعانی گردید که وسایل کشت در اختیار نداشتند.

۲۴۷- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۷۳.

۲۴۸- به این سبب آن را دین سپید می‌گفتند که شعار خلفای عباسی «جامهٔ سیاه» (مسوّده) بود و بیشتر ایرانیانی که به مخالفت بر می‌خاستند، «سپید» را شعار خود قرار می‌دادند و به فرقهٔ «سپید جامگان» (مبیّضه) معروف بودند (مازیار، ص ۳۷).

۲۴۹- «نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند» [**دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن**]، ص ۴۱۷؛ بعد از انتشار چاپ اول کتاب حاضر، در یکی از تألیفاتی که دربارهٔ بابل منتشر شده (بخش تاریخ، ص ۱۵۲)، ضمن تعرض به «نگارنده»، ولی بدون ذکر نام وی، نوشته شده است: «**سخن برخی پژوهشگران معاصر** که گفتهٔ ابن اسفندیار را، که مازیار بن قارن [در ماطیر] مسجد جامع بنا نهاد و شهر گردانید، رد می‌کنند **نمی‌تواند درست باشد**... منابع به ما می‌گویند [هیچ منبعی ذکر نشده است] که مازیار... در بغداد به دین اسلام در آمد... در ۲۰۷ ق... به زاد بومش بازگشت ... و مساجدی در فریم و شهرهای دیگر بر آورد... **آیا نمی‌توان گفت** مسجد جامعی که در ماطیر بود از مساجدی نبود که وی در سال هایی که دین اسلام می‌ورزید، ساخته بود؟»: جواب «نگارنده» به این استعلام، که پایهٔ **استدلال** ندارد، با کمال احترام، **منفی است**؛ و **نافی را نفی اش کافی است**، البینة علی المدّعی: دلایل قوی باید و معنوی.

۲۵۰- ظهیرالدین مرعشی می‌نویسد: «چون آن دختر که ابرویش محراب دل عاشقان بودی و مویش پای بند هر بی دلان می‌شدی، «**آمله**» بود، بعد از آن که هم سر فیروز شاه شد، فیروز شاه شهری در کنار رود هراز بنا کرد و نام آن شهر را به اسم آمل، یعنی ترا مبارک باد، موسوم ساختند» (تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، صص ۱ و ۳، در ذکر بنای شهر آمل).

۲۵۱- به نوشتهٔ مارکوآرت: «در میان مردم پیشین مازندران، تپوری‌ها و آماردها [یا آمردها] بوده‌اند... و همهٔ آن ایالات را به نام ایشان، پتورستان خوانده‌اند». (Eranshahr، ص ۳۲۱) ؛ در کتاب اوستا در آبان یشت (بند ۱۲) «از دیوان مازنی [مازندرانی] یاد شده است» (فرهنگ اوستای بارتلد، ص ۱۱۶۹)؛ هم چنین: نلد که، تتبعات ایرانی، ج ۲، ص ۱۷۸؛ استرابون هم از قوم آمارد نام می‌برد و می‌گوید نام آمل مأخوذ از آمارد است» (Geographie، ج ۲).

۲۵۲- تاریخ تبرستان، ج ۱، ص ۱۳.

۲۵۳- همان، ج ۲، ص ۴۰.

۲۵۴- آنان که **طهران** را با «ت» می‌نویسند، شاید به این گمان باشد که طهران، قبل از اسلام، «تهران» نوشته

می‌شد و بعداً به «طهران» تعریب گردید. اما، به تحقیق **مجتبی مینوی** در رسم الخط ایرانیان، حرفی نزدیک به «ط» وجود داشته است. **سید محمد علی جمال زاده** می‌نویسد: از چندی به این طرف عده‌ای از هم وطنان ما، به جای لفظ «طهران» که قرن‌ها معمول و مرسوم قاطبهٔ ایرانیان از عوام و خواص بود، تهران، با تای نقطه دار می‌نویسند به طوری که امروز روی هم رفته این کلمه در مملکت ما به دو شکل نوشته می‌شود، و تا قاعدهٔ کلی برای این کلمه و این قبیل کلمات، به طور رسمی وضع نشود، نگارنده [جمال زاده] پس از مبلغی فکر و اندیشه بر آن شدم که به همان صورت قدیمی معمولی یعنی «طهران» بنویسم و چشم بسته تابع عملی نگردم که بر شرب الیهود [!] ادبی ما در زمینه املاء می‌افزاید. در نقل قول، همان طور که در متن بود، بدون مداخله، «تهران» نوشتم («فهرست موضوعی انتشارات دانشگاه تهران» سید محمد علی جمال زاده، مجله یغما، سال هفدهم، شمارهٔ اوّل، شمارهٔ مسلسل ۱۸۹، فروردین ۱۳۴۳، ص ۴۶). نویسندگان هم در سراسر کتاب حاضر، همه جا طهران را با «ط» نوشته‌اند و اگر گاهی «ت» نوشته باشد، مثل «دانشگاه تهران» برای آن است که این دانشگاه از آغاز (سال ۱۳۱۳ ش) با «ت» نوشته شده و شهرت یافته است، همچنین رجوع شود به: تاریخ طهران، عبدالعزیز جواهر کلام، ط ۱۳۱۱ شمسی، صص ۳ تا ۴، و کتاب مرآت البلدان، اعتماد السلطنه، ط چاپ سنگی، ۱۲۹۴ ق، صص ۵۰۹ و ۵۱۰، نیز: بیست مقاله علامه محمد قزوینی، ج ۱.

۲۵۵- فرهنگ آصف اللغات، ج هفتم، ص ۴۱۴۴.

۲۵۶- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۴۰، (بدون آنکه به مأخذ اصلی خود: تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۳۰، اشاره کرده باشد).

۲۵۷- چه بخت نافرخنده‌ای داشت حاج میرزا آقاسی، صدرالعظم محمد شاه قاجار که در عصر او نه بانک صادارت وجود داشت و نه دانشگاه آزاد، تا در «تنبان قصب او هم که خیلی گشاد بود»، شعبه یا واحدی، تأسیس گردیده باشد.

❊ (تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه، چاپ اوّل، ج ۲، ص ۶۷۸).

۲۵۸- این عدم اشاره، تداعی می‌کند داستانی را که: زمانی در دانشگاه پاریس بین دانشجویی فرانسوی و دانشجوی ایرانی در درس تاریخ، مباحثه بود که وطن کدامیک از آنها قدمت تاریخی بیش تری دارد. دانشجوی فرانسوی گفت: در فلان نقطه فرانسه که زمین را باستان شناسان حفر کرده‌اند، جزو آثار مکشوفه مربوط به سه قرن قبل از میلاد مسیح، **سیم‌هایی پیدا کرده‌اند** که نشان می‌داد فرانسه در آن زمان، **تلگراف با سیم** داشت. دانشجوی ایرانی در جواب او گفت: از قضا، فلان نقطه سرزمین ایران را که حفر کرده‌اند، **اصلاً سیمی نیافته‌اند**؛ و این نشان می‌دهد که ایرانی‌ها در آن زمان، تلگراف **بی سیم** داشت.

۲۵۹- تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۳۰.

۲۶۰- نامه مورخ ۳۰ آبان ۱۳۷۹.

۲۶۱- نامه مورخ ۱۷ آذر ۱۳۷۹.

۲۶۲- نامه مورخ ۳۰ آبان ۱۳۷۹.

۲۶۳- تاریخ تبرستان، ج ۱، ص ۱۳ زیرنویس شماره ۳؛ ج ۲، ص ۴۰.

۲۶۴- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۳ و ج ۲، ص ۴۰.

۲۶۵- درباره نوشته‌های مورخان، بخصوص مورخان معاصر، خواه مأخذ خود را ذکر نموده یا ننموده باشند. در هر دو حال، «نویسندگان» خود را مکلف بررسی می‌دانستند **تا مبادا سهوی پیش آمده باشد**، از جمله، در همین موضوع آتشکده **بزرگ مه میترا**، اگر چه **برزگر** آنرا در زیرنویس صفحه ۱۳ جلد اول تاریخ طبرستان نوشته است، ولی بررسی «نویسندگان» نشان می‌دهد که نظر شخصی ایشان است و از هیچ مأخذی استفاده نکرده است. به هر حال، اگر اختلاف نظری وجود دارد، هرگز از ارزش والای کار برزگر نمی‌کاهد؛ به خصوص که وجود اختلاف نظر و برخورد عقاید، سبب کشف حقیقت می‌شود. **نام شادروان برزگر** در صفحات تاریخ ما، همیشه با احترام تمام و تجلیل فراوان ذکر شده و خواهد شد؛ **وی برگردن تمام مردم مازندران حق بزرگی دارد** و اگر اختلاف نظری پیش می‌آید و دلایل خلف ذکر می‌شود، منحصراً برای روشن تاریخ است نه تاختن:

گفتگوی عاشقان در کار رب — جوشش عشق است، نی ترک ادب

۲۶۶- نام شهرها و دیه‌های ایران، ص ۶۹، همچنین: شهرهای ایران در اوایل قرون وسطی.

۲۶۷- تاریخ نی شابور، ص ۱۲۱، شاپور پسر اردشیر شهر هایی بنا کرد از آن جمله، نیشابور، بی شابور، شادشاپور (پیامبران و پادشاهان، ص ۴۶، هم چنین: الرسالة الثانیه، صص ۲۶، ۳۶ و ۷۰).

۲۶۸-(صص ۵۰۶، ۵۰۸ و ۵۱۱) .Dictionnaire geographiQue

۲۶۹- مسالک و ممالک (ترجمه فارسی)، ص ۱۷۴.

270- Dictionnaire geographique, pp.509-511.

۲۷۱- الرسالة الثانیة، صص ۲۲ و ۷۰؛ هم چنین: تاریخ یعقوبی (ترجمه فارسی) ص ۲۱۸؛ مروج الذهب و جواهر المعدن، ج ۱(ترجمه فارسی) ص ۲۲۸.

۲۷۲- هفت اقلیم، ج ۳، ص ۳۳۵: «ابومنصور ماتریدی شاگرد ابوالحسن رستغفنی منتسب بدانجا است» (الانساب (۲)، ص ۲۵۲).

۲۷۳- به نوشته فردیناند یوستی: پس وندهای میترماه، میت ماه منطی و تیر، و پیش‌وندهای تبر و تیرا در بیشتر امکنهٔ قدیم ایران دیده می‌شود.

(IRANISCHES NAMENBUCH, PP.216, 482, 484, 496, 502, and 504)

۲۷۴- علویان طبرستان، ص ۲۴۱: «رستمدار از سی سنگان یا رود مانهیر تا بلاط [ملاط] توسعه داشته... و حد مزبور به نمک آورود [نمک آبرود فعلی] می‌رسید»؛ هم‌چنین: مازندران و استراباد (ترجمه فارسی) ص ۴۹.

* ملاط از ده کده‌های ناحیه رانکو (گیلان) است. سابقاً مرز غربی طبرستان بود؛ وقایع نگار شاه عباس، از ملاط به عنوان مکانی در پای کوهی پردرخت نام می‌برد که درخت‌های پرتقال، آن را به صورت یکی از زیباترین نقاط گیلان در آورده است (ولایات دار المرز گیلان، ص ۴۲۳).

۲۷۵- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۶۱: «منوچهر به رستمدار آمد. عیال خود را به قریهٔ موز که در آن زمان‌مانهیر می‌گفتند، فرستاد»؛ هم چنین: تاریخ طبرستان مرعشی، دیباچه مؤلف، صفحه ۱۰۹؛ نیز: حبیب السیر، ج ۱، ص ۱۸۶.

276-IRANISCHE NAMENBUCH.

277-IBID, P.189.

۲۷۸- مجله یادگار، سال اول، شمارهٔ ۲، مهر ۱۳۲۳، ص ۱۳.

۲۷۹- المشترک وضعاً و المفرق وصفاً، یاقوت حموی، چاپ لیدن، مطبعه بریل.

۲۸۰- روضات الجنات، ص ۱۴۳.

۲۸۱- ابن سینا می‌گوید: منظور از «آملی» در شعر:

اگر خوانند آرش را کمان گیر — که از آمل به مرو انداخت یک تیر

باید آمل جیحون باشد که نزدیک است والا، آمل مازندران خیلی دور و مستبعد است.

۲۸۲- احسن التقاسیم (۱) متن عربی، صص ۲۴ تا ۲۷.

۲۸۳- «**داعی**» لقب بزرگ علویان زیدی طبرستان بود و گاهی «**داعی الی الحق**» می‌گفتند. این لقب را در اشارات به رییس اعلایشان به کار می‌برند (علویان طبرستان، ص ۷۲، زیر نویس شماره ۱، به نقل از لغت نامهٔ دهخدا ص ۹۸، و او به نقل از نقود العربیه، ص ۱۳۵)

۲۸۴- برای اطلاع از **سیّآت اعمال داعی کبیر**، رجوع شود به مقالهٔ «نویسنده» تحت عنوان «**حکومت سیاسی - مذهبی زیدیان در طبرستان**»، مجله کوروش بزرگ، شماره ۵۵ - ۵۶ صص ۵۱ تا ۵۶.

۲۸۵- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱ ص ۲۳۱

۲۸۶- تاریخ تبرستان، ج ۲ ص ۱۴۵ (بدون اشاره به مأخذ).

۲۸۷- برای اطلاع از جریان این شورش، رجوع شود به: تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱ ص ۱۸۳، تاریخ

رویان اولیاء الله آملی، ص ۴۶، و تاریخ طبرستان مرعشی، صص ۶۰ و ۱۲۶، مازیار، ص ۱۸

۲۸۸– در این شورش نه تنها اعراب ،که ایرانیان «عرب زده» هم مورد نفرت و کینه مردم قرار داشتند. درجه کینه و نفرت نسبت به اعراب هم، چنان بود که زنان هایی از ایرانیان که به هم سری عربان در آمده بودند، ریش شوهران خود را می‌گرفتند و از خانه بیرون می‌آوردند و به دست مردم می‌سپردند تا آن‌ها را بکشند. چنان شدکه در همهٔ طبرستان عربان و «عرب زاده‌ها» یک سره برافتادند به طوری که در تمام طبرستان یک نفر عرب یافت نمی‌شد («آفتاب مبارک و جهان بخش نوروز» مهدی قاسمی، مجلهٔ کاوه، شماره ۸۵ ص ۱۱، به نقل از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۳) هم چنین، جنبش‌های دینی ایرانیان در قرون دوم و سوم هجری، رساله دکتری دکتر غلامحسین صدیقی (به زبان فرانسه) در دانشگاه پاریس (سوربن): این رساله اخیراً با اضافات و اصلاحات در طهران به زبان فارسی به چاپ رسیده است.

۲۸۹– اولیاء الله آملی اسامی محل پاسگاه‌های اعراب در رویان را با تعداد نفرات هر پاسگاه، در صفحه ۴۶ کتاب خود (تاریخ رویان) ذکر نموده است ولی در مورد طبرستان، فقط به این بسنده نمود که:«هم چنین از تمیشه تا کلاد پنجاه موضع مسلحت ساخته، نشسته بودند» (مسکحت اسم مکان از سلاح است و استعمال مسلحت خالی از غرابت نیست)، همان صفحه زیر نویس شماره ۱.

۲۹۰– وی بعد از خزیمه «حاکم طبرستان شد و مسالح نهاد از تمیشه تا دیلمان»، تاریخ رویان، ص ۴۵، به نوشتهٔ ابن اسفندیار، ابوالعباس طوسی در سال ۱۴۲ به حکومت طبرستان منصوب شد (ج ۱، ص ۱۷۸).

۲۹۱– تاریخ تبرستان، ج ۲، صص ۹۹ و ۱۰۰

۲۹۲– **علت لزوم بررسی** این است که **ابن اسفندیار** اسامی پاسگاه‌های اعراب را در طبرستان با نام فرمان ده و تعداد نفرات هر پاسگاه در کتاب خود (ج ۱، صص ۱۷۸ تا ۱۸۱) ذکر نموده است که بالغ بر ۴۵ پاسگاه بود. در بین اسامی پاسگاه هایی که ابن اسفندیار ذکر کرده است، **نام مامطیر وجود ندارد**. بنابراین، چون بین سیاحهٔ ابن اسفندیار و سیاحه‌ای که اردشیر برزگر به ابولعباس طوسی منتسب نموده است (به فرض آن که حمل بر صحت شود)، **تعارض وجود دارد**، طبق یک اصطلاح حقوقی: «اذا تعارضا تساقطا».

۲۹۳– قرآن کریم، سورهٔ الاحقاف، آیه ۲۳

۲۹۴– به دستور داعی کبیر «حی علی خیرالعمل» به اذان الحاق گردید (علویان طبرستان، ص ۷۹)، بعدها، «به دستور شاه اسماعیل اول صفوی (۸۸۰ تا ۹۰۲ ش)، شهادت خاص شیعه: «اشهد انّ علیاً ولی الله»، را نیز در اذان و اقامه وارد کردند» (زندگانی شاه عباس کبیر، نصرالله فلسفی، ج ۱ ص ۱۶۶)

۲۹۵– تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۲۳۴

۲۹۶– همان، ص ۲۳۷

۲۹۷- این بیت فارسی را که از لطافت جناس تلفیق برخوردار است، به او نسبت می‌دهند:

ندیدم خوش‌تر از مازندران جا خدایا خیمهٔ ما زن در آن جا

(علویان طبرستان، صص ۱۰۰ و ۱۰۱ به نقل از تنقیح التواریخ الملوک هزار فن عثمانی، هم چنین، تاریخ خاندان مرعشی، ص ۱۷۶).

۲۹۸- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، صص ۷۴ و ۷۵.

۲۹۹- تاریخ طبرستان مرعشی (۱) ص ۱۴۴، حبیب السیر، ج ۲ ص ۴۱۲

۳۰۰- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱ ص ۲۶۲، حبیب السیر ،ج ۲، صص ۳۵۵و ۴۱۱

۳۰۱- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ص ۲۹۴، حبیب السیر، ج ۲ ص ۳۶۱

۳۰۲- معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۹۸

۳۰۳- تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۱۶۳

۳۰۴- **بلوک جلال ازرک** در حومهٔ بابل منتسب به جلال ازرق است، و به احتمال، می‌توان گفت که وی در محلهٔ **سید جلال** بابل مدفون است و این محله به نام او موسوم می‌باشد، اگر چه مدرکی در **سید** بودن او در دست نیست (شاید کلمهٔ سید الحاقی باشد)، در کتاب اسناد آستانهٔ نیاک (ص ۱۰۵) از امام زاده کارکیای محترم اسم برده شده که در جلال ازرک واقع است.

۳۰۵- تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۱۹۴

۳۰۶- «مرعش همان است که رومی‌ها ماراسیون Marasion می‌خواندند و آن شهری است از بلادمهم ارمنیه صغری در شمال شام و جنوب شرقی شبه جزیرهٔ آناطولی، بر کنار رودخانهٔ جیحان» (اسنادو مکاتبات تاریخی، ص ۷۱۱ به نقل از تاریخ سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۱۳۸)، به نوشتهٔ یاقوت حموی: مرعش بفتح ثم السکون و العین المهلمة و شین معجمه فی الثفور من الشام و بلاد الروم» (اسناد و نامه‌های تاریخی، ص ۳۴۵ به نقل از معجم البلدان).

۳۰۷- طبرستان مرعشی (۱)، ص ۱۸۶

۳۰۸- سادات مرعشی از مرعش به مازندران مهاجرت کرده‌اند (التدوین، ص ۱۴۴)

۳۰۹- طبرستان مرعشی (۱)، ص ۱۸۷

۳۱۰- تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۱۹۰

۳۱۱- همان، ص ۱۸۷

۳۱۲- همان، ص ۲۵۵

۳۱۳- همان جا

۳۱۴- حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۴۳

۳۱۵- همان جا، تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۲۱۶، مازندران و استراباد (ترجمه فارسی)، ص ۱۷۴

۳۱۶- تاریخ طبرستان ،مرعشی (۱)، ص ۲۳۸

۳۱۷- همان، ص ۲۶۰، تصویر گنبد فعلی مقبرهٔ میر بزرگ را در صفحه ۷۷۷ چاپ اول کتاب حاضر (تکملهٔ چهارم)، می‌توان ملاحظه نمود.

۳۱۸- خاطرات و خطرات، صفحه بیست و چهارم

۳۱۹- قرآن کریم، سوره الحشر، آیه ۲، ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، مهدی پرتوی آملی، ج ۲، ص ۷۵۵

۳۲۰- آقا صادق تفرشی متخلص به هجری، معلم رضا قلی میرزا پسر نادر شاه؛ ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، ص ۷۵۶

۳۲۱- «نویسندگان» همان گونه که دربارهٔ رسم الخط کتاب حاضر توضیح داده‌اند، کلمات مرکب را در سراسر این کتاب، جدا از هم نوشته‌اند (مانند بارفروش ده) و اگر در مواردی به صورت «بارفروشده» نوشته شده، برای حفظ امانت است.

۳۲۲- تاریخ حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۴۱

۳۲۳- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۴۰ (بدون ذکر مأخذ)، اما، ظهیرالدین مرعشی برای این تغییر نام، **علتی** ذکر ننموده و فقط نوشته است:«کیافخرالدین جلال ... لشکر ساری را جمع کرده متوجه آمل برای دفع سادات گشتند و از **مامطیران که اکنون به بارفروش ده مشهور است،** گذشتند» (تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۱۸۷).

۳۲۴- دکتر علی بهزادی نیز می‌نویسد:«تغییر نام شهرها، بندرها، رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و کوه‌ها و غیره در داخل کشور را **معمولاً نمی‌پسندند چون باعث تغییراتی در تاریخ و جغرافیا می‌شود**» (شبه خاطرات: دکتر علی بهزادی، ج ۳، چاپ اول، ص ۳۸۴).

۳۲۵- عالم آرای عباسی، ج ۲، نیمه دوم، ص ۸۵۵

۳۲۶- تاریخ طبرستان مرعشی (۲)، دیباچه مؤلف، صفحه ۱۱۱.

۳۲۷- «اور» به معنی شهر، و «میه» یا میاه به معنی آب است که می‌شود «آب شهر»، مشابه آن در بابل نیز وجود دارد و آن را «**شهرو**» می‌گویند. (نقل قول از مهندس کاوه شورایی). **عباس اقبال** آشتیانی می‌نویسد:«از جمله تصرفات ناپسندی که این اواخر در تغییر اسامی بلاد روا داشته‌اند، عوض کردن نام شهرها و نام یک عده از بلاد دیگر از جمله اورمیه بوده است. اورمیه یا اورمیاه مرکب از دو لغت «اور» به معنی شهر، و «میه» یا «میاه» به معنی آب است و این اسم بسیار قدیم را از آن جهت به این شهر داده‌اند که اورمیه سابقاً بر کنار

دریاچه قرار داشته است ولی حالیه مبلغی از دریاچه فاصله دارد... [اما امروزه] بدون هیچ مناسبتی جز تملق گویی و خود شیرینی بی جا، اورمیه را به رضائیه تبدیل کردند... حال ملاحظه می‌فرمایید که [این] روش نامطلوب... **تا چه حد جنایت است** و تا چه پایه موجب از میان بردن یادگارهای باستانی خواهد شد. که هر یک می‌تواند بر احوال تمدنی و اجتماعی و نفسانی ساکنین گذشتهٔ این کشور، شاهدی باشد. علاقه‌مندان به حفظ این یادگاری‌های ذی قیمت باید جداً در مقابل این گونه تصرفات و تفّننات شخصی ایستادگی کنند و نگذارند هر بی خیر از خود راضی، به خواهش نفسانی، مرتکب این گونه جنایات شود. یادگارهای گذشتهٔ قومی را باید پرستید و دست راه زنان متجاوز را از تعرّض به آن‌ها کوتاه ساخت (مجله یادگار، سال اول، شمارهٔ دوم، مهر ۱۳۲۳، صص ۱۳ و ۱۴)

۳۲۸- این مثل در مازندران معروف است که از کسی پرسیدند کجایی هستی؟ جواب داد: **زنم علی آبادی** است. با تغییر نام علی آباد به شاهی، معلوم نیست این مثل به چه صورت در آمده است؟ مجید اسماعیلی‌پور، از راه لطف، در نامه‌ای به تاریخ ۲۸ مهر ۱۳۸۰ به «نویسند» یادآوری کرده است که هنوز هم برخی در بابل به منزل و شهر پدری هم سر، می‌گویند «**علی آباد**».

شهر تو پابند مرز و بوم نیست — شهر تو بغداد و بلخ و روم نیست
شهر تو، شهر و دیار عاشقان — شهر عطار و سنایی، شهر جان
من به غربت شهرها دیدم بسی — هم بپرسیدم بسی از هر کسی
تا ببینم زان «کدامین خوش‌تر است» — **دیدم «آن شهری که دروی دلبر است»**

مولوی می‌گوید:

گفت معشوقی به عاشق کای فتی — تو به غربت دیده‌ای بس شهرها
پس کدامین شهر از آن‌ها خوش‌تر است — گفت آن شهری که دروی دلبر است
هر کجا باشد «مه» ما را بساط — هست صحرا، گر بود سم الخیاط
هر کجا یوسف رخی باشد چو ماه — جنّت است آن، گرچه باشد قعر چاه
شهر شاهان است شهر ماه من — نزد عاشق این بود **حب الوطن**

کاش نام این شهر به همان نام اولیهٔ آن (علی آباد) که در کتاب‌های تاریخی عهد قاجار نوشته شده است، **باز گردد تا خوانندگان تاریخ، دچار سردرگمی نشوند.** نیک بختانه، دو تن از دانشجویان اهل این شهر، که در سال ۱۳۷۱ ش از جانب دولت برای تحصیل در دورهٔ دکتری حقوق، به انگلستان اعزام شده بودند (**جعفری و ابراهیمی**)، در مسیر رفتن به انگلستان، به نزد نویسنده» در لاهه (هلند)، که آن زمان، در ارتباط **با دادگاه دعاوی ایران - ایالات متحده امریکای شمالی،** مأمور خدمت در آن جا بود، آمدند تا

«نویسنده» برای پذیرش آنان در دانشگاه انگلستان، سفارش نامهٔ تحصیلی بنویسد.«نویسنده» با استفاده از این فرصت، از آنان مصراً خواست، که بعد از پایان تحصیل و مراجعت به ایران، کوشش کنند که نام اصلی «علی آباد» برگردانیده شود. آنان هم که تغییر نام این شهر را نابخردانه می‌شمردند، قول دادند که همراه با سایر هم شهریان خود، برای تحقق این آرزو بکوشند.

۳۲۹- زشت‌ترین این تغییر نام‌ها در دورهٔ رضا شاه بلکه مضرترین آن‌ها، اگر چه از روی، حسن نیت ولی با **تعصبی نابخردانه** انجام گرفت، تغییر نام خارجی میهن ما از PERSE (PERSIA) به IRAN است. با این تغییر نام، تمدن و هویت تاریخی ما در اذهان مردم جهان، به خصوص نسل جدید آنان، از نام قدیم به نام جدید منتقل نگردید و **چنین می‌پندارند که IRAN سرزمینی است تازه به دروان رسیده؛ و اغلب نمی‌دانند که این کشور در کجا واقع است** («نام کشور را در زبان انگلیسی چه باید خواند؟ ایران یا پرشیا؟» **دکتر احسان یارشاطر**، فصلنامه ره آورد، شمارهٔ ۲۹، هم چنین:«ایران یا پرشیا، فارسی یا پرشیان، کدام را باید به زبان انگلیسی یا غربی استفاده کنیم»، **پژمان اکبرزاده**، فصلنامه میراث ایران، شماره ۲۸، زمستان ۱۳۸۱، صص ۳۲ و ۳۳).

۳۳۰- این بیت از محمد علی میرزا «دولتشاه»فرزند ارشد فتح علی شاه قاجار است (روضة الصفای ناصری)، ج ۹، ص ۶۰۳).

۳۳۱- «لقد کان فی قَصَصِهِم عِبرةٌ لِأُولِي الالباب» (قرآن کریم، یوسف، آیه ۱۱۱): داستان‌های ایشان عبرتی است برای خردمندان.

۳۳۲- «کشف آثار و اشیاء تاریخی در قلعه کتی گنج افروز» روزنامه اطلاعات، شماره ۱۱۴۵۳، ۱۴ مرداد [و نه ۱ مرداد] ۱۳۴۳، ص ۹.

۳۳۳- وی محقق و صاحب نظر بسیار مطلعی در تاریخ مازندران ،به خصوص شهر بابل، بود. افسوس که در نیمه راه زندگی، به سال ۱۳۴۸ ش، بر اثر تألم روحی ناشی از مشاهدهٔ اجرای حکم اعدام، دچار حملهٔ قلبی شد و درگذشت، اما کجا در می‌گذرد کسی که به برکت تربیت و به یمن سرپرستی او، فرزندان شایسته‌ای به یادگار گذاشته است که نام پدر را زنده می‌دارند:

چون که گل رفت و گلستان شد خراب   بوی گل را از که جویی، از گلاب

۳۳۴- نامه مورخ ۸ آبان ۱۳۴۴

۳۳۵- از جمله سرهنگ اسفندر پهلوان

۳۳۶- کشف آثار و اشیاء تاریخی در قلعه کتی گنج افروز، روزنامهٔ اطلاعات، شماره ۱۱۴۵۳، ۱۴ مرداد ۱۳۴۳، ص ۹

۳۳۷- مجله ارمغان، دوره سی و سوم، شماره دوم، اردی بهشت ۱۳۴۳، ص ۵۶، هم چنین شماره سوم، خرداد ۱۳۴۳ زیرنویس صفحه ۱۰۰، و جوابی که «نگارنده» نوشته است (همان مجلهٔ دورهٔ سی و سوم ۷ تیر ۱۳۴۳، صص ۱۶۵ تا ۱۶۸).

۳۳۸- فرهنگ آنندراج، ج ۱، صص ۵۶۱ و ۵۶۲

۳۳۹- انجمن آرای ناصری، ص ۱۴۳، انجمن دوم

۳۴۰- تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، صص ۳۰، ۱۸۷، ۲۷۲، ۳۱۸

۳۴۱- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۲، صص ۳۶۲ و ۳۶۴

۳۴۲- حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۴۱، ج ۴ صص ۳۴۲ تا ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۵

۳۴۳- تاریخ خانی، صص ۶۹، ۷۰

۳۴۴- .... The Lands of the Eastern caliphate، ص ۲۷۵ بدین عبارت.

«The village Where **loads are sold**»

۳۴۵- در نقشه‌ای که هر بست (sir Thomas Herbest) تنظیم کرد و به سفرنامهٔ خود در ایران (۱۶۲۸ و ۱۶۲۹م) ضمیمه نمود ،نام این محل را «**بار فروش ده**» نوشته است (نقشه کشور شاهنشاهی ایران و خلیج فارس)، سمینار خلیج فارس، ۱۶۷ ج ۱، صص ۱۹۲ و ۱۹۳، هم چنین: رابینو در متن انگلیسی مازندران و استراباد (فصل پنجم، ص ۴۵)، و نیز اکثر مؤلفان دیگر، «**بار فروش‌ده**» نوشته‌اند.

۳۴۶- یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۳،ص ۲۸۲

۳۴۷- همان، ج ۷ ص ۳۰

۳۴۸- وی از اجلّهٔ علما بلکه عالم بی نظیر عصر ما بود و در تحقیق و تتبع آثار ادبی و تاریخی، تبحّر کم نظیر، توأم با وسواس، داشت (رجوع شود به صفحات ۴۲ و ۴۳ چاپ اول کتاب حاضر، هم چنین: یاد بود نامهٔ علامه قزوینی انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ، چاپ تابان، بدون تاریخ، صص ۵ و ۸۵).

۳۴۹- جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمهٔ فارسی، ص ۴۰۰، زیرنویس ۲

۳۵۰- احمد امین رازی، در جای دیگر کتاب خود می‌نویسد:«مازندران ... در از منهٔ قدیمه شهرهای نیک داشته ... آن چه امروز به طراز معمولی مطرز گردیده سه شهر است که هر یک در عذابت آب و لطافت هوا چهارم ندارد... از آن جمله یکی ساری است ... و دیگر **بار فروش ده** که شهری نزه و با طراوت است و بنای آن در این زودی شده ... دیگر آمل ...» (هفت اقلیم، ج ۳، صص ۱۲۶ و ۱۲۷).

۳۵۱- ظهیرالدین مرعشی دربارهٔ **تاریخ ختم کتاب** خود، می‌گوید:

سال بر هشتصد و یک و هشتاد   روز جمعه تمام گشت اسناد

روز آدینه و به دریاوک* دشمن شاه را به جان ناوک
هم به اردوی شاه دین میرزا آفتاب زمان، علی علا
شد محرر به دست مداحی این کتاب از عنایت شاهی

(تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۳۳۶، برای مطالعه شرح حال ظهیرالدین مرعشی، رجوع شود به: فرزانگان بابل، گلبرار رئیسی، ج ۱، صص ۳۷۷ تا ۳۸۲).

* به نوشتهٔ روضة الصفای ناصری:«... چمن **دریاوک** نمارستاق به دلارستاق لاریجان التحاق دارد (ج ۹، ص ۱۴۳).

در یادگار فرهنگ آمل آمده است:«**دریوک** نمارستاق نور» (ص ۸۶)، اما رابینو می‌نویسد:«**دریاوک** قریه‌ای است از «رودبار محمد زمان خان» در ناحیه عمارلو گیلان» (ولایات دارالمرز ایران، ص ۳۰۵، زیرنویس). احتمالاً، تشابه اسمی وجود دارد.

۳۵۲- (تاریخ طبرستان مرعشی (۳)، ص ۳۶۳، هم چنین: (۱)، ص ۸۷)

۳۵۳- تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۳۰

۳۵۴- فهرست نسخه‌های خطی مدرسهٔ صدر (خاتم‌الانبیا)، ص ۲۰۱، نسخهٔ خطی التوحید تألیف شیخ صدوق (ابن بابویه قمی).

۳۵۵- تزوکات تیموری (مقالات اول)، صص ۱۱۶ و ۱۱۸، هم چنین: مطلع السعدین، ج ۱، ص ۱۶۶

۳۵۶-«ماهانه سر قریه‌ای است در چهار فرسخی آمل به جانب دریا، و سادات مرعشی در آن جا، قلعهٔ حصینی ساختند که به دریا پیوسته بود (ظفرنامه، ج ۱، صص ۴۰۹ و ۴۱۰).

۳۵۷- منتخب التواریخ معینی، ص ۳۵۲، هم چنین:ظفرنامه ج ۱ ص ۴۱۳، روضة الصفا، ج ۶ صص ۲۰۶ و ۲۰۷

۳۵۸- مجمل فصیحی، ج ۲، ص ۱۵۴

۳۵۹- تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۲۴۵.

۳۶۰- پازوار «قریه‌ای است بین بار فرو شده و مشهد سر» (تاریخ ملاشیخعلی ،ص ۱۰۴).

۳۶۱-«سپاسی کلام»، در تاریخ خاندان مرعشی، یک جا به همین صورت (ص ۲۹) و در جاهای دیگر (صص ۴۷، ۸۳ و ۲۶۸) به صورت «ساسی کلام» نوشته شده ولی امروزه به «ساسی کلوم» معروف است (در بین راه بابل به آمل، نزدیک پل انصاری).

۳۶۲- تاریخ طبرستان مرعشی (۱) صص ۲۴۷ و ۲۴۸

۳۶۳- تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۲۵۸

۳۶۴- سید محمود مرعشی مدیر کتابخانه مرعشی قم، در نامه مورخ رمضان ۱۳۸۴، از جانب پدر خود سید شهاب الدین مرعشی، به «نویسنده» نوشت: «سید علی پادشاه آمل از نوادهٔ میر بزرگ بود و او معروف به آملی بود به جهت تمیز با سید علی [مرعشی حاکم ساری] که او نیز از سلاطین مازندران بود» (رجوع شود به متن این نامه، ص ۷ چاپ اول کتاب حاضر).

۳۶۵- تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۲۵۹

۳۶۶- همان، ص ۲۶۳

۳۶۷- همان، صص ۲۶۵ و ۲۶۶

۳۶۸- همان، ص ۲۶۶

۳۶۹- همان جا

۳۷۰- همان، ص ۲۶۷

۳۷۱- تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۲۷۲

۳۷۲- همان، ص ۲۷۳

۳۷۳- مرزناک جزء بلوک لاله آباد (لاله وا) حومهٔ بابل است (مازندران و استراباد رابینو، ترجمهٔ فارسی، ص ۱۱۹).

۳۷۴- تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۲۹۲

۳۷۵- همان، ص ۲۹۱

۳۷۶- این رقم مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد. در یک ده (بارفروش ده) هر قدر پرجمعیت بوده باشد، آن چنان جمعیتی، آن هم ۶۰۰ سال قبل از زمان حاضر، بعید است وجود می‌داشت که از بین آن‌ها، «هزار مرد کار» به دور ظهیرالدین جمع شده باشند. این رقم، با توجه به تعداد زنان و کودکان و سالمندان متناسب با آن، نشان گر ده هزار جمعیت است. اگر بار فروش ده در آن زمان ده هزار جمعیت می‌داشت، دیگر «ده» نبود. شوربختانه، در اغلب کتب تاریخ، غلو ارقام به حدی شایع است که حتی در عصر ما هم، یکی از استادان سرشناس ادبیات، در کتاب خود، جمعیت نیشابور را در زمان مغول، یک میلیون نفر ذکر نموده است بدون آن که از خود بپرسد این عده، ۸۰۰ سال پیش، در نیشابور چه می‌کردند؟ به چه کار اشتغال داشتند؟ مواد غذایی آنان چگونه تأمین می‌گردید؟

۳۷۷- تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۲۹۳

۳۷۸- همان، ص ۲۹۳

۳۷۹- تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۲۹۶

۳۸۰- «بار» به معنی زمین یا مکان یا کثرت است مانند رودبار، زنگبار، [جویبار] (یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۴، ص ۹).

۳۸۱- تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۲۹۸

۳۸۲- همان، ص ۲۹۹

۳۸۳- مجموع مردان رستمدار که هم راه سید ظهیرالدین آمده بودند، و مردم مازندران که به گرد او جمع شدند.

۳۸۴- تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۲۹۵ تا ۲۹۹

۳۸۵- آثار این قلعه هنوز در پشت تپّه‌های رزکه، کره سنگ و سلبهار (آمل) باقی است.

۳۸۶- تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۳۱۳

۳۸۷- همان، ص ۳۱۵

۳۸۸- همان، ص ۳۱۷

۳۸۹- تاریخ طبرستان مرعشی، (۱)، صص ۳۱۷ و ۳۱۸، هم چنین: حبیب السیر، ج ۳ ص ۳۵۵

۳۹۰- تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۳۱۸

۳۹۱- همان، ص ۳۱۹

۳۹۲- همان جا

۳۹۳- اشاره است به سنهٔ ۸۸۱ ق که تاریخ ختم کتاب سید ظهیرالدین مرعشی است.

۳۹۴- تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۳۲۰

۳۹۵- تاریخ خاندان مرعشی، ص ۲۶

۳۹۶- تاریخ خاندان مرعشی، ص ۴۱

۳۹۷- همان، ص ۴۲

۳۹۸- همان، ص ۴۳

۳۹۹- تاریخ خانی، صص ۴۵ تا ۴۷

۴۰۰- همان جا

۴۰۱- تارخ خاندان مرعشی، ص ۷۵

۴۰۲- همان، ص ۸۰

۴۰۳- همان، ص ۸۱

۴۰۴- همان، صص ۸۱ و ۸۲

۴۰۵- تاریخ خاندان مرعشی، ص ۸۳

۴۰۶- عالم آرای شاه اسماعیل، ص ۳۷۹، و نیز: عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۳۹، هم چنین: تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه، ادوار برون، ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۶۸

۴۰۷- تاریخ حبیب السیر، ج ۴ ص ۵۲۰

۴۰۸- همان جلد، ص ۵۵۹

۴۰۹- همان جلد، ص ۵۷۳

۴۱۰- یک سال بعد از این تاریخ، در ۹۳۰ ق، شاه طهماسب اول جلوس کرد و سه سال بعد، [در سال ۹۳۳ ق] میرعبدالکریم از عالم غرور به نزهتگه سرور توجه نموده دعوت حق را اجابت نمود» (خاندان مرعشی، ص ۱۰۸).

۴۱۱- حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۵۵

۴۱۲- تاریخ خاندان مرعشی، ص ۱۱۱

۴۱۳- همان، صص ۱۲۹ تا ۱۳۱

۴۱۴- همان، ص ۱۵۹

۴۱۵- تاریخ خاندان مرعشی، ص ۱۶۶

۴۱۶-«هزار جریب بلوکی است بسیار معتبر، هم دهات قشلاقی و هم دهات ییلاقی دارد. از طرف ساری که بخواهند آن جا بروند، کوه‌های بلند و راه‌های سخت دارد. دهات و خاکش متصل به دهات سمنان و دامغان می‌شود. فولاد محله یکی از دهات معتبر آن است» (سفر مازندران و وقایع مشروطه، رکن الاسفار، ص ۱۴۴).

۴۱۷- تاریخ خاندان مرعشی، صص ۱۸۱ و ۴۳۰

۴۱۸- همان، ص ۱۶۴

۴۱۹- همان، ۱۶۸

۴۲۰- همان، ۱۶۹

۴۲۱- رییس تمام یساولان و مسئول نظم و ترتیب مجلس شرفیابی (زندگی شاه عباس، نصرالله فلسفی، ج ۲، ص ۴۰۲)، یساولان افرادی بودند که در مجالس خصوصی خدمت می‌کردند و در مجالس عام پیش روی شاه می‌ایستادند، و سفرا را به حضور شاه راه نمایی می‌کردند (همان، ص ۴۱۱). به نوشتهٔ مینورسکی: «رییس سرای دربار بود و در مجامع و مجالس عمومی، ریاست تشریفات داشته و از جانب دیگر، سرپرست دربانان و نگهبانان و آقایان را به عهده داشت (تعلیقه بر تذکرة الملوک، ولاد بمیر مینورسکی، ص ۸۸)، ناظم الاطباء، ایشیک آقاسی باشی را رییس در بار شاهی و داروغه و دیوان خانه تعریف کرده است (جهانگشای نادری، تعلیقات، ص ۵۴۳).

۴۲۲- تاریخ خاندان مرعشی، ص ۱۹۱

۴۲۳- همان، ص ۱۹۲

۴۲۴- همان، ص ۲۰۴

۴۲۵- تاریخ خاندان مرعشی، ص ۳۰۷

۴۲۶- همان، ۳۰۷

۴۲۷- همان، ۳۰۷ و ۳۰۸

۴۲۸- همان، ۳۰۷ و ۳۰۸

۴۲۹- همان، ۳۴۷

۴۳۰- فرزندان میرعبدالله خان: میرعبدالکریم، میر عزیز، خیرالنساء بیگم (مهدعلیا، مادر شاه عباس) بودند (روضة الصفای ناصری، ج ۸، ص ۱۹۳). این خیرالنساء بیگم (مادر شاه عباس) را نباید با خیرالنساء بیگم دختر شاه اسماعیل صفوی که در سال ۹۲۳ ق با امیره دیباج بیه پس گیلان (معروف به مظفرسلطان) ازدواج نمود، اشتباه کرد (ولایات دارالمرز ایران، ص۴۹۶)، مظفرسلطان را در هفتم ربیع الثانی ۹۴۳، به دستور شاه طهماسب، زنده در آتش سوزانیدند (همان، ص ۴۹۸). خیرالنساء مادر شاه عباس نیز به تحریک امرای دولت، در ۹۸۷ ق به قتل رسید (عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۵۰).

۴۳۱- این ادعا مشابه قاعدهٔ «نصب پرچم» در قرن هیجدهم میلادی است که استعمارگران وضع کرده بودند، و به موجب آن، مالکیت و تصرف سرزمین‌های بلاصاحب جهان را، پس از غلبه و نصب پرچم ملی دولت غالب، مجاز می‌شمردند و حق را با قوی می‌دانستند.

۴۳۲- وی به تریاک معتاد بود و در اثنای جنگ و گریز به مرض اسهال درگذشت سال (۱۰۰۵ ق).

۴۳۳- الوند دیو در قلعهٔ اولاد سواد کوه که از قلاع مشهور مازندران بود، مدت‌ها مقاومت کرد، سپس از قلعه گریخت و در جنگل متواری شد (سال ۱۰۰۶ ق) تا این که در سال ۱۰۰۷ ق توسط عمهٔ شاه عباس، امان طلبید و مورد عفو قرار گرفت و در شیراز توطن یافت (عالم آرای عباسی، ج ۲ صص ۵۸۵ و ۵۸۶).

۴۳۴- وی در سال ۱۰۰۶ ق به امر شاه عباس، به دست سلطان حسین لواسانی در اصفهان به قتل رسید. قلعهٔ ملک بهمن درامیرآباد لاریجان منتسب به او است.

۴۳۵- عالم آرای عباسی، ج ۱، صص ۵۱۸ و ۵۱۹

۴۳۶- همان جلد، صص ۵۳۴ و ۵۳۷

۴۳۷- همان جلد، ص ۵۸۶

۴۳۸- اذا زال المانع عاد الممنوع

۴۳۹- نظام سیاسی و اداری صفویه را نمی‌توان کاملاً متمرکز خواند «رابطهٔ شاهان صفوی با تمام ایالات یک سان نبود: سه ولایت کردستان، لرستان پشت کوه و خوزستان والی داشت که ارثی و به فرمان پادشاه بود، در قفقاز و ترکستان و بعضی ولایات مانند گرجستان، داغستان و خیوه و بخارا سلطنت‌های خودگردان وابسته به ممالک محروسه ایران بود و تقریباً در تمام شهرها و ولایات ماورای ارس و اترک و جیحون و افغانستان، امرا و حکام موروثی به فرمان پادشاه بودند» (تاریخ سیاسی بحرین، ص ۲۳۱ به نقل از دست نویس سرهنگ دکتر مجتبی پاشایی).

۴۴۰- مهدی اخوان ثالث

۴۴۱- علامه محمد قزوینی می‌نویسد:«فایدهٔ این ادات [ین] تبدیل اسم یا ظرف یا عدد است به صفت [مانند آهنین، پوستین، نخستین*]، به عبارت اخری، ادات ناقله است از اسمیت به وضعیت. پس دخولش بر صفت لغو خواهد بود: نوین «به معنی نو» غلط است و در کلام متقدمین، نظماً و نثراً، هرگز استعمال نشده است» (یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۷، صص ۳۳۲ و ۳۳۴).

* تبدیل عدد بسیط به عدد رتبه‌ای

۴۴۲- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۴۰

۴۴۳- بیهقی می‌نویسد: «در جهان بقعتی نیست خوش‌تر از گرگان و طبرستان» (تاریخ بیهقی (۱)، ص ۵۴۶). ابن اسفندیار هم ازابولحسن یزدادی نقل می‌کند که گفت: «پیری صدسال [ساله] خراسانی جواب آفاق یافتم که گفت اقلیم سبع را طواف کردم و عمر به سیّاحی سیاه کرده، مثل طبرستان ولایتی برای آسایش و امن و خوش عیشی و پاکیزگی نیافتم و اگر کسی گوید جایی دیگر تواند بود، نه از بصارت و بصیرت گوید و مقلد باشد». (تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱ ص ۷۹)، عباس قلی گلشاییان در سفر به بابل (۱۳۱۲ ش)، می‌نویسد:«تمام عصر و اوایل شب را در شهر بابل گردش کردم ... خانه‌ها با سقف سوفالی، دیوارها که روی آن علف سبز شده بود، درختان مرکبات، همه و همه تازگی داشت. از این همه سبزی و صفا تعجب کردم حتی تیرهای تلگراف و تلفن سبز شده بودند. برای کسی که ... پا به مازندران می‌گذارد، یک مرتبه این منظرهٔ پردرخت و سبزه را می‌بیند به قدرت خداوند و بزرگی او ایمان می‌آورد که با یک کوه فاصله بین مازندران و طهران، چه تفاوتی در طبیعت است. راستی طبیعت تمام قریحه و هوش خود را در نقاشی مازندران به کار برده و از لطف و ذوق خود، دقیقه‌ای غفلت نکرده است. مازندران در دوران سلطنت شاهان گذشته مورد توجه بوده: آثاری که از شاه عباس در مازندران و قصر اشرف (بهشهر) باقی است، حکایت از دل بستگی این پادشاه به مازندران دارد» (خاطرات من یا گذشته‌ها و اندیشه‌ها، ج ۱، ص ۲۱۰).

۴۴۴- عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۵۰

۴۴۵- «سنگ فرش جاده‌ها و شهرهای مازندران همه مربوط به دورهٔ شاه عباس کبیر است» (خاطرات من یا گذشته‌ها و اندیشه‌ها،ج ۱، ص ۲۱۰).

۴۴۶- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۴۰

۴۴۷- روضة الصفای ناصری، ج ۹، ص ۵۵۵

۴۴۸- زندگی شاه عباس کبیر، ج ۲، ص ۲۹۰

۴۴۹- عالم آرای عباسی، نیمه دوم، ج ۲، ص ۸۵۰

۴۵۰- همان جلد، ص ۳۷۹، هم چنین، ج ۳، ص ۱۰۷۷

۴۵۱- همان، ج ۳، صص ۱۱۱۰ و ۱۱۱.

۴۵۲- سام میرزا فرزند صفی میرزا، و نوهٔ شاه عباس، پس از فوت پدربزرگ خود (شاه عباس) به سلطنت رسید و به شاه صفی‌موسوم گردید (شاه عباس فرزندان ذکور خود را یا کشت، یا کور کرد، و فرزندی نداشت که جانشین او شود مگر نوه‌اش)، عالم آرای عباسی، ج ۳، صص ۱۰۷۵ و ۱۰۷۸.

۴۵۳- تاریخ خاندان مرعشی، ص ۳۹۳

۴۵۴- **ذیل** عالم آرای عباسی، ص ۲۳۷، اسکندر بیک در دنبالهٔ عالم آرای عباسی، وقایع سلطنت شاه صفی را از زمان فوت شاه عباس (۱۰۳۸) تا زمان فوت خودش (۱۰۴۳ ق) نوشته است و بعد از فوت او، بقیه وقایع زمان شاه صفی را تا سال ۱۰۵۲ (سال فوت شاه صفی)، یوسف مورخ تکمیل کرده است.

۴۵۵- عباسنامه، چاپ اراک، ص ۱۷۳

۴۵۶- عباسنامه چاپ اراک، ص ۳۲۶

۴۵۷- روضة الصفای ناصری، ج ۸، ص ۴۷۴

۴۵۸- تذکره جغرافیای تاریخی ایران، بارتولد ،ترجمه سردادور ص ۲۹۴

459_ memoire sun la partie meridionale de l'Asire centrale, P.71

۴۶۰- تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ص ۲۹۴

۴۶۱- سال جلوس شاه عباس در مشهد ۹۸۹ ق و در قزوین ذیقعده ۹۹۵ ق بود (روضة الصفای ناصری، ج ۸، صص ۲۱۶ و ۲۳۵).

۴۶۲- عالم آرای عباسی، ج ۲، صص ۸۵۰، ۱۱۱۰ و ۱۱۱۱

۴۶۳- ذیل عالم آرای عباسی، ص ۲۳۷

۴۶۴- عباسنامه، چپ اراک، ص ۱۷۳

۴۶۵- الانتخاب البهیه، مقدمه دوم به زبان آلمانی، ص ۴۷

۴۶۶- عباسنامه،، چاپ اراک، صص ۱۷۳ و ۳۲۶

۴۶۷- از جمله: قصص الخاقانی (شاه عباس ثانی) تألیف ولی قلی شاملو، نسخهٔ خطی کتاب خانهٔ ملی طهران و نسخهٔ خطی کتاب خانه ملی پاریس، فهرست بلوشه، صص ۳۰۰ و ۳۱۱، همچنین: تاریخ صفوی تألیف صادق اصفهانی، تاریخ عباسی تألیف جلال الدین محمد منجم یزدی، و جواهر الاخبار تألیف بوداق قزوینی (تاریخ مختصر ایران، ص ۹۷، زندگی شاه عباس کبیر، ج ۱، ص ۲۴۱ و ج ۲، ص ۴۲۳).

۴۶۸- عباسنامه، چاپ اراک، مقدمهٔ مصحح، صفحهٔ یک.

۴۶۹- اذا تعارضا تساقطا.

۴۷۰- فهرست نسخه‌های خطی «مدرسهٔ خاتم الانبیاء (صدر)»، به کوشش قابل تحسین علی صدرایی خویی، محمود طیار مراغی و ابوالفضل حافظیان بابلی، ص ۱۳، شمارهٔ ۱

۴۷۱- ظاهراً در آن زمان، تغییر نام، چندان دشوار نبود و تشریفات حکومتی نداشت: نه اداره ثبت احوال وجود داشت، نه تحمل‌جفای بوابان، نه مراجعه به دادگاه، نه معرفی دو شاهد کاذب (که حتی قاضی هم به کذب شهادت آنان عالم باشد)، و نه طی تشریفات طولانی:

خوش بیاسای که آسوده در آن دنیایی — قصد بیرون شدن از قبر مکن «بابا» جان [باباروکه]
در زمانت نه صدا بوده و نه سیمایی — گوش و چشم تو، چه آسوده و راحت بودند

۴۷۲- مشخصات این نسخه‌ها را دوست ارجمند «نویسنده»: یوسف الهی محقق جوان و مؤلف عالی قدر کتاب سخنوران بابل، مشخصاً با بررسی فهرست چندین نسخه خطی موجود در کتاب خانه‌های مجلس شورای ملی، ملک (طهران) و آستان قدس رضوی استخراج نموده و از راه لطف، ضمن دو یادداشت مفصل، برای «نویسنده» فرستاده که موجب کمال سپاس گزاری است.

۴۷۳- همو، به نقل از فهرست از نسخه های خطی کتاب خانه مجلس شورای ملی، ج ۲۱

۴۷۴- این نسخه فقط دیباچهٔ آن است.

۴۷۵- وی یکی از کاتبان جُنگ مجموعه شماره ۲۹۱ (فهرست نسخه‌های خطی کتاب خانه مجلس شورای ملی، ج ۲۱)، و هم عصر محمد مقیم بار فرو شدهی بود.

۴۷۶- یوسفالهی، به نقل از مجموعه شماره ۲۹۱، ج ۲۱ فهرست نسخه‌های خطی کتاب خانهٔ مجلس شورای ملی.

۴۷۷- همو، همان جا.

۴۷۸- همو، به نقل از فهرست نسخه‌های خطی کتاب خانه ملک (طهران)، ج ۱، ص ۶۹۵

۴۷۹- همو، به نقل از فهرست نسخه‌های خطی کتاب خانه مجلس شورای ملی، ج ۲۱

۴۸۰- همان جا

۴۸۱- به استثنای بنای حمام بار فروش که در تاریخ خاندان مرعشی، اسمی از آن برده نشده است.

۴۸۲- تاریخ خاندان مرعشی، صص ۳۱۵ و ۳۱۶

۴۸۳- تاریخ خاندان مرعشی، ص ۳۱۶

۴۸۴- بنه دار گویا به معنای رئیس بازرگانان وانبارها بود.

۴۸۵- همان، ص ۱۸۱

۴۸۶- مؤلف در دو جا، به سنهٔ ۱۰۷۵ ± اشاره می‌کند: یکی، در صفحه ۲۷۵ (سطر ۲۰): «بالفعل که پنجشنبه سلخ ذیحجه و متمم‌اربع و سبعین و الف ۱۰۷۴ هجری بوده باشد ...»، و دیگر، در صفحه ۲۵۶ (سطر ۹): «الیوم که غره محرم الحرام سنهٔ

۱۰۷۵ است ...».

۴۸۷- فهرست نسخه‌های خطی مدرسهٔ «خاتم الانبیاء (صدر) بابل»، ص ۲۰۱

۴۸۸- همان، ص ۹۵

۴۸۹- «ملاشیخعلی گیلانی، تاریخ مازندران، تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، بی جا، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ص ۱۰۰» (زیرنویس در اصل وجود دارد).

۴۹۰- نامهٔ یوسف الهی، مورخ ۲۳ فروردین ۱۳۸۲

۴۹۱- محمد علی حزین لاهیجی، تذکرة المعاصرین، تصحیح و تحشیه معصومه سالک، تهران، سایه، ۱۳۷۵، ص ۲۰۶» (زیرنویس در اصل وجود دارد).

۴۹۲- «یوسف الهی، سخنوران بابل، تهران، رسانش، ۱۳۸۰، ص ۲۸» (زیرنویس در اصل وجود دارد).

۴۹۳- «(اردشیر برزگر، تاریخ تبرستان، تصحیح و پژوهش محمد شکری فومشی، تهران، رسانش، ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۱۷۹)» (زیرنویس در اصل وجود دارد).

۴۹۴- یوسف الهی نامهٔ مورخ ۲۳ فروردین ۱۳۸۲

۴۹۵- «اردشیر برزگر، همان، ج ۲، ص ۵۶» (زیرنویس در اصل وجود دارد).

۴۹۶- «غلامحسین افضل الملک، سفر مازندران و وقایع مشروطه، رکن الاسفار» به کوشش حسین صمدی، صص ۵ - ۴۵» (زیرنویس در اصل وجود دارد).

۴۹۷- سفرنامه ناصرخسرو، به کوشش محمد بیرسیاقی، صص ۱ و ۲

۴۹۸- یوسف الهی، به نقل از فهرست نسخه‌های خطی کتاب خانهٔ ملک (طهران)، ج ۲، ص ۸۵

۴۹۹- همو می‌نویسد که: «این نسخه در کتاب خانهٔ آستان قدس رضوی موجود است».

۵۰۰- عالم آرای نادری، چاپ عکسی، مسکو، دفتر اول، ص ۶۴b

۵۰۱- همان، ص ۶۵

۵۰۲- یوسف الهی، سخنوران بابل، ص ۵۶ به نقل از مصطبهٔ خراب.

۵۰۳- یوسف الهی، همان، صص ۳۷ و ۳۸، به نقل از کتاب شعرای مازندران و گرگان تألیف علی زمانی شهمیرزادی، ط ۱۳۷۱ ش، ص ۳۱۰، دیوان خطی مونس که به تاریخ ۱۲۱۲ کتابت شده، در کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است (همان جا)

۵۰۴- این حمام، در کوچه‌ای باریک، در طرف مشرق چهارسو (خیابان بازار) واقع است.

۵۰۵- یکی از این کتیبه‌ها، در تعمیرات اخیر حمام، زیر «گچ مالی» ناپدید شد!

۵۰۶- یوسف الهی، نامهٔ مورخ اول ۱۳۸۰، ص ۱۰

۵۰۷- از آستارا تا استارباد، ج ۴، بخش ۱، ص ۲۰۰، زیرنویس شمارهٔ ۱

۵۰۸- عالم آرای نادری، دفتر اول، ص ۶۵

۵۰۹- طاهری شهاب می‌نویسد:«از دورهٔ افشاریه تا پایان سلطنت فتح علی شاه، در تواریخ و تذکره‌ها و فرامین، همه جا، به جای **بار فروش**، **بال فروش** ثبت است» (مجلهٔ ارمغان، دورهٔ سی و پنجم، شمارهٔ دهم، ص ۴۵۴).

۵۱۰- قرآن کریم، سورهٔ النجم، آیه ۵۹

۵۱۱- همان، آیه ۶۰

۵۱۲ -از محسن مجید زاده (م. م. روجا) شاعر توانا و شیرین سخن بابل که با خط زیبای خود نوشته و آن را به فارسی برگردانیده است (خبرنامه بار فروش، شمارهٔ ویژهٔ تابستان ۱۳۷۷، ص ۷)

۵۱۳ - حبیب شاملو، چاپ خانه مصور، ط. بدون تاریخ، صص ۲۸ و ۲۹

۵۱۴ - منسوب به افغانستان «افغان» است نه افغانی، افغانی نام واحد پول افغانستان است. مردم افغانستان از این که بعضی افراد، ندانسته، آن‌ها را افغانی می‌نامند، گله دارند (فصلنامه ره آورد، شمارد ۵۱، ص ۲۰۸، زیرنویس ۳)

۵۱۵- عبدالحسین هژیر در کتاب خود (با پطرزبورگ یا قسطنطنیه) این تاریخ را ۲۳ سپتامبر ذکر نموده است. این اختلاف به احتمال قوی، ناشی از اختلاف بین تقویم ارتدکس و تقویم گریگوری است.

۵۱۶- تاریخ روابط ایران و روسیه در نیمه اول قرن نوزدهم، دکتر احمد تاج بخش، دانشگاه تبریز، صص ۱۴۶ تا ۱۴۹، هم چنین: ایران و قضیهٔ ایران، لردکرزن، ترجمه فارسی، ج ۱، صص ۲۵۶، ۴۹۲، ۴۹۳، تاریخ ادبیات ادوارد برون، ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۱۲۷، تاریخ مختصر ایران، ص ۹۹، روضة الصفای ناصری، ج ۸، ص ۵۰۵

۵۱۷ - با پطرزبورگ یا قسطنطنیه، عبدالحسین هژیر، ص ۴۵

۵۱۸- تاریخ اجتماعی و سیاسی در دورهٔ معاصر، صص ۲۹۳، ۲۹۴

۵۱۹- قلم از شرح جنایات این سربازان روسیه و تجاوزاتی که به جان و مال مردم بار فروش، و جاهای دیگر نموده‌اند، شرم دارد.

۵۲۰ -بدی آب و هوا فقط بهانه‌ای بود که نگویند «لوطی باخته»، و الّا آب و هوای مازندران اگر هم بد بود (که نبود) دست کم از آب و هوای روسیه بدتر نبود و پطرکبیر که هدفش رسیدن به آب‌های گرم خلیج فارس بود، می‌بایست برای استفاده از این «نعمت غیر منتظره» از مشکل نهراسد: «هر که از خار رمد چیدن گل کارش نیست».

۵۲۱- با آن همه مخارج که روسیه تحمل کرده است و سرانجام هم قرار داد به اصطلاح عوام، «نماسید» و

چیزی عاید روسیه نشد، این ضرب المثل مصداق پیدا کرد که «پول عاشقی به کیسه بر نمی‌گردد».

۵۲۲- عده سربازان روس که در مدت ۱۲ سال توقف در سواحل بحر خزر فوت شده‌اند، تقریباً یکصد و سی هزار تا دویست هزار نفر شماره شدند و از این عده، چهل و پنج هزار نفر جزء افواج بودند (تاریخچه نادرشاه، ولادیمیر مینورسکی، ترجمه رشید یاسمی، ص ۱۸ به نقل از بوتکوف، ج ۱، ص ۱۴۱)، الخبر تحتمل الصدق و الکذب.

۵۲۳- تاریخچه نادرشاه، مینورسکی، ترجمه رشید یاسمی، ص ۱۸

۵۲۴- نبود بر سر آتش میسّرم که نجوشم

۵۲۵- در آن زمان نادر (نادرقلی) هنوز به سلطنت نرسیده بود بلکه وی با نام طهماسب قلی خان، فرمان دهی قوای شاه طهماسب ثانی رابه عهده داشت، طهماسب قلی یعنی غلام طهماسب (شاه طهماسب ثانی).

۵۲۶- جهانگشای‌نادری، ص ۸۶

۵۲۷- متن کامل این عهدنامه در تاریخ روابط ایران و روسیه در نیمهٔ اول قرن نوزدهم ،صص ۱۶۳ تا ۱۶۸ چاپ شده است.

۵۲۸- پس از دیوانه شدن محمود افغان در سال ۱۱۳۷ ق، اشرف افغان، عموزادهٔ او، به سلطنت ایران رسید و سلطنت او تا سال ۱۱۴۲ ق ادامه داشت (تاریخ مختصر ایران، ص ۹۹، مجمع التواریخ، ص ۶۶)، به نوشتهٔ بارتولد:

«اشرف خواهرزادهٔ محمود بود» (تتبعات ایرانی، ص ۱۳۲).

۵۲۹- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، ج ۱، ص ۲۹۶

۵۳۰- در پایان این عهدنامه، تصریح شده است:«در گیلان، در شهر رشت در ۱۳ فوریه ۱۷۲۹». احتمالاً، این اختلاف شاید مربوط باشد به اختلاف تقویم ژولین روسی و تقویم گریگوری.

۵۳۱- با پطرزبورگ یا قسطنطنیه، ص ۵۳.

دشمن آتش نهاد بادپیما را بگوی   خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد به جوی

۵۳۲- تاریخ روابط ایران و روسیه در نیمهٔ اول قرن نوزدهم، ص ۱۵۰

۵۳۳- همان، ص ۱۵۱

۵۳۴- تاریخ روابط ایران و روسیه در نیمهٔ اول قرن نوزدهم، صص ۱۵۶ تا ۱۶۲

۵۳۵ - همان، صص ۱۶۵ تا۱۶۸

۵۳۶- ابیورد یا باورد شهری است میان نسا و بیابان مرو، و به نوشته بارتولد، به فاصلهٔ ۸ کیلومتری به طرف غرب ایستگاه قهقهه، روی خط قطار ترانس کاسپین قرار دارد، در ۱۱۰ ورستی عشق آباد (اسرارالتوحید فی

مقامات الشیخ ابی سعید، بخش دوم، ص ۷۳۰ به نقل از جغرافیای بارتولد صص ۲۳ تا ۱۲۰). ابیورد با سایر سرزمین‌های شمال خراسان، به موجب قرارداد ننگین آخال، از جانب ناصرالدین شاه به روسیه تزاری واگذار شد و سپس در ۱۹۱۷ م دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، به جانشینی امپراطوری روسیهٔ تزاری، آن نواحی را صاحب شد و اخیراً (در ۱۹۹۲ م) پس از فروپاشی «امپراطوری شوروی» و تجزیه جمهوری‌های تحت ستم شوروی، جمهوری ترکمنستان به استقلال رسید که مرکز آن عشق آباد، و ابیورد جزیی از خاک آن است. مسلماً، واگذاری نواحی شمال ایران، از جمله ابیورد، به روسیه تزاری، دلیل آن نخواهد بود که مالکیت روسیه عطف به گذشته گردد و **شاعرانی مانند رودکی، یا سردارانی مانند ندرقلی** (طهماسب قلی خان و نادرشاه بعدی)، **از اتباع روسیه به شمار آیند**. به همین جهت، استقلال بعدی افغانستان که در سال ۱۸۵۷ م، با اعمال فشار امپراطوری منحوس انگلستان، از مام وطن جدا گردید، دلیل آن نیست که اهالی افغانستان را قبل از تاریخ جدائی، اتباع ایران به حساب نیاورند و **نابخردانه، بیگانه جلوه دهند.**

۵۳۷- تاریخ روابط ایران و روسیه در نیمه اول قرن نوزدهم، ص ۱۴۶

۵۳۸- تاریخ روابط ایران و روسیه در نیمه اول قرن نوزدهم، ص ۱۵۵

۵۳۹- تاریخ مختصر ایران، سرپرسی سایکس، ترجمه حسین سعادت ندری، صص ۷۱ و ۷۲، هم چنین: فصلنامه ره آورد، شماره ۵۱، ص ۲۱۱ به نقل از سرپرسی سایکس، ج ۲، ص ۳۷۲

۵۴۰- ندرقلی بیک افشار قرخلوی حاکم ابیورد، بعد از آن که به خدمت شاه طهماسب ثانی در آمد، به طهماسب قلی موسوم شد (روضة الصفا، ج ۸، صص ۵۱۱ و ۵۱۳).

۵۴۱- تتبعات ایرانی، نولدکه، ص ۱۳۲

۵۴۲- دولت نادرشاه افشار، حمید مؤمنی، ص ۲۹۷

۵۴۳- تاریخ سرپرسی سایکس، ص ۴۳۴ نقل شده در فصلنامهٔ ره آورد، شمارهٔ ۵۱، ص ۲۱۱

۵۴۴- جهانگشای نادری، ص ۷۷

۵۴۵- همان، ص ۸۴

۵۴۶- شاه طهماسب ثانی «کل اختیار سلطنت را به نادرقلی بیک واگذاشته و او را وکیل الدوله خود نموده، مخاطب به خطاب طهماسب قلی خان [غلام طهماسب] کرد. نادر قلی بیک در آن وقت، این بیت را سجع مهر خود نمود:

سـاید بـه فـلک از ره اقبال رکـابم — طهماسب قلی خان شده از شاه خطابم»

(مجمع التواریخ، ص ۷۵)

۵۴۷- جهانگشای نادری، ص ۸۷

۵۴۸- جهانگشای نادری، ص ۸۷

۵۴۹- امرای خراسان، بعد از عزل شاهرخ شاه (۱۱۶۱ - ۱۱۶۲ ق)، میرزاسیدمحمد نوادهٔ دختری [نوهٔ دختری] شاه سلیمان صفوی را به سلطنت برگزیدند (محرم ۱۱۶۲ ق) و ملقب به شاه سلیمان ثانی گردانیدند (تاریخ گیتی گشا، ص ۲۵، هم چنین: مجمل التواریخ پس از نادر، صص ۳۷ و ۴۶).

۵۵۰- مجمع التواریخ، ص ۹۳(اگر چه در این کتاب سنه‌ای ذکر نشده است ولی از قرینهٔ صفحات قبل، می‌توان گفت که در حدود سال ۱۱۴۳ ق بود).

۵۵۱- مجمع التواریخ پس از نادر، چاپ دوم، حواشی، ص ۳۹۶

۵۵۲- همان، مقدمه مدرس رضوی، صفحه «ی»، هم چنین: مجمع التواریخ، مقدمه عباس اقبال آشتیانی، صفحات «ه» و «و».

۵۵۳- به ولایات مرکزی ایران، عراق گفته می‌شد.

۵۵۴- جیفه یا جیقه یا جیغه: تاج، افسر، هر چیز تاج مانند که به کلاه نصب کنند.

۵۵۵- مجمل التواریخ گلستانه، چاپ دوم، حواشی و تعلیقات مدرس رضوی، ص ۳۶۹، به نقل از محمد حسن بن عبدالکریم مستوفی آستان قدس رضوی و مؤلف زبدة التواریخ که به نام رضاقلی میرزا فرزند نادرشاه در ۱۱۵۴ ق تألیف کرده است (نسخه خطی کتاب خانه آستان قدس رضوی)، نادر سکه‌ای هم در مشهد به نام حضرت رضا (ع) زد (تاریخچه نادر ،مینورسکی، ترجمه رشید یاسمی، ص ۱۲۰)

۵۵۶- گلستان سعدی، باب دوم، ص ۷۲

۵۵۷- تاریخ مختصر ایران ،ص ۱۰۰، مجمع التواریخ، ص ۸۲، مجمل التواریخ ص ۳۷۴

۵۵۸- تاریخ ادبیات ایران، ادوارد برون، ج ۴، ترجمه رشید یاسمی، چاپ دوم، ص ۱۲۷

۵۵۹- همان، ص ۱۲۸

۵۶۰- همان جا، هم چنین: عالم آرای نادری، ج ۳، ص 84b، جهانگشای نادری، ص ۲۶۹، مجله یادگار، سال چهارم، شمارهٔ ششم، ص ۴۳، تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، مجمع التواریخ، ص ۸۳

۵۶۱- جهانگشای نادری، ص ۲۶۹

۵۶۲- روضة الصفای ناصری، ج ۸، ص ۵۴۵، هم چنین: ایران و قضیه ایران، لردکرزن، ترجمه میرزاصالح، ص ۴۹۲

۵۶۳- عالم آرای نادری، ج ۳، ص 83b

۵۶۴- منتخب التواریخ (شامل وقایع و سوانحی که از سال ۱۱۲۰ ق تا سال ۱۲۰۷ ق در ایران به وقوع پیوسته

است).

۵۶۵- تاریخچهٔ نادر، مینورسکی، ترجمه رشید یاسمی، ص ۱۱۸، برای اطلاع از مباحثات علمای شیعه و سنی در اردوی نجف، رجوع شود به کتاب الحجج القطعیه لاتفاق الفرق الاسلامیه تألیف عبدالله حسین سویدی، چاپ ۱۳۲۴ ق، هم چنین: مجلهٔ ارمغان، شماره ۷، ۸ ۱۳۰۸ ش، صص ۴۵۳ تا ۴۴۹

۵۶۶- برای مطالعهٔ متن کامل وثیقه نامهٔ اتحاد نادری، رجوع شود به عالم آرای نادری، ج ۳، ص 88a تا 91b. پاره‌ای از مورخان (اُتر Otter فرانسوی و عبدالکریم کشمیری) «اصرار نادرشاه را به توحید و توفیق مذاهب اسلامی، در این می‌دانند که نادر با رفع موجبات خصومت مذهبی، می‌خواست راه حمله به عثمانی را باز کند. ولی کالوچ کین Kalouch kin نماینده روس در ایران می‌گوید نادر نمایندگان مذاهب مختلف را دعوت و به آن‌ها اخطار نمود: «اگر خدا یکی است ادیان هم باید یکی باشند» (تاریخچه نادرشاه، مینورسکی، ترجمه فارسی، صص ۱۲۰ و ۱۲۱ به نقل از کتاب سولویف، فصل ۲۱، صص ۵ - ۱۲).

۵۶۷- مجله یادگار، سال چهارم، شماره ششم، صص ۴۳ تا ۵۵

۵۶۸- عباس اقبال آشتیانی، مجله یادگار، سال دوم، شماره ۲، مهر ۱۳۲۴، ص ۳۱، زیرنویس.

۵۶۹- مؤلف مجمع التواریخ می‌نویسد: «... رعایای ممالک ایران کمال تنفر از نادرشاه و اولاد او داشتند» (مجمع التواریخ، ص ۹۶).

۵۷۰- طبق مثل معروف: «پیش از ان که بر آن‌ها چاشت کند، بروی شام خوردند».

۵۷۱- در شب یک شنبه ۱۱ جمادی الثانی ۱۱۶۰ (روضة الصفای ناصری، ج ۸، صص ۵۶۵ و ۵۶۶).

۵۷۲- دیوان قاآنی، به کوشش دکتر محمد جعفر محجوب، مسمطات، ص ۸۲۴

۵۷۳- آقا محمدحسن خان بنا به مشهور پسر فتح علی خان قاجار از سرداران دورهٔ شاه سلطان حسین صفوی است. یوسف الهی محقق جوان نیز از بابل به «نویسنده» نوشته است: «بر اساس کتاب‌های تاریخی عصر قاجار به ویژه مآثرالسلطانیه، عبدالرزاق دنبلی منشی عباس میرزا [ولی عهد فتح علی شاه] (ص ۴ - ۱۱)، محمد حسن خان قاجار فرزند فتح علی خان بود ... و این مطلب را برخی مورخین دیگر نیز یاد آور شده‌اند. پس این مطلب [اشاره است به زیرنویس شماره ۶ صفحه ۷۰ چاپ اول کتاب حاضر] که محمد حسن خان فرزند شاه سلطان حسین است، اشتباه است». زیرنویس مورد اشاره، روایت دیگری است مستند به نوشته‌های مورخان، از جمله خان ملک ساسانی که نوشته است: «پدر آقامحمد حسن خان قاجار، شاه سلطان حسین صفوی و مادرش زنی گرجیه به نام خیرالنساء بود ...» (سیاستگران دوره قاجاریه، ج ۱، مقدمه، ص ۳)، هم چنین: سلوک الاحکام و شمایل خاقاخان تألیف میرزاتقی خان فراهانی» و سوائق البرهان فی رد دلایل العرفان تألیف حاج زین العابدین کرمانی، ص ۲۶۷، و فصلنامه ره آورد، شماره ۴۵، ص ۲۵۲. برای

اطلاع از چگونگی این انتخاب، رجوع شود به منابع ذکر شده.

۵۷۴- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، ج ۱، ص ۳۴، نیز: ناسخ التواریخ دورهٔ قاجاریه، ج ۱، ص ۹

۵۷۵- درست است که آقا محمد حسن خان حدود هشت سال (از ۱۱۶۴ ق تا ۱۱۷۲ ق) بر مازندران تسلط است و از جانب او، محمد خان قوانلو (برادر زنش) در دارالایالهٔ **بار فروش** حکومت می‌کرد، ولی تسلط او عنوان سلطنت نداشت بلکه طغیان و نافرمانی نسبت به حکومت مرکزی بود. این که تاریخ نویسان دورهٔ قاجار، از جمله لسان الملک سپهر مؤلف ناسخ التواریخ آقا محمد حسن خان را «محمد حسن **شاه**» نوشته‌اند (ج ۱، صص ۹ تا ۱۵)، صرفاً از روی **تملق و چاپلوسی** است (تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، ج ۱، صص ۲۵، ۲۶ و ۳۳). رضاقلی خان هدایت مؤلف روضة الصفای ناصری نیز از این تملق گویی عقب نماند و نوشت: «شهادت آن **خاقان گیتی ستان** و **سلطان** والامکان نیمهٔ جمادی الاول ۱۱۷۲ بود» (ج ۹، ص ۷۱). اعتماد السلطنه (محمد حسن خان مراغی) هم، در چند مورد، تملق گویی‌های خود را نقل می‌کند و در توجیه آن می‌نویسد که «سبب آن، احتیاج به مرسومی است که ... محتاج به حفظ آنم» (روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، مقدمه، صفحهٔ یازده و صفحات ۱۱۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۹۸ متن):

آن چه شیران را کند رو به مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج (میرزادهٔ عشقی).

شوربختانه از سالیان دراز، تملق و چاپلوسی جزء خلقیات اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران شده است (خلقیات ایرانیان، سیدمحمد علی جمال زاده)، به خصوص در دوران سلاطین قاجار (روز بازار کپک اوغلی و زن قحبه لر است

هر که زن قحبگی اش بیش‌تر، او پیش‌تر است ایروان ایشگینه حیف دگیل غنچه دهان

برایشه شاه الدی سلطنته سیچدی لر است (محمد تقی کلاهدوز مراغه‌ای، نقل شده در سیاستگران دورهٔ قاجار، ج ۲، ص ۶۵)، و نیز در دوران پادشاهان پهلوی، دولت مردان حتی جعفر خان‌های از فرنگ برگشتهٔ پرمدعاهم، در مداهنه و چاپلوسی از یک دیگر سبقت می‌جستند*:

گَرد لبادهٔ سلطان رُفتن بله قربان بله قربان گفتن

(ایرج میرزا)

شوربختانه، مخاطبان تملق گویان نیز، اگر چه به دروغ آنان آگاه بودند، ولی نه تنها بدشان نمی‌آمد و اعراض نمی‌کردند، بلکه «**خوش خوشانشان**» می‌شد. بزرگ‌ترین قهرمان تملق گویی و بیضه مالی دوران معاصر، نمایندهٔ اول طهران در نخستین دورهٔ مجلس شورای ملی** [اسلامی] بود که تملق‌های چندش آور و قبیح خود را با «به ابی انت و امّی» [پدر و مادر من فدای تو باد] آغاز کرد (روزنامه‌های اطلاعات و کیهان) و

«بادنجان به دور قاب چید» (ریشه‌های تاریخی امثال و حکم مهدی پرتوی آملی، ج ۱، صص ۱۷۷ و ۱۷۸).
* اسدالله علم (غلام خانه زاد) نخست وزیر (۱۳۴۱ تا ۱۳۴۲ ش) و وزیر دربار (۱۳۴۵ تا ۱۳۵۷ ش) در جلد سوم خاطرات خود می‌نویسد:«روز شنبه اول فروردین ۱۳۴۹ [با نخست وزیر و وزرا در مشهد] ناهار را در حضور شاه خوردیم و هر یک سعی کردیم گوی چاپلوسی و تملق گویی را از دیگری برباییم.
** در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران ،نام قوهٔ قانون گذاری ایران، مجلس شورای ملی ذکر شده است ولی در عمل، به مجلس شورای اسلامی تبدیل گردید. «نویسنده» در سال ۱۳۶۳ ش از دکتر گودرز افتخار جهرمی عضو حقوقدان دوره‌های اولیهٔ شورای نگهبان و سرپرست دفتر خدمات حقوقی بین المللی جمهوری اسلامی ایران، که در ارتباط با امور دفتر مذکور، به لاهه (هلند) آمده بود، پرسید آیا این تغییر نام، احتیاج به اصلاح قانون اساسی ندارد؟ وی جواب داد «خیر، زیرا جنبهٔ شکلی دارد نه ماهوی، و در زمان رضا شاه نیز سابقه دارد که در قانون اساسی مشروطیت، «محکمهٔ تمیز» نوشته شده بود ولی در سازمان دادگستری، به دیوان کشور، تغییر پیدا کرد». دربارهٔ این جواب که «تعرضی است نه حلّی»، می‌توان به این اصطلاح حقوقی اشاره کرد که:«سابقهٔ خلاف قانون ،مجوز تکرار آن سابقه نیست و عمل خلاف قانون را مجاز نمی‌سازد». کما آن که داستان تمسخرآمیز ایرانی الاصل شناختن فوزیه، در مورد جلال الدین فارسی نامزد نخستین دورهٔ ریاست جمهوری تکرار نگردید و وی را به علت ایرانی الاصل نبودن، از عداد نامزدان بیرون گذاشتند. این قصه دراز است و از غرض دور.

۵۷۶- ناسخ التواریخ دورهٔ قاجاریه، ج ۱، ص ۹، هم چنین: روضةالصفای ناصری، ج ۹، ص ۲۳

۵۷۷- با اشاره به شعر معروف سعدی «تن آدمی شریف است به جان آدمیت»، دکتر پرویز نجومی شعر مفصلی سروده است که «سعدی سخن خود را پس می‌گیرد»، چند بیت آن، این است:

شده باژگون زبنیاد، جهان آدمیت — دل و دیده مانده اینک، نگران آدمیت
علمای فضل و حکمت، شده‌اند غرق حیرت — که به هیچ رونه پیدا است، نشان آدمیت
همه آدمی به صورت، همه دیو خوبه سیرت — بُوَد این نهان و آن است عیان آدمیت
زفلک سیاه روزی، زبشر سیاه رویی — جدل و جنون و جنگ است، جهان‌آدمیت
به خدا اگر که سعدی، به جهان دوباره آید — لب خود فرو ببندد زبیان آدمیت

۵۷۸- درعرف و دین و سنت و اخلاق و معرفت — کشتن گناه باشد و جرم و جنایت است
با این همه، اگر که به تاریخ بنگری — از قتل و از ترور به جهان، بس حکایت است

۵۷۹- داعی کبیر همان کس است ک دستور داد «حی علی خیرالعمل» را به اذان و اقامه الحاق نمایند (سفرنامه ناصرخسرو، ص ۱۲۲، علویان طبرستان، ص ۷۹)، بعدها «به دستور شاه اسماعیل صفوی، خطیبان، شهادت

خاص شیعه یعنی «اشهد انَّ علیاً ولی الله» را در اذان وارد کردند» (زندگی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی، ج ۱، ص ۱۶۶).

۵۸۰– تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، صص ۱۳۱ تا ۱۳۳، علویان طبرستان، صص ۷۹ و ۸۳. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به «حکومت سیاسی – مذهبی زیدیان در مازندران»، جعفر نیاکی، مجله کوروش بزرگ، شماره ۵۵ – ۵۶، صص ۵۱ تا ۵۶، و هم چنین: چاپ اول کتاب حاضر، تکمله چهارم، صص ۷۶۱ تا ۷۶۸).

۵۸۱– الکامل، ابن اثیر (در شرح وقایع سال ۲۶۱ ق)، علویان طبرستان، ص ۸۶

۵۸۲– گلستان سعدی، باب هشتم، ص ۲۰۲

۵۸۳– زندگی شاه عباس اول، ج ۲، صص ۱۲۵ و ۱۲۷ به نقل از خلاصة التواریخ، روضة الصفویه، عالم آرای عباسی، و احسن التواریخ روملو، صص ۷۵ تا ۸۰

۵۸۴– جامعه‌شناسی نخبه کشی، علی رضاقلی (والا)، چاپ یازدهم، ص ۴۴

۵۸۵– تاریخ زندیه، ص ۱۵۲

۵۸۶– مجمل التواریخ گلستانه، ص ۳۲۱، تاریخ گیتی گشا، ص ۸۷، ولی فرهاد میرزا معتمدالدوله، این واقعه را در جمادی الآخر ۱۱۷۰ ضبط کرده است (زنبیل، ص ۲۳۲).

۵۸۷– عجیب است که رضاشاه، به رغم عداوتی که نسبت به خاندان قاجار داشت و نمونهٔ آن، در مجلس مؤسسان ۱۳۰۴ ش و متن اصلاحیه اصل مربوط به تعیین ولی عهد در قانون اساسی آشکار بود، نام این پل را تغییر نداد و هنوز هم باقی است.

۵۸۸– هم در این سال (۱۱۶۹ ق) برفی عظیم در بار فروش بارید و شداید بسیار و سورت برودت هوا به مرتبه اعلی رسید (تاریخ گیتی گشا، ص ۵۶).

۵۸۹– رجوع شود به بخش پنجم کتاب حاضر (آثار قدیم و بناهای عمومی)، در شرح مدرسه و مسجد کاظم بیک.

۵۹۰– «وقتی شیخ علی خان به فیروزکوه رسید، **محمد مشهور به دادو سوادکوهی** که در دولت آقا محمد حسن خان از کدخدایان جزء، و به چوبک داری قیام داشت، چهل پنجاه نفر از طبریان جنگل گرد و وحشی صفتان بیشه نَورد را که تا به آن روز، کشاورزان شلتوک کار و تبر به دوشان دهره دار، و در هنگام ترقی، عوامل نشین و گاودار بودند، جمع آورده هم چون میمون‌های بز سوار، بر یا بوهای جنگلی گراز گردن، گاو سم، سگ دم، شیر سرهژبر، تن فیل، گوش خروش، موش تن خرس، موی ستبر، ساق ضعیف زانو، غوک چشم، و گوسفند پشم، برنشانده به جانب اردوی شیخ علی خان به فیروزکوه شتافت. شیخ علی خان او را لقب خانی داد و **محمد خان** نام نهاد» (تاریخ گیتی گشا، صص ۷۱ و ۷۲).

۵۹۱- «لغت "دادو" مازندرانی نیست، اهل کرمان به یک دیگر دادو خطاب می‌کنند که به معنی داداش و برادر است. در اواخر سلطنت نادر و زمان کریم خان زند، شخصی حکومت مازندران را در دست داشت که اسم او آقا چراغ یا چراغ علی خان بود و به "دادو" شهرت داشت بدین سبب که مردم مازندران را به جای **برار** که زبان مازندرانی است، دادو خطاب می‌کرد (سفرنامه مازندران و وقایع مشروطه، رکن الاسفار، صص ۴۴، ۴۵ و ۱۲۸). وی همان است که تاریخ گیتی گشا، نام او را محمد خان سوادکوهی، مشهور به "دادو" ثبت کرده است. در محلهٔ اجابن بابل، خانواده‌ای در دههٔ ۱۳۱۰ ش زندگی می‌کردند که نام خانوادگی آن‌ها «دادوئی» بود. سعید نفیسی می‌نویسد: «فرهنگ نویسان "دادو" را به معنی غلام آورده‌اند و در نظم و نثر فارسی به همین معنی مکرر آمده است (تاریخ بیهقی، حاشیه سعید نفیسی، ص ۴۷۸، زیرنویس ۹).

۵۹۲- روضة الصفای ناصری، ج ۹، ص ۹۵

۵۹۳- تاریخ گیتی گشا، صص ۱۷۱ و ۱۷۲

۵۹۴- نوکنده بلوکی است در میانهٔ استراباد و گرگان (همان، ص ۱۷۱)، پروفسور دُرن این قریه را به نقل از یاقوت حموی، بیکنده ذکر نموده است (الانتخاب البهیه، ص ۲).

۵۹۵- گیتی‌گشا، ص ۱۷۲، ناسخ التواریخ، دورهٔ قاجاریه، ج ۱، ص ۱۶

۵۹۶- رستم التواریخ، ص ۳۵۳، هم چنین: ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۱، ص ۱۶، قلعه پری، ص ۳۸۴

۵۹۷- مرا چو دیگ بجوشی، مگو خمش چه خروشی   چه جای صبر و خموشی، چه آفتی چه بلایی

۵۹۸- رجوع شود به چاپ اول کتاب حاضر، ص ۶۶

۵۹۹- اما، مؤلف گیتی‌گشا نوشته است: «مهدی خان ولد محمد خان سوادکوهی دادو، مردی جاهل کم کار و بی خبر از تجارب روزگار، در بلدهٔ **بار فروش** به مناهی و نوش می‌گذرانید». (تاریخ گیتی گشا، ص ۱۷۳).

۶۰۰- رستم التواریخ، ص ۳۵۳

۶۰۱- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، ج ۱، صص ۴۰ و ۴۱

۶۰۲- چو بهمن به زابلستان خواست شد   چپ آوازه افکند و از راست شد

سکندر که با رومیان حرب داشت در خیمهٔ خویش بر غرب داشت (سعدی) معروف است که روزی انور سادات جمهور وقت مصر با اتومبیل به محلی می‌رفت. در سر یک سه راهی، راننده از او پرسید به کدام سمت بروم، دست راست یا دست چپ؟ انورسادات از او سؤال کرد. وقتی جمال عبدالناصر (سلف سادات) به این جا می‌رسید چه می‌کرد؟ راننده جواب داد که از دست چپ می‌رفت ،انورسادات گفت: علامت رانندگی را به طرف چپ بزن ولی از دست راست برو:

« تا نشان سمّ اسبت گم کنند   ترکمانا نعل را وارونه زن».

(ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، مهدی پرتوی آملی، ج ۲، ص ۱۲۲۸ به نقل از قاآنی)

۶۰۳- تاریخ گیتی گشا، ص ۱۷۳، هم چنین: ناسخ التواریخ دوره قاجاریه، ج ۱، ص ۱۶

۶۰۴- تاریخ گیتی گشا، ص ۱۷۴

۶۰۵- «**حسین قلی خانی**» **شدن**، کنایه است از هرج و مرج و بی سررشتگی کارها (شرح زندگی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، ج ۳، ص ۱۵۱، زیرنویس ۲)، ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، مهدی پرتوی آملی، ج ۲، ص ۴۷۴).

۶۰۶- ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، چاپ اول، ص ۱۷

۶۰۷- «حسین قلی خان بی رحمی و خون ریزی بسیار کرد و به همین جهت بود که او را جهانسوز لقب داده‌اند» (تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، ج ۱، ص ۴۰)، به نوشتهٔ روضة الصفا، چون به دستور حسین قلی خان، در جریان فتح قلعه نمکه [محل سکونت فتح علی خان و جان محمد خان **دوالو** قاجار]، «در سفک دماء و سبی اماء تعدی و تطاول تمام رفت و حکم تخریب و تحریق آن بیوتات صادر شد، مردان دشمن سوز آتش برافروختند و آن قلعه آباد را خراب کرده سوختند. لهذا، حسین قلی خان را جهانسوز شاه لقب کردند» (روضة الصفا، ج ۹، ص ۸۹).

۶۰۸- مؤلف روضة الصفای ناصری می‌نویسد: «**آرتق** نامی از تراکمه کوکلان که در سلک ملتزمین رکاب حسین قلی خان بود، در شب [چهارشنبه ۱۲ صفر المظفر ۱۱۹۱ به روایت مولانا محمد مازندری مؤلف تاریخ محمدی]، حسین قلی خان را با شمشیر کشت» (روضة الصفای ناصری، ج ۹، صص ۱۱۱ تا ۱۱۴). فرهاد میرزا معتمدالدوله هم می‌نویسد: «تاریخ زندیه کشته شدن حسین قلی خان را در ۱۱۸۷ ق نوشته ولی میرزا فضل الله شیرازی در ۲۰ ما صفر ۱۱۹۱ ضبط کرده و این قول صحیح‌تر است» (زنبیل، ص ۲۳۲).

۶۰۹- ناسخ‌التواریخ دورهٔ قاجاریه، ص ۱۷؛ هم‌چنین: تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، ص ۴۱.

۶۱۰- مجمل التواریخ گلستانه، ص ۲۶۳، طوفان هزار جریبی در ذکر بدرفتاری‌ها و نابه کاری‌های زکی خان، گفته است.

زکی خان چو در غارت اصفهان ... برانگیخت آتش برآورد دود
پس از بردن سیم و زر، آن چنان ... به فرزند و زن دست یغما گشود
که نه زنده‌ای ماند، جز طفل اشک ... نه زاینده‌ای، غیر زاینده رو

در ارتباط با سفاکی‌های زکی خان زند در **بار فروش**، میرزا محمد کلانتر می‌نویسد: «به او [زکی خان] گفتم ثمر کشتن‌های مازندران شما است که وکیل [کریم خان زند] می‌چیند» (روزنامه میرزا محمد کلانتر، ص ۷۰).

۶۱۱- ایران در دوره سلطنت قاجار، چاپ اول، صص ۱۷ و ۱۸.

۶۱۲- مجمل التواریخ گلستانه، چاپ مدرس رضوی، حواشی، ص ۴۷۶ به نقل از فوائد الصفویه (تألیف میرزاابوالحسن بن ابراهیم قزوینی، که در ۱۲۱۱ ق در لکنهو نوشته است).

۶۱۳- تاریخ مختصر ایران، ص ۱۰۸

۶۱۴- تاریخ ایران، سرجان ملکم، ترجمه میرزا اسمعیل متخلص به حیرت، ج ۲، ص ۵۸

۶۱۵- تاریخ گیتی گشا، مقدمه سعید نفیسی، صفحهٔ ت

۶۱۶- تاریخ ادبیات ایران، ادوارد برون، ج ۴، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ دوم، ص ۱۳۷

۶۱۷- روضة الصفای ناصری، ج ۹، صص ۱۷۲ و ۱۷۳، ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۱، ص ۲۳

۶۱۸- تاریخ روابط ایران و روس، سید محمد علی جمال زاده، ص ۲۸، تاریخ ادبیات ادوراد برون، ج ۴، ترجمه رشید یاسمی، صص ۳۴۱ و ۳۴۲

۶۱۹- میرزا علی اقبال مازندرانی از اهالی چلاو، تاریخی در ذکر سلسلهٔ قاجار و وقایع آقا محمد حسن خان و حسین قلی خان «جهانسوز» و آقا محمد خان نوشته و چون به حکم محمد قلی میرزای ملک آرای مازندران [محمد قلی میرزا فرزند ارشد فتح علی شاه و حاکم مازندران و استراباد] بوده، آن را تاریخ ملک آرا نام نهاده است.» (مجمع الفصحای هدایت، ج ۴، ص ۱۴۵، و روضة الصفای ناصری، ج ۹، ص ۳۶۱). در مورد محمد قلی میرزا ملک آرا حاکم مازندران، رجوع شود به مقالهٔ تحقیقی شهرام قلی پور گودرزی، خبرنامهٔ بار فروش، شماره ۳۷، اردی بهشت ۱۳۸۱، ص ۱۴).

۶۲۰-مادهٔ فوت تاریخ فوت کریم خان زند:

وکیل زند چو زین دار بی قرار گذشت   سه از نود، نود از صد، صد از هزار گذشت

(تاریخ گیتی گشا، ص ۲۱۵).

۶۲۱- تاریخ سیاسی و اجتماعی در عصر زند، هم چنین: مجمع التواریخ، ص ۱۴۹

۶۲۲- مجله کاوش (نشریه ماهانه شرکت ملی نفت ایران) که خلاصهٔ «سخنرانی نگارنده» را دربارهٔ شهر بابل، در شمارهٔ مخصوص نوروز ۱۳۴۳ چاپ کرد، املای «**آغا**» را در جلو اسم **آقا محمد خان**، که در تاریخ، با قید کلمهٔ آقا مشهور است، به شکل «آغا» اصلاح نمود. «نگارنده» در این جا، یادآوری می‌کند کـه «در دورهٔ قاجار، در املای نام آقا محمد خان، بدعتی گذاشته شده و گفته‌اند که چون وی خصی بود، کلمه آقا که در برخی از زبان‌های ترکی، اصلاً به معنای رئیس دربار و چیزی مانند آن است، و سپس در مقام تکریم به کار برده‌اند، در مورد وی [آقا محمد خان] باید با «غین» **(آغا)** و در مورد هرکس دیگر با «قاف» **(آقا)** نوشته شود ... غافل از آن که این کلمه ترکی را ترک‌ها خود به هر دو شکل نوشته‌اند، کلمه یکی است چه در مورد مرد و

چه در مورد دیگر، و این امتیاز بین مرد و خصی [اخته]، ضروری نیست» (تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، سعید نفیسی، ج ۱، ص ۴۲)، عباس اقبال آشتیانی هم می‌نویسد: «آقا که به دنبال یا ابتدای اسامی **خواجه سرایان** افزوده می‌شده، مثل مبارک آقا و آقا الماس و غیره، و بعدها آن را برای تمیز با آقای علامت احترام و تفخیم در اسامی مردان، با «غین» یعنی به صورت **«آغا»** نوشته‌اند در حقیقت ترجمه ترکی همین خواجه است و آقا باشی معنی بزرگ خواجه سرایان را دارد (مجله یادگار، سال سوم، شماره ششم و هفتم، بهمن و اسفند ۱۳۲۵، ص ۱۳۱)، و به نوشتهٔ دکتر سیروس ابراهیم زاده: «آقا واژه مغولی است و نامی است که برادر کوچک‌تر، برادر بزرگ‌تر را بدان می‌خواند (لغت جغتایی و ترکی عثمانی، ج ۱، ص ۱۱۴). در خوارزم برادرِ پدر (عمو) را آقا می‌گفتند بعداً هر رئیس یا امیر بزرگ را آقا خطاب می‌کردند. چون معنی اصلی آن، بزرگ می‌باشد در انحصار و محدود به مردان نیست و **زن یا دختر افراد صاحب عنوانِ قوم و قبیله را نیز، «آقا» خطاب می‌کردند** مانند **خدیجه بیگم آقا** دختر حسن بیک ترکمن... «آغا» برخلاف تصور عده‌ای از واژه شناسان به معنی **مرد اخته** شده نیست بلکه **ترجمهٔ ترکی خواجه است** به معنی کسی که بزرگ و سرور است: **خواجه نظام الملک، خواجه عبدالله انصاری، خواجه حافظ شیرازی،** اما، در دورهٔ قاجاریه، خواجه سرا عنوانی بود که به خواجه‌های اندرون می‌دادند، بدین مجمل که برخی از خودکامگان متعصب با داشتن حرم سرای پر از زنان جوان، مردان جوانی را که برای خدمت اندرون بر می‌گزیدند، خصی (اخته) می‌کردند و از این رو، در اصطلاح عوام، خواجه به معنی «اخته شده» تلقی گردید و حال آن که چنین نیست» (فصلنامهٔ ره آورد، شماره ۴۲، ص ۳۱۹)، هم چنین، رجوع شود به مجمل فصیحی، صص ۱۲۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۵۴، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۷ و ۳۴۰، نیز: یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۱، ص ۶.

۶۲۳- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، ج ۱، ص ۴۱.

۶۲۴- آقا محمد حسن خان قاجار ۹ پسر داشت: (۱)- آقا محمد خان که ۱۵ سال از دیگر برادران بزرگ‌تر بود (خلاصه تاریخ ایران، محمد حجازی، ص ۲۰۸)؛ (۲)- حسین قلی خان معروف به «جهان سوز» برادر اعیانی آقا محمد خان و پدر فتح علی شاه، که به دست ارتق نامی از ترکمانان کوکلان در ۱۱۹۱ ق یا در ۱۱۸۷ ق یا در [۱۱۸۴ ق] کشته شد (همان، ص ۱۱۲)؛ (۳)- مرتضی قلی خان که سرانجام به روسیه گریخت و در ۱۲۱۲ ق در گذشت (تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر ،ج ۱، ص ۲۷۵)، (۴)- مصطفی قلی خان که به دستور آقا محمد خان، چشمانش را میل کشیدند (خلاصهٔ تاریخ ایران، محمد حجازی، ص ۲۸۴)، وی عمر طولانی یافت و ۱۱۰ سال به زیست (زنبیل، ص ۲۳۱)، (۵)- جعفر قلی خان، که به دستور آقا محمد خان در سال ۱۲۰۵ ق در طهران «آفتاب عمرش را رهین زوال آورده‌اند» (روضة الصفا،ج ۹، ص ۲۳۳، تاریخ عضدی، چاپ کوهی، ص ۷۶)، (۶)- مهدی قلی خان که به سال ۱۱۹۸ ق در استراباد وفات یافت

(ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۱، ص ۲۳)، (۷)ـ عباس قلی خان که در کودکی به مرض دیفتری وفات یافت (روضة الصفای ناصری، ج ۹، ص ۱۴۴)، (۸)– رضاقلی خان که سرانجام در مشهد مقدس چشم از جهان فرو بست (ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۱، ص ۲۱)، (۹)– علی قلی خان که فتح علی شاه به وصیت آقا محمد خان در آغاز چلوس به سلطنت (۱۱۳ ق)، دستور داد، او را «محبوس و ملفوف و در بار فروش مسکون وموقوف دارند» (روضة الصفای ناصری، ج ۹، ص ۳۰۷)؛ تاریخ عضله ی، ص ۷۶، ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۱، ص ۱۵۰.

۶۲۵– تاریخ اجتماعی و سیاسی دوره معاصر، ج ۱، ص ۲۸۱؛ ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۱، صص ۱۸ و ۱۹.

۶۲۶– همان جا

۶۲۷– منتظم ناصری، ج ۳، صص ۳۳ تا ۳۵

۶۲۸– همان جا

۶۲۹– روضة الصفای ناصری، ج ۹، ص ۱۳۱

۶۳۰– روضة الصفای ناصری، ج ۹، ص ۱۳۲

۶۳۱– منتظم ناصری، ج ۳، ص ۳۵

۶۳۲– خواجه تاجدار، ج ۱، ص ۴۰۲

۶۳۳– همان، ص ۳۹۶

۶۳۴– این رباعی که صدها سال قبل از آقا محمد خان سروده شده، دربارهٔ او نیز صادق است:

شهری زتو خواست لشکر شکنی* — دادی به مخنثی، نه مردی نه زنی

از گردش روزگار معلومم شد — پیش تو چه دف زنی، چه شمشیر زنی

* در کتاب خواجه تاجدار (ج ۱، ص ۳۹۸)، مصرع فوق به این صورت نوشته شده است: «یا رب ستدی مملکت از هم چو متی» و آن را به لطف علی خان زند نسبت داده است.

رضاقلی هدایت می‌نویسد: «در زمان سلطنت کوتاه مدت علی قلی خان افشار ملقب به عادل شاه، به حکم او، جهت قطع نسل فتح علی خان و آقا محمد حسن خان قاجار و اعدام این دودمان، آقا محمد خان را که در مراحل هفت هشت سالگی بود، مجبرب نمودند [آلت رجولیت او را قطع کردند]» (روضة الصفای ناصری، ج ۹، صص ۸۶، ۱۴۸ و ۲۹۹، هم چنین: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۲، ص ۲۶۳)، فرهاد میرزا معتمدوله هم می‌نویسد «عادل شاه او را در ۱۱۶۲ ق در استراباد اخته کرد تا نسل آقا محمد خان قطع شود (زنبیل، ص ۲۳۲، ۲۳۳)، اما، مؤلف طهران قدیم می‌نویسد: «وقتی آقا محمد خان دستگیر و به مرگ محکوم شد، کریم خان زند در مجازاتش تخفیف داد و قانع به خصی کردن او گردید ...، در حالی که گفته شده وی را عمویش

بیضه کشید تا جانشین برای قبیله‌اش غیر از نسل خود پیدا نکند» (طهران قدیم، ج ۱، ص ۹۲، زیرنویس ۴). روایت‌های دیگر هم وجود دارد از جمله روایت مؤلف کتاب قلعه پری که می‌نویسد آقا محمد خان در نزدیکی از خان‌های لر مهمان بود و نسبت به دختر میزبان، تعلق خاطری پیدا کرد و روزی در غیاب افراد آن خانواده، به دختر تجاوز کرد. در مراجعت، پدر از واقعه آگاه شد و آقا محمد خان را «اخته» کرد. العهدة علی الرواة.

۶۳۵–آقا محمد خان بسیار خسیس بود، چنان که جان خود را بر سر یک قاچ خربزه (شرح زندگی من یا تاریخ اجتماعی و اداری قاجاریه، ج ۱، صص ۳۲ و ۳۳) یا زردآلو (خواجه تاجدار، ج ۲، صص ۴۰۴ و ۴۰۵ به نقل از گلداسمیت) از دست داد. شاعری در وصف آقا محمد خان سروده است:

نه فهم ترا که شعر حالیت کنم — نه جود ترا که مدح عالیت کنم

نه ریش ترا که ریشمندت سازم — نه خایه ترا که خایه مالیت کنم

و نیز گفته‌اند:

بی خایه را به قدر جهان مایه داده‌ای — ما را به قدر خایه او مایه داده‌ای

(تاریخ ری و اصفهان، ص ۴۶)

۶۳۶– تاریخ ایران، ج ۲، ص ۱۰۰ به نقل از تاریخ قاجاریه تألیف ملا محمد (ملا محمد ساروی در خدمت آقا محمد خان قاجار، فضیلتی حاصل کرده تاریخی به طرزی تازه در وقایع آن دولت نوشته و آن را تاریخ محمدی نام کرده است؟ روضة الصفای ناصری، ج ۵، ص ۹۴۴).

۶۳۷– روضة الصفای ناصری، ج ۹، صص ۱۴۶ تا ۱۵۰

۶۳۸– وی به سال ۱۱۸۳ ق در دامغان به دنیا آمد. پدرش حسن قلی خان جهان سوز بود؛ با استیذان از برادر اکبر [آقا محمد خان]، نام جد امجدش [فتح علی خان] بر او نهادند و از باب تحریم (برای حفظ حرمت امجد) او را باباخان می‌گفتند (روضة الصفای ناصری، ج ۹، صص ۸۷ و ۸۸). این رسم هنوز هم متداول است؛ فرهاد میرزا معتمدالدوله نوشته است: «فتح علی شاه سمّی جدا مجد است، از این جهت او را بابا خان می‌گفتند» (زنبیل: ص ۲۳۰).

۶۳۹– ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۲۰؛ هم چنین: خواجه تاجدار، ج ۱، ص ۴۰۶.

۶۴۰– ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۲۰.

۶۴۱– ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۱، ص ۲۰؛ روضة الصفای ناصری، ج ۹، صص ۱۵۰ و ۱۵۱.

۶۴۲– به همین جهت بود که آقا محمدخان نسبت به مردم بارفروش کینه پیدا کرد و عده‌ای از مردم بارفروش را به طهران کوچ داد.

۶۴۳- دربارهٔ اسلاف خانوادهٔ حلال‌خور در دوران صفویه، رجوع شود به تاریخ خاندان مرعشی تألیف میر تیمور مرعشی (چاپ دوم)، از جمله: مظفر حلال خور (صص ۳۴۳ و ۳۴۴)، الوند حلال خور ایشیک آقاسی حرم (صص ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۹۰) و اسکندر حلال خور (صص ۳۸۲ و ۳۹۱). به نوشتهٔ روضة‌الصفا (ج ۱۰، ص ۱۲۴) «میرزا فریدون مشهور به میرزا خانلر منشی‌الممالک فرزند حاجی خان جان بند پئی از طایفهٔ حلال خور است. پدرش در حکومت بند پی کمال سلوک و جلال داشته تا آن که آقامحمدخان قبل از تمکن بر سریر سلطنت، در سنهٔ ۱۱۹۵ ق، زمانی که برادرش رضاقلی خان در بارفروش او را با والدهٔ فتح علی خان [خان بابا خان، بعداً فتح علی شاه] محصور کرده قصد قتل و عمی آنان نموده بود، حاجی خان جان و آقاسی خان برادرش مانع آمده او را به ولایت خود [بند پی] بردند و محافظت کردند و عماً قریب با سپاهی از تفنگچیان خویش برداشته به دارالملک ساری آورده بر مسند استقلال استقرار دادند لهذا خدمت آن طبقه در نظر آقامحمدخان بود».

اخلاف این خانواده تا زمان ما نیز، به همین نام، در بندپی و بابل سکونت دارند؛ مهندس احمد معتمدی در نامه‌ای که به تاریخ ۱۶ خرداد ۱۳۷۹ برای «نویسنده» فرستاده، نوشته است: «به خاطر دارم پدرم و عمویم دوستی در بابل داشتند به نام پرویز حلال خور که در میدان افرادارین بابل اقامت داشت و هنگام اخذ شناسنامه، نام خانوادگی خود را به کدیور تغییر داد ولی او خود را هم چنان، حلال خور می‌نامید و غالباً با غلام علی طهماسبی (مشیرالتّجار) که پدربزرگ مادری من بود، به شکار می‌رفتند. کدیور در حدود ۱۳۲۳ در بابل به جهان باقی شتافت».

۶۴۴- تاریخ ایران، ج ۲، ص ۱۰۰.

۶۴۵- ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۱، ص ۲۰.

۶۴۶- روضة الصفای ناصری، ج ۹، صص ۱۵۳ و ۱۸۹.

۶۴۷- منتظم ناصری، ج ۳، ص ۳۵، روضة الصفای ناصری، ج ۹، ص ۱۵۳.

۶۴۸- خواجه تاجدار، ج ۱، ص ۴۴۰؛ از آن پس، خانوادهٔ حلال خور در نزد سلاطین قاجار مقرب الخاقان بودند از جمله، فتح علی شاه، میرزا فریدون مشهور به میرزاخانلر ولد حاجی خان حلال خور را به منصب منشی الممالکی سرافراز نمود اما، وی در صفر ۱۲۴۵ در وبای عام طهران، از اجل مهلت نیافت و به بهشت جاودان شتافت» (روضة الصفای ناصری، ج ۹، ص ۷۱۵)؛ زنبیل، فرهاد میرزا (معتمدالدوله، ص ۱۲۴).

۶۴۹- روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۳۲.

۶۵۰- خواجه تاجدار، ج ۱، ص ۴۴۰؛ آن تاج را زرگران شهر سازی برای آقا محمد خان ساختند (همان جا)؛ وی بعدها، در روز یک شنبه یازدهم جمادی الاول ۱۲۰۰، که روز عید نوروز (برابر ۲۱ مارس ۱۷۸۵) بود،

در طهران به تخت سلطنت جلوس کرد و تاج گذاری نمود. در مورد این تاریخ، روایات متفاوتی، حتی در کتاب اعتماد السلطنه ذکر شده است. (نقل از خواجه تاجدار، ج ۲، ص ۲۹۴)

۶۵۱- روضة الصفای ناصری، ج ۹، ص ۱۳۲

۶۵۲- تاریخ طبرستان، ج ۲، ص ۴۲

۶۵۳- مازندران و استراباد، ترجمه فارسی، ص ۸۰

۶۵۴- سفرنامه نواحی شمال ایران، ملگونوف، ترجمه پطروس، ص ۸۹

۶۵۵- افضل الملک می‌نویسد: «**بارفروش** نهایت آبادانی را دارد. این که **حکام، بارفروش** را پایتخت [مازندران] قرار نمی‌دهند محض آن است که هوای ساری از بارفروش بهتر است ❊ اما با این بهتری، در حق او، باید گفت هذه جهنم الّتی کنتم توعدون... گرمی ساری اگر چه شوشتر و دزفول نیست ولی گرمی ساری و **بارفروش** با رطوبت دریا و لزوجت مرکب شده، طوری سخت است که آدمی را از زندگی سیر می‌کند... [و] طوری است که هر آدمی لطیف و نظیف که عرق می‌کند، عرق او طوری بد بو و متعفّن می‌شود که شخص از خود منزجر و متنفر می‌شود. در این شهر به واسطه رطوبت هوایی که از مجاورت دریا است، نیمه شب و نزدیک صبح، پیراهن و زیر شلواری و شمد و زیر انداز طوری نمناک و تر است که به بدن می‌چسبد و از فشار آن، آب تراوش می‌کند» (سفرنامه مازندران - رکن الاسفار، صص ۵۵ و ۵۶).

❊ در این نوشته، رسم دقت به جا نیامده زیرا اگر بهتر بودن هوا دلیل انتخاب ساری می‌بود، می‌بایستی آمل را مرکز مازندران قرار می‌دادند که آب و هوای آن به مراتب از بارفروش و ساری بهتر است.

۶۵۶- اشاره است به خاوری شهردار وقت ساری.

۶۵۷- وی بعد از کشته شدن برادرش آقا محمدخان، در ضمیر داشت که به جای او صاحب تاج و تخت گردد... بدین جهت، از تعظیم و تکریم فتح علی شاه گردن کشی به ظهور آورد (روضة الصفا، ج ۹، ص ۳۰۷).

۶۵۸- ناسخ التواریخ قاجار، ج ۱، ص ۵۱.

«ایران کشوری بود که در آن شاهان و شاهزادگان نه فقط به وسیلهٔ دشمنان، بلکه توسط بستگان خود نیز به قتل می‌رسیدند و یا کور می‌شدند: در ایران بعد از ساسانیان، و طی قرن‌ها که به متحد شدن دوبارهٔ ایران در دوره صفوی انجامید، همین سنت بر قرار بود. تاریخ مغول نیز سرگذشت بی پایانی است از قتل و کور کردن اعضای خاندان سلطنتی؛ شاه اسمعیل ثانی به وسیلهٔ بستگانش به قتل رسید، سلطان محمد خدابنده را کور کردند، شاه عباس کبیر حتی یکی از پسرهای خود را سالم نگذاشت که بتواند به عنوان جانشین بر تخت بنشیند، نادر شاه افشار که غلام اسیر یکی از ایلات بود و بعدها به راهزنی پرداخت و سپس سردار بزرگ و بنیان گذار سلسله افشاریه شد، فرزند خود را در یک حمله عصبی کور کرد. سرنوشت اهل دیوان، خود فصل

بزرگ دیگری است، سرانجام دهشتناک وزیران اعظم: مجدالملک یزدی، خواجه شمس الدین جوینی، خواجه رشیدالدین فضل الله، چندان معروف است که احتیاج به توضیح ندارد. فرمان شاه صفی مبنی بر قتل عام خاندان امامقلی (فاتح جزیرهٔ هرمز و حاکم بعدی فارس)، هم چنین: سرنوشت وحشتناک حاج ابراهیم کلانتر به دست فتحعلیشاه، قتل قائم مقام فراهانی به فرمان محمدشاه، قتل امیرکبیر به فرمان ناصرالدین شاه، قتل تیمورتاش و نصرت الدوله فیروز و سردار اسعد بختیاری (جعفرقلی)، شادروان سید حسن مدرس (رضوان الله علیه) و دیگران به فرمان رضاشاه، و کشتار بی‌امان آزادیخواهان به دست ساواک محمدرضا شاه، و نظایر آن از جمله این موارد است و اگر پاره‌ای اوقات، امنیت ظاهری بر قرار بود، با ابزار خشن‌ترین چهره اجبار بود که خود موجب ناامنی حیات اجتماعی می‌گردید و تنها ترس بود نه امنیت اجتماعی ناشی از قانون و روابط اجتماعی» (جامعه‌شناسی نخبه کشی، صص ۴۳ و ۴۴).

۶۵۹- تاریخ قاجار، ص ۷۶

۶۶۰- روضة الصفای ناصری، ج ۹، ص ۳۰۷

۶۶۱- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۴۲

۶۶۲- روضة الصفای ناصری: وقایع سال‌های ۱۱۹۷، ۱۱۹۸ و ۱۱۹۹ ق (ج ۹، صص ۱۶۹ تا ۲۰۰)؛ وقایع سال ۱۲۶۹ ق (ج ۱۰، صص ۵۵۱ تا ۵۵۷)؛ مؤلف این کتاب، در ضمن وقایع سال ۱۲۶۹ نوشته است: «از جمله حوادث و نوایب که در این سال به شهر شیراز رسید، حادثه زلزلهٔ عظیمه بود که در شب چهارشنبه ۲۵ شهر رجب ۱۲۶۹ تزلزلی چنان در اراضی آن شهر روی داد که غالب بیوتات و عمارات عالیه، سافلها گردید زیاده از ده هزار نفر تلفات داشت» (روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۵۵۶). اما، **این واقعه، زلزله بود نه طاعون؛ و در شیراز حادث شد نه در بارفروش.**

۶۶۳- ناسخ التواریخ قاجاریه، وقایع سال‌های ۱۱۹۷، ۱۹۹۸ و ۱۱۹۹ ق (ج ۱، صص ۲۳ تا ۲۵۹)؛ وقایع سال ۱۲۶۹ ق (ج ۳، ص ۱۹۹)

۶۶۴- روضة الصفای ناصری ۷ ج ۹، ص ۱۷۷

۶۶۵- ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۲۴

۶۶۶ - بنابراین "کاهش جمعیت بابل از هفتاد هزار نفر به چهل هزار نفر» ارتباطی با این زلزله نداشت.

۶۶۷- یادگار فرهنگ آمل، صص ۸۷ و ۸۸

۶۶۸- با توجه به مندرجات صفحه ۴۵۵ ج ۱ روضة الصفا، مقصود از «این سال»، سال ۱۲۲۴ ق است.

۶۶۹ - مادر مؤلف روضة الصفای ناصری (رضا قلی خان هدایت) اهل بارفروش بود. وی می‌نویسد، پس از فوت پدر «چون جمعی از اقارب امّی در بارفروش سکونت داشتند، ما نیز در آن شهر متوطن شدیم» (مجمع

الفصحا، رضا قلی هدایت، ج، ص ۱۲۱۰) ؛ وی نام خود را هم «هدایت طبرستانی» نوشته است (همان جا).

۶۷۰ – همان، ص ۴۵۷

۶۷۱ – ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۱، ص ۱۰۸

۶۷۲ – مخبرالسلطنه هدایت می‌نویسد: «در نوشتن خاطرات یا گزارش حال، غالب مطالب پس و پیش می‌شود، در اصل منظور مؤثر نیست.

در سخن ترتیب و آدابی مجو   هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو

(خاطرات و خطرات، مقدمه، صفحه بیست و هشت)

۶۷۳ – سفرنامه مازندران و وقایع مشروطه (رکن الاسفار)، ص ۴۳

۶۷۴ – خبرنامه بارفروش، شماره ۲۷، اردی بهشت ۱۳۷۹، ص ۵

۶۷۵ – در زمان فتح‌علی شاه دو نوع سکه ضرب شد: یک، سکهٔ نقره به نام «**صاحبقران**» که به تدریج، پیش وند «صاحب» حذف شده و به «قران» معروف گردید که هنوز هم این اسم (در زمان ما) شایع است و در افواه عامه، سکه رسمی ریال را، با آن که نقره نیست، «قران» می‌گویند؛ دیگر، سکه طلا به نام «**کشورستان**» که مقبولیتی نیافت و از رواج افتاد (روضة الصفاء، ج ۹، ص ۶۳۹؛ ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۲۱۴). عدم رواج سکهٔ «کشورستان» شاید بدین علت بود که عنوان «کشورستان» برای فتح علی شاه، که سرزمین قفقاز را پس از شکست از روسیه، به آن کشور تسلیم کرده بود، بیش‌تر به شوخی می‌ماند؛ و چه بسا که مردم لطیفه‌های مسخره‌آمیزی هم ساختند که منجر به جمع آوری سکه «کشورستان» گردید.

۶۷۶ – «عیش» گذرانی فتح علی شاه در **بارفروش**، شاید اشاره باشد به خوش گذرانی اوقات با همسر یا همسرانی که احتمالاً در **بار فروش** انتخاب کرده بود. وی دست کم، ده همسر مازندرانی داشته که معلوم نیست در این سفر با همهٔ آنها ازدواج کرده است یا به تفاریق زمان: (۱)، کلثوم‌خان از سادات پازوار؛ (۲) «نه نه خانم» همشیره محمدمهدی خان پازواری ؛ (۳)، «بی‌بی خانم» دختر حاجی یوسف **بارفروشی**؛ (۴)، «نه نه خانم» همشیره ملاعبدالله از مردم ساری ؛ (۵)، «خاتون باجی» از مردم مازندران؛ (۶)، «شهربانو خانم» از مردم مازندران؛ (۷)، «زینب خانم» از مردم مازندران؛ (۸)، «جانی خانم» از سادات مازندران؛ (۹)، «نبات خانم» دختر کربلایی محمد مازندرانی ؛ (۱۰)، «زینب باجی» از مردم مازندرانی (ناسخ التواریخ، ج ۱، صص ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶ و ۳۳۷).

۶۷۷ – همان، ج ۱، ص ۱۷۵؛ روضة الصفا، ج ۹، ص ۵۵۵

۶۷۸ – نقل قول مع الواسطه از جعفرقلی خان شهریار پور، فرزند محمدحسن خان مفتخرالممالک حاکم وقت بارفروش (و پدر سرهنگ محمد حسن شهریار پور، مقیم فعلی لس آنجلس در آمریکا).

۶۷۹ - ظاهراً شاه ماضی مرجوع به احمد شاه (قبل از رضاشاه) است؛ حال آن که داستان خیابان حرم مربوط به زمان فتح‌علی شاه می‌باشد.

۶۸۰ - نیما کجا است تا ببیند و حیرت کند که این روزها به برکت تشویق مردم به ازدیاد نسل، و به بهانهٔ کسب درآمد برای شهرداری (که در عمل موجب تسهیل سودجویی طایفهٔ بساز و بفروش، و سبب افزیاش سرسام آور بهای خانه‌ها و کرایه مسکن شده است)، نه تنها بعد از سبزه میدان و باغ ملی، جزء شهر شده و دیگر " صحرا و مزرعه " نیست بلکه زمین‌های دور دست، تا بعد از پل آقا محمدحسن خان و حتی قریه ترک کلا، داخل شهر گردیده است ؛ و اگر کار بدین منوال پیش برود، دور نیست که بابل و آمل به هم متصل شود، هم‌چنان که بابل به امیر کلا متصل گردید و دیری نخواهد گذشت که به بابلسر و بهنمیر و فری کنار گسترش یابد: شهر «بابل» نه همان است که من دیدم پار. (رفتم به شهر خویش، دگر [آن] شهر من نبود...، دکتر پرویز ناتل خانلری).

۶۸۱ - سفرنامه بارفروش، نیما یوشیج، بدون ذکر مأخذ.

۶۸۲ - روضة الصفا، ج ۹، ص ۷۲۴

۶۸۳ - بستان السیاحه، ص ۳۵۴

۶۸۴ - با توجه به تاریخ ذکر شده در صفحه ۲۷۴، ج ۱، ناسخ التواریخ

۶۸۵ - ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۲۹۶

۶۸۶ - وی دبیر بازنشستهٔ آموزش و پرورش ساری بود و کتاب ارزندهٔ تاریخ مازندران را در دو جلد، به سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۴ ش، به نفقهٔ خویش (از محل حقوق بازنشستگی) در ساری به طبع رسانید. این اثر گران قدر حاصل تلاش خستگی‌ناپذیر او است و وی با کوشش فراوان و شایستگی شایان تجلیل، توانست اطلاعات پربهایی دربارهٔ تاریخ مازندران، از جمله بارفروش، به دست آورد و در این کتاب نفیس عرضه نماید. روانش شاد و نام نیکش جاودانه باد.

۶۸۷ - تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۱۵۵

۶۸۸ - با توجه به تاریخ ذکر شده در صفحه ۷۴۶، ج ۹

۶۸۹ - روضة الصفا، ج ۹، صص ۷۴۷ و ۷۴۸

۶۹۰ - با توجه به تاریخ ذکر شده در صفحه ۴۸، ج ۱۰، روضة الصفا

۶۹۱ - همان، ص ۴۷

۶۹۲ - با توجه به تاریخ ذکر شده در صفحه ۲۹۶ ناسخ التواریخ (ج ۱)

۶۹۳ - همان، ص ۲۹۹

۶۹۴ – با توجه به تاریخ ذکر شده در صفحه ۵۳، ج ۱۰ روضة الصفا

۶۹۵ – همان، ص ۵۵

۶۹۶ – بستان السیاحه، ص ۱۳۰

۶۹۷ – عمران و آبادی **بارفروش** در دورهٔ فتح علی شاه، بیش‌تر مدیون توجه میرزا محمد شفیع صدراعظم است که از اهالی بند پی (از توابع بارفروش) بود و نسبت به آبادانی شهر و تعمیر مدارس و مساجد و کاروان سراهای آن کوشش و مخارج بسیار نمود. وی مدرسهٔ عظیم صدر را در محلهٔ پنجشنبه بازار قدیم بنا کرد و املاک زیادی را بر آن وقف نمود. هم چنین، مسجد جامع بارفروش را که براثر زلزله ویران شده بود، از نو بنا کرد و آثار خیری از خود به جا گذاشت:

تلک آثار نا تدلّ علینا ‌ ‌ ‌ فانظروا بعدنا الی الآثار

۶۹۸ – نیما یوشیج می‌نویسد: «می‌گویند بارفروش یک شهر ثروتمند است؛ معنی این کلمه را نمی‌فهمم. ثروت یک عده حاجی و کربلایی چه مربوط به ثروت عمومی است؟ من بالعکس، **می‌گویم بارفروش یک شهر فقیر، یک شهر غم‌انگیز، دارالمجانین و دارالمساکین است.** آیا لازم است عنوان دیگری غیر از این باشد، به بارفروش بدهم؟ تا زانومیان گل‌ها در تمام مزارع اطراف، جان می‌کنند برای این که حاجی و ارباب‌های بارفروشی، آهسته نفس بکشند» (سفرنامه بارفروش، نیما یوشیج، ص ۱۱).

699 - FRASER, john baillie: TRAVEL AND ADVRENTURES IN THE PERSIAN PROVENCES ... , LONDON , 1826

۷۰۰ – گلستان سعدی، باب اول، حکایت ۳۲

۷۰۱ – عهدنامهٔ گلستان (۱۲۲۸ ق) و عهدنامهٔ ترکمان چای (۱۲۴۳ ق) که موجب واگذاری چندین شهر در ناحیهٔ قفقاز به دولت ستم کار روسیه تزاری گردید، در زمان پادشاهی فتح علی شاه بسته شد و حاصل ندانم کاری‌های توأم با خست و نابخردی او بود. مصیب بارتر از آن عهدنامه آقال است [ق] که ناصرالدین شاه ،نوهٔ زن بارهٔ فتح علی شاه، با روسیه تزاری امضاء نمود و بدون جنگ و شکست، منحصراً برای حفظ پادشاهی خود، اراضی ماوراءالنهر را به روسیه تزاری واگذار نمود (قرارها و قراردادها، سیف الله وحیدنیا، ۱۳۶۲ ش)؛ و زشت‌تر از این، زمانی بود که بعد از سرنگونی تزار، که زمانه از او دمار برآورد، جانشین کمونیست او، در قراردادی که به سال ۱۹۲۱ م (۱۳۰۰ ± ش)، با هیاهو و تبلیغات زیاد، با ایران امضا نمود و ضمن آن، روغن چراغ ریخته را وقف امام زاده کرد: کریمانه (!) از کلیهٔ امتیازات تحمیلی دوران تزار بر ایران، صرف نظر کرد ولی این کمونیست «جهان وطن» حاضر نشد اراضی مغصوبه را به ایران بازگرداند:

نهند منّت نداده بر سرت ‌ ‌ ‌ اگر دهند چیست ماجرای او

(ملک الشعرای بهار، قصیدهٔ صلحیه)

عبدالله مستوفی می‌نویسد: «دولت ایران از واگذاری بانک استقراضی روس به خود، جز پرداخت ۲۴۰ هزارتومان حقوق عقب ماندهٔ مأمورین تزاری بانک که «تواریش لنین» به ملت ایران اهدا کرده است، فایدهٔ دیگری نبرد؛ و در عوض ،روسیه کمونیست، **قصبهٔ فیروزه** (نزدیک عشق آباد) را که طبق ماده ۹ قرارداد ۱۹۲۱ در حاکمیت ایران استقرار یافت، بلعید که بلعید و ظاهراً **تمام اجحافات دورهٔ تزاری به جای خود برقرار ماند** و این سزای ایران بود که اولین ملتی بود که دولت کمونیستی روسیه را به رسمیت شناخت» (شرح زندگی من یا تاریخ اداری و اجتماعی قاجاریه، ج ۳، ص ۱۹۱).

702 - http://c & i. com/aw - c & i / c Bay [rSPAi] . d m.

۷۰۳ - همان جا

۷۰۴ - فتحعلی شاه در روز پنجشنبه ۱۹ جمادی الاخر ۱۲۵۰ درگذشت و ولی عهد او، محمد میرزا به سلطنت رسید.

۷۰۵ - ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۳؛ روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۱۷۰

۷۰۶ - ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۱۵۴؛ روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۲۹۳

۷۰۷ - «لولان تفنّدون» (سوره یوسف، آیه ۹۴)؛ هم چنین: المؤمن، آیه ۱۵؛ التوبه، آیه ۳۳؛ والصف، آیه ۹

۷۰۸ - تاریخ نبیل، ص ۶۳؛ مقاله شخصی سیاح، ص ۲

۷۰۹ - سفرنامه مادام دیولافوآ، ترجمه فارسی، ص ۸۱

۷۱۰ - ناسخ التواریخ، ج ۲، صص ۱۵۰ تا ۱۵۵

۷۱۱ - همان، ج ۳، صص ۹۹ و ۱۰۱، روضة الصفا، ج ۱۰، صص ۳۱۰ تا ۳۱۲

۷۱۲ - مقاله شخصی سیاح، صص ۴۴ تا ۵۱

۷۱۳ - مجله یغما، سال هفدهم، شماره چهارم، ۳ تیر ۱۳۴۳، ص ۱۶۹، زیرنویس شمارد ۴

۷۱۴ - «مؤمنین اولیه به حروف حی موسومند» (تاریخ نبیل، ص ۵۹)؛ کلمه «حی» به حروف ابجد، ۱۸ می‌شود.

۷۱۵ - حقایق اخبار ناصری، ص ۴۱؛ تاریخ ظهور الحق، بخش سوم، صص ۱۳۳ و ۱۴۱؛ مقالهٔ شخصی سیاح، ص ۶۸؛ قرن بدیع، قسمت اول، صص ۱۷۳ و ۱۹۳

۷۱۶ - قرن بدیع، قسمت اول، وقایع سال‌های ۱۲۶۰ تا ۱۲۶۴ ق، ص ۲۳۹

۷۱۷ - ناسخ التواریخ ج ۲، ص ۲۰۷؛ ج ۳، ص ۵۸؛ مطالع الانوار، ص ۷۲

۷۱۸ - تاریخ نبیل، صص ۳۹۳ تا ۳۹۸؛ مقاله شخصی سیاح، ص ۴۱

۷۱۹ - ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۶۸؛ روضة الصفا، ج ۱۰ صص ۴۳۷ تا ۴۳۹

۷۲۰ – ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۵۹؛ روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۴۲۸

۷۲۱ – همان جا، روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۴۲۸

۷۲۲ – تاریخ نبیل، ص ۱۱۳، مقاله شخصی سیاح، ص ۳۱

۷۲۳ – قرن بدیع، قسمت اول، صص ۱۷۳ و ۱۹۳؛ تاریخ نبیل، ص ۶۹

۷۲۴ – مطالع الانوار، ص ۲۹۵ و ۶۹

۷۲۵ – همان، ص ۴۳۴ و ص ۸۲ فهرست آن

۷۲۶ – همان، ص ۴۳۵

۷۲۷ – دو قطعه عکس از خانهٔ پدری حاج محمد علی بارفروشی در صفحه ۱۸۴ کتاب NARRATIVE NABIL'S چاپ شده است.

۷۲۸ – مطالع الانوار، ص ۲۴۸.

۷۲۹– تاریخ نبیل، صص ۲۸۸ تا ۲۹۹

۷۳۰– عکسی از خانهٔ میرزا محمد تقی مجتهد ساری، در صفحه ۲۵۰ کتاب NARRATIVE NABIL's چاپ شده است.

۷۳۱– مطالع الانوار، ص ۳۰۳

۷۳۲– تاریخ نبیل، صص ۳۵۷ تا ۳۵۹

۷۳۳– همان، ص ۴۳۵

۷۳۴– ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۴۸

۷۳۵– مطالع الانوار، ص ۶۶۲ و فهرست پایانی آن، ص ۴۶ (علامه محمد قزوینی در یادداشت‌های خود، ج ۸، ص ۲۲۴ به نقل از الکواکب الدرّیه، ج ۱، ص ۶۰، می‌نویسد: «تولد او در سنهٔ ۱۲۳۰ یا ۱۲۳۱ ق بود»).

۷۳۶– مطالع الانوار، همان جا

۷۳۷– ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۴۹

۷۳۸– ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۴۸؛ هم چنین: سفرنامه مادام دیولافوآ، ترجمه فارسی، ص ۸۲

۷۳۹–ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۴۸.

۷۴۰– نبیل زندی، می‌نویسد: «در رساله‌ای که سید کاظم رشتی برای او [زرین تاج] نوشت، عنوان رساله خطاب به او چنین بود: یا قرة العین و روح الفواد؛ از آن وقت، وی به قرة العین معروف گردید». (تاریخ نبیل، ص ۷۰)

۷۴۱– به نوشتهٔ مطالع الانوار: «جمعی از اصحاب در حضور باب از قرة العین بدگوئی کردند؛ باب در جواب

آن‌ها گفت: چه می‌توانم بگویم دربارهٔ کسی که لسان عظمت او را **طاهره** نامیده است» (مطالع الانوار، ص ۷۰)؛ اما، در جای دیگر آن کتاب (ص ۲۹۵) نوشته شده: «هر یک از اصحاب میرزا حسین علی (بهاء الله بعدی) در قریه بدشت، به اسم تازه‌ای موسوم شدند از جمله: خود او، به اسم **بهاء**، حاج محمد علی بارفروشی آخر حروف «حی» به **جناب قدوس**، و قرة العین به **طاهره** مشتهر گردید».

۷۴۲- ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۱۷۸؛ تاریخ نبیل صص ۶۵۷ تا ۶۶۲؛ مقالهٔ شخصی سیاح، صص ۳۳ و ۳۴، روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۵۵۰

۷۴۳- مطالع الانوار، ص ۶۹

۷۴۴- همان جا

۷۴۵- فصلنامه ره آورد، شماره ۶۲، زمستان ۱۳۸۱، ص ۳۵

۷۴۶- ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۲۰۹

۷۴۷- همان، ص ۲۱۱

۷۴۸- زنبیل، ص ۲۳۲

۷۴۹- به روایت مؤلف روضة الصفا، ۴۰۰ نفر بودند (روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۴۲۹).

۷۵۰- «از جزیرة الخضراء تعبیر به مازندران می‌کردند (ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۶۳)

۷۵۱- روضةالصفا، ج ۱۰، ص ۴۲۹؛ قرن بدیع، قسمت اول، ص ۱۹۳؛ تاریخ پ. ایوانو (چاپ مسکو ۱۹۳۹م)؛ مطالع الانوار، ص ۳۲۸

۷۵۲- روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۴۲۹

۷۵۳- همان، ص ۴۳۱؛ مطالع الانوار، ص ۳۳۰

۷۵۴- مطالع الانوار، صص ۳۳۰ و ۳۳۱؛ روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۴۳۱

۷۵۵- تاریخ نبیل، ص ۳۳۲

۷۵۶- همان، ص ۳۳۳

۷۵۷- نقطة الکاف، ص ۱۵۷؛ قرن بدیع، قسمت اول، ص ۱۹۸

۷۵۸- روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۴۳۱؛ نقطة الکاف، ص ۱۵۷؛ ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۶۱؛ هم چنین:

XTHE DAWN. BREAKER,P. 253.

۷۵۹- تاریخ نبیل، ص ۳۴۲؛ تاریخ ظهور الحق؛ هم چنین:

GLIMPSES OF LIFE, PP,84,85; SAYYED ALI ... , PP.295,296

NABIL'S NARRATIVE, PP.415-417.

۷۶۰- خانلر میرزا فرزند عبّاس میرزا نایب السطلنة در اواخر رجب ۱۲۶۴ (دو ماه قبل از فوت محمد شاه) مأمور حکومت مازندران گردید ولی حکومت او چندان طول نکشید و در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه، حکومت بروجرد یافت (ناسخ التواریخ، ج ۳، صص ۴۸ و ۴۹) و «حکمرانی مازندران به مهدی قلی میرزا مفوض گشت» (همان، ص ۴۹؛ روضة الصفا، صص ۴۳۳، ۵۰۶).

۷۶۱- روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۴۳۱؛ به نوشتهٔ لسان الملک سپهر، شهرت داشت که محمد بیک یاور، یا محمد سلطان یاور لاریجانی، بعد از شروع واقعه طبرسی، «در بار فروش فرونهاد و در کمال هول و هراس، به حراست آن بلده پرداخت (ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۶۴)؛ اما به نوشتهٔ رضاقلی خان هدایت: «محمد سلطان یاور که مردی بود دلاور [در واقعه شبیخون دوم، نهم ربیع الاول ۱۲۶۵]... کتاره‌های خاراشکاف، پیاپی بر سر او فرود آوردند و او را به قتل رسانیدند» روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۴۳۷)

۷۶۲- همان جا.

۷۶۳- مقاله شخصی سیاح، ص ۳۹

۷۶۴- تاریخ نبیل، ص ۳۴۴

۷۶۵- روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۴۳۲

۷۶۶- ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۶۱؛ تاریخ نبیل، ص ۳۴۸، روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۴۳۲.

۷۶۷- برای اطلاع بیش‌تر رجوع شود به: روضة الصفا، صص ۴۳۰ تا ۴۴۷؛ مقاله شخصی سیاح، صص ۳۹ و ۴۰؛ ناسخ التواریخ، ج ۲، صص ۱۵۰ تا ۱۵۵، و ج ۳، صص ۶۱ تا ۷۵.

۷۶۸- روضة الصفا،ج ۱۰، ص ۴۳۲.

۷۶۹- مطالع الانوار، ص ۳۴۹.

۷۷۰- سفرنامهٔ مادام دیولافوا، ترجمه فارسی، ص ۸۳؛ مقاله شخصی سیاح، ص ۴۰.

۷۷۱- تاریخ نبیل، صص ۳۶۰ و ۳۶۱.

۷۷۲- همان، ص ۳۶۳؛ به نوشته قرن بدیع: تعداد آنان از ۳۱۳ نفر تجاوز می‌کرد (قسمت اول، ص ۱۹۵).

۷۷۳- نقطة الکاف، صص ۱۶۰ و ۱۶۱.

۷۷۴- در زمان قاجاریه، اگر کلمه «میرزا» قبل از اسم قرار می‌گرفت، نشانهٔ سواد و خط (منصب محرری)، و اگر بعد از اسم بود، نشانهٔ شاه‌زادگی بود؛ به شاه زادگان تیموری امیرزاده یا میرزاده می‌گفتند. (سیاحت‌نامه ژان شاردن، ترجمهٔ محمدعباسی، ج ۴ ص ۷۷؛ و ج ۸ ص ۳۶۸).

این اصطلاح، کم کم، به صورت میرزا تغییر شکل داد (اسناد و مکاتبات تاریخی، یادداشت دکتر عبدالحسین نوایی)؛ دون شوان ایرانی، یادداشت لسترنج، ص ۳۷۰، امروزه، دفتر نویس یا کارمند اداری را به کنایه «میرزا

بنویس» می‌گویند.

۷۷۵- نقطة الکاف، ص ۱۶۲

۷۷۶- روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۴۳۴؛ ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۶۶

۷۷۷- روضة الصفا، ج ۱۰، صص ۴۳۷ و ۴۳۹؛ ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۶۸

۷۷۸- ناسخ التواریخ، همان جا؛ مجلهٔ یغما، سال هفدهم، شماره ۳، تیرماه ۱۳۴۳، ص ۱۶۹، زیرنویس ۴؛ مطالع الانوار، ص ۳۵۶

۷۷۹- ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۷۱.

۷۸۰- همان جا.

۷۸۱- مطالع الانوار، صص ۳۹۳ تا ۳۹۵.

۷۸۲- مقاله شخصی سیاح، ص ۴۲.

۷۸۳- «مدرسه خرابه در محله حصیر فروشان»، همان مدرسهٔ زکی خان بود.

۷۸۴- نقطة الکاف، صص ۱۶۳ و ۱۹۸.

785- les re ligions et les philosophies dans l'Asi centrale, Paris, 1865 et 1866, pp.299 et 543 et suirantes.

786- AYEAR AMONGST THE PERSIAS AS TO THE LIEFE, CARACTER AND THOUGT OF THE PEAPLE OF PERSIA, 1887 - 1888, CAMBRIDGE, NEW EDITION, 1926.

۷۸۷- معلوم می‌شود که ادوارد برون از طریق جاده کالسکه رو هراز، که در زمان ناصرالدین شاه و به دستور او ساخته شده بود، به آمل آمد و از آن جا به سمت بارفروش حرکت کرد و با گذشتن از پل محمد حسن خان، وارد شهر بار فروش شد و در مدخل شهر، بحرارم و سبزه میدان و کاروان سرای سبزه میدان را دید.

۷۸۸- شادروان میر محمد رضا بدخشان در نامهٔ مورخ ۱۴ اسفند ۱۳۴۳، به «نگارنده» نوشته است: «پروفسور ادوارد برون ضمن شرح مسافرت خود، اشاره می‌کند به کاروان سرا خرابه‌ای که در کنار سبزه میدان وجود داشت. این همان کاروان سرای معروف به کاروان سراخرابه‌ای که در کناره سبزه میدان وجود داشت. این همان کاروان سرای معروف به کاروان سرای سردار بود. مرحوم عبدالله خان سردار امجد برادر لیلا خانم و عالیه خانم یوشیج است که از سوگلی‌های زنان ناصرالدین شاه بوده‌اند. کاروان سرای مزبور تا چهل سال پیش به حال نیمه خراب بود و سالدات‌های روسی تزاری در آن جا سکنی داشتند و بعدها خراب و آجرهای آن مورد استفاده بعضی‌ها قرار گرفت».

789- A year Amongst the Persians, PP.614, 617 and 619.

۷۹۰–ادوارد برون در این مسافرت به کرمان هم رفت و در آن جا **لباس درویشی پوشید** و تریاک هم کشید تا بهتر بتواند این فرقه را درک نماید:

عمر یک جزو از تورات بگرفت پیمبر چون چنان دیدش، چنین گفت
که با تورات ممکن نیست بازی مگر خود را جهود صرف سازی

(الهی نامه چاپ تبریز ص ۹۵)

791- MATERIAL FOR THE STUDY OF BABI RELIGION, P.421.

۷۹۲– و ما شهدنا الّا بما سمعنا و العهدة علی الرواة.

۷۹۳–کتاب خانه عباس جهانیان، نماینده روزنامهٔ اطلاعات در بابل، شماره ۱ – ۱۹.

۷۹۴– دو قطعه عکس از مدرسهٔ زکی خان بارفروش و سردر آن، در صفحه ۴۱۲ کتاب THE DOWN BREAKERS چاپ شده است.

۷۹۵– افسوس که وی در نیمه راه زندگی از دست رفت:

یاران مونس همه از دست شدند در پای اجل یکان یکان پست شدند
خوردیم ز یک شراب در مجلس عمر دوری دو سه پیش‌تر ز ما مست شدند

۷۹۶– «این جا نه سلام راه دارد نه علیک»

۷۹۷–«نگارنده» این مشاهدات خود را، به جهت مصلحت صاحب خانهٔ مهربان، محرمانه تلقی می‌کرد و اگر در حال حاضر، آن خانه هم چنان به وضع خود باقی بود، به این توضیح تاریخی نمی‌پرداخت.

خوش گفت پیر میکده با رنده باده نوش کاری مکن که راز به نامحرم اوفتد

(وصال شیرازی)

۷۹۸ – محمد شاه در شب سه شنبه ۶ شوال ۱۲۶۴ درگذشت و ولی عهد او ناصرالدین میرزا به سلطنت رسید.

۷۹۹ – مجمع الفصحا، ج ۶، ص ۱۲۱۰ ؛ روضة الصفا، ج ۱۰، صص ۴۷۲ و ۴۷۳

۸۰۰ – مرآت البلدان، ج ۲، به نقل از سفرنامه خوارزم.

۸۰۱ – مجمع الفصحا، ج ۶، ص ۱۲۰۹

۸۰۲ – خاطرات و خطرات، ص ۸۴

۸۰۳ – بعضی مورخان نوشته‌اند رسم قاجار بود که جانشین شاه باید از زنهای شاهزاده قاجار باشد؛ ولی چون مادر ظل السلطان (عفت السلطنه) از شاهزادگان قاجار نبود، ظل السلطان با آنکه (بعد از فوت سه پسر اولیه ناصرالدین شاه) **فرزندار شده بود** نمی‌توانست جانشین پدر شود. ژاک دمورگان هم نوشته است: «یک شاه

زاده اگر پسر یک زن قاجار نباشد، نمی‌تواند به تخت بنشیند» (هیأت علمی فرانسه در ایران، ترجمه فارسی، ص ۹۶). امین‌الدوله در خاطرات خود نوشته است: «یاسای قدیم ایران، ولیعهد دولت باید از مادر اصیل و بزرگ‌زاده باشد» (خاطرات امین‌الدوله، ص ۱۶).

* درست برعکس اصل ... قانون اساسی مشروطیت، که به پیشنهاد سید یعقوب انوار نماینده مجلس مؤسسان ۱۳۰۴ ش، مقرر می‌داشت ولی عهد نباید از نسل قاجار باشد.

این روایت درست نیست زیرا ناصرالدین شاه دو پسر به نام‌های قاسم و معین الدین از زن سوگلی خود جیران دختر رأیت تجریشی را یکی بعد از دیگری ولی عهد کرد و جشن هم گرفت ولی هر دو در کودکی مردند (شرح زندگی من یا تاریخ اجتماعی اداری دوره قاجاریه، ج ۱، ص ۲۷۳). روایت دیگر، این است که چون مادر ظل السلطان زن عقدی ناصرالدین شاه نبود (متعه بود)، ظل السلطان نمی‌توانست ولی عهد شود؛ عبدالله مستوفی هم می‌نویسد: « [ناصرالدین شاه بعد از فوت سه پسر اولیه خود] دارای سه پسر دیگر شد: مسعود میرزا (ظل السلطان)، مظفرالدین میرزا (بدون لقب)، کامران میرزا (نایب السلطنه). مادر وسطی شاه زاده و دوتای دیگر صیغه‌های شاه بودند ؛ شاه به مظفرالدلین میرزا لقبی نداد و بعد از مدتی، فرمان ولی عهدی او را اعلام نمود». (همان، صص ۱۳۱ و ۱۳۲).

۸۰۴ – ظل السلطان از ذی حجه ۱۲۷۸ به مدت چهارسال و سه ماه در مازندران حکومت داشت و ثروت بسیار به دست آورد. در موقع احضار به تهران، یک قلم از دارایی او، قالی‌های بسیار گران بهای ترکمن بود که بیش از ۳۰۰ تخته بود. ("نگاهی به اوراق کتاب زندگی حاکمی هوسناک و خودکام و ستمگر به نام ظل السلطان")، فصلنامه ره آورد، شماره ۵۰، ص ۲۶۰)، عجیب است که این حاکم ستمگر و خودکام، و فرزند شاه مستبدی مثل ناصرالدین شاه، حکومت مشروطه را می‌ستاید و می‌نویسد: «اگر تمام اشجار قلم و تمام بحار مداد و تمام اوراق درختان قرطاس گردد، از عیوبات [کذا] سلطنت مستبده و نتایج آن، و محسنات سلطنت مشروطه و محکمی و قوانین او ترویج عدالت و تجارت که به آن واسطه می‌شود، بخواهند بنویسند به حق حق از عهده برنمی آیند» (تاریخ سرگذشت مسعودی، ص ۱۹۳).

۸۰۵ – «شرح زندگی قهار قلی خان»، طاهری شهاب، مجله ارمغان، دوره ۲۸، شماره ۹، سال ۱۳۳۸ ش

۸۰۶ – «قهار قلی خان قجر پسر خانلرخان قجر پسر مصطفی قلی‌خان قجر آق قونلو، عمو فتح علی شاه بود؛ و این خانلرخان و پسرش قهارقلی خان به عمواقلی مشهور بودند» (تاریخ سرگذشت مسعودی، زندگی و خاطرات مسعود میرزا ظل السلطان، چاپ اول، ۱۳۶۲، ص ۳۰).

۸۰۷ – «من چند سفری که به بارفروش رفتم در خانه قهارقلی خان منزل می‌کردم؛ خود و وزیر و اجزایم تماماً مهمان این شخص شدیم. چند هفته که بودیم کمال مهربانی و پذیرایی از ما می‌کردند» (همان، صص ۳۰ و ۳۱).

۸۰۸ – همان، صص ۴۶ و ۴۷

۸۰۹ – مجله یادگار، سال چهارم، شماره هفتم، ص ۷۶ به نقل از تاریخ سرگذشت مسعودی (ظل‌السلطان)، ص ۳۰

۸۱۰ – تاریخ سرگذشت مسعودی (ظل السلطان)، صص ۳۰ و ۳۱

۸۱۱ – تاریخ مازندران، اسمعیل مهجوری، ج ۲، ص ۱۷۷

۸۱۲ – **امیرکلا** در حال حاضر، دیگر دِه مجزا از بارفروش (بابل) نیست، بلکه به علت ازدیاد بی رویه جمعیت شهر بابل، و گسترش شهر از هر طرف (گسترش خزنده)، امیرکلا که ابتدا دهی بود، و بعد قصبه، سپس یکی از بخش‌های شهرستان بابل شد، اکنون تقریباً داخل شهر بابل گردید:

پار حیدر بودی و امسال حیدربیک شدی   گر بمانی سال دیگر قطب دین حیدر شوی

۸۱۳ – مراد، شیخ محمد شیخ الاسلام امیرکلایی است که از ۱۲۸۲ ق ریاست منطقهٔ امیرکلا را به عهده داشت و به رتق و فتق امور مردم می‌پرداخت (جرعه‌ای از اقیانوس، ص ۲۸، زیرنویس شماره ۱).

۸۱۴ – بندر کلا، یا به گویش محلی: **بنه‌کلا**، به برکت کوشش والای شادروان **محمدصادق شفیع‌زاده** که مالک آن بود ،آبادی و عمران قابل توجهی پیدا کرد. وی این دهکده را با بیمارستان امداد و مدرسهٔ شفیع زاده که خود در امیرکلا احداث کرده است، با سایر املاک و اموال خود، وقف شیر و خورشید بابل نمود و نام نیکی به یادگار گذاشت.

دو چیز حاصل عمر است: نام نیک و ثواب   وزین دو، درگذری، کلّ من علیها فان

(قصاید سعدی، صص ۴۳ و ۴۴)

۸۱۵ – قهارخان قلی خان فرزند نداشت ولی خودش حاکم بارفروش بود و تمام املاک خود را وقف نمود و تولیت آن را در عهدهٔ اعلم علمای شرع محل قرار داد (نقل از نامه محسن حمیدی هم سر یکی از نواده‌های برادر قهارقلی خان).

۸۱۶ – وی همان است که به دستور فتح علی شاه از حلیه بینایی محروم گردید و به بارفروش تبعید گردید.

۸۱۷ – مرآت البلدان، ج ۱، ص ۱۵۸ به نقل از سفرنامه ۱۲۸۲ ق ناصرالدین شاه

۸۱۸ – لاله آباد بلوکی است در حومه بابل شامل چندین قریه از جمله الشا و شاه کلا

۸۱۹ – مرآت البلدان، همان جلد، صص ۱۵۸ و ۱۵۹

۸۲۰ – مرآت البلدان، ج ۱، ص ۱۵۹ به نقل از سفرنامه ۱۲۸۲ ق ناصرالدین شاه

۸۲۱ – تاریخ مازندران، اسمعیل مهجوری، ص ۱۹۳

۸۲۲ – مرآت البلدان، همان جا

۸۲۳ - این محله که از سه راهی شمشیر گر محله (اندکی پایین‌تر از میدان "افرادارین" به سمت شمال) شروع شده و تا نزدیکی تکیه مرداد بیک ادامه داشته است، امروز نیز به همین نام باقی است و یهودیان ساکن بابل، قبل از ترک این شهر و رفتن به فلسطین، در این محله زندگی می‌کردند و دو کنیسه و یک مدرسه هم داشتند.

۸۲۴ - تاریخ مازندران، اسمعیل مهجوری، صص ۲۰۹ و ۲۱۰

۸۲۵ - «ریشه‌یابی ویژگی‌های استبدادی در سرنوشت حکومتی ایران»، غفور میرزایی، فصلنامه ره آورد، شماره ۳۱، پاییز ۱۳۷۱ ش، ص ۱۹۶

۸۲۶- نیمایوشیج در سفرنامه بار فروش که به همت والای محقق جوان علی میرانصاری در ۱۳۷۹ ش به چاپ رسیده، نوشته است: «چیزی که قابل ذکر است، هیئت نظیف کوچه‌ها است. آن‌ها را کوچه‌های وسیع و خیابان‌های تنگ باید اسم گذاشت... از کف، با قلوه سنگ‌های ریز و شمرده نشدنی، ساخته شده است ولی نه مثل سنگ فرش‌های معمولی، در این جا، سنگ فرش عبارت از وسیلهٔ تنظیفی است که نه خاک به خود می‌گیرد، و نه باران در مواقع بارانی. نه تنها در زمین، در هوا نیز مأمورین بلدیه وجود دارد که بدون اهمال، در این نظافت شرکت دارند، و آن مأمورین، با دو باران و رطوبت است» (دو سفرنامه از نیمایوشیج، به تصحیح و تحقیق علی میرانصاری، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، پژوهشکده اسناد، ط، ۱۳۷۹، ص ۹).

۸۲۷- سفرنامه مازندران، ناصرالدین شاه، به قلم خود او، ط ۱۲۹۴ ق.

۸۲۸- بر دیوار کاروان سرایی در بار فروش، بیت زیر در کتیبه‌ای به تاریخ ۱۱۱۴ ق نوشته شده است:

خوش است بادهٔ گل رنگ با کباب شکاری   زدست ساقی گل چهره در کنار بخاری

۸۲۹- سفرنامه ناصرالدین شاه، ص ۲۲۶

۸۳۰- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۵۲

۸۳۱- مرآت البلدان، ج ۱، صص ۱۵۹ و ۱۶۰

۸۳۲- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۵۲

۸۳۳- همان جا

۸۳۴- مرآت البلدان، ج ۱، صص ۱۵۵ و ۱۵۶

۸۳۵- روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۵۲

۸۳۶- همان، ص ۵۳

۸۳۷- عقدا از توابع یزد است. میرزا رضا چون متولد کرمان بود، به میرزا رضا کرمانی شهرت داشت.

۸۳۸- تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی، چاپ سنگی، ۱۳۲۸ ق، کتاب سوم، ص ۱۲۵.

۸۳۹- شرح زندگی من یا تاریخ اداری و اجتماعی دوره قاجاریه، عبدالله مستوفی، ج ۲، ص ۹، تاریخ حیات

یحی، ص ۱۳۰؛ هم چنین: نامه مورخ ۲۸ اسفند ۱۳۷۶ مهندس احمد معتمدی.

۸۴۰- تاریخ بیداری ایرانیان، همان جا

۸۴۱- عین السلطنه می‌نویسد:«طپانچه را در بادکوبه به قیمت شش منات خرید» (خاطرات عین السلطنه قهرمان میرزا سالور، ج ۱، ص ۹۴۳، هم چنین: سیاحت نامه ابراهیم بیک، ج ۲، ص ۱۴۶.

۸۴۲- انجمن‌های سری در انقلاب مشروطیت ایران، اسمعیل رایین، ط، بهمن ۱۳۴۵، ص ۲۲ (عکس میرزا رضا در همان صفحه چاپ شده است)، هم چنین: سیاستگران دوره قاجار، ج ۲، ص ۲۴۸؛ و گذشته‌ها و اندیشه‌ها، عباس قلی گلشاییان، ج ۱، ص ۹.

۸۴۳- «میرزا رضا کرمانی در بازپرسی چه گفت»، مهندس احمد طباطبایی، فصلنامه ره آورد، شماره ۴۶، ص ۲۷۷.

۸۴۴- شرح زندگی من یا تاریخ اداری اجتماعی دورهٔ قاجاریه، عبدالله مستوفی، ج ۲، ص ۱۴.

۸۴۵- مهندس احمد معتمدی، نامهٔ مورخ ۲۸ اسفند ۱۳۷۶.

۸۴۶- همان جا

۸۴۷- نخستین کارخانه پنبه پاک کنی را آقا محمد علی تاجر، جد مادری خانواده اسماعیل پور از روسیه به بار فروش آورد و مهندسان و کارکنان روسی برای نصب و راه اندازی کارخانه که از روسیه آمده بودند، در خانه او، کوچه شمالی میدان مراد بیک، سکونت داشتند.

۸۴۸- اُرُسی عبارت از نوعی دَرِ کشویی با شیشه‌های کوچک رنگارنگ بود که توسط نجّاران روسی ساخته می‌شد و از پایین به بالا باز و بسته می‌شد.

۸۴۹- مهندس احمد معتمدی، همان جا.

۸۵۰- قانون نامه تابعیت و تذکره که در سال ۱۳۱۲ ق به امضای ناصرالدین شاه رسیده بود به رغم کوشش‌های فراوان به دست نیامد. اما قانون نامه تذکره با قانون تابعیت و دستورالعمل کل تفتیش تذکره که در زمان مظفرالدین شاه امضاء شده، در مجموعه واحدی، در ۱۳۲۶ ق منتشر گردید.

۸۵۱- نامه مهندس احمد معتمدی مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۷

۸۵۲- پلم یا پهلم نوعی گیاه است؛ ترکی آن اَقطی است (نوج، برخی سروده‌های تبری، به کوشش محمود جوادیان کوتنایی، ص ۱۲۶).

۸۵۳- چماز نام گیاهی است از خانوادهٔ سرخس (سفرنامه مازندران یارکن الاسفار، ص ۱۹ زیر نویس ۶۲)

۸۵۴- اَف در زبان روسی، پس وند نسبت است.

۸۵۵- او آقای ... ساکن محله مرادبیک بود.

۸۵۶– به نظر می‌رسد این خانواده از نسل آقا محمد صادق پسر میرزا عبدالله مستطی بار فروشی است که چهل و سه چهار پاره (دو بیتی) گرد آورده است که در ده تای آن‌ها، تخلص «امیر» دیده می‌شود (در شناخت فرهنگ ادب مازندران، به یاد امیر پازواری، فرهنگ خانه مازندران، ط، اسفند ۱۳۷۷، صص ۶۶ و ۲۳۵)، آقا محمد صادق به هم راهی میرزا شفیع مازندرانی در تنظیم دیوان امیر پازواری، با پروفسور دُرن هم کاری داشته‌اند (کنزالاسرار، ج ۱، مقدمه، ص ۱۶).

۸۵۷– جای «برج سازان» روزگار ما خالی بود که با «همیاری» و «خودکفایی» نصیبی به دست آورند: تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن.

۸۵۸– مهندس احمد معتمدی، نامه مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۷

۸۵۹– منتخب التواریخ مظفری، تاریخ انتصاب ظهیرالدوله را در سال ۱۳۱۸ ق ثبت کرده است. (ص ۵۱۸)

۸۶۰– خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، چاپ دوم، ج ۱، مقدمه دکترایرج افشار، صص ۳۶ و ۳۷.

۸۶۱– پدرِ علی پاشا، دکتر جهانشاه واللهیار صالح و ...

۸۶۲– تحصن (بَست نشستن): سر طویله، جلوخان، و خانه هر مجتهد یا اعیان یا سلطان وقت، به نام «بست» خوانده می‌شد. اگر مجرمی می‌توانست خود را به «بست» برساند از هر نوع گزند در امان می‌ماند. هم چنین بود: دالان و صحن حرم امام زاده‌ها که «بست» خوانده می‌شد (طهران قدیم ،ج ۱، ص ۲۶۶، زیرنویس ۷۲). برای اطلاع از موضوع تحصن و چگونگی آن، رجوع شود به «تحصن یا بست نشینی»، دکتر س. وحیدنیا، فصلنامه ره آورد، شماره ۴۴، ص ۹۲ تا ۹۸؛ هم چنین دربارهٔ شرایط ورود به بست‌ها، مراجعه شود به طهران قدیم. ج ۳، ص ۲۱۶. در قرآن کریم هم خانهٔ کعبه محلی امن و امان قرار داده شده است و هر که داخل خانهٔ کعبه شود در امان است: وَ مَن دَخَلَهُ کانَ ءَامِنًا (سوره آل عمران، آیه ۹۷).

گریزگاه دل خسته، زلف چون شست است ستم رسیده علاجش، نشستن بست است

میرنجات قمی

۸۶۳– ابراهیم صفایی در یادداشت‌های خود تعداد کشته شدگان را ۳۰ نفر نوشته ولی اسماعیل مهجوری می‌نویسد: «یکی از مأموران کشته شد» (تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۲۲۶).

۸۶۴– تاریخ مازندران، اسمعیل مهجوری، ص ۲۲۶

۸۶۵– خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، چاپ دوم، ج ۱، مقدمه، صص ۱۶ تا ۱۸

۸۶۶– همان، مقدمه، صفحه هفده؛ هم چنین: اسناد نو یافته، ۱۵، صص ۲۰۹ و ۲۱۰

۸۶۷– روز شمار تاریخ ایران از مشروطیت، ۱۴۲، صص ۹۹ تا ۱۰۱

۸۶۸– نوبهار هفتگی، شماره ۲۰، پنجشنبه ۶ رجب ۱۳۴۱ (۳ حوت ۱۳۰۱، ۲۲ فوریه ۱۹۲۳)، ص ۳۰۸، هم

چنین: شهر بابل (متن کامل سخنرانی «نگارنده»)، ۳۱ ص ۴۲

۸۶۹- الکامل فی التاریخ

۸۷۰- نزهة القلوب

۸۷۱- نقل از اظهارات شادروان **صادق شفیع زاده** به «نویسنده» در تابستان سال ۱۳۴۳ ش

۸۷۲- همان

۸۷۳- یادگار فرهنگ آمل، ص ۸۷

۸۷۴- تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۴۲

۸۷۵- روزشمار تاریخ ایران از مشروطیت، ج ۱، ص ۷۱

۸۷۶- سید علی محمد دولت‌آبادی در خاطرات خود، تاریخ این انتصاب را یازدهم شوال ۱۳۲۸ نوشته است (خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، مقدمه، صفحه بیست و هفت، زیرنویس ۵۰ولی شوال ۱۳۲۸ اشتباه می‌باشد و دلیل آن، تاریخی است که ظهیرالدوله در بالای عکس خود نوشته است: غرّه رجب ۱۳۲۶.

۸۷۷- تاریخ مازندران، اسماعیلمهجوری، ج ۲ ص ۳۸۴

۸۷۸- مخابرات استرآباد، ج ۱ ص ۵۹.

۸۷۹- جلال الدوله پسر مسعود میرزا ظل السلطان (خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، ج ۱، چاپ دوم، ص ۳۸۴).

۸۸۰- خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، چاپ دوم، ص ۳۸۴.

۸۸۱- تلگراف عزل ظهیرالدوله در سلخ [آخر] ذیحجه ۱۳۲۶ از طرف رئیس الوزراء (مشیر السلطنه) به او مخابره شد و تأکید گردید: «حسب الامر به وصول این تلگراف حرکت کنید و معجلاً بیایید» (همان، ص ۴۱۵).

۸۸۲- امیر مؤید در دوره سوم مجلس شورای ملی از ساری به نمایندگی انتخاب گردید (سالنامهٔ ایران، سال ۱۳۳۴ ش)؛ هم چنین: حکومت مستقل ۳۰ ساله باوند (امیر مؤید)، و نیز: احمد قوام السلطنه در دورهٔ قاجار، ص ۱۳۹

۸۸۳- نامهٔ امیر اعظم در دفاع از خود (راجع به شکست او در جنگ لاریجان با امیر مکرم)، روزنامهٔ حبل المتین، شماره ۲۶ مورخ ۲۳ ذیحجه ۱۳۲۸، به نقل از روزنامهٔ برق؛ دربارهٔ این شکستِ امیر اعظم، شعری رواج پیدا کرد که مطلع آن این است:

امیر اعظم چو شد دو طلب لارجان گرفته حکم از یزید مشا نموده مکان

(مشا نام دهکده‌ای است بین دماوند و امام زاده هاشم آب علی). این مصرع دوم، به صورت‌های دیگری هم شنیده شده: چو ابن سعد دغامشا نموده مکان گرفته حکم از یزید لشکر هم داستان، هلهله از هر طرف سوار

سرباز کرد توپ شر بنل زکوه و لوله آغاز کرد صدای شصت تیر او چو مرغ پرواز کرد.

۸۸۴- در آن زمان تشکیلات مملکت ایران که آن را ممالک محرومه ایران می‌نامیدند، شامل چهار ایالت بود: آذربایجان، خراسان، کرمان و فارس؛ ولی مازندران، گیلان، اصفهان، یزد و نظایر آن، "ولایت" به شمار می‌رفتند. حاکم ایالت را اصطلاحاً ایالت و حاکم ولایت را "والی" می‌نامیدند در خبر مذکور برحسب تعارف، والی مازندران، "ایالت" ذکر شده است، هم چنان که در ارتش هم متداول بود که هر افسری را با یک درجه بالاتر از درجه‌ای که داشت، خطاب می‌نمودند.

۸۸۵- روزنامهٔ ایران، شمارهٔ ۲۲ میزان [مهرماه] ۱۲۸۸

۸۸۶- خاطرات ظهیرالدوله، ج ۱، چاپ دوم، ص ۳۵

۸۸۷- تاریخ مازندران، اسمعیل مهجوری، ص ۵۸

۸۸۸- «ولاتثنّی شیئاً و قد تثلث» (اسناد و نامه‌های تاریخی دورهٔ صفویه، دکتر ذ. ثابتیان، ط. ۱۳۴۳ ش، ص ۲۳۸).

۸۸۹- تاریخ مازندران، (اسمعیل مهجوری)، صص ۲۸۵ و ۲۸۶

۸۹۰- شایعه دیگر این بود که دهکده‌های خطیر کلاوسیاکلا محله، در حومهٔ گنج افروز (نزدیک بار فروش) وقف بود و بر سر تولیت آن، شیخ غلامعلی شریعتمدار کشته شد. نعوذ بالله من القضاء السوء.

۸۹۱- مخابرات استراباد، ج ۲، ص ۵۵۷، نقل شده در زیرنویس شماره ۶۳ صفحه سی و شش مقدمهٔ خاطرات و اسناد ظهیرالدوله (۱۲۴)؛ هم چنین: مقاله حسین سعادت نوری، مجله یغما، سال ۱۳۳۹ ش، شماره ۲، صص ۱۴۱ و ۱۴۲ (این مقاله در کتاب رجال دورهٔ قاجاریه، ۱۳۹، تجدید چاپ شد).

۸۹۲- ندانسته از دفتر دین الف   نخوانده به جز باب لاینصرف

(بوستان سعدی، باب دوم، ص ۷۲)

۸۹۳- خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، ج ۱، چاپ دوم، صص ۴۰۵ و ۴۰۶

۸۹۴- همان ماخذ، ص ۴۷۸، وی شعری هم در بندر مشهدسر (بابلسر)، در اواخر صفر ۱۳۲۹ سروده است که چند بیت اول آن، این است:

در آن سالی که ماهی بلکه چل روز   به مشهد سر بُدم مهمان فیروز

شدم روزی به سیر گشت و صحرا   که بینم هم چمن، هم موج دریا

بدیدم کرمکی را موج از آب   برون افکنده و اندر تب و تاب

همی گوید که از بدبختی من   که افزاید به درد و سختی من

هوا طوفانی و شد موج زن بحر   که تا من را کند از عمر بی بهر

(همان ماخذ، ص ۴۸۰)

۸۹۵- همان مأخذ، صص ۳۸۴ و ۳۸۶

896-Pour la premiere fois l'aigle Baissa la tête (victor Hogo)

۸۹۷- ایران در عصر پهلوی، ج ۱۵، ص ۱۸

۸۹۸- بهتر است «**نهضت مشروطیت**» را به جای «**انقلاب مشروطیت**» به کاربرد از این جهت، که مشروطیت ۲۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ برابر ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ و پنجم اوت ۱۹۰۶، انقلاب به معنی واقعی نبود زیرا نظام حاکم سلطنتی و سلسلهٔ پادشاهی وقت، دست نخورده به جای خود باقی ماندند. تغییر سیاسی فقط عبارت بود از تقسیم قدرت میان شاه و مجلس شورای ملی «والا مجموعه دولت و شاه، همان حاکمیت قبلی بود، حاکمیتی که مالک بسیار بزرگی از ثروت کشور و امکانات معیشتی مردم بود». **انقلاب راستین آن است** که ارزش‌های اخلاقی، نهادهای سیاسی، ساختارهای اجتماعی و رهبری ملی را بـه طـور بـنیادی دگرگون کند (فراز و فرود دودمان پهلوی، ص ۴۹).

۸۹۹- کلمه **مشروطه** ترجمهٔ غلط کلمهٔ فرانسوی است constitutionnel است که **قانون اساسی** از آن مستفاد می‌شود. به نظر می‌رسد که این کلمه را با (conditionnel) اشتباه کرده‌اند که به معنی (شرط، یشرط، شارط، مشروط) می‌باشد. ولی، افضل الملک می‌نویسد:«هر کس اهل معنی است می‌داند وهر کس اهل لفظ است تعجب کند که اشراط عربی با مشروطه معرب که اصل آن لغت **شـارت (charte)** است و عثمانی‌ها معرب کرده‌اند، شارط، و "مشروطه" ساختند مطابقت لفظی کرده است:

سخن سربسته گویم با حریفان   خدا را زین مـعما پـرده بـردار

(سفرنامه مازندران یارکن الاسفار، ص ۷۰)

۹۰۰- آشنایی با فرزانگان بابل، ص ۱۶

۹۰۱- همان، ص ۱۴۴

۹۰۲- همان، ص ۲۵۶

۹۰۳- همان، ص ۱۲۶

۹۰۴- همان، ص ۲۹۹، هم چنین: گوشه‌ای از زندگینامهٔ شیخ جلال الدین علامه، علی علامه، ص ۱۲

۹۰۵- از جمله فرزندان ملامحمد جان علامه مجتهد، شیخ ابوالحسن **علامه** بود (تاریخ مازندران، اسمعیل مهجوری، ج ۲، ص ۲۵۸ و نیز: فرزانگان بابل، ص ۱۸). ملامحمد جان جد خانواده علامه زاده است و یکی از فرزندان دیگر او، **علی محمد علامه زاده**، وکیل دادگستری بابل بود و فرزند شخص اخیر، به نام **نورالدین علامه زاده** نیز وکیل دادگستری و مدیر **روزنامهٔ اعتراف** بود که در بابل منتشر می‌گردید، وی نشریه دیگری

هم داشت به نام «**جُنگ مازندران**»که به صورت مجله در سال ۱۳۴۷ ش در بابل منتشر شد و مطالب آن، مقالات ادبی و هنری بود (مروری بر تاریخ روزنامه نگاری ایران، فصلنامهٔ ره آورد شماره ۲۸ ص ۱۲۶). خواهر فاضل اوخانم آذر علامه زاده، هم سر علی باستانی خبرنگار برجستهٔ امور اقتصادی روزنامهٔ اطلاعات بود. وی از مفاخر بابل به شمار می‌رود و از شهرت بسیار نیکویی برخوردار است.

۹۰۶- اسمعیل مهجوری در تاریخ مازندران (ج ۲، ص ۲۵۸) می‌نویسد:«سر دسته آزادی خواهان مسلح، میر محمد علی معین التجار بود که به دستور علامه مجتهد به این کار اقدام نمود».

۹۰۷- یوسف الهی به «نویسنده» یادآوری کرده است که نام او «میرزا حسن علی بادکوبه‌ای (پدر اردشیر برزگر) است».

۹۰۸- تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، دکتر مهدی ملک زاده، ط. ۱۳۳۱ ش، ج ۴

۹۰۹- نمایندگان مجلس شورای ملی ایران در بیست و یک دوره قانون گذاری، ص ۳۵۹، هم چنین: تاریخ مازندران، اسمعیل مهجوری، ج ۲، ص ۳۳۷، ضمناً، در ذیل عکس دسته جمعی نمایندگان دورهٔ اول هم، که در کتاب اختناق ایران چاپ شده است، نام وی را **آقا محمد علی** نوشته‌اند (اختناق ایران، مورگان شوستر، ترجمه ابوالحسن الموسوی الشوشتری الجزایری، کلکته، ۲۶ ربیع الثانی ۱۳۳۳، ص ۲۸۳)، عکس آقا محمد علی به شماره ۸۴ دیده می‌شود.

۹۱۰- تحف اهل بخارا، ص ۲۵۰

۹۱۱- تحف اهل بخارا، ص ۲۵۰

۹۱۲- محمد حسن خان مفتخرالممالک (شهریارپور) و آقا محمد علی.

۹۱۳- شیخ علی اکبر مجتهد طبری جویباری از علمای طراز اول ساری و ساکن محلهٔ «بهرام‌اتر» بود (دهه نخستین، احسان طبری، صص ۵۸ و ۱۵۹) پسر ارشد او شیخ حسین طبری (فخرالعارفین پدر احسان طبری) بعداً تغییر لباس داد و در بابل به وکالت دادگستری اشتغال یافت و شب هالبی‌تر می‌نمود، در مجلس خواص، هنگام «دواخوری» می‌گفتند «یکی بده به آقای فخر». («فخر» کوته گونهٔ فخرالعارفین است، و وجه تلقب او به این لقب، آن بود که وی مدت‌ها جزء دراویش صفی علی شاهی محسوب می‌شد).

۹۱۴- سید عباس شریف العلما خاوری، و محمد حسین معتصم الملک سنگ (تاریخ مازندران، اسمعیل مهجوری، ج ۲، ص ۳۳۷).

۹۱۵- تحف اهل بخارا، ۲۵۱

۹۱۶- همان مأخذ، ص ۲۵۲

۹۱۷- نقل کفر، کفر نیست: «نقل کفر است، تو با خویش مگیر». (دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی).

۹۱۸- تحف اهل بخارا، همان جا، والعهدة فی الصدق و الکذب علیه.

۹۱۹- دورهٔ اول مجلس شورای ملی در ۱۳ مهرماه ۱۲۸۵ (۱۷ شعبان ۱۳۲۴ برابر ۱۷اکتبر ۱۹۰۶) گشایش یافت ولی پیش از پایان مدت قانونی (دو سال)، به علت مخالفت محمد علی شاه با مشروطه خواهان، توسط کلنل لیاخوف رئیس قزاقان ایران، در دوم تیر ۱۲۸۷ (۲۳ جمادی الثانی ۱۳۲۶ برابر ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸) به توپ بسته شد و تعطیل گردید. دوره دوم، بعد از یک سال و چهار ماه و بیست و یک روز، در ۲۴ فروردین ۱۲۸۸ (دوم ذیعقده ۱۳۲۷ برابر ۱۹ نوامبر ۱۹۰۹) افتتاح شد (نمایندگان مجلس شورای ملی در ۲۱ دوره قانون گذاری، صص ۱۳۳ تا ۱۳۶ – و ۱۳۸).

۹۲۰- تحف اهل بخارا، ص ۲۵۲

۹۲۱- وقایع نهضت مشروطه را می‌توان تا حدی با مطالعهٔ کتاب‌های زیر وقوف یافت:

تاریخ بیداری ایرانیان از ناظم الاسلام کرمانی – تاریخ مشروطه ایران از احمد کسروی – تاریخ انقلاب مشروطیت از دکتر مهدی ملک زاده – اختناق ایران از مورگان شوستر – تاریخ حیات یحی از حاج میرزا یحی دولت آبادی – انقلاب ایران از ادوارد برون – بخشی از تاریخ مشروطیت از میرزا علی خان سالار فاتح و نقد سرهنگ احمد اسفندیاری بر آن.

۹۲۲- تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج ۴، ص ۲۹

۹۲۳- ایران در عصر پهلوی، ج ۳، صص ۱۸۳ و ۱۸۴

۹۲۴- «شیخ فضل الله نوری [افضل و اکمل از شاگردان میرزا حسن شیرازی]، و از علمای صاحب نفوذ و قدرت، از موافقان مشروطه در آغاز کار، و مخالف آن در آخر بود که چون در می‌یابد این پدیده از آورده‌های خارجیان است و دست انگلیسی‌ها در آن می‌باشد، با آن مخالفت می‌ورزد و از دشمنان مشروطه به شماره آمده مالاً به دار آویخته می‌شود. وی می‌گفت مشروطه‌ای که به دست بیگانه آورده شود جز آن نیست که شرف و دین و ناموس ما را خواهند برد و اصرار داشت که در صورت اجبار، مشروطه را مشروعه نام بگذارند و در تدوین قانون اساسی، نام مشروعه در آن قید گردد. اما، عده‌ای سبب مخالفت او را توافق با محمد علی شاه نام می‌دانستند و پول هایی که از جانب محمد علی شاه برایش فرستاده می‌شد، از جمله یک قلمش تا روایت چهل هزار تومان بود که برای تحصن با مردم در صحن حضرت عبدالعظم دریافت نمود ولی به اظهار خودش، چهار هزار تومان هم ضرر کرد و از جیب بر سر آن گذارده است». (طهران قدیم، ج ۱، ص ۳۹۳ زیرنویس ۶).

۹۲۵- برای اطلاع از مبارزات شیخ فضل الله نوری علیه مشروطیت، رجوع شود به:

الف – تشیع و مشروطیت در ایران، فصل‌های ۲ و ۳؛

ب - تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، صص ۲۹، ۳۸۱ تا ۳۸۵ و ۴۹۶ تا ۴۹۸؛

پ - «شیخ فضل الله نوری»، ج ۱، شماره ۲، صص ۱۵۹ تا ۲۰۹

ت - مجموعه رسایل و اعلامیه‌ها و مکتوبات شیخ فضل الله نوری، ج ۱

۹۲۶- ایران در عصر پهلوی، ج ۳، صص ۱۸۵ و ۱۸۶.

۹۲۷- همان، ص ۱۸۶

۹۲۸- میرزا حسن عمیدالسلطان رشتی (خاطرات من، حسن اعظام قدسی، ص ۲۵۱).

۹۲۹- همان جا

۹۳۰- همان، ص ۲۴۶؛ ایران در عصر پهلوی، ج ۳، ص ۲۱۷، به نقل از ادعانامه شیخ ابراهیم زنجانی دادستان دادگاه.

۹۳۱- همان، ج ۳، ص ۲۲۱، خاطرات من، اعظام قدسی، ص ۲۵۱

۹۳۲- شیخ ابراهیم زنجانی در نجف از شاگردان آخوند ملامحمد کاظم خراسانی و شیخ محمد لاهیجی بود و درجهٔ اجتهاد داشت (ایران در عصر پهلوی، ج ۳، ص ۲۱۷)، و با شیخ فضل الله در عتبات هم درس بود (خاطرات من، همان، ص ۲۴۵).

۹۳۳- تلگراف علمای نجف این بود: «چون نوری مخلّ آسایش و مفسد است، تصرفش در امور حرام است» (ایران در عصر پهلوی، ج ۳، ص ۲۱۷؛ خاطرات من؛ همان، ص ۲۵۲).

۹۳۴- خاطرات من، همان جا

۹۳۵- ایران در عصر پهلوی، ج ۳، ص ۲۲۳

۹۳۶- خاطرات من، همان، ص ۲۵۳، تاریخ اعدام او را میرزا لطف علی صدر الافاضل چنین گفته است:

کفر دیدی چه کرد با اسلام	ای عجب لا اله الّا الله
پی تاریخ این بلیّه زغیب	گفت شد «الشهید فضل الله»

«به نظر بسیاری از مردم، بهتر بود که او را به جای اعدام، تبعید می‌کردند» (خاطرات من، همان، صص ۲۴۴ و ۲۴۵).

۹۳۷- مهدی قلی هدایت (حاج مخبرالسلطنه) هم نوشته است: «شیخ فضل الله **از قالی چه خارج مانده**، با مشروطیت مخالفت دارد و با محمد علی شاه بند و بست (خاطرات و خطرات، ص ۱۵۵).

۹۳۸- خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، صص ۴۰۰ و ۴۰۱

۹۳۹- «نگارنده» سعی کرده است قسمتی از تلگراف‌های شهر بار فروش را خواه در طرفداری مشروطه و خواه در تحریم آن، نقل نماید، نه تمام آن را، به قول بیهقی «اگر تمام آن را بیاورد سخت دراز شدی و دانم مرا از

میرمان شمردندی اما می‌خواهم که حق این مهم گذارده آید که دست من امروز جز این قلم نیست».

۹۴۰- «خدایی که به ما هستی داد، هم زمان به ما آزادی بخشید» (توماس جفرسن)، «اگر آزادی عقیده و بیان از ما گرفته شود، به خاموشی و کودنی رهنمون می‌شویم، هم چون گوسفندی که به کشتارگاه رانده می‌شوند» (جرج واشنگتن)، نقل شده در مجلهٔ کوروش بزرگ، صص ۱۴۱ و ۳۱۹

۹۴۱- تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، دکتر مهدی ملک زاده، ج ۴، صص ۲۲۱ و ۲۲۲

۹۴۲- همان، ص ۲۵۸

۹۴۳- همان، صص ۲۴۳ و ۲۴۴

۹۴۴- از اسامی ذیل تلگراف، معلوم می‌شود که مربوط به **بار فروش** است.

۹۴۵- تاریخ انقلاب مشروطیت، دکتر مهدی ملک زاده، صص ۲۵۱ و ۲۵۲

۹۴۶- **ساری** اشتباه است. از اسامی **جواب دهندگان** معلوم می‌شود که مربوط به بار فروش می‌باشد.

۹۴۷- تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، دکتر مهدی ملک زاده، صص ۲۷۵ و ۲۷۶

۹۴۸- همان، صص ۲۷۶ و ۲۷۷

۹۴۹- همان، ص ۲۷۷

۹۵۰- «چون کلیهٔ سؤآلات واستفناآت به طور متحد المآل [بخش نامه و یک سان] است، از تکرار آن‌ها در مقدمهٔ جواب‌ها خودداری شد». همان، ص ۲۲۳

۹۵۱- همان، صص ۲۲۴ تا ۲۲۷

۹۵۲- همان، صص ۲۲۴ و ۲۲۵

۹۵۳- تحف اهل بخارا، ص ۳۶۵

۹۵۴- «در باب مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری»، مجله یادگار، ج ۳، شماره ۹، صص ۷۰ و ۷۳

۹۵۵- ایران در عصر پهلوی، صص ۱۷۳ و ۱۸۷؛ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج ۱، صص ۲۰۰ و ۲۰۱

۹۵۶- تاریخ سیاسی معاصر ایران، ج ۱، ص ۶۲؛ هم چنین: خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، ۳۹۹ و ۴۰۰، و نیز تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج ۱، صص ۲۰۱ و ۲۰۲

۹۵۷- مهندس احمد معتمدی می‌نویسد: «شادروان مادرم که منزلشان در محله آستانه و نقیب کلا بود، تعریف می‌کرد که شهر بار فروش چندین بار به وسیلهٔ نیروهای استبدادی محمد علی شاه و مشروطه خواهان دست به دست گردید و در همهٔ درگیری‌ها، تلفاتی به مردم وارد شد. قبل از شهادت مبارز نستوه علامه مجتهد، و حتی بعد از آن، شب‌ها اغلب تیراندازی ادامه داشت و صبح‌ها، وقتی به حیاط منزل می‌آمدیم، مقادیری سوخته شرابنل و گلوله در حیاط خانه ریخته شده بود. در این شرایط، اگر روزی به آرامش بسر می‌بردیم،

بسیار مغتنم بود. وی از جریان حمله بالشویک‌ها و اعمالی که مرتکب می‌شدند، تعریف‌ها می‌کرد.» (رحمة الله علیها).

۹۵۸- تاریخ مازندران، اسمعیل مهجوری، ج ۲، ص ۲۸۵

۹۵۹- دولت روسیه مطابق معاهدهٔ ترکمن چای، یک نفر نمایندهٔ تجارتی به نام **آگنط** (Agent) در بار فروش داشت (تاریخ مازندران، اسمعیل مهجوری، ج ۲، ص ۲۱۴)، از طرف دولت ایران نیز یک نفر به عنوان **کارگزار**، مأمور بود که با معاضدت آگنط، اختلاف اتباع ایران و روسیه را حل و فصل کند (همان جا).

۹۶۰- گوشه‌ای از زندگینامهٔ شیخ جلال الدین علامهٔ حائری، ص ۱۲

۹۶۱- یادداشت بدون تاریخ «شهروند بابلی».

۹۶۲- از خاندان سعید العلما، و پدر حاج میرزا محمود و حاج محمد ابراهیم سعیدی، دو تن از ثروتمندان بابل که اولی در حدود سال ۱۳۲۵ ش، و دومی در حدود سال ۱۳۴۵ ش درگذشتند. «نویسنده» در چاپ اول کتاب حاضر (ص ۱۳۷) نوشته بود که حاج حسین سعیدی نوهٔ برادر سعید العلما بود ولی یوسف الهی ضمن نامهٔ مورخ اول آبان ۱۳۸۰، به «نویسندهٔ» یادآوری کرد که: «آن چه از منابع موجود بر می‌آید، سعید العلما هرگز فرزند نداشت شاید برادرزادهٔ او بوده باشد».

۹۶۳- جا دارد که شرح جانبازی هم شهریان عزیز ما در راه مشروطیت، با تفصیل لازم و با تجلیل فراوان برای حق‌شناسی عمیق از آنان، تهیه گردد و در تاریخ جاودانه بماند.

۹۶۴- در مذهب عشق جز نکورا نکشند　　رو به صفتان زشتخو را نکشند

گر عاشق صادقی، زکشتن مگریز　　مردار بود هر آن که او را نکشند

(سرمد کاشانی از شعرای دوره صفویه)

۹۶۵- نهضت مشروطه خواهان بار فروش، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران.

۹۶۶- متن نامهٔ مورخ ۱۵ آبان ۱۳۷۸ خانم آذر علامه نوهٔ زاده ملامحمد جان علامهٔ مجتهد.

۹۶۷- علی باستانی متن این نامه را برای «نویسنده» فرستاد و در ذیل آن اضافه کرد:«این مطلب را هوشنگ علامه زاده نوهٔ ملامحمد جان علامه نوشت که از بزرگانش شنیده بود و به خاطر داشت. من [علی باستانی] از او خواستم که هر چه می‌داند بنویسد شاید در روایات و شنیده‌های شما [«نویسنده»] اثر گذار باشد.»

۹۶۸- در ۲۶ تیر ۱۲۸۸ (۱۷ ژوئیه ۱۹۰۷) کمیسیون عالی از مشروطه خواهان، در اولین جلسهٔ خود، محمد علی شاه را به علت پناهندگی به سفارت روس، از سلطنت خلع کرد (روزشمار تاریخ ایران از مشروطیت، ج ۱، ص ۷۱).

۹۶۹- خاطرات من، اعظم قدسی، ص ۲۵۴

۹۷۰- شایعهٔ برگشت محمد علی شاه به ایران، مردم را به شدت ترسانید و می‌گفتند: «برف، برف، برف اومده، لحاف گندم شده، وای وای، ممدّلی شاه وارد ایرون شده» (طهران قدیم، ج ۴، ص ۲۶۹).

۹۷۱- تا این جا به خط شعاع السلطنه برادر محمد علی میرزا است.

۹۷۲- این جمله آخر به خط محمد علی میرزا است.

۹۷۳- «رشید السلطان اصانلو به منظور پشتیبانی از محمد علی شاه مخلوع، با قوای ارشدالدوله همراه شد و در شهرهای مازندران، از جمله در بار فروش، هیاهویی برپا گردید.» (خاطرات سیدعلی محمد دولت آبادی، هم چنین: «خاطرات دکتر حسین کحال» صص ۱۲۰ و ۱۲۱). رشیدالسلطان و صمصام السلطان پسران مرادخان سوادکوهی بودند(رکن الاسفار یا سفرنامه مازندران، صص ۲۸ و ۹۵).

۹۷۴- سیدحسن تقی زاده می‌گوید:«پیرم کارخانه آجر سازی در رشت داشت ... وی از اشخاص کم نظیر معدودی بود که در جهان از **سرداران بزرگ محسوب می‌شوند** مثل **خالد بن ولید** در اسلام، **ناپلئون** در فرانسه؛ به هر کجا که رفت، غالب آمد ... به اعتقاد من [تقی زاده] دربارهٔ پیرم (شاید به مسلمانان خودمان خوش نیاید) این است که او اصلاً نظیر ندارد، قابل قیاس با هیچ کسی نیست، مرد بسیار شجاع شبیه ناپلئون بود. اگر او نبود همه زحمات از میان رفته بود» (زندگی طوفانی یا خاطرات سیدحسن تقی زاده، صص ۸۸، ۳۲۸ زیرنویس و ۳۲۶). برای اطلاع بیش‌تر، رجوع شود به: پیرم سردار، اسماعیل رایین، ط، ۱۲۵۵ ش.

۹۷۵- رضا شاه از تولد تا سلطنت، ص ۹۶ و بعد. عبدالله مستوفی هم می‌نویسد: «محمد علی شاه [مخلوع] به عبث چندی در مازندران ماند و چون نتوانست قوه‌ای جمع آوری کند، به اُدسا [روسیه] مقر تبعید خود بازگشت» (شرح زندگی من یا تاریخ اداری و اجتماعی دورهٔ قاجاریه، ج ۲، ص ۴۹۹).

۹۷۶- فروردین ۱۲۹۱

۹۷۷- فصلنامه ره آورد، شماره ۱۸ و ۱۹ بهار ۱۳۶۷ ش، ص ۱۸۸

۹۷۸- بعد از مشروطیت، سلاطین ایران (محمد علی شاه - احمد شاه - رضاشاه - محمد رضا شاه)، همه در تبعید در گذشتند.

۹۷۹- ایران در عصر پهلوی، ص ۱۷

۹۸۰- یوسف الهی از بابل به «نویسنده» یادآوری کرده است که:«عباس اسلامی در ۱۲۹۴ ش به دنیا آمد و در سال ۱۳۲۲ موفق به اخذ لیسانس در رشتهٔ حقوق شد: در ۱۳۲۳ «روزنامه» هفتگی زبان ملت را در بابل منتشر کرد و در دورهٔ پانزدهم [۶ مرداد ۱۳۲۶ تا ۶ مرداد ۱۳۲۸] به وکالت مجلس شورای ملی انتخاب [منصوب] گردید.

۹۸۱- نخبگان سیاسی (اسامی نمایندگان مجلس شورای ملی)، صص ۲۹۱ تا ۳۸۱. تاریخ مازندران، اسمعیل

مهجوری، ج ۲، صص ۳۲۶ و ۳۳۸

۹۸۲- نمایندگان مجلس شورای ملی در ۲۱ دورهٔ قانون گذاری، زهرا شجیعی، ص ۱۳۳

۹۸۳- دوره پنجم قانون گذاری در ۲۲ بهمن ۱۳۰۴، اندکی بعد از رسیدن رضاشاه به سلطنت خاتمه یافت، وی در ۲۷ بهمن، فرمانی خطاب به محمد علی فروغی، اولین نخست وزیر سلطنت خود، برای شروع انتخابات دورهٔ ششم صادر کرد، بدین شرح:«در این موقع که عنقریب اهالی مملکت نسبت به اجرای وظیفهٔ ملی خود در انتخاب نمایندگان دوره ششم قانون گذاری مواجه خواهند شد، مقرر می‌فرماییم که **مراقبت کامل بنمایید احدی از مأمورین دولت در انتخابات اعمال نفوذ ننموده و انتخاب نمایندگان با آزادی به عمل آید.** (شاهنشاهی ایران، سرلشکر امیر طهماسبی، ص ۶۸۶). اما، عباس قلی گلشاییان وزیر دارایی ماه آخر سلطنت رضاشاه می‌نویسد: «رضاشاه [هنگام توقف در کرمان برای خروج از ایران]، ضمن صحبت از وکیل کرمان گفت: این‌ها وکیل نبودند، من گفتم وکیلشان بکنند» (خاطرات من یا گذشته‌ها و اندیشه‌ها، ج ۱، ص ۳۴۵).

۹۸۴- خاطرات و خطرات، ص ۴۹۷

۹۸۵- خاطرات من یا اندیشه‌ها و گذشته‌ها، ج ۱، ص ۳۴۵

۹۸۶- همان، ج ۱، ص ۴۲۰

۹۸۷- در میان مردم شایع بود که از صندوق‌های انتخابات، افعی و سوسمار و مارمولک بیرون می‌آیند: اندر آن صندوق جز لعنت نبود.

۹۸۸- خاطرات من یا اندیشه‌ها و گذشته‌ها، ج ۲، ص ۹۶۶

۹۸۹- همان، ج ۲، ص ۹۹۲

۹۹۰- همان،ج ۲، ص ۹۶۶

۹۹۱- همان، ج ۱، ص ۴۲۱

۹۹۲- شرح زندگی من یا تاریخ اجتماعی اداری دورهٔ قاجاریه، ج ۳، ص ۶۶۸

۹۹۳- معمای هویدا، دکتر عباس میلانی، ص ۳۶۲

۹۹۴- مصاحبه با جعفر شریف امامی، تاریخ شفاهی ایران، انتشارات دانشگاه ها روارد، ص ۲۳۲.

۹۹۵- همان، ص ۲۲۷

۹۹۶- همان، ص ۱۲۶

۹۹۷- همان، ص ۱۲۵

۹۹۸- ایران در عصر پهلوی، بازیگران سیاسی از بدو مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، ج ۳، ص ۲۵۱

۹۹۹- نقطه چین‌ها در اصل وجود دارند.

۱۰۰۰– بازیگران سیاسی، ۳۲، ج ۳، ص ۲۵۲

۱۰۰۱– همان جا

۱۰۰۲– همان جا

۱۰۰۳– همان، ص ۲۵۳

۱۰۰۴– همان، صص ۲۵۴ و ۲۵۷

۱۰۰۵–جامعه‌شناسی نخبه کشی، ص ۲۰۹

۱۰۰۶– «حوادث مهم یک ربع قرن»، عباس مسعودی، ط، ۱۷ مهر ۱۳۲۹، ص ۳۵

۱۰۰۷–زایران ایرانی در یکی از سال‌های حج، در راه پیمایی «برائت از کفار»، شعاری با خود حمل می‌کردند که بر روی آن نوشته شده بود:«الموت للامریکا»، ولی چون اعراب.نگذاشته بودند، تماشاگران عرب، آن را «آلموت للامریکا»؛ می‌خواندند و از هم، می‌پرسیدند چرا می‌خواهند آلموت را به امریکا بدهند؟

۱۰۰۸– بازیگران سیاسی از مشروطیت، ج ۴، صفحهٔ «ح»

۱۰۰۹– فصلنامهٔ ره آورد، شمارهٔ ۳۳، بهار ۱۳۷۲، ص ۲۶۵

۱۰۱۰– همان، ص ۲۶۶

۱۰۱۱– همان، ص ۲۶۷

۱۰۱۲–عبدالله مستوفی، شعری از حسن بدیع نقل می‌کند (شرح زندگی من، یا تاریخ اجتماعی و اداری قاجار، ج ۳، قسمت اول، ص ۱۸۳):

درد او حسرتا، که جهان شد به کام خر — زد چرخه سفله، سکه دولت به نام خر

خرها وکیل ملت و ارکان دولتند — بنگر که تا چه پایه رسیده مقام خر

در غیبت وزیر، معاون بود وزیر — گوساله است نایب و قایم مقام خر

۱۰۱۳– خاطرات سرریدر ویلیام بولارد، ترجمه غلامحسین میرزاصالح، چاپ دوم، ۱۳۷۸ ش، ص ۲۴۵

۱۰۱۴– همان، ص ۱۲۴

۱۰۱۵– خواب آشفته نفت، دکتر محمد علی موحد، ج ۱، ص ۳۱۴

۱۰۱۶– معمای هویدا، دکتر عباس میلانی، ص ۳۰۰؛ هم چنین فصلنامه ره آورد، شماره ۵۹، بهار ۱۳۸۱، ص ۳۲۸

۱۰۱۷– برای اطلاع دربارهٔ ساواک، رجوع شود به اثر انگشت ساواک، سرهنگ عیسی پژمان، انتشارات نیما، پاریس، ۱۳۷۴ش

۱۰۱۸– معمای هویدا، دکتر عباس میلانی، ص ۱۹۵

۱۰۱۹- خواب آشفتهٔ نفت دکتر محمد علی موحد، ج ۱، صص ۴۲۲ و ۴۲۳، به نقل از امیدها و ناامیدی‌ها، دکتر کریم سنجابی، ص ۱۱۶

۱۰۲۰- و ما شهدنا الاّ بما سمعنا، والله اعلم بالحقایق الامور.

۱۰۲۱- «قدرت شاه، دولت و مجلس از ملت است نه از شاه خودکامه و ساواک (سازمان اطلاعات وامنیت کشور).

۱۰۲۲- جامعه‌شناسی نخبه کشی، ص ۲۰۹

۱۰۲۳- مردم کوچه و بازار می‌گفتند: انگلیسی تنت فلج گردد. لندنت هم چو سنگلج گردد (سنگلج هنوز به صورت پارک در نیامده بود)

۱۰۲۴- ایران در عصر پهلوی، ج ۱۵، ص ۵۷

۱۰۲۵- مربوط است به انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی که در ۱۴ آبان ۱۳۲۲ افتتاح شد. دکتر محمد مصدق در بهمن ماه ۱۳۲۴ در مجلس، ضمن نطق مستدلی گفت: «سهیلی کسی است که ایرانیان را در خاک خود، تسلیم نظامیان اجنبی نمود که با آن‌ها هر چه می‌خواهند بکنند». (میرزا احمدخان قوام السلطنه در دوران قاجاریه و پهلوی، ص ۳۶۳).

۱۰۲۶- «احمد شریعت زاده [مشاور] فرزند حاج میرزاحسین شریعتمدار آملی (روحانی و ملاک) در حدود ۱۲۶۳ ش در آمل متولد شد؛ و در ۱۲۸۸ ش وارد خدمت وزارت عدلیه گردید و تا احراز مقام مدعی العموم کل در سال ۱۲۹۵ ش ترقی کرد. بعداً، از وزارت عدلیه استعفا کرد و به وکالت دادگستری پرداخت. کارش به سرعت بالا گرفت و به عنوان یکی از زیرک‌ترین وکلای طهران شهرت یافت و وکالت بانک شاهنشاهی (بانک انگلیس) را به عهده داشت. وی در دوره‌های ۵ و ۶ و ۷ از بابل، و دوره‌های ۸ و ۹ از محلات (جمعاً از ۲۵ اسفند ۱۳۰۳ تا ۲۱ فروردین ۱۳۱۴) نماینده مجلس شورای ملی بود. سپس، مورد سوءظن رضاشاه قرار گرفت و به فرانسه تبعید شد. بعد از شهریور ۱۳۲۰ که رضاشاه به خارج از ایران اخراج گردید، احمد شریعت زاده به ایران بازگشت و دوره‌های ۱۴ و ۱۵ (۲۱ اسفند ۱۳۲۲ تا ۶ مرداد ۱۳۲۸) به نمایندگی مجلس از حوزهٔ بابل کامیاب گردید» (خاطرات سرریدر بولارد، ص ۴۶۴؛ و نمایندگان مجلس شورای ملی در بیست و یک دورهٔ قانونگذاری، زهرا شجیعی، صص ۱۴۹، ۱۵۵ و ۳۳۵)، به نوشتهٔ سرریدربولار:« وی آدم کلاشی است (خاطرات سرريد بولارد، همان جا). احمد شریعت زاده [مشاور] در سال ۱۳۴۸ ش در گذشت.

۱۰۲۷- ایران در عصر پهلوی، ج ۴، ص ۲۴۰

۱۰۲۸- از دوره بعد، اکثر نامزدهای انتخابات، برای آن که دچار چنان وضعی نشوند، قبل از شروع رأی‌گیری، اعلانی در جراید منتشر می‌کردند و ترکیبات مختلفی از نام و نام خانوادگی خود را می‌نوشتند با این تأکید که

هر رأیی به یکی از آن ترکیبات داده شود، متعلق به آن نامزد انتخاباتی است و اگر مدعی وجود داشته باشد باید قبل از شروع انتخابات، اعلام نماید. شگفت این که یکی از آن اعلانات در آمل، به این شرح بود: «هر اسمی که به «**کش**» ختم شود از قبیل: سیم کش، زحمت کش، بارکش، رنج کش، منّت کش، کیسه کش، کیف کش، و انواع ترکیبات دیگری که با کلمات «جا»، لحاف و نظایر آن باشد، متعلق به او [آقای کش کاندیدای آمل] است.

۱۰۲۹- دوست اشارهٔ طعن آمیزی است به متفقین (انگلستان و روسیه) که با ایران عهدنامه دوستی منعقد کرده بودند و «دشمنِ دوست» هم اشاره است به آلمان که با دوستِ ایران (انگلستان و روسیه) دشمن بود و جنگ می‌کرد، دشمن بر سه قسم است: دشمن مطلق، دشمنِ دوست، دوستِ دشمن.

۱۰۳۰- سبیل دوست، اشاره است به سبیل استالین فرمان روای مطلق العنان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.

۱۰۳۱- «این رسم که مردم ایران را طرفدار آلمان [ژرمنوفیل] بخوانند، موجب سوء تفاهم بسیاری از غربیان در مطالعه تاریخ ایران شده است. به همین روال، خواننده می‌باید در برخورد به اصطلاح روسوفیل یا آنگلوفیل نیز توجه داشته باشد صحبت از کشوری است که از ۱۲۰۷ [ش] به درجات مختلف، تحت تسلط انگلیس یا روسیه بود. در دوره هایی که نفوذ این دو قدرت تقریباً خفقان آور بود، اصطلاحات طرفدار آلمان یا طرفدار فرانسه، **صرفاً به معنای ضد بریتانیا یا ضد روسیه است** به این امید که **نیروی سومی** پا به صحنه گذارد و از فشار بار این دو [قدرت متجاوز] بر دوش ایران اندکی بکاهد» (ایران، برآمدن رضاخان و برافتادن قاجار و نقش انگلیسی ها: سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، ص ۴۳۱)؛ ادوارد برون هم می‌نویسد: «گاهی بعضی اظهار تعجب می‌کنند که هنگام جنگ بین المللی اول [و دوم] مردم ایران از آلمان طرفداری می‌کردند. حل این مسأله خیلی سهل است: روسیه امپراطوری هولناک و منفور بود [روسیه کمونیست و امپراطوری انگلستان هم]، طبعاً هر قوه که باعث انعطاف توجه روسیه از شکار بی دست و پایش [ایران] می‌شد و موجبات تزلزل قدرت او را فراهم می‌ساخت، محبت عامه را به خود جلب می‌کرد. آلمان به هیچ وجه سابقهٔ تجاوز به حق ایران نداشت و هیچ گاه استقلال ایران را تهدید نکرده است». (تاریخ ادبیات ایران، ادوارد برون، ج ۴، ترجمه رشید یاسمی، چاپ دوم، ص ۳۳۸). مهدی قلی هدایت (حاج مخبرالسلطنه) می‌نویسد: «**استملاک منازل دیگران به هر مذهب غصب است و حرام**، اما چون این لقمه حرام را همه [مخصوصاً روسیه و انگلستان] خوردند، آلمان (بیش‌تر از آن‌ها) ملامت ندارد اگر مطالبهٔ سهم خود را کرد، اضطرار او را ناچار از تهور نمود «اگر چه آن تهور را تصدیق نمی‌توان کرد» (خاطرات و خطرات، ص ۴۳۰). به نوشتهٔ عبدالله مستوفی: «بشر باید عقل داشته باشد و خود را از داشتن **آقا بالا سر** بی نیاز نماید، والّا، پادشاه استبدادی باشد یا رئیس جمهوری دموکراسی، دیکتاتور باشد یا پیشوا، فاشیست* باشد یا کمونیست، هم

وطن باشد یا خارجی، کلاه مردم پس معرکه است. در هر حال، **استالین‌ها و جانشینان او از تعدی و تجاوز دست بردار نبودند** و به عنوان حفظ منافع افراد، از جور و ستم به جامعهٔ بشریت، حتی نسبت به افراد جامعهٔ خود، کوتاه نمی‌آمدند» (شرح زندگی من یا تاریخ اجتماعی - اداری دورهٔ قاجاریه، ج ۳۷ قسمت اول، ص ۳۸۵).

* عبدالله مستوفی اضافه می‌کند:«در جنگ جهانی دوم مُد شده بود که [جهان خواران جنگ افروز** و فرصت‌طلبان در کمین بلعیدن سرزمین دیگران]، به طرز فاشیست لعن وطعن کنند و این طرز را بدترین طرز حکومت‌ها به شمار آورند، در صورتی که آزادی شخصی و علو نفس و پرورش معنی ومـاده، در طـرز فاشیست، به درجات بیش‌تر از طرز کمونیست است که این اخیر از صفر هم پایین‌تر است» (شرح زندگی من یا تاریخ اداری اجتماعی دوره قاجاریه ،ج ۳،ص ۳۸۵)؛ به نوشتهٔ مهدی قلی هدایت:«[روس‌ها] در حقیقت خیلی خر هستند، اسب از خر بهتر است).

اگر چه گاهی گاز بگیرد یا لگد بزند (خاطرات و خطرات، ص ۵۰). خوانندهٔ عزیز به «نویسنده» حق می‌دهد که نسبت به روس و انگلیس، ادب را رعایت نکند زیرا آن ها دشمن قسم خوردهٔ ملت ایران بودند و در تاراج جان و مال مردم و خاک وطن ما، پروایی نداشتند (رجوع شود به کتاب مظالم روس و انگلیس در ایران).

** به نوشتهٔ مهدی قلی هدایت: جنگ را آن کس سبب بوده است که پیش آورده است نه آن که پیش قدمی کرده است (خاطرات و خطرات، ص ۴۳۰).

۱۰۳۲- سر ریدر بولارد سفیر انگلیس در ایران (در دوران جنگ بین‌الملل دوم)، می‌نویسد: «روزنامه‌های ایران تمایل و دل بستگی زیادی به آلمان و فتوحات هیتلر از خود نشان می‌دادند. این احساس ایرانی‌ها به دلیل ستایش آن‌ها از مرد قدرتمندی چون هیتلر است و این ملت، هیتلر را مانند قهرمان افسانه‌ای شاهنامه (رستم) می‌پندارد . شاید این مسأله یک نوع تجلی احساسات سرکوب شده ملتی باشد که طی قرون متمادی پیوسته از ضعف و ناتوانی زجر کشیده است»

(فصلنامه ره آورد، شماره ۲۷، ص ۱۲۳ به نقل از کتاب شترها باید بروند، تألیف سرریدر بولارد).

۱۰۳۳- **وینستون چرچیل** در دوران جنگ اول بین الملل (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ م) وزیر دریاداری انگلستان بود و سپس از اوایل جنگ دوم (۱۹۳۹ م تا ۱۹۴۵) نخست وزیر آن کشور و رهبر عملیات جنگی علیه آلمان بود. **وی یکی از بزرگترین تبهکاران جنگی و جنایتکار علیه بشریت بود** و در دنیای آن زمان به «آتش افروز دوره گرد جنگ» شهرت داشت. روی داد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه دکتر مصدق، از توطئه‌های پلید این جنایتکار بود.

۱۰۳۴- فصلنامه ره آورد، شماره ۳۲، ص ۲۴۰.

۱۰۳۵- به نوشته دکتر علی بهزادی مدیر مجله سپید و سیاه، «**استالین مردی بی رحم، بی‌گذشت و قسی القلب بود.** بعد از پیروزی انقلاب خونین بلشویکی در سال ۱۹۱۷ م،و بعد از مرگ لنین رهبر انقلاب، در ۱۹۲۴ م، او [استالین] توانست با کنار گذاشتن رقیب‌های قدرتمندش در حزب کمونیست، مقام رهبری بلامنازع حزب را از آن خود کند؛ آن گاه، برای حفظ قدرت، در سال ۱۹۳۶ م اقدام به تصفیه‌های خونین در حزب و ارتش شوروی کرد. عده‌ای از رجال با نفوذ و کاردان، رهبران حزبی، مبارز؛ و افسران عالی رتبه و کارشناسان جنگی کشور را به اتهام‌های واهی جاسوسی برای خارجیان و هم کاری با ضد انقلاب، در یک رشته محاکمات نمایشی که در آن‌ها، همگی اعتراف [!] به خیانت کرده‌اند، محاکمه و اعدام کرد. تاریخ نویسان، شکست‌های اولیهٔ ارتش شوروی را در مقابل سربازان نازی، در نتیجهٔ این اقدامات استالین می‌دانند. به جز این‌ها، استالین میلیون‌ها کشاورز روسی را که زیر بار دولتی کردن زمین‌های کشاورزی نمی‌رفتند، اعدام کرد یا به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاد» (شبه خاطرات ؛ دکتر علی بهزادی، ۱۳۷۸ ش، ج ۱، چاپ اول، ص ۴۴۶).

۱۰۳۶- سرگذشت شگفت آور یک دیپلمات ایرانی، دکتر پرویز عدل، ص ۴۸

۱۰۳۷- کمیسون عالی از مشروطه خواهان، پس از عزل محمد علی شاه در ۲۶ تیر ۱۲۸۸، ولیعهد سیزده سالهٔ او: **احمد میرزا** را به سلطنت برگزید و **عضد الملک علی رضاخان قاجار** را به عنوان **نایب السلطنه** تعیین کرد و پس از مرگ او، **ناصر الملک قراگوزلو** همدانی نایب السلطنه شد. احمد شاه در ۳۰ تیر ۱۲۹۳ به سن ۱۸ سالگی رسید. بعدها، مجلس شورای ملی، در جلسهٔ نهم آبان ۱۳۰۴ او را از سلطنت خلع کرد. (عضدالملک قبلاً مدتی حاکم مازندران بود و صاحب املاک مرغوبی در آن جا، از جمله حومه بار فروش، شد. این املاک به فرزندش مشیرالسلطنه امیر سلیمانی رسید).

۱۰۳۸- ۱۲۸۸ تا ۱۳۰۴ ش

۱۰۳۹- روزنامهٔ ایران، چهارشنبه ۱۶ تیر ۱۲۹۹

۱۰۴۰- سیمای احمد شاه، ج ۲، ص ۵۱ به نقل از روزنامهٔ ایران، چهارشنبه ۶ مرداد ۱۲۹۹

۱۰۴۱- همان روزنامه، یکشنبه سوم مرداد ۱۲۹۹

۱۰۴۲- سیمای احمدشاه، ج ۲، ص ۸۲، تاریخ احزاب سیاسی، محمد تقی بهار (ملک الشعرا)، ج ۱، ص ۷۹

۱۰۴۳- روزنامهٔ رعد، شماره ۷۱، چهارشنبه ۲۰ شوال ۱۳۳۸ (۱۶ سرطان: تیرماه)

۱۰۴۴- همان روزنامه، شماره ۷۲، پنج شنبه ۲۱ شوال ۱۳۳۸ (۱۷ سرطان: تیر)

۱۰۴۵- رضاشاه از تولد تا سلطنت، ص ۱۹۶ و صفحات بعد؛ نیز: روزنامه رعد، شماره‌های ۷۱ تا ۷۵.

۱۰۴۶- روزنامه رعد، شماره‌های ۸۰ تا ۸۱.

۱۰۴۷- همان، شماره ۸۵، یک شنبه ۸ ذیقعده ۱۳۳۸ (سوم اسد، مرداد).

۱۰۴۸- همان، شماره ۸۸، ۱۲ ذیقعده ۱۳۳۸ (هفتم اسد).

۱۰۴۹- همان، شماره ۹۰، ۱۶ ذیقعده ۱۳۳۸ (یازدهم اسد).

۱۰۵۰- **سید حسن تقی زاده** می‌نویسد که هنگام تبعید به اروپا، از طهران و راه رشت به باکو رفت. کنسول انگلیس در رشت [نایب کنسول]، **رابینو** بود که عاشق ایران و آدم خیلی خوب بود، در ایران متولد شده بود و قبلاً، رئیس بانک انگلیس در ایران بود» (زندگی طوفانی یا خاطرات سید حسن تقی زاده).

۱۰۵۱- «"A journey in mazandran"»، صص ۴۳۵ تا ۵۵۴، هم چنین:

"A journey from bengal ..., pp. 227 and 228."

۱۰۵۲- .Report For The Year 1910 - 1911 , pp.3 and 4؛ هم چنین: مازندران و استرآباد، ترجمه فارسی، ص ۷۱

۱۰۵۳- نامنظم بودن کوچه‌ها در قدیم **علت امنیتی** هم داشت: در قدیم شهرها مورد هجوم دشمن و غارت قرار می‌گرفت. کوچه‌های نامنظم مانع از آن بود که مهاجمین وارد این کوچه‌ها شوند که پایانش برای آنان معلوم نبود.

۱۰۵۴- **آگنت** (Agent) مأمور کنسولگری روسیه در شهرهای ایران از جمله در بار فروش بود. وی به اتفاق کارگزار وزارت امور خارجه ایران مأمور اجرای مقررات **کاپیتولاسیون** بود که مطابق ضمیمه عهدنامهٔ ترکمان چای برقرار شده بود (قرارها و قراردادها، صص ۱۱۲ و ۱۱۳، فصل هشتم معاهده درباب تجارت بین ایران و روس، پروتکل ضمیمهٔ عهدنامه ترکمان چای مورخ ۵ شهر شعبان ۱۲۴۳).

۱۰۵۵- هیأت علمی فرانسه در ایران (مطالعات جغرافیایی)، ترجمه فارسی ج ۱ ص ۲۲۰

۱۰۵۶- تحف اهل بخارا، ص ۳۳۴

۱۰۵۷- رکن الاسفار یا سفرنامه مازندران، صص ۶۸ و ۴۹

۱۰۵۸- همان، صص ۷۱ و ۷۲

۱۰۵۹- آقا حسن برزگر بادکوبه (پدر اردشیر برزگر مؤلف تاریخ تبرستان)

۱۰۶۰- دوسفرنامه از نیمایوشیج، به کوشش والای علی میرانصاری، صص ۱۱۳، ۱۱۴ و ۱۱۵

۱۰۶۱- درویش تاج الدین در ابوالحسن کلا، درویش فخرالدین در موزیرج ابتدای جادهٔ بابل به آمل؛ درویش سوم شناخته نشد.

۱۰۶۲- مازندان و استراباد ،ترجمه فارسی، ص ۷۲ ؛ هم چنین: تاریخ نوین ایران، ترجمه هوشنگ تیزابی و حسن قاسم پناه، ط. / ۱۳۵۶ ش.

۱۰۶۳- فرهنگ جغرافیایی ایران ،استان دوم، ج ۱ ،ص ۳۷ و ج ۲، ص ۹۷ پ.

۱۰۶۴-ماهیت حقوقی و سیاسی واقعه سوم اسفند ۱۲۹۹، بر خلاف ادعای ثناگویان رضا شاه که در ماهنامه نیما چاپ پاریس (شماره‌های ۸۳ و ۸۴) منعکس شده است، راه پیمایی نظامی و اقدام مشروع و قانونی نبود بلکه کودتا (coup d'etat) به معنی صحیح کلمه و اقدام غیر قانونی بود (رجوع شود به مقاله «نویسنده»، تحت عنوان: « واقعه سوم اسفند ۱۲۹۹ کودتا بود، نه شورش یا انقلاب یا اقدام مشروع و قانونی»، همان ماهنامه، شماره ۸۵، تیرماه ۱۳۸۰) و آمر اصلی کودتا هم سفارت انگلستان در طهران بود کما این که ژنرال آیرون ساید فرمان ده نیروهای بریتانیا در شمال ایران (در ۱۲۹۹ ش)، بعد از کودتا گفت: «گمانم مردم همه می‌پندارند کودتا را من راه انداختم، راستش را بخواهید شاید هم کار من بود» .(Petem: Modern Iran London,1968/p.228 Avery). عبدالله مستوفی می نویسد: «انگلیسی‌ها که از گرفتن یخ قرار داد ۱۹۱۹ م و ماساندن آن مأیوس شده بودند، گرماگرم مشغول تدارک کودتا شدند تا دیکتاتوری برای ایران بتراشند و مقاصدی را که از قرداد ۱۹۱۹ [به طور مستقیم] داشتند، به دست آن دیکتاتور [به طور غیر مستقیم] عملی نمایند [مانند تمدید امتیاز نامهٔ نفت، واگذاری تمام شط‌العرب به عراق تحت الحمایه سابق انگلستان)، ورهایی از شرّ باج بگیران محلی مثل شیخ خزعل و بختیاری‌ها] ؛ تا باز هم ایران مانند چهار سال گذشته [بعد از انقلاب ۱۹۱۷ م روسیه]، در دامان خودمان [انگلستان] باشد، موی دماغ نداشته باشیم یا لامحاله، به دست این دیکتاتور، رخنهٔ دیوار بین ایران و هندوستان را ببندیم» (شرح زندگی من یا تاریخ اداری اجتماعی دوره قاجاریه، ج، ص ۱۵۰)، مستوفی تأکید می‌نماید که: «دولت محافظه کار انگلستان توانسته بود از شبه جزیرهٔ اسکاندیناوی تا سر حد ایران، از فنلاند واستونی و لتونی و لیتوانی و لهستان و چکسلواکی و رومانی و بلغارستان و ترکیه، دیواری بین اروپا و روسیه ایجاد نماید و مانع نفوذ عقاید کمونیستی به اروپابشود. این دیوار دور بالشویسم، از قسمت ایران باز مانده بود ؛ باید در ایران کودتایی برپاداشت تا این دیوار را ببندد (همان، ص ۸۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶).

۱۰۶۵-علامه محمد قزوینی می نویسد: «... به این نتیجه رسیدم که کودتای میرپنج رضاخان در چهارم حوت (به قول بعضی) و در سوم حوت (به قول بعضی دیگر) بوده است...» (یاداشتهای محمد قزوینی)

۱۰۶۶-در نخستین دقایق سوم اسفند ۱۲۹۹، قوای قزاق همدان [حدود ۲۵۰۰ نفر]، به فرمان دهی میرپنج [سرتیپ]، و به راه نمایی سیدضیاءالدین طباطبایی، روزنامه نویس و عامل اجرای مقاصد سیاسی سفارت انگلستان در ایران، از راه قزوین و کرج، وارد طهران شدند و بلافاصله کلانتری ها، وزارت خانه‌ها، تلگراف خانه و مراکز حساس شهر را تصرف کردند و عده‌ای از دولت مردان را توقیف نمودند. اعلامیه‌ای هم به انشای سیدضیاءالدین، و به امضای میرپنج رضاخان، در ۹ ماده، تحت عنوان «حکم می‌کنم»، در پنجم اسفند ۱۲۹۹

صادر شد و توسط قزاقان به دیوارهای خانه‌ها الحاق گردید. یکی دو روز بعد، مجبور شدند که این اعلامیه‌ها را بکنند زیرا بعضی از رنود در جلو «حکم می‌کنم»، نوشته بودند: «گه می‌خوری» (روز شمار تاریخ ایران از مشروطه تا...، ج ۱، صص ۹۹ تا ۱۰۱، نیز: شرح زندگی من یا تاریخ اداری ـ اجتماعی دورهٔ قاجاریه، ج ۳، قسمت اول، ص ۲۱۴).

* درجات نظامی در آن زمان، لابه شرط بود و هر بی سروپایی، حتی محمد جعفر امیر بهادر [وزیر دربار و پیشوای مستبدان در دوره محمدعلی شاه]، هم میر پنج بود» (شرح زندگی من یا تاریخ اداری اجتماعی دوره قاجاریه، ج ۳، ص ۶۵۱).

۱۰۶۷– امروزه «ابوالقاسم» و نظایر آن (ابوالحسن، ابوالفضل)، اسم عَلَم اشخاص مفروض است، نه کنیهٔ آن ها (چنان که در قدیم متداول بود).

۱۰۶۸– چهارراه امیراکرم در طهران به نام او نام گذاری شده بود.

۱۰۶۹– شیخ جعفر ثقة الاسلام (اشراقی) اهل سوادکوه بود ولی در بابل اقامت داشت. وی امام جماعت مسجد جامع بار فروش و متوالی موقوفات قهاریه بود.

۱۰۷۰– شگفتی‌های زندگی رضا شاه، دکتر مصطفی الموتی، ج ۱، لندن، ۱۳۶۷

۱۰۷۱– رضا شاه از تولد تا سلطنت، مهندس رضا نیازمند، لندن، ۱۳۷۵، ص ۱۹

۱۰۷۲– عباس قلی گلشاییان در خاطرات خود (ج ۱. ص ۲۱۱) اشاره‌ای دارد که برای انجام مأموریتی در سال ۱۳۱۲ ش به بابل رفته است ولی هیچ ذکری از پروندهٔ شاهرخی نمی‌کند.

۱۰۷۳– ایران در عصر پهلوی ج ۵، صص ۴۲۸ تا ۴۳۰ (به نقل از نامهٔ دکتر علی اکبر مهتدی).

۱۰۷۴– نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۷

۱۰۷۵– سفرنامه بار فروش، نیما یوشیج، ص ۹۲. «کارخانه چراغ برق محلی است که روی قبرها [بیشه خاتون بنا گردیده و و خیابان های جدید از دو طرف آن می‌گذرد... کارخانه چراغ برق فقط شب ها چراغ به مردم می‌داد» (همان ص ۱۲۰). بعدها، در حدود سال ۱۳۳۳ ش، برق بابل شبانه روز می‌شد.

۱۰۷۶– همان، صص ۲۸ و ۱۲۰

۱۰۷۷– شرح زندگی من یا تاریخ اداری اجتماعی دورهٔ قاجاریه، ج ۳، قسمت اول، ص ۲۳۰

۱۰۷۸– نامه مهندس احمد معتمدی، همان.

۱۰۷۹– همان جا.

۱۰۸۰– همان جا.

۱۰۸۱– همان جا.

۱۰۸۲- پزشک مجاز به طبیبی گفته می‌شد که تحصیلات دانشگاهی نداشت و اطلاعات پزشکی خود را از طریق خدمت و «شاگردی» در مطب پزشک پر تجربه‌ای که او هم تحصیلات دانشگاهی نداشت، کسب می‌کرد.
نظامی گنجوی در نصیحت به فرزند چهارده ساله‌اش محمد، در مقدمهٔ لیلی و مجنون می‌گوید:

پیغمبر گفت علم علمان — علم الادیان و علم الابدان
در ناف دو علم بوی طبیب است — وان هر دو فقیه یا طبیب است
می‌باش طبیب عیسوی هش — اما نه طبیب آدمی کش
می‌باش فقیه طاعت اندوز — اما نه فقیه حیلت‌آموز
گر هر دو شوی بلندگردی — پیش همه ارجمند گردی

ولی این سخن از شافعی است. رجوع شود به کتاب کشف الخِفا و مُزیلُ الإلباس (ج ۲، ص ۶۸)، «فقیه عفیف و طبیب شریف»، دکتر احمد مهدوی دامغانی، فصلنامه ره آورد، شماره ۴۹، ص ۲۷۳).
۱۰۸۳- بُن‌ژور موسیو، من از زنان اُرُسَم — حکیم، درد می‌کند ... شم
۱۰۸۴- طهران قدیم، ج ۲، ص ۲۷۱
۱۰۸۵- فصلنامه ره آورد، شماره ۳۳، بهار ۱۳۷۲ ش، ص ۲۲۹
۱۰۸۶- «هم شهری بابلی» که از نوشتن نام شریف خود در ذیل نامهٔ بدون تاریخ، خودداری نمود، به «نویسنده یادآوری کرد که نام این عکاس **ملیک موسیان** بود. با تشکر فراوان از بابت تمام راه نمایی‌های سودمندی که به تحریر آورده است.
۱۰۸۷- نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۷
۱۰۸۸- شرح زندگی من یا تاریخ اداری اجتماعی دوره قاجاریه، ج ۳، قسمت اول، ص ۶۵۳.
۱۰۸۹- دههٔ نخستین، احسان طبری، صص ۱۳۲ و ۱۳۳
۱۰۹۰- سید حسن تقی زاده وزیر دارایی رضاشاه، و رئیس مجلس سنا در دورهٔ محمد رضاشاه، می‌گوید: «از قانون نظام اجباری مردم شوریدند. به کلهٔ من [تقی زاده] رفته بود که این کار صحیح نیست؛ دکتر مصدق هم به سینه می‌زد، سرلشکر حبیب اله شیبانی گفت اشتباه است و باید خدمت نظامی باشد» (زندگی طوفانی یا خاطرات تقی زاده، ص ۲۱۳).
۱۰۹۱- «یاور» یکی از درجات نظامی آن زمان بود، برابر با «سرگرد» امروز، جناب یاورهم اشاره است به رئیس سربازگیری
۱۰۹۲- نامه مهندس احمد معتمدی ،مورخ ۲۸ اسفند ۱۳۷۶
۱۰۹۳- رجوع شود به رسالهٔ علل انقراض قاجاریه و روی کار آمدن سلسلهٔ پهلوی، جعفر نیاکی، ط. ۱۳۲۸ ش.

۱۰۹۴- تاریخ تکرار گردید: در عهد محمد علی شاه، به اشارهٔ او، و به دستور شیخ فضل الله نوری، تلگراف هایی از بار فروش به طهران، علیه مشروطه و به نفع محمد علی شاه مخابره می‌شد، اما، چندی نگذشت که در عهد پسرش، احمد شاه، به اشاره رضاخان سردار سپه، و به دستور رؤسای قشون، از همان شهر (بار فروش) تلگراف هایی علیه احمد شاه، و «استرحاماً تقاضای نصب سردار سپه به سلطنت»، مخابره گردید.

اکبر آوازه خوان به اصغر بزّاز	گفت که سرّی کنم زجامعه ابراز
مطرب و ساقی عوض شوند ولیکن	نغمه همان نغمه است و ساز همان ساز

علی اکبر حقی شاعر توانای بابل

۱۰۹۵- «وقعه اخیر مرکز» که در این تلگراف به آن اشاره شده، عبارت از واقعه ماه صفر ۱۳۴۴ هجری [۱۳۰۴ ش] بود که به تحریک اقلیت و دربار، یک مشت رجاله و اوباش به بازار ریخته و پس از تعطیل اجباری، به بهانهٔ نان به سفارت اجنبی رفتند و به مجلس شورای ملی ریختند و آن افتضاح تاریخی را فراهم نمودند که در رأس تمام قضایا، عوامل زنانه و مردانه دربار و درباریان قاجاریه بودند و دولت با یک فعالیت بی نظیری از آن جلوگیری نمود» (زیرنویس در اصل وجود دارد).

۱۰۹۶- **شیخ محمد صالح حایری** از علمای بزرگ بار فروش بود. رضاخان سردار سپه، حمایت او را، وقتی که به سلطنت رسید، با تبعید او به سمنان، پاداش داد.

۱۰۹۷- «آشیخ اسدالله، بورده خشکه رو»، اشاره به همین شخص است.

۱۰۹۸- تاریخ شاهنشاهی، سرلشکر عبدالله امیر طهماسب، مطبعه مجلس، ط. بدون تاریخ [۱۳۰۵± ش]، صص ۱۰۸ و ۱۰۹، هم چنین: تاریخ مازندران، اسمعیل مهجوری، ج ۲، ص ۳۲۱

۱۰۹۹- همان، صص ۱۵۶ و ۱۳۰

۱۱۰۰- همان، ص ۲۶۹.

۱۱۰۱- میرزا عبدالباقی جمشیدی رئیس عدلیه بار فروش [فرزند حاج ملامحمد زمان سوادکوهی الاشتی] به جزای این «حسن عمل» در انتخابات نمایندگان مجلس مؤسسان ۱۳۰۴ ش، از حوزهٔ انتخابیهٔ بار فروش به نمایندگی منصوب، و در مجلس مؤسسان به سلطنت رضاشاه رأی موافق داد (تاریخ شاهنشاهی، همان، ص ۶۰۳)؛ و افزون بر آن، در دوره‌های ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰ از بابل به نمایندگی مجلس شورای ملی منصوب گردید. (نمایندگان مجلس شورای ملی در بیست و یک دوره قانون گذاری، ص ۳۱۷).

۱۱۰۲- دادگاهِ صلح بعضی از شهرها که استثنائاً صلاحیت رسیدگی به دعاوی با خواستهٔ بیش از حد نصاب مقرر برای دادگاه صلح را داشت، «**صلح نامحدود**» نامیده می‌شد.

۱۱۰۳- تاریخ شاهنشاهی، همان، ص ۳۳۴، هم چنین: تاریخ مازندران، اسمعیل مهجوری، ج ۲، ص ۳۲۲

۱۱۰۴- همان، ص ۳۴۳

۱۱۰۵- وی نیز به جزای این «حسن عمل»، در دوره‌های ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳ مجلس شورای ملی، از بابل به نمایندگی مجلس منصوب گردید. (نمایندگان مجلس شورای ملی در بیست و یک دورهٔ قانون گذاری، ص ۳۲۱).

۱۱۰۶- تاریخ شاهنشاهی، همان، ص ۳۶۶

۱۱۰۷- همان، ص ۳۴۳، هم چنین: تاریخ مازندران، اسمعیل مهجوری، ص ۳۲۲

۱۱۰۸- همان، صص ۶۰۲ تا ۶۰۴، **رضاشاه در چهارم اردی بهشت ۱۳۰۵ تاج گذاری نمود** (همان، ص ۶۹۷).

۱۱۰۹- مراجع و علمای بزرگ نجف هم، از جمله: «**جواد صاحب جواهر**»، «ابوالحسن موسوی»، «ضیاءالدین عراقی»، «محسن علاءالمحدثین» و «مهدی خراسانی»، هر یک جداگانه تلگراف تبریک برای رضاشاه فرستاده‌اند که متن آن‌ها در صفحات ۶۲۸ و ۶۲۹ تاریخ شاهنشاهی تألیف سرلشکر عبدالله امیر طهماسب، به چاپ رسیده است.

۱۱۱۰- تاریخ شاهنشاهی، صص ۶۳۰ تا ۶۳۳.

۱۱۱۱- روزنامهٔ اطلاعات، چهارم آبان ۱۳۰۵ (و سر مقاله ۹ آذر ۱۳۰۹ و شماره اردی بهشت ۱۳۱۲)، خاطرات من، حسن اعظام قدسی، ص ۲۶۴

۱۱۱۲- **حسن وثوق** (وثوق الدوله رییس الوزراء و عاقد قرارداد منفور ۱۹۱۹ م با انگلستان)، دربارهٔ دکتر امیر اعلم که داماد بزرگ او بود، به مطایبه گفته است:

سر هر سنگ قبر بنوشته　　　　عمل عبدهُ **امیر اعلم**

در قدیم «بر سر مساجد و کتیبه‌ها و سنگ نبشته‌ها و منبت کاری‌ها، و بر روی سنگ قبرهایی که به دست هنرمندی تراشیده و کنده کاری می‌شد، مرسوم بود که آن کاشی کار یا حجار یا منبت کار و یا سنگ‌تراش و خطاط، می‌نوشت: «عمل عبدهُ فلان کس»، یعنی کار و هنر بندهٔ خدا، فلان کس »

۱۱۱۳- در سابق رئیس صحیه را «حافظ الصحه» می‌نامیدند و این اشخاص، نام خانوادگی خود را در شناسنامه، «حافظی» انتخاب کرده‌اند از جمله خانواده حافظی در بار فروش (**همایون حافظی** مدیر مدرسه میرزازکی خان بار فروش؛ و **چنگیز حافظی** صاحب دواخانه در اجابن، نبش کاروان سرای (حاج محمد هادی)، نقل از اظهارات **سرهنگ مهندس سید خلیل عمادی** هم شهری ما که منشأ خدمات ارزنده‌ای برای بابل بود.

۱۱۱۴- نیما یوشیج می‌نویسد: «ارفع حاکم ایالتی ... متواضع و جدی است و با فکرهای جوانان مساعدت دارد... در بار فروش شیر و خورشید را تأسیس کرده است ... **معصوم حمزه کلایی** [میرزا معصوم حمزه تاش] به او

کمک می‌کند (سفرنامه بار فروش، ص ۱۱۹).

۱۱۱۵- وی در عهد رضاشاه، سه دوره به نمایندگی مجلس شورای ملی از بابل منصوب گردید.

۱۱۱۶- آقا سید بابا شرکت یگانگی، پدر اسماعیل یگانگی خبرنگار برجسته جراید طهران. (خبرنامهٔ بار فروش، شماره ۱۶، ص ۳).

۱۱۱۷- روزنامهٔ اطلاعات، ۲۹ شهریور ۱۳۰۷

۱۱۱۸- فصلنامه ره آورد، شماره ۴۶، ص ۱۶ زیرنویس ۲۹، به نقل از کتاب تاریخ انقلاب مشروطیت، احمد کسروی.

۱۱۱۹- روزنامه «اطلاعات» ۲۹ فروردین ۱۳۰۸

۱۱۲۰- همان، دوم اردی بهشت ۱۳۰۸

۱۱۲۱- سفرنامه بار فروش، ص ۷۱

۱۱۲۲-پس از برقراری تشکیلات نظمیه (شهربانی)، به افراد آن پلیس می‌گفتند، بعدها به نام آژان (Agent) و سرانجام به نام پاسبان معروف شدند.

۱۱۲۳-سفرنامه بارفروش، ص ۱۶

۱۱۲۴-همان، ص ۱۷

۱۱۲۵-ایران در عصر پهلوی، ج ۱۵ ص ۲۹

۱۱۲۶-به کلاه بی لبه، لبه‌ای اضافه شد (روزنامه اطلاعات، ۴ اردی بهشت ۱۳۰۷). مهدی قلی هدایت (مخبرالسلطنه) که در زمان ریاست وزرایی او، این قانون به دستور رضا شاه، تصویب شد، می‌نویسد: «به جای عوض کردن کلاه، باید زیر کلاه را عوض کرد و کاری مشکل است... روزی به شاه عرض کردم تمدنی که آوازه‌اش عالم گیر است، دو تمدن است: یکی تظاهرات در بولوارها، یکی تمدن ناشی از لابراتوآرها. تمدنی که مفید است و قابل تقلید، تمدن ناشی از لابراتوآرها و کتاب خانه است. گمان کردم به این عرض من توجهی فرموده‌اند. آثاری که بیش‌تر ظاهر شد، بولوارها بود که به کار لاله زار می‌خورد و مردم بی بند و بار خواستار بودند» (خاطرات و خطرات، ص ۳۸۳).

۱۱۲۷- طهران قدیم، ج ۱ ص ۴۵۸، زیرنویس ۹۷

۱۱۲۸- بعدها، به جای امنیه، که وظیفه انتظامی در روستاها را به عهده داشت، ژاندارم gendarme متداول شد ؛ در دولت احمد قوام (۱۳۲۲ ش)، مدت کوتاهی، **جاندار** می‌گفتند ولی چون مقبولیت نیافت، مجدداً همان ژاندارم متداول شد.

۱۱۲۹- طهران قدیم، ج ۱، ص ۴۵۸.

۱۱۳۰- **قبا**، لباسی بود ساده با یقه‌ای باز، جلو باز تا پایین زانو با دو جیب بلند دهانه عمودی در دو طرف که دهانه‌های جیب‌های آن، در طول قبا و درز دو طرف آن تعبیه می‌شد، با کمر چین که روی پیراهن می‌پوشیدند و جلوهای آن را به هم می‌آوردند و بر روی آن، شال می‌بستند .

۱۱۳۱- دستمال هایی بود که به کمر می‌بستند، یا به جای کلاه و عمامه، داش مشدی‌ها و قهوه چی‌ها و زایران به سر می‌پیچیدند. نوع ابریشمی آن بیش‌تر در ادارات دولتی مصرف داشت که زیر دستان برای جلب رضایت رؤسا به کار می‌بردند.

هر کس که زندگی تلف اندر اداره کرد	ما تحت خویش را به عبث پاره پاره کرد
گوزید اگر مقام ریاست، بلادرنگ	بهر خوشامدش، چو دُر گوشواره کرد

۱۱۳۲- **دبیت**، پارچه‌ای لطیف و برّاق از کتان یا پنبه، محصول انگلستان بود که «از بازار مکاره [نمایشگاه] نیژنی نوگورود در روسیه می‌خریدند برای شلوار و سیاه پوشی نظایا، و آستر لباس مردانه. بهترین دبیت‌ها سفارش تجارت خانه حاج علی اکبر بود که در منچستر (انگلستان) می‌بافتند و به دبیت حاج علی اکبری شهرت داشت» (نامه مهندس احمد معتمدی، ۲۸ اسفند ۱۳۷۶). «نویسنده» در مرداد ماه ۱۳۳۲، از کارگاه بافت دبیت حاج علی اکبری در منچستر، که فرزندان حاج علی اکبر اداره می‌کردند، باز دید نمود.

۱۱۳۳-برای اطلاع از وصف این لباس ها رجوع شود به زیر نویس های صفحات ۱۶۵ و ۱۶۶ چاپ اول کتاب حاضر .

۱۱۳۴- طهران قدیم، ج ۲، صص ۲۱۲ تا ۲۱۵

1135_ Barbier de Meynard

1136_ Dictionnaire de La perse , p . 187

۱۱۳۷- ولایات دارالمرز ایران، ترجمه فارسی، ص ۸۹

۱۱۳۸- مطالعات جغرافیایی (هیات علمی فرانسه در ایران)، ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص ۲۷۲

۱۱۳۹-نه هر که تَرک کله کج نهاد و تندنشست   کلاهداری و آیین سروری داند

۱۱۴۰- طهران قدیم، ج ۲، ص ۱۴۸ زیر نویس ۹.

۱۱۴۱- سر کچل و عرقچین ؛کون کج و کمر چین ؛ جنگ ژاپنه با چین ؛ دیشن چی خوردی؟ ته چین ؛ جان من نکن، همچنین.

۱۱۴۲-ایران در عصر پهلوی، ج ۱۵، صص ۲۶ و ۴۱

۱۱۴۳- برای زنان هم «**تنکه پهلوی**» ابداع شده بود که امروز «شورت» می‌گویند ؛ تنکه‌ای بی سابقه که فقط به مقدار نصف کف دست، ساتر عورت بود، چقدر هم بازار پیدا کرد و مورد توجه «مکش مرگ ماها» قرار

گرفت (طهران قدیم، ج ۲، زیرنویس ۶۷). مردم به لطیفه می‌گفتند: **فقط** دهان خان حاکم را می‌بندد.

۱۱۴۴- سفرنامه بار فروش، نیمایوشیج، صص ۱۶ و ۱۷

۱۱۴۵- «حکما می‌گویند منتهی درجه ترقی، اولین درجه تنزل است. فیزیک دانان هم می‌گویند چون صعود حرکت تسرمی است و به وسیله فشار خارجی صورت می‌گیرد، آخرین درجه آن اول سقوط است. عوام هم می‌گویند «ترقی زیاد مایهٔ جوان مرگری است».

در سر کشی است خاک نشینی که گفته‌اند فواره چون بلند شود، سرنگون شود

۱۱۴۶- لنگه بار بسته بندی شده مانند پنبه و قماش.

۱۱۴۷-«قبول **داوطلبانهٔ**» اطاق تجارت بارفروش، این خاطره را برای «نویسنده» که سهم بسیار کوچکی در تأسیس دانشگاه صنعتی شریف (دانشگاه آریامهر سابق) به عهده داشت، تداعی می‌کند: بر حسب تصادف، از یکی از فروشندگان زمین اطراف دانشگاه، که اداره املاک اختصاصی شاه، مأمور خرید آن بود، پرسیدم آیا **بهای عادلانه‌ای** دریافت کرده است یا خیر، جواب داد، همان وقت که از در ورودی ساختمان املاک اختصاصی داخل شدم تا با رئیس آن دربارهٔ فروش زمین خود مذاکره نمایم، با دیدن دو سرباز مسلح در طرفین در ورودی، فهمیدم که چه بهای عادلانه‌ای در انتظار من است؛ خدا پدرشان را بیامرزد که دست کم، یک دهم قیمت زمین را پرداخته‌اند والا اگر قبول نمی‌کردم، مرحله بعدی تقدیم **دواطلبانه** می‌بود». مستوفی می‌نویسد: «گویند پیرزنی از پسرش که به راه زنی مشغول بود، خواهش کرد برای کفنش پارچه‌ای که **حلال** باشد، تدارک ببیند. پسر در یکی از راه زنی‌های خود، یک توپ پارچه سفید که برای کفن مناسب است، به دست آورد. از صاحب آن تقاضا کرد که این سرقت را بر او **حلال** نماید؛ در مقابل استنکاف صاحب پارچه، او را به باد کتک گرفت که بر اثر آن، صدای «حلال است، حلال است» او بلند شد، پسر همین که این **کفن حلال** را به مادرش تحویل داد، مادر پرسید؟ آیا می‌توانم به حلال بودن این کفن اطمینان داشته باشم؟ پسر گفت «حلال حلالِ» صاحبش به آسمان می‌رفت ؛ از این حلال‌تر چه می‌خواهی؟ (شرح زندگی من یا تاریخ اداری اجتماعی دوره قارجاریه، ج ۳، مقدمه، صفحه پنج).

۱۱۴۸- روزنامه اطلاعات شماره ۱۸ آذر ۱۳۰۸

۱۱۴۹-نامهٔ مهندس احمد معتمدی، ۲۸ اسفند ۱۳۷۶

۱۱۵۰-سفر نامه بارفروش، ص ۱۳۳

۱۱۵۱-پیشگامان طب در بابل «بارفروش»، علی گل پور، ص ۱۰۳

۱۱۵۲- ولی در صفحه ۶۳ سفرنامه نوشته است: صحیه و مریض خانه رسمی از آبان ۱۳۰۶ تأسیس شده است.

۱۱۵۳-سفرنامه بارفروش، ص ۱۱۸

۱۱۵۴- همان، ص ۲۰

۱۱۵۵- روزنامهٔ اطلاعات، ۲۳ مهر ۱۳۰۹

۱۱۵۶- حومهٔ بابل، اندکی بعد از چهارشنبه پیش، به طرف سلطان محمد طاهر

۱۱۵۷- پدر سپهبد حاج علی کیا و ملکوک کیا مدیر مدرسهٔ «اناث بار فروش»

۱۱۵۸- روزنامه اطلاعات، شماره ۲۲ مرداد ۱۳۰۹

۱۱۵۹- فمن بدله بعد ماسمعه فانما ائمه علی اللذین یبدلونه (قران کریم، سوره بقره، آیه ۱۷۷)

۱۱۶۰-این همان **مدرسهٔ زکی خان** در میدان حصیر فروشان است که دکتر اسداله خان شریف، آن را از ادارهٔ معارف (آموزش و پرورش) خریداری نمود، و سپس، ساختمان دیگری که خود احداث کرده بود به اداره معارف فروخت (دبستان ۱۷ دی سابق). انگیزه دکتر اسدالله خان شریف در این معامله، در ارتباط با قبر **حاج محمد علی بارفروشی** معروف به جناب **قدوس** بود که در مدرسه زکی خان قرار دارد.

۱۱۶۱-نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۷

۱۱۶۲-همان جا

۱۱۶۳-نقل از نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۸ اسفند ۱۳۷۶

۱۱۶۴-عبدالله مستوفی می‌نویسد: «چون روسیه شوروی خریدار و فروشنده واحد است، می‌خواهد متاع خود را گران بفروشد و متاع ایران را ارزان بخرد. دولت ایران ناگزیر شد از آلمان‌ها، به طور تهاتر، چیزهایی بخرد و متاع‌هایی به آن‌ها بفروشد و ضمناً ناگزیر شد راه ترانزیتی دیگری انتخاب کند (شرح زندگی من، ج ۳، قسمت اول، ص ۱۹۳).

۱۱۶۵- نامه مهندس احمد معتمدی، همان جا.

۱۱۶۶-«مثل امروز که جلو مغازه‌ها اتومبیل‌ها ردیف می‌شوند، آن روزها اسب ردیف می‌شد». (زیرنویس در اصل وجود دارد).

۱۱۶۷- جوشاندهٔ برگ درخت **اکالیپتوس** برای درمان **مالاریا** مفید بود.

۱۱۶۸- **درشکه** کلمه‌ای است روسی که از زمان قاجاریه به ایران آمده است (کتاب غلط ننویسیم، فریدون کار، ط.، ۱۳۳۴، ص ۱۷۹) ؛ دورشکه به وسیلهٔ دو اسب حرکت می‌کرد ولی در دوران جنگ بین المللی دوم (۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ م)، به علت گرانی علوفه و برای صرفه جویی، به جای دو اسب فقط یک اسب به درشکه می‌بستند. بدین علت، لطیفه گویان، اسم درشکه را **یرشکه** گذاشته بودند.

۱۱۶۹- نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۸ اسفند ۱۳۷۶

۱۱۷۰- عبدالله مستوفی می‌نویسد: «شک نیست که تعدیاتی به مردم شده است: خیلی از اراضی موقوفه و

مساجد و تکیه‌ها در این بین‌ها از بین رفت. هم چنین، وقتی که اثاثیهٔ خانهٔ فلان بیوه زن بی کس و کار را در کوچه می‌ریختند، مسلماً به واسطه نداشتن سرپناه، خرد و ریز فقیرانهٔ او گرفتار تلف و تفریط می‌گردید؛ یقیناً در پرداخت قیمت خانه‌ها، بعضی اجحافات و تبعیضات نیز به میان آمده است (شرح زندگی من یا تاریخ اداری اجتماعی دورهٔ قاجاریه، ج ۳، قسمت اول، ص ۲۴۴).

۱۱۷۱– خراب کردی اگر خانه‌ای ز بی‌گنهی   جسارت است، یقین خانه ات شود ویران

(ظهیرالدوله)

۱۱۷۲– إنّ الله یأمُرُ بالعَدلِ و الاِحسانِ (قرآن کریم، سورهٔ النحل، آیهٔ ۹۳)؛ «بالعدل قامت السموات و الارض».

۱۱۷۳– برای بررسی بحثی در این زمینه، رجوع شود به تعریف عدالت اجتماعی در روزنامهٔ «هم شهری» ۱۲ آذر ۱۳۷۹

۱۱۷۴– کجایی دشتی؟ تا ببینی که به برکت برنامهٔ «خودکفایی» و «هم یاری» شهرداری‌ها با «بساز و بفروش‌ها»، قیمت آن زمین، به سر حد یک میلیون تومان رسیده است: زین ده ویران دهمت صد هزار.

۱۱۷۵– جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز   خراب می‌نکنند بارگاه کسری را

۱۱۷۶– شبه خاطرات، دکتر علی بهزادی، ج ۱، چاپ دوم، ص ۲۲۲

۱۱۷۷– مروج الذهب و معادن الجوهر، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، ج ۱، ص ۲۵۷

۱۱۷۸– تاریخ طبرستان، ابن اسفند یارکابت، ج ۱، ص ۷۲ و ۷۳

۱۱۷۹– بعد از هزار سال که نوشیروان نماید،   گویند از او هنوز که بوده است عادلی

(قصاید سعدی، ص ۶۳)

۱۱۸۰– بعد از آن که ساختمان شمس العماره به پایان رسید، مهندس ساختمان برای جلو در آن، میدانی را لازم می‌بیند و طبق معمول، بازور و فشار سکنهٔ آن محدوده می‌راند و خانه هایشان را دستور می‌دهد که خراب کنند تا میدان مورد نظر ساخته شود. روحانی مجتهدی به نام **میرزا عبدالرسول افجه‌ای** که در کوچهٔ پشت میدان سکونت داشت، از آن پس هر گاه برای نماز، که امامت مسجد حکیم هاشم را داشت، می‌خواست از این میدان بگذرد، کسی را اجیر می‌کرد او را برای گذشتن از میدان، به دوش بکشد. این حالت به عرض ناصرالدین شاه می‌رسد. وی میرزا را طلبیده، استفسار امر می‌نماید و پاسخ می‌شنود که چون زمین میدان غصب است و به زور و عنف از مردم گرفته شده، و نشستن گرد و غبار آن به لباس سبب ابطال نماز می‌شود، این کار را جهت احتراز از آن انجام می‌دهد و شاه را متوجه می‌سازد که عمّال او کار ناصوابی انجام داده‌اند و **باید ترضیه خاطر** صاحبان **املاک را فراهم نماید و به** همین صورت هم انجام می‌شود (طهران قدیم، ج ۱، ص ۱۳۰).

۱۱۸۱– این مثل به زبان مازندرانی معروف است که: «مه سر ره اشکنه، مه کشه آغوز شنه» (سرم را می‌شکند و

در دامنم گردو می‌ریزد) اما، وای به وقتی که سر را بشکند و گردو نریزد.

۱۱۸۲- اگر گنجی کنی بر عامیان بخش   رسـد هـر بـی نـوایـی را بـرنجی

چرا نستانی از هر یک جوی سیم   کـه جـمع آیـد تـرا هـر روز گـنجی

گلستان (در سیرت پادشاهان)

۱۱۸۳- مانند **عمل نابخردانه سازمان برنامه وبودجه** که به تشویق و اصرار کارکنان خود **(جعفرخان‌های از فرنگ برگشته)** * با افزودن بر بودجه عمرانی شهرداری طهران، و بدین طریق با جلب موافقت شهرداری (زر بر سر فولاد نهی نرم شود)، تمام ساختمان‌های مقابل ضلع شرقی سازمان برنامه، روبروی خیابان ژاله، اعم از خانه افراد ، دکان‌ها حتی ساختمان و تأسیسات پمپ بنزین را خراب کردند و به جـای آن، چـمن گذاشتند تا منظرهٔ دل پذیر برای کارکنان سازمان برنامه **ایجاد شود**.

* «جعفرخان‌های از فرنگ برگشته» به نابخردانی گفته می‌شود که چند صباح به خارج از کشور رفته‌اند و در بازگشت به وطن، در صحبت‌های خود، با طقلق گویی و به کار بردن کلمات بیگانه و تلفیق رطب و یا بس، هم عِرض و آب روی خویش را می‌برند و هم سامعه شنونده را آزار مـی‌دهند. بـه ایـن افـراد، از بـاب طـنز، «جعفرخان‌های از فرنگ برگشته» می‌گویند که خودستایی می‌کنند در حالی کـه چـیزی بـارشان نـیست» (ریشه‌های تاریخی امثال و حکم مهدی پرتوی آملی، چاپ اول، ۱۳۵۳ ش، صص ۱۶۱ تا ۱۶۷).

۱۱۸۴- **مهندس جعفر شریف امامی** رئیس مجلس سنا، چند بار وزیر و دوباره نخست وزیر شد و از جمله مشاغلش، نیابت بنیاد پهلوی (بنیاد علوی کنونی)، ریاست اطاق صنایع و معادن، ریاست هیأت مدیره بانک توسعه صنایع و معادن، و نیز استادی اعظم لژفراماسونری را می‌توان نام برد. وی در سال ۱۳۷۷ در آمریکا بدرود حیات گفت.

۱۱۸۵- بازیگران عصر طلایی، ج ۱، بخش سوم صص ۱۱۵ و ۱۱۶

۱۱۸۶- چه شد که چنان شد، بررسی وقایع سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، چاپ نشر زمانه، سن هوزه امریکا، زمستان ۱۳۵۷، ص ۱۵ ؛ به نقل از: تصمیم شوم جمعه خونین، انتشارات مرکز اسناد ملی ایران، چاپ اول، طهران ۱۳۷۶ ش، ص ۸۸

۱۱۸۷- واقعیت این است که رضاخان میرپنج و سردار سپه بعدی، از آذر ۱۳۰۴ تا شهریور ۱۳۲۰ شاه ایران بود، خواه مشروع و خواه نامشروع، تحمیلی یا غیر آن. بدین جهت، موافقت یا مخالفت با شخص او، یا با نظام شاهنشاهی، هرگز در تاریخ گذشته ایران تأثیر نمی‌گذارد کما آن که مؤلف کتاب عبور از بحران ـ کارنامه و خاطرات، به رغم مخالفت شخصی و گروهی و اصولی با نظام شاهنشاهی، در کتاب خود که به سال ۱۳۶۰ ش چاپ شده است، کلمهٔ «شاه» را به دنبال اسم محمدرضا اضافه کرده و نوشته است: «محمدرضا شاه*». مسلماً

شاه عباس کبیر را که در یک دوره از تاریخ ایران، شاه بود نمی‌توان «آقا میرزا عباس» نامید و اگر پسوند «شاه» از نام اغلب سلاطین گذشتهٔ ایران حذف شود، شناسایی آنان برای مخاطب یا خواننده، آسان نخواهد بود. قابل تذکر است که سیدعلی خامنه‌ای رئیس جمهور وقت، در سال ۱۳۶۷ ش برای افتتاح کنگرهٔ بزرگ داشت حافظ به شیراز رفت، «وی بعد از سخنرانی بسیار مفصل و پر محتوا بر سر قبر حافظ، دیوان خواجه را گشود و این غزل آمد:

بسوخت حافظ و ترسم که شرح غصه او   بـه سـمع پـادشه کـامکار مـا نـرسد

و بر خلاف متظاهران، از ذکر **شه کامکار** احتراز نکرد. ضمناً گفت: پرده پوشی نمی‌توان کرد که حافظ علیه الرحمه پادشاهان عصر خویش مانند شیخ ابوالسحق، شاه شجاع، شاه ابومنصور و احمد شیخ و ابن حسن ایلکانی را مدح گفته است. اما این مدایح، **چیزی از مقام خواجه نمی‌کاهد** چون او غزل عارفانه و زیبا و دل پسندی را به خاطر دل خود گفته و در یک غزل که سراپا مشحون از افکار عالیهٔ عرفان است، به ضرورت زمان، نامی هم از شاهی یا وزیری برده است» («گزارش گونه‌ای از کنگرهٔ بزرگ داشت حافظ در شیراز»، ۴.

۴. فصلنامهٔ ره آورد، شماره ۲۲، زمستان ۱۳۶۷، صص ۳۴۵ و ۳۴۶).

* عبور از بحران، کارنامه و خاطرات، شیخ علی اکبر هاشمی رفسنجانی بهرمانی، ط، ۱۳۶۰ ش، صص ۱۲۱، ۴۱۰ و ۴۶۴

۱۱۸۸- سفرنامه بار فروش، صص ۱۹ و ۲۰

۱۱۸۹- روز سی‌اُم اسفند روز کبیسه بود.

۱۱۹۰- به نظر می‌رسد علت اختلاف روایت مورخان اخیر دربارهٔ تاریخ تغییر نام بارفروش به بابل که برخی سال ۱۳۱۰ و برخی دیگر سال ۱۳۱۱ نوشته‌اند، همین بود که تغییر نام در آخرین ساعات روز ۳۰ اسفند ۱۳۱۰ به تصویب هیأت وزیران رسید ولی از روز بعد که آغاز سال ۱۳۱۱ بود، به موقع اجرا گذاشته شد.

۱۱۹۱- روزنامه اطلاعات، ۱۴ فروردین ۱۳۱۱ [روز بعد از تعطیلات عید نوروز].

۱۱۹۲- یادادشت‌های محمد قزوینی، ج ۲، ص ۹

۱۱۹۳- در مجمل التواریخ والقصص آمده است: «منوچهر [فرزند فریدون]برخاست و به زندگی افریدون هر دوعم [سلم و تور] را بکشت، به خون ایران، و پس به گرگان بـود، **اول به زمین بـابل بـنشست، پس دارالملک به تمیشه ساخت**» (ص ۴۲). این «زمین بابل» که منوچهر در آن جا [به سـلطنت] نشست و سپس، از آن جا، دارالملک یا به اصطلاح امروزه، پایتخت را در **تمیشه** مستقر ساخت، غیر از بابل آشور بود و مسلماً در محدودهٔ مازندران و گرگان قرار داشت و آن تمیشه هم، بر خلاف آن چه که ظهیرالدین مرعشی نوشته است که تمیشه اهلم نزدیک آمل بود (تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، دیباچه مؤلف، صص صد و هفت)،

نمیشه بانصران، سر حد استراباد و ساری بود (رجوع شود به مقالهٔ «نگارنده» مجله ارمغان، دوره سی و پنجم، شماره ۲، صص ۸۱ تا ۸۳).

۱۱۹۴- فصلی از این کتاب راجع به بابل است OFFBEAT IN ASIA . LONDON . 1960

۱۱۹۵- در مکتب استاد، ص ۱۷۳.

۱۱۹۶- دریغ که وی در سال ۱۳۷۰ ش رخ در نقاب خاک کشید.

۱۱۹۷- مجلهٔ ارمغان، دوره سوم شماره ۳، خرداد ۱۳۴۳، زیر نویس صفحه ۱۰۰

۱۱۹۸- همان، شماره ۴، تیر ۱۳۴۳ ؛ همچنین: شماره دوم اردی بهشت ۱۳۴۳، ص ۵۶

۱۱۹۹- یتیمة ادهر، ج ۲ ص ۵۶.

۱۲۰۰- فرهنگ بهار، ص ۹۹.

۱۲۰۱- فرهنگ بهار عجم، حرف «ب»، هم چنین فرهنگ آنندراج، ج ۱، ص ۱۷۱

۱۲۰۲- علویان طبرستان، ص ۳۸.

۱۲۰۳- فرهنگ آبادی‌های ایران، صص ۴۹ و ۵۰. بابلکنار در حال از دهستان‌های شهرستان ساری است.

۱۲۰۴- همان جا.

۱۲۰۵- مازیار، ص ۱۹ ؛ هم چنین: تاریخ طبرستان، ابن اسفند یار، ج ۱، ص ۱۸۴.

۱۲۰۶- انجمن آرای ناصری، انجمن دوم ؛ همچنین، فرهنگ آنندارج، ج ۱، ص ۱۷۱، و فرهنگ رشیدی، ج ۱، ص ۱۰۴.

۱۲۰۷- جامه

۱۲۰۸- فرهنگ نظام، ج ۱ ص ۵۹۷، فرهنگ غیاث اللغات، ج ۱، ص ۱۳۵

۱۲۰۹- فرهنگ نظام، همان جا.

۱۲۱۰- بنای قافیهٔ این غزل بر ضمه است (غیاث اللغات، ج ۱، ص ۱۳۰)

۱۲۱۱- بنای قافیه بر ضمه است (فرهنگ نظام، همان جا).

۱۲۱۲- فرهنگ برهان قاطع، ج ۱ ص ۲۴۷؛ هم چنین: بهار عجم، ص ۱۴، نمره ۳ در اسامی بلاد.

۱۲۱۳- قاموس جغرافیایی افغانستان، ص ۱۸۹.

۱۲۱۴- جامع مفیدی، ج ۱، ص ۳۷.

۱۲۱۵- ملک الشعرای بهار در تاریخ احزاب سیاسی نوشته است: «در بار فروش از مرحوم محمود رئیس که مردی معمّر و فاضل و درویش بود، شیندم که می‌گفت رضاشاه از ایل پالانی است، و از قضا بین پالانی و پهلوی قرابت لفظی عجیبی موجود است اما گمان ندارم خود رضاشاه ملتفت نام عشیرهٔ خود بوده و این اسم را

بدین مناسبت انتخاب کرده باشد.» (تاریخ احزاب سیاسی ،ص ۶۹). از ایل پالانی در تاریخ خانی، نام برده شده است، این کتاب در سال ۹۲۲ ق تألیف گردید و در ۱۸۵۷ م در پطرزبورغ چاپ شد (برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار، مأخذ ذکر شده، ص ۴۵۱ به نقل از کتاب احزاب سیاسی بهار، ج ۱، ص ۶۹). ایل کوچک پالانی در منطقهٔ سوادکوه اقامت داشتند. رضا شاه قبل از رسیدن به سلطنت، در زمانی که سرتیپ قزاق بود (در سال ۱۲۹۸ ش، یعنی یک سال قبل از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹)، در طهران به نظمیه (شهربانی) مراجعه کرد و با تنظیم اظهارنامهٔ ولادت، خود با نام خانوادگی «پهلوی» سجل (شناسنامه) دریافت نمود. در آن سال، مقرراتی برای آمار و سجل احوال از تصویب هیأت دولت (کابینهٔ دوم وثوق الدوله) گذشت و نظمیه مأمور اجرای آن گردید. متعاقب این مصوّبه، که گرفتن سجل اختیاری بود و اجبار قانونی نداشت، عده‌ای به خصوص در طهران، به نظمیه رجوع کردند و با انتخاب نام خانوادگی، که تا آن تاریخ سابقه نداشت، سجل گرفتند (شرح زندگی من، ج ۲، ص ۶۵۳). از جملهٔ آن افراد «رضاخان سرتیپ قزاق» بود که در همان سال (۱۲۹۸ ش) به معیت دو نفر شاهد: یکی «غلامحسین خان مهدی خان سلطان نایب اول قزاقخانه» (سپهبد افخمی بعدی) و دیگر «کریم غلامحسین خان مهدی خان سلطان نایب اول قزاقخانه» (سپهبد افخمی بعدی) و دیگر «کریم آقابوذر جمهری نایب دوم قزاقخانه» (سرلشکر بوذر جمهری بعدی)، به نظمیه طهران رفت و اظهارنامه ولادت تنظیم نمود. سواد (رونوشت) این اظهارنامه، که اداره کل سجل احوال در تاریخ ۴ تیر ۱۳۱۵ تهیه نمود و به وزارت دربار فرستاد، ذیلاً ملاحظه می‌شود.

۱۲۱۶- علم التاریخ.

۱۲۱۷- جهان نماند و آثار معدلت ماند به خیر کوش و صلاح و به عدل کوش و کرم
که ملک دولت **ضحاک** بی‌گناه آزار نماید و تا به قیامت بر او بماند رقم

۱۲۱۸- ایران در عصر پهلوی، ج ۷، مقدمه، صفحات ض - ط

۱۲۱۹- ایران در عصر پهلوی، ج ۷، مقدمه، صفحات ض و ط

۱۲۲۰- کلّ مدّاح کذّاب

۱۲۲۱- ایران در عصر پهلوی، همان جا.

۱۲۲۲- **حسنه (حسنات)** کاری است نیکو ولی بی دوام، مانند این که کسی با دادن یک عدد ماهی به فقیری گرسنه، او را سیر کند. این عمل کار نیک است ولی مداومت ندارد و فقیر گرسنه را به طور اساسی و همیشگی سیر نمی‌کند. اما عمل **صالحه (صالحات)** کاری است در مسیر کمال، پایه‌ای، ریشه‌ای ،اساسی و بادوام؛ مانند این که کسی طرز ماهیگیری را به آن فقیر بیاموزد و یک تور ماهیگیری به او بدهد. بدین طریق، آن فقیر را برای همیشه سیر کرده است. «**باقیات صالحات***» که می‌گویند همین است. خداوند در سورهٔ عصر

می‌فرماید: سوگند به زمان که آدمی در خسران است مگر آن‌هایی که ایمان آوردند و **عمل صالح** انجام دادند و یک دیگر را به صبر و شکیبایی سفارش نمودند» (دکتر علی محمد ایزدی، فصلنامه ره آورد، شماره ۴۳ صص ۳۷ تا ۴۴). گاندی می‌گفت **آن کسی که لقمهٔ نانی به کسی می‌دهد مرتکب گناه عظیم شده است ولی آن که کس که راه نان در آوردن را به کسی می‌آموزد، ارجی جمیل دارد** (مجله کوروش بزرگ، شماره ۵۳ ـ ۵۴، ص ۳۱). مجید پوراسماعیلی در نامه مورخ اول آبان ۱۳۸۰ به «نویسنده» یادآوری کرده است «این مطلب را **دکتر محمد جواد شریعت** استاد زبان و ادبیات فارسی، در صفحه پیش گفتار کتاب خود، به نام **آیینهٔ عبرت**، به نقل از **کوانتو** آورده است بدین عبارت: اگر به وی یک ماهی بدهی، او خوراک یک بار را خواهد داشت و اگر به او ماهی‌گیری بیاموزی، او برای همه عمر خوراک خواهد داشت».

٭ الکهف، آیهٔ ۴۶

۱۲۲۳– فراز و فرود دودمان پهلوی، صص ۱۹، ۲۱ و ۴۰

۱۲۲۴– سفرنامه بارفروش، ص ۱۲۱

۱۲۲۵– خبرنامه بار فروش شماره ۱۲، ویژه نامه مهرگان ۱۳۷۷، ص ۱۸ به نقل از روزنامهٔ اطلاعات

۱۲۲۶– «تنزلی» رضاعلی دیوان بیگی، سالنامه دنیا، دورهٔ بیست و پنجم، ۱۳۴۸ ش.

۱۲۲۷– محمود جم در جوانی در مشهد دارو فروش بود. بعد به طهران آمد، بیش از ۱۰ سال منشی ایرانی سفارت فرانسه در طهران بود، سپس معاون رئیس الوزراء، وزیر مختار در بروکسل (بلژیک)، حاکم کرمان، والی خراسان، وزیر فواید عامه، وزیر داخله [کشور] در ۱۳۱۳ ش، و سرانجام در ۱۳ آذر ۱۳۱۴ به نخست وزیری رسید (خاطرت سرریدربولارد سفیر انگلستان در طهران، ترجمه فارسی صص ۴۴۳ و ۴۴۴). مهدی قلی هدایت می‌نویسد: یکی از مدارس سیاسی ما، سفارت خانه است در خدمت انشاء و ترجمه: جم در سفارت فرانسه، دکتر احمد متین دفتری در سفارت آلمان، عبدالحسین هژیر در سفارت روس [هر سه به نخست وزیری رسیدند]، خاطرات و خطرات، ص ۴۶۲).

۱۲۲۸– «تنزل»، ص ۱۸۵

۱۲۲۹– همان، ص ۱۸۶

۱۲۳۰– وی در دوره‌های ۶، ۷ و ۸ نمایندهٔ مجلس شورای ملی، در ۱۳۱۰ ش حاکم گیلان، و در ۱۳۱۳ ش حاکم مازندران بود. (خاطرات ریدربولارد، ترجمه فارسی، صص ۴۵۲ و ۴۵۳).

۱۲۳۱– با برقراری تشکیلات نظمیه (شهربانی)، به افراد آن پلیس می‌گفتند بعداً به نام آژان و سپس پاسبان نامیده شدند.

۱۲۳۲– «تنزل»، همان، ص ۱۸۶ .

۱۲۳۳- ایران در عصر پهلوی (جلد دوم، رضاشاه در تبعید)، ج ۲، صص ۱۳۸ و ۱۳۹.

۱۲۳۴- تلگراف شماره ۷۲، مورخ ۲۲ فروردین ۱۳۱۴ حاکم مازندران به وزارت داخله («تنزل»، همان جا)

۱۲۳۵- همان، ص ۱۸۹.

۱۲۳۶- «تنزل»، همان جا، ص ۱۸۶

۱۲۳۷- خدابگیردشان چون که چاره دل خلق به یک نگاه نکردند و می توانستند

۱۲۳۸- «تنزل»، همان، ص ۱۸۷

۱۲۳۹- روزنامهٔ اطلاعات، ۱۵ اردی بهشت ۱۳۱۴، هم چنین: همان روزنامه، شماره ۱۴۳۹۸، ۱۷ اردی بهشت ۱۳۵۳، ستون اطلاعات در چهل سال پیش.

۱۲۴۰- ایران در عصر پهلوی، ج ۱۵، صص ۲۶ و ۴۱

۱۲۴۱- کلاه تمام لبه (لگنی) معرف به شاپو؛ روزنامهٔ اطلاعات در خرداد ۱۳۱۴ نوشت: «کلاه یک لبه، تمام لبه شد».

۱۲۴۲- نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۷

۱۲۴۳- ره طالبان عقبا کرم است و زهد و تقوا تو چه از نشان مردی، به جز این **کلاه** داری

۱۲۴۴- مادر «نویسنده» در بابل، از آن زمان به بعد، تا شهریور ۱۳۲۰ که رضاشاه از ایران تبعید گردید و ممنوعیت چادر بر طرف شد، از خانه بیرون نیامد.

۱۲۴۵- خاطرات و خطرات، ص ۴۰۷

۱۲۴۶- ایران در عصر پهلوی، ج ۱۵، ص ۴۶

۱۲۴۷- نامه مهندس احمد معتمدی، ۲۵ فروردین ۱۳۷۷. متن سخن رانی های پرورش افکار، توسط انتشارات دبیر خانه سازمان، ابتدا هر یک جداگانه، و سپس مجموع آن ها، یک جا، به چاپ رسید از جمله، متن سخن رانی سعیدنفیسی در موضوع «پیش رفت های ایران در عصر پهلوی،» در ۱۳۱۸ ش.

۱۲۴۸- اگر رهبری مملکت خودکامه نمی بود و از مشاوره راهنمایی افراد مطلع در یک پارلمان ملی و یک دولت منتخب پارلمان برخوردار می بود، چه بسا می توانست کشتی طوفان زدهٔ مملکت را در دریای متلاطم، با رهبری واقع بینانه و سالم به ساحل نجات برساند (سرگذشت شگفت آور یک دیپلمات ایرانی، ص ۷۵). رضاشاه خود نیز به دیکتاتور و خودکامه بودن اعتراف داشته است: مهدی قلی هدایت (مخبرالسلطنه)، نخست وزیر از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۱ ش، در خاطرات خود می نویسد «روزی رضاشاه در هیأت دولت گفت هر مملکتی رژیمی دارد. **رژیم ما یک نفره است**» (خاطرات و خطرات، ص ۳۸۶). دعا باید کرد که خداوند متعال کشور ما را از شرّ چنین دیکتاتورهایی مصون و محفوظ بدارد. **سیدمحمد تدین** نیز که در دوره چهارم)

مجلس شورای ملی، با سمت نیابت رئیس، جلسه ۹ آبان ۱۳۰۴ را در غیات رئیس اداره می‌کرد، در آن جلسه توانست با نیرنگ‌های شیطنت‌آمیز، لایحه خلع سلطنت قاجاریه را از تصویب مجلس بگذراند و راه سلطنت را برای رضاخان سردارسپه بگشاید، بعدها در اردی بهشت ۱۳۲۶، در جلسه هیأت عمومی دیوان کشور، ضمن دفاع از اتهامات مالی خود، در ارتباط با دوران وزارت خواربارش، گفت: خدا نکند این مملکت، دیگر دیکتاتوری داشته باشد خواه نظامی، خواه غیر نظامی (بازیگران سیاسی معاصر، ج ۴، صص ۱۹۶ و ۱۹۷).

۱۲۴۹– نامه مهندس احمد معتمدی، همان جا

۱۲۵۰– «به سادات هم عنوان «شیخ» داده می‌شود» رجوع شود به نشریه مجموع مقالات کنگره ملی علامه سیدحیدرآملی، ج ۱، ۱۳۸۱ ش، ص ۱۸ زیر نویس ۳، ص ۳۳ زیرنویس ۲: «**شیخ سیدحیدر آملی**»؛ و صص ۳۵، ۳۶، ۱۸۳ و ۱۸۸.

۱۲۵۱– نامه مهندس احمد متعمدی، همان جا

۱۲۵۲– نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۳ مهر ۱۳۷۷

۱۲۵۳– نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۳ مهر ۱۳۷۷

۱۲۵۴– نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۳ مهر ۱۳۷۷

۱۲۵۵– همسر استاد ارجمند **دکتر طلعت بصاری** هم شهری بسیاری گرامی ما دکتر طلعت بصاری فرزند عطاءالله بصاری از زنان نام دار و فاضل شهر بابل است که سال‌های متمادی به تدریس ادبیات فارسی و تألیف کتب بی شمار اشتغال داشته است. وی در سال‌های اخیر نیز مقالات بسیار ارزنده‌ای در زمینه‌های متعدد، به خصوص دربارهٔ امیر پازواری و طالب آملی نگاشته است که در شماره‌های مختلف فصلنامهٔ ره آورد و مجله کاوه به چاپ رسیده است. «دکتر طلعت بصاری شاعری توانا است» (سخنوران بابل، یوسف الهی، صص ۱۹۶ تا ۱۹۸)، و در سرودن اشعار محلی نیز مهارت دارد که مطلع معروف‌ترین آن، این است:

بُو نِه یِن بَونیم شِه بابِلْ لو رِه   پِل مَمْدْحَسین خان و آقا رو رِه

۱۲۵۶– نامه مهندس احمد معتمدی، همان جا

۱۲۵۷– مهندس احمد معتمدی، نامه‌های ۲۸ اسفند ۱۳۷۶ و ۲۵ فروردین ۱۳۷۷

۱۲۵۸– **سید محمد اوصیا** دانش‌آموزی برجسته بود. وی در سال ۱۳۱۹ ش از دبیرستان پهلوی ساری به اخذ دیپلم متوسطه نایل گردید و در همان سال، به مدرسهٔ عالی صنعتی (دانشگاه علم و صنعت فعلی) رفت ولی شوربختانه، در همان سال، بر اثر انفجار در آزمایشگاه شیمی، به شهادت رسید و در قبرستان مسگرآباد طهران به خاک سپرده شد. روانش شاد و یادش گرامی باد.

۱۲۵۹– اسمعیل مهجوری نوشته است نام وی **شیخ علی اکبر غضنفری سوادکوهی** بود، وی «برای رضاشاه

نامه نوشت و در آن نامه صدها ناسزا و بدگویی نمود. بازرسانی زبردست از طهران آمدند و از خوش نویسان [شاگردان مدارس] استکتاب و بازجویی کردند و در نتیجه، نویسنده نامه پیدا شد. شیخ علی اکبر چندی در زندان به سر برد و سرانجام کشته شد» (تاریخ مازندران، اسمعیل مهجوری، ج ۲، ص ۳۰۹، زیرنویس شمارهٔ ۱).

۱۲۶۰- امریکا ابر نیروی جهان امروز ... زندگی شاهان قاجار، ص ۲۳۲

۱۲۶۱- خاطرات گلشاییان، ج ۱، ص ۳۵۰، تاریخ شاهنشاهی ایران، سرلشکر عبدالله امیر طهماسب، ص ۸۰.

۱۲۶۲- رضاشاه در تبعید، جلد دوم ایران در عصر پهلوی، ص ۱۸۲، ۱۸۳

۱۲۶۳- سرگذشت شگفت‌انگیز یک دیپلمات ایرانی، ص ۶۶

۱۲۶۴- ولایات دارالمرز ایران، ص ۸۶، مهدی قلی هدایت می‌نویسد: « ... از بس اراذل و اوباش، اراجیف در صندوق انداخته‌اند، صندوق‌ها را کندند و موقوف شد» (خاطرات و خطرات، ص ۷۵)، و به نوشتهٔ لردکرزن: «به پیروی از راه و رسمی که در جمهوری قدیم و نیز [ایتالیا] بود ... شاه امر داد ماهی یک بار صندوق عرایض در میدان شهرهای بزرگ بگذارند ... اما حکام ولایات ایران، به قصد رفع این مایهٔ تهدید، تمهید می‌نمودند و ناظرانی در اطراف صندوق گماشتند و تازیانه رایگان نصیب آن آدمی می‌گشت که جرأت داشت عریضه‌ای در صندوق بیندازد. از این رو، صندوق عرایض همواره خالی بود و شاه نیز خشنود می‌نمود که به حمدالله اتباعش عرض و شکایتی ندارند» (ایران و قضیه ایران، لردکرزن، ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۶۰۳).

۱۲۶۵- سفرنامه معتمدالدوله فرهاد میرزا، ص ۱۶۳، وقایع اتفاقیه، مجموعه گزارش‌های خفیه نویسان انگلیس در ولایات جنوبی ایران، به کوشش سعیدی سیرجانی، ط. ۱۳۷۶ ش، ص ۷۵.

۱۲۶۶- مسأله حجاب، استاد دکتر مرتضی مطهری.

۱۲۶۷- اما زنان روستایی مصون بودند زیرا زنان روستایی در مازندران و گیلان، در طول قرون، هرگز چادر به سر نمی‌کردند و نمی‌کنند و به نوشته رابینو: «صورت خود را با نقاب نمی‌پوشانند» (ولایات دارالمرز ایران، ص ۴۱۷).

۱۲۶۸- **چادر قد**: پارچه‌ای لچکی یا مثلث از تور یا حریر یا ململ (بازیگران سیاسی از مشروطیت، ج ۴، صص ۴۱۰ و ۴۱۱).

۱۲۶۹- ایران در عصر پهلوی، ج ۱۵، ص ۲۷۳

۱۲۷۰- خاطرات گلشاییان، صص ۲۹۳، ۲۹۵ و ۲۹۷

۱۲۷۱- زنان در درون خانه، مخصوصاً برای نماز، چادری مشابه به چادر سیاه ولی به رنگ‌های روشن به سر می‌کردند که به «**چادر نماز**» معروف بود.

۱۲۷۲- چاقچور پوششی برای کمر به پایین، شبیه شلوار با بالایی گشاد ومچ پایی تنگ بود.

۱۲۷۳- پیچه نقابی بود برای جلو صورت که از موی یال و دم اسب بافته می‌شد. پیچهٔ زنان کم قید، کوچک و کوتاه بود و فقط اندکی از چشم و کمی از بالای بینی را می‌پوشانید.

۱۲۷۴- روبنده نوعی روسری برای پوشانیدن صورت بود که زنان موقع بیرون آمدن، به جای پیچه به سر می‌بستند.

۱۲۷۵- خاطرات و خطرات، ص ۴۳۴.

۱۲۷۶- همان، ص ۴۰۶

۱۲۷۷- شرح زندگی من یا تاریخ اداری اجتماعی دوره قاجاریه، ج ۱، ص ۲۸۸

۱۲۷۸- خاطرات و خطرات، ص ۴۰۶، به نقل از شماره ۳۰۰، سال سی و ششم روزنامه حبل المتین، ترجمه از ترکی.

۱۲۷۹- نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند نعوذبالله اگر جلوه بی‌نقاب کند

۱۲۸۰- شعر از ملک الشعرای بهار، نقل شده در طهران قدیم، ج ۲، ص ۳۱۴

۱۲۸۱- این تصنیف بعداً با آواز جمال صفوی در صفحات کلمبیا ضبط شد با این تغییر که مأموران (ساتور) رضاشاه، در یک مصرع آن (خدا، خدا، داد زدست **بیداد**)، به جای بیداد، کلمه «استاد» گذاشته‌اند یعنی داد از دست استاد!، و به جای «ظلم بی‌حساب» پیچه و نقاب به کار برده‌اند.

۱۲۸۲- **گالش** یا به زبان محلی «کلوش» کفشی بود از لاستیک براق با آستری از ماهوت قرمز، ساخت روسیه.

۱۲۸۳- **کفش و کلوش** عبارت بود از دو جزء کفش و گالش که بالای گالش مقدار زیادی باز بود و کفش معمولی را، برای راه رفتن در خیابان‌ها و کوچه‌ها، که در ایام زمستان گِلی می‌شد، داخل گالش می‌کردند تا از نفوذ رطوبت و سرما و گِل و شل در امان باشد.

۱۲۸۴- کتاب «عروسی والا حضرت همایونی ولیعهد»، هم چنین: حوادث مهم یک ربع قرن، انتشارات اطلاعات، ط. ۱۷ مهر ۱۳۲۹، صص ۱۶۳ و ۱۷۰.

۱۲۸۵- این کار ناوال‌ها رقاصه‌ای هم داشتند که در بالای کامیون می‌رقصید و آوازهایی هم می‌خواند تا مردم، کف (چَکّه) بزنند.

۱۲۸۶- فصلنامه ره آورد، شماره ۵۳، بهار ۱۳۷۹، ص ۲۳۵

۱۲۸۷- در بزرگ یک لنگه که برخلاف دیگر درها، به طور عمودی، با بالا و پایین کشیدن، باز و بسته می‌شد، با شیشه خورهای کوچک و آلت چینی‌های پرکار و ظریف، و شیشه‌های کوچک الوان که طرح آن از روسیه آمده بود و برای به ترین اطاق‌های خانه مورد استفاده قرار داده می‌شد.

۱۲۸۸- نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۷

۱۲۸۹- نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۷

۱۲۹۰- نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۷

1291_ WERNER VON SIEMENS

۱۲۹۲- نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۷

۱۲۹۳- نامه مهندس معتمدی، ص ۲۶: **مهندس احمد معتمدی رئیس** اسبق دانشکده مخابرات از هم شهریان دانشمند ما است. وی در بابل با کمک برادر ارجمندش **مهندس کریم معتمدی** (وزیر پست و تلگراف بعدی)، کارخانه رادیو تلویزیون سازی، در محله نقیب کلا، ساختمان شادروان مشیرالتجار (پدربزرگ مادری خود) دایر کرده بود. این دو برادر که از خانواده مورد احترام بابل هستند و مانند پدر بزرگوارشان، از محبوبیت خاصی بین عموم مردم برخوردارند، خدمات ارزنده‌ای برای توسعه مخابرات و تلفن کشور، از جمله در زادگاه خود بابل، انجام داده‌اند که هرگز فراموش نخواهد شد.

بیان خدمت آنان به وصف می‌ناید — اگر چه صد سخنم در سر و زبان گویا است

۱۲۹۴- مهدی قلی هدایت (حاج مخبرالسلطنه) می‌نویسد: «[من در ۱۶ خرداد ۱۳۰۵ در کابینهٔ مستوفی الممالک، به سمت وزیر فواید عامه منصوب شدم. در این سمت،] پیشنهاد راه آهن را در اول اسفند ۱۳۰۵ به مجلس بردم. من الغرایب، مصدق السلطنه مخالف شد که در عوض، قندسازی باید دایر کرد؛ راه آهن منافع عادی مستقیم ندارد. گفتم از راه آهن منافع مادی مستقیم منظور نیست، منافع غیر مستقیم راه آهن بسیار است: نظمیه یا نظام هم منافع مادی ندارد، ضروری مصالح مملکتند. قند هم به جای خود تدارک خواهد شد و اثبات شی ء نفی ماعدا نمی‌کند». (خاطرات و خطرات، ص ۳۷۲). وی می‌نویسد متعاقب تقدیم پیشنهاد احداث راه آهن، به مجلس، یکی از دوستانش (به نام محمد علی)، قطعه‌ای را که در این خصوص گفته است،برای او فرستاد:

در فرنگ از بی خری محتاج راه آهنند — ما که خر داریم، کی محتاج راه آهنیم

دشمنان راه آهن، دوستداران خرند — دوستداران خرو، با راه آهن دشمنیم

راه آهن ریشهٔ خر برکند از مملکت — هر که خواهد راه آهن، ریشه‌اش را برکنیم

تا جناب اشترو، عالی مقام خر بود — کی روا باشد که ما از راه آهن، دم زنیم

(همان جا).

۱۲۹۵- اما، روزنامه اطلاعات نوشت که راه آهن در آذر ۱۳۱۰ به علی آباد رسید و بهره برداری شروع گردید (حوادث مهم یک ربع قرن، ص ۸۶).

۱۲۹۶–ورسکِ پِل سر آتشی ماشین خدا قسمت کِنه، با هم هِنِشیم

۱۲۹۷–نامه ۲۸ اسفند ۱۳۷۶ مهندس احمد معتمدی

۱۲۹۸–نامه ۲۵ فروردین ۱۳۷۷، ص ۱۹، هم چنین: نامه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۷۷

۱۲۹۹–همان.

۱۳۰۰–به جا است ذکر خیری از راننده مشهور آن زمان: شادروان «**سیدعلی چاکرم**» به عمل آید. وی با حسن خلقی که داشت از محبوبیت خاصی بین همه طبقات اهالی بابل برخوردار بود.

۱۳۰۱–اطلاعات مربوط به این قسمت‌ها از مهندس احمد معتمدی کسب شده وموجب سپاسگزاری است (قسمت رادیو را «نویسنده» قبل از چاپ کتاب حاضر، برای خبرنامه بار فروش فرستاد و در شماره ۱۲ خبرنامه (مهرماه ۱۳۷۷، ص ۲) به چاپ رسید).

۱۳۰۲–معلوم نیست که چرا بازرگانان اصفهان، که سهام دار عمده شرکت و مدیر عامل شرکت نیز، **شکرجیان اصفهانی** بود، کارخانه را در **قزوین** نصب کردند.

۱۳۰۳–حاج میرعابدین مقیمی که از سهام داران عمده شرکت منحله بود.

۱۳۰۴–گلشاییان وزیر دارایی رضاشاه می‌نویسد: «سرپرستان املاک اختصاصی مرتب به طهران می‌روند و با قطار مراجعت می‌کنند، **تریاک** هم راه می‌آورند و کسی جلو آن‌ها را [نمی‌تواند] بگیرد ... در مازندران تا نماینده‌های املاک اختصاصی هستند و **اعتنایی به دولت و مأموران آن ندارند**، هر چه تریاک بخواهید فراوان است ... و هیچ کس جرات ندارد چمدان‌های آن‌ها را بازرسی نماید، و چون اختیارات و قدرت در دست آن‌ها است، به هر قیمت که می‌خواهند، می‌فروشند و از این راه عایدات خوبی دارند (خاطرات من یا اندیشه‌ها و گذشته‌ها، ج ۱، صص ۲۱۲ و ۳۰۵).

۱۳۰۵–گر چه تیر ازکمان همی می‌گذرد از کماندار بیند اهل خرد:

به عبارت دیگر: **سبب اقوی از مباشر بود** (قسمت اخیر ماده ۱۳۳۲ قانون مدنی)، به نوشتهٔ **مهدی قلی هدایت** (حاج مخبرالسلطنه رئیس الوزراء از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۱ ش)، «در دورهٔ پهلوی هیچ کس از خود اختیار نداشت، تمام امور می‌بایست به عرض برسد و به آن چه فرمایش می‌رود رفتار کنند (خاطرات و خطرات، ص ۴۰۲).

۱۳۰۶–**سید حسن تقی زاده** وزیر دارایی رضاشاه (سال ۱۳۱۲ ش) و رئیس مجلس سنا (در دورهٔ محمد رضاشاه) می‌گوید: «املاک خوانین مازندران را به قیمت ارزانی گرفت ... همهٔ مازندران را گرفت» او دلش می‌خواست هر چه ملک مرغوب وارزنده باشد، مال خودش باشد، (زندگی طوفانی یا خاطرات سید حسن تقی زاده، ص ۳۶۵)؛ با این توضیح که گرفتن املاک، منحصر به گرفتن «املاک خوانین مازندران» نبود بلکه

شامل املاک خرده مالکان حتی آنان که چند سیر ملک داشتند، نیز بود.

بر آفاق اگر سر به سر پادشا است چو مال رعیت ستاند گدا است

(بوستان سعدی، باب اول، ص ۲۸)

دکتر مصطفی الموتی هم می‌نویسد:«گرد آوری مال و گرفتن اموال مردم ... بهای گزافی بود که مملکت پرداخت» (بازیگران سیاسی معاصر، ج ۱۶، ص ۴۲).

۱۳۰۷ – سر ریدربولارد سفیر انگلستان در طهران (۱۳۱۸ تا ۱۳۲۴ ش) در خاطرات خود می‌نویسد: «او [رضاشاه] مناطق گسترده‌ای از اراضی کشاورزی مرغوب را... از طریق فشار گذاشتن به مالکان به دست آورد. به عنوان مثال: **از طریق قطع منبع تأمین آب**، تا زمانی که قیمت نازل پیشنهادی مورد قبول مالک اصلی قرار گرفت» (خاطرات سرریدربولارد، ترجمه فارسی، صص ۱۲۵ و ۱۲۶). «نویسنده»، با قید سوگند، می‌افزاید که وی در اوراق ضمیمه دادخواست یکی از مالکان کرمانشاه، به چشم خود گزارشی را دیده است که سرهنگ دنبلی سرپرست املاک اختصاصی رضاشاه در کرمانشاهان، به رضاشاه نوشته است: فلان مالک، به رغم همهٔ تمهیدات، حاضر به فروش ملک خود نشده است. دستور رضاشاه این بود که **آب آن ملک را قطع کنید.**

۱۳۰۸– بهاره ماه بیّه ته برار سرباز و نه برار بیّه املاک «**کار پرداز**»

تو هتّی روز و شب با فقر دمساز وه هتّه غوطه ور در نعمت و ناز

تو با بیل دوش، من باشه چکّوش هکنیم انقلاب، بکوشیم ارباب

با این که بهترین شالی ره کارنی روز انیم دونه و شوها سوس خورانی

با این که پنبه محصول ته کاره نه لحاف نه جاجیم، نه دوشک دارنی

تو با بیل دوش، من باشه چکّوش هکنیم انقلاب، بکوشیم ارباب

(ج. ن.، روزنامه چلنگر، تابستان ۱۳۳۰ ش).

۱۳۰۹ –اصطلاح حسابداران سابق است که موقع جمع بستن ستون‌های عمودیِ ارقام، و انتقال دهگان به ستون بعد، به زبان می آوردند .

۱۳۱۰ –کنایه از آن است که تا منفعت شخصی در کار نباشد، کسی دور عَلَمی سینه نمی‌زند.

۱۳۱۱– بیگاری یا کار اجباری، به کاری اطلاق می‌شود که بی آن که شخص به میل و رضای خاطر برای انجام آن داوطلب باشد، با تهدید به او تحمیل می‌گردد. کار اجباری در ایران، طبق مقاوله نامه شماره ۲۹ سازمان بین المللی کار مصوب اجلاسیه سال ۱۹۳۰ م (۱۳۰۹ ش)، که به تصویب مجلس ایران هم رسیده است، جرم شمرده می‌شود و مجازات دارد. (حقوق سازمان‌های بین المللی، جعفر نیاکی، نشریه شماره ۵۸/۲ دانشگاه

ملی ایران، ۱۳۵۷ ش، ص ۴۰۸).

۱۳۱۲- «نویسنده» در سال ۱۳۱۷ ش، **به چشم خود** در شهر آمل دیده است که یک زن روستایی آبستن، طشتی پر از آجر بر سر داشت و برای ساختمان اداره املاک اختصاصی رضاشاه، آجر می‌کشید و کودکش هم با پای برهنه به دنبال او بود.«نویسنده» از آن زن، عکس برداشت ولی شوربختانه آن عکس را در دست رس ندارد.

اینک، با علم به مکروه بودن سوگند خوردن، «نویسنده» خود را به قسم شرعی مؤکد می‌سازد که حضوراً **شاهد عینی** آن منظره (شبیه عکس فوق) بود و البته جز خداوند متعال شاهد دیگری ندارد. (والله علی ما اقول شهید).

۱۳۱۳- مجله کوروش بزرگ، شماره ...، ص ۱۹۱

۱۳۱۴- سفرنامه بارفروشی، صص ۱۱ و ۱۲

۱۳۱۵- اموال مصادره شده سرگرد کشور یاد در بابل به حراج فروخته شد

۱۳۱۶- نامه مهندس احمد معتمدی مورخ ۲۸ اردی بهشت ۱۳۷۷

۱۳۱۷- انتصاب این شخص، با سوابق جنایاتش در مازندران، آن هم به دستور بزرگ مردمی چون **دکتر محمد مصدق نخست وزیر بی نظیر**، موجب اعجاب، توأم با جریحه دار شدن قلوب مردم رنج دیدهٔ مازندران گردید و نتوانستند علت را درک کنند تا این که «نویسنده» اخیراً در بعضی منابع تاریخی خوانده است که وی با دکتر مصدق خویشاوندی سببی داشت و چه بسا، به همین سبب، مورد اعتماد دکتر مصدق بود. مجمل کلام، این که دومین هم سر افشار طوس، به نام **فاطمه بیات** دختر نصرت الله شیخ العراقین بیات پسر سوم حاجیه خانم فاطمه (شوکت الدوله) خواهر دکتر مصدق، از شوهر دوم او (حاج عباس علی بیات، سهم الملک) بود. (نامداران معاصر، ج ۲، بهمن ۱۳۷۸، ص ۸۹، هم چنین: مجله پیام آشنا، شماره ۱۴۵، لس آنجلس فروردین ۱۳۸۰).

۱۳۱۸- بنا به نوشتهٔ روناارابزرور انگلستان، مأموران MI6 (اداره اطلاعات خارجی انگلستان) پس از گذشت ۳۰ سال افشا کردند که در جریان ربودن و کشتن سرتیپ افشار طوس، دست اندرکار بوده‌اند (مقالهٔ NIGEL HAWKES، شماره ۲۶ مه ۱۹۸۵)، نقل شده در خواب آشفته نفت، دکتر محمدعلی موحد، صص ۹۶۹ و ۹۷۰.

۱۳۱۹- شیخ عبدالله گله داری (مکلّا)، نمایندهٔ بندرعباس در دورهٔ چهاردهم مجلس شورای ملی بود.

۱۳۲۰- شیخ عبدالله گله داری، «نقدی بر نقد»، فصلنامه ره آورد، شماره ۱۶ و ۱۷، پاییز و زمستان ۱۳۶۶، ص ۲۰۰

۱۳۲۱ –در ربیع الآخر سال ۲۸۷، امیر اسماعیل سامانی به جنگ عمر بن لیث صفار رفت. گذر بر هری داشت، در کوچه باغی، درختی پر سیب بر سر راه داشت. اسماعیل غلامی را نهانی بر آن گماشت تا خود کسی از آن سیب تصرفی خواهد کرد یا نه. **همهٔ لشکر بر آن بگذشتند و یک سیب تصرف نکردند**. اسماعیل خدای تعالی را سجدهٔ شکرگزارد که سیاست و عدل او در دل آن لشکر بدین مرتبه رسیده است و امید در ظفر بست» (تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، ط. آذر ۱۳۳۶، ص ۳۷۳).

۱۳۲۲ –هیچ کس مالی را با خود به گورستان نمی‌برد، و این امر **هم مجوزّی برای غصب املاک مردم نیست.**

۱۳۲۳ – فصلنامه ره آورد، شماره ۲۹، ص ۲۸۷ (یادداشت عبدالله صمصامی، مورخ ۲۶ بهمن ۱۳۷۰).

۱۳۲۴ –کسی خروسی دزدیده و در جیبش گذاشته و قسم می‌خورد که من ندزدیدم. صاحب خروس گفت: می‌خواهم قسمت را باور کنم ولی با دم خروس که از جیبت بیرون مانده است، چه کنم؟ اصطلاح «دم خروس از جیبش بیرون است و قسم می‌خورد»، از این قصه مثل شده است.

۱۳۲۵ – من له الغنم فعلیه الغرم.

۱۳۲۶ –کنایه است از طرف توجه بودن و در تقسیم، سهم بهتری برای آن منظور داشتن.

۱۳۲۷ –رضاشاه در یکی از سفرهای شمال، در ساری خطاب به ملتزمین رکاب گفت: «**مازندران را آباد کردم، افسوس که رضا پیر شد**» (نقل قول از شمپوری نیاکی هم سر سید صادق نیاکی، مجتهد ساری).

۱۳۲۸ –اشاره است به ماده ۸۷۸ قانون مدنی، که باید برای حمل حصه‌ای مساوی **حصهٔ دو پسر** کنار گذاشته شود.

۱۳۲۹ – نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۷.

۱۳۳۰ – نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۷.

۱۳۳۱ – نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۷.

۱۳۳۲ – پسران لباس پیشاهنگی بر تن داشتند.

۱۳۳۳ – نامه مهندس احمد معتمدی، همان جا.

۱۳۳۴ – نامه مهندس احمد معتمدی، همان جا.

۱۳۳۵ – نامه مهندس احمد معتمدی، همان جا.

۱۳۳۶ – نامه مهندس احمد معتمدی مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۷.

۱۳۳۷ – نقطه چین در اصل وجود دارد.

۱۳۳۸ – نامهٔ مهندس احمد معتمدی، همان.

۱۳۳۹ – همان جا.

۱۳۴۰- شعار «خدا - شاه - میهن» تقلید چاپلوسانه و نابخردانه‌ای بود از شعاری که در زمان امپراطوری آلمان، بالای فرامین می‌نوشتند و آن عبارت بود از «**با خدا و شاه برای میهن**»، به این معنی که با توکل به خدا، شاه و ملت که ارتش برخاسته از آن است، باید در خدمت میهن باشند، اما، چاپلوسان ایرانی، این شعار را خراب کردند و به صورت نابخردانهٔ «خدا- شاه - وطن» در آوردند یعنی **شاه قبل از وطن**» (سرگذشت شگفت‌انگیز یک دیپلمات ایرانی، ص ۷۸). به نوشتهٔ مهدی قلی هدایت: «کار به جایی رسید که شاه [رضاشاه] طالب ایمان به خودش شد و کلمهٔ خدا- شاه - میهن، شاهد مدعا» (خاطرات و خطرات، ص ۳۹۷).

۱۳۴۱- دکتر علی بهزادی می‌نویسد: «**رضاشاه مرد بزم نبود** [و چنان که در سوم شهریور ۱۳۲۰ نشان داد] **پس اهل رزم هم نبود.** ضعفی که رضاشاه به عنوان فرمان ده کل قوا از خود نشان داد، و خیانتی که فرمان دهان بزرگ او کردند و **به جای دفاع، گریختند** در شأن یک پادشاه، یک ارتش، و یک کشور با تاریخی پرافتخار، نبود. در جریان جنگ دوم بین المللی، کشورهای کوچکی چون عراق (در برابر انگلستان)، فنلاند (در برابر ارتش شوروی)، بلژیک و هلند (در برابر ارتش آلمان) و لهستان (از دوموسورد هجوم نیروهای شوروی و آلمان قرار گرفت) تسلیم شدند **ولی جنگیدند و تسلیم شدند، این را نظامی‌ها شکست در برابر قوای نابرابر می‌نامند، اما رضاشاه در سوم شهریور ۱۳۲۰ بدون جنگ، تسلیم شد** (شبه خاطرات، ج ۳، چاپ اول، ص ۳۵۸).

۱۳۴۲- در عمل معلوم شد که «**بیضهٔ خصم را از آن توپ غمی نبود**» (دربارهٔ این مثل، رجوع شود به مقالهٔ حسین سعادت نوری، مجله راه نمای کتاب، سال ششم، شماره‌های ۶ و ۷، ص ۴۴۸).

۱۳۴۳- «گرفتاری اساسی رضاشاه، بی اطلاعی و عدم جهان بینی او بود که یک مشت متملق و چاپلوس از آن سوءاستفاده می‌کردند و همه چیز را به نام او آغاز می‌کردند و پایان می‌دادند (عبور از عهد پهلوی درگیرودار دو فرهنگ...، پروفسور ابوالمجد حجتی، ج ۱، ص ۳۷۴)، کار چاپلوسی به آن جا کشید که **مظفراعلم** وزیر امور خارجه وقت، در مهرماه ۱۳۱۸ در جشن سالانه دبیرستان دارالفنون که «نویسنده» نیز حضور داشت، سخن‌رانی سراسر تملق‌آمیز خود را، با تغییر دادن، کلمهٔ خدا به شاه، چنین آغاز کرد: «**اول دفتر به نام شاه توانا**» (والله علی ما اقول شهید).

۱۳۴۴- نیک بختانه در آن زمان هنوز رادیو دایر نشده بود و از تلویزیون هم خبری نبود تا در این تملق گویی نصیبی داشته باشد.

۱۳۴۵- «فرمان دهان و مسئولان ادارات دولتی علاوه بر ترس از جنگ و درگیر شدن با نیروهای خارجی، وحشت از مردم ستم دیده‌ای که تا دیروز زیر فشار و ظلم آن‌ها بودند، و ادارشان کرد که از محل مأموریت بگریزند (از سید ضیاء تا بختیار، چاپ ششم، ص ۱۷۲).

۱۳۴۶- تاریخ سیاسی معاصر، ج ۱، صص ۱۳۰ تا ۱۳۳.

۱۳۴۷- همان جا.

۱۳۴۸- سرگذشت شگفت‌انگیز یک دیپلمات ایرانی، ص ۳۷ به نقل از مقالهٔ دکتر حسین منتظم، فصلنامه ره آورد، شماره ۱۸ و ۱۹، بهار ۱۳۷۷، ص ۱۵۱.

۱۳۴۹- **وینستون** چرچیل WINSTON L.CHUCHILL در دوران جنگ بین المللی اول (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) وزیر دریا داری انگلستان، و در دوران جنگ بین المللی دوم (۱۹۳۹ - ۱۹۴۴) نخست وزیر آن کشور بود و جنایات بی شماری مرتکب گردید که قلم از ذکر آن شرم دارد. وی به اتفاق ژوزف استالین نخست وزیر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی **که بزرگ‌ترین جنایت‌کار تاریخ بشر بود،** طرح تجاوز به خاک ایران را پی ریزی کرد. چرچیل در دور دیگر نخستَ وزیری خود (۱۹۵۱ - ۱۹۵۵)، علیه ملی شدن نفت در ایران، کوشش‌های ضرورانه‌ای با هم دستی محمد رضا شاه به عمل آورد و مبارزهٔ افتخار آفرین ملت ایران به رهبری خردمندانهٔ دکتر محمد مصدق را در ملی کردن صنعت نفت و قطع استثمار انگلستان را که می‌رفت به ثمر برسد، به ناکامی کشانید و واقعهٔ ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را به دست عمال ایرانی انگلستان به وجود آورد.

1350 - THE GRAND ALLIANCE

1351 - PERSIA

۱۳۵۲- نقل شده در سرگذشت شگفت‌انگیز یک دیپلمات ایرانی، ص ۷۴.

۱۳۵۳- عبور از عهد پهلوی درگیرودار دو فرهنگ، جنبش ملی و دولت، پروفسور ابوالمجد حجتی، ج ۱، ص ۳۷۴.

۱۳۵۴- نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۷.

۱۳۵۵- تاریخ واژگون شدن تاج خسروی از نـام او بـجوی: رضـا شـاه پـهلوی

۱۳۵۶- این قسمت از محدودهٔ مضیّق تک نگاری بابل، شمول بیش‌تری دارد ولی در هر حال، شامل بابل نیز هست و از حوزهٔ تک نگاری موسّع، خیلی دور نیست.

۱۳۵۷- خاطرات جعفر شریف امامی (نخست وزیر، و بعد رئیس مجلس سنا)، ط. ۱۳۸۰ ش، ص ۵۲، همان روز، به فاصلهٔ چند ساعت از تصمیم رضاشاه برای حرکت به اصفهان، «نویسنده» از رادیو «بنگاه سخن پراکنی انگلستان» شنید که «شاه قدر قدرت ایران به اصفهان فراری شد».

۱۳۵۸- خاطرات سرریدر بولارد، ترجمه فارسی، ص ۱۱۵.

۱۳۵۹- همان، ص ۳۴۲.

۱۳۶۰- همان، ص ۱۱۶.

۱۳۶۱- «**ایدن نخست وزیر انگلستان** اظهار کرد: **رضاشاه را ما آوردیم و خود ما نیز باعث سقوط او شدیم**» (**شجاع الدین شفا**، «انگلستان دشمن قسم خوردهٔ ملت ایران»، مجلهٔ کاوه، شماره ۱۰۱، بهار ۱۳۸۲، ص ۴۴).

۱۳۶۲- شبه خاطرات، دکتر علی بهزادی، ط ۱۳۷۸ ش، ج ۳، ص ۵۳۶.

۱۳۶۳- خاطرات محسن صدر (صدرالاشراف)، ص ۳۷۹.

۱۳۶۴- عبدالله گله داری، «نقدی بر نقد» فصلنامه ره آورد شماره ۱۶ و ۱۷، پاییز و زمستان ۱۳۶۶، ص ۲۰۰.

۱۳۶۵- همان، صص ۲۰۰ و ۲۰۱.

۱۳۶۶- همان، صص ۲۰۰ و ۲۰۱.

۱۳۶۷- شرح زندگی من یا تاریخ اداری اجتماعی دوره قاجاریه، ج ۳، قسمت اول، ص ۳۷۷.

۱۳۶۸- فقر به تنهایی عامل اصلی عدم رضایت و مسبّب دگرگونی نیست بلکه توجیه‌ناپذیر شدن، و ظالمانه نموده شدنِ فقر است که کار را به عصیان می‌کشاند، از نظر **کارل مارکس**، ممکن است جامعه‌ای کاملاً فقیر باشد، ممکن است در جامعه‌ای تضاد طبقاتی و استثمار به وحشتناک ترین حد خویش رسیده باشد اما، تا زمانی که **وجود فقر به احساس فقر** تبدیل نشده باشد، و تا زمانی که مردمی که در این جامعه زندگی می‌کنند به زشتی و غیر انسانی بودن فقر آگاهی پیدا نکنند و بعد، این آگاهی آن‌ها را به اعتراض نسبت به وضع موجود نکشاند، هیچ گاه **صرف وجود فقر عامل قیام و انقلاب در آن جامعه نمی‌شود** (از متن سخنرانی، به نقل از شبکه اینترنت)؛ **در جامعه ما، پاره‌ای تبلیغات و وعده‌های سر خرمن، مانع احساس فقر است** (مجله کاوه، شماره ۹۸، ص ۲۴).

۱۳۶۹- خاطرات من یا مجموعه گذشته‌ها و اندیشه‌ها، ج ۲، صص ۶۷۷ و ۶۷۸

۱۳۷۰- هرکه افزوده گشت سیم ورزش   زر نباریده ز آسمان به سرش
از کجا جمع کرد این همه مال   یا خودش دزد بوده یا پدرش

ملک الشعرای بهار می‌گوید:

در دورهٔ پهلوی، به تحقیق   روی همه دزدها سیاه است
هر دزد که بود، شد گرفتار   دزد نگرفته پادشاه است

امیر اسماعیل سامانی به عمر بن لیث صفار که در حبس او بود (۲۸۷ ق) پیغام داد: «**ترا و برادرت را گنج و دفینه از کجا آمد؟** همه جهان را معلوم است که شمار روی گر بچگانید؛ دو سه روزی سعادتی، که به حقیقت، عین شقاوت بود، مساعدت کرد و در جهان استیلا یافتید و به زور و ظلم و جور، اموال مردم حاصل کردید

مظلمه‌ای که از آن اموال بر گردن شما است، می‌خواهی که به صنعت* در گردن من افکنی؟ (تاریخ گزیده، ص ۳۷۴)

* " صنعت " در این جا به معنای حیله ونیرنگ است. حافظ می‌گوید:

صنعت مکن که هر که محبت نه راست با خت — عشــقش بـه روی دل در معنی فـراز کـرد

۱۳۷۱- خاطرات من یا مجموعه گذشته‌ها و اندیشه‌ها ج /۲، ص ۶۸۸

۱۳۷۲- ظریفی با تقلید از عنوان پادشاه انگلستان که «پادشاه انگلستان و بریتانیای کبیر و امپراطور ماورای بحار» بود، ساخته است: «**رضاشاه پهلوی شاهنشاه ایران و امپراطور مازندران و زمین‌های ماورای دهات**(ج ۳، ط. ۱۳۷۸ ش، ص ۵۳۷).

۱۳۷۳- طهران قدیم، ج ۱، ص ۵۵۲، زیرنویس ۸۳

۱۳۷۴- بازیگران سیاسی از مشروطیت ...، ج ۴، صص ۴۳۸ و ۴۳۹

۱۳۷۵- خاطرات گلشاییان، ج ۱، صص ۵۱۸، ۶۷۶

۱۳۷۶- همان، ج ۲، ص ۹۵۲ به نقل از خاطرات ثریا پهلوی

۱۳۷۷-ایران در عصر پهلوی، ج ۱۰، ص ۱۲۱؛ **افزون بر** صورت حساب بانک وستمینتر لندن؛ سند صلح نامهٔ تکمیلی است که رضا شاه در دفترخانه کرمان تنظیم کرد مشعر بر این که «سند صلح ثبت شده در اصفهان، **شامل وجوه نقدینه و سهام موجوده در بانکهای خارجی هم می‌باشد**» (رضا شاه در تبعید، ج ۲، ص ۷۸) و هم چنین: **چکی که رضاشاه، در کشتی، عهدهٔ حساب بانکی خود در بمبئی صادر نموده** (همان جا)، نشان می‌دهد که وی در **خارج از ایران ، نقدینه و سهام داشته** است.

۱۳۷۸- **دکتر محمد سجادی** از دولت مردان قدیم بود. وی در سال ۱۳۰۶ به وزارت دادگستری پیوست و در دولت‌های مختلف، تصدی وزارت خانه‌های مختلف، از جمله: راه، آموزش، اقتصاد، دارایی، بهداری و دادگستری را به عهده داشت و چند دوره از طهران به عضویت مجلس سنا منصوب شد. وی در شهریور ۱۳۲۰ وزیر راه بود و شبی هنگام بازگشت از شمیران، گرفتار سربازان روس گردید و مقارن همان موقع، «نویسنده» که با اتومبیل از شیمران برمی‌گشت، او را به شهر (طهران) آورد.

۱۳۷۹- نقطه چین در اصل وجود دارد.

۱۳۸۰- اِسنادِ صفت «**بدبخت**» به زارعان مازندرانی، تعارض دارد با ادعای همیشگی رضاشاه که می‌گفت او همهٔ مردم ایران را **خوش بخت** کرده است.

۱۳۸۱- اشاره است بر **سرگرد کشور پاد** سرپرست اسبق املاک اختصاصی شاه در بابل.

۱۳۸۲-اگر «روح او از این تعدیات خبر نداشت»، **از کجا فهمید که دکتر سجادی راست می‌گوید؟** و به

او گفت: «راست گفتی».

۱۳۸۳– خاطراتی از شاهان پهلوی، جلد شانزدهم ایران در عصر پهلوی، ص ۵، به نقل از روزنامه پیام آزدگان.

۱۳۸۴– همان، ص ۵، به نقل از روزنامه پیام آزادگان.

۱۳۸۵– همان جا.

۱۳۸۶– «**قدرت** چون گریبان انسان را گرفت، **حقیقت** قهر می‌کند و دیگر حاضر نیست خود را به قدرت نشان دهد. فقط **تقوا و عدالت** می‌تواند **حقیقت** را با **قدرت** آشتی دهد» (خاطراتی از شاهان پهلوی، ج ۱۶، ص ۵). «**قدرت غرور می‌آورد، و ثروت فساد**، و این هر دو نابود کننده است». **توماس جفرسن** پیشوای فکری امریکا می‌نویسد: «اگر قدرت را بدون مانع و رادع و سدّ محکم، **به دست مسیح بدهند**، به فساد و ارتجاع و ظلم منتهی خواهد شد» (فصلنامه ره آورد، شماره ۲۴، ص ۲۴۰)، و در تاریخ آزادی نوشتهٔ **لرداکتون** (۱۸۳۴ – ۱۹۰۲) آمده است:

«**هر نوع قدرتی به فساد می‌گراید: قدرت مطلق، به فساد مطلق**» (نقل شده در خاطرات سرریدر بولارد، ترجمه فارسی، ص ۳۷۲، زیرنویس). **مهدی قلی هدایت** که از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۱ رئیس الوزرای رضاشاه بود، با شجاعت، می‌نویسد: «برای هیچ کس امنیت نیست، بلی، رؤسای ایلات و بعضی اشرار قلع و قمع شدند، کم و بیش نظامی‌ها جای آن‌ها را گرفتند، ذخایر در یک مرکز جمع شد اما **امنیت به هیچ وجه حاصل نشد. عدلیه آلت تدارک و پرونده جنایت است**، از سال هفتم و هشتم سلطنت پهلوی، امیدها به یأس مبدل شد و نظم کلی در امور، دایر شدن کارخانه، ساختمان راه اهن و گشاد شدن خیابان‌ها جلوه‌ای کرد و اموری بود شدنی. **پایه عدالت متزلزل شد و تمام محسنات به این عیب نمی‌ارزد**» (خاطرات و خطرات، ص ۴۰۳). مونتسکیو می‌گوید: «**روح حکومت استبدادی ترس است، چنان که روح حکومت قانونی حس شرافت**، و روح **حکومت ملی تقوا** می‌باشد».

۱۳۸۷– خاطراتی از شاهان پهلوی، ج ۱۶، ص ۵

۱۳۸۸– خانهٔ ملت نبود، خانه ظلم بود.

۱۳۸۹– رضاشاه خود برای ساختن هر خانهٔ روستایی **فقط صد تومان** بودجه تعیین کرده بود، بقیه مخارج ساختمان را کارپردازان املاک رضاشاه، با اخاذی از مردم و بیگار گرفتن زارعان، تأمین نمودند. زارعان به سبب تنفری که از این خانه‌ها داشتند، هرگز در آن‌ها سکونت نکردند و بعد از استعفای رضاشاه، هنوز او از ایران تبعید نشده بود که این خانه‌های ظلم را خراب کردند:

گفت آن سی خشت چون برداشتی؟ گفت آن سی خشت چون بگذاشتی؟

(مولوی)

۱۳۹۰- خاطراتی از شاهان پهلوی، ج ۱۶، ص ۵

۱۳۹۱- اشاره است به راه هراز

۱۳۹۲- خاطراتی از شاهان پهلوی، همان جا.

۱۳۹۳- حوادث مهم یک ربع قرن، نشریه روزنامهٔ اطلاعات، ص ۱۸۰.

1394_ SPA

1395_ Divonne Les lains

۱۳۹۶- سعدی در گلستان می‌گوید: «**قارون را هر چه نصیحت کردند نشنید**، عاقبتش شنیدی»! «**اپیکتوس حکیم رومی**، در آغاز برده بود. روزی صاحبش او را به چوب بست ؛ چون چوب به ساق فرود آورد، گفت: نزن می‌شکند، و او بی اعتنا ادامه داد و پا شکست. اپیکتوس گفت: نگفتم می‌شکند؟ (گفتیم و نگفتیم، ص ۵). لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب (قرآن کریم، سوره یوسف، آیهٔ ۱۱۱): همانا بود در داستان‌های ایشان پندهایی مرخداوندان خرد را.

۱۳۹۷- **قزاق** به نظامیانی گفته می‌شد که تعلیمات روسی دیده بودند.

۱۳۹۸- قرآن کریم، سوره آل عمران آیهٔ: ۲۵

۱۳۹۹- اشاره است به داستان حضرت یوسف که او را از چاه کنعان در آوردند و وی بعداً عزیز مصر شد.

۱۴۰۰- اشاره است به داستان یونس که از کشتی به دریا افکنده شد و به دهان ماهی رفت.

۱۴۰۱- رضاشاه در تبعید، (جلد دوم ایران در عصر پهلوی)، ص ۲۳۲: **سیدمحمد تدین** که در دورهٔ چهارم مجلس شواری ملی، باسمت نیابت رئیس، جلسه مهم آبان ۱۳۰۴ را، در غیاب رئیس اداره می‌کرد، و در آن جلسه توانست با نیرنگ‌های شیطانی، لایحهٔ احمد شاه و خلع خاندان قاجار را از تصویب مجلس بگذراند و راه رسیدن به سلطنت را برای رضاخان سردار سپه بگشاید.. بعدها در اردی بهشت ۱۳۲۶، در جلسهٔ هیأت عمومی دیوان کشور، ضمن دفاع از اتهامات مالی خود در ارتباط با دوران وزارت خوار بارش، گفت: خدا نکند این مملکت، دیگر **دیکتاتور** داشته، خواه نظامی، خواه غیر نظامی (بازیگران سیاسی معاصر، ج ۴، صص ۱۹۶ و ۱۹۸).

۱۴۰۲- وَیلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ(قران کریم، سورهٔ الهمزة، آیهٔ ۱): وای بر هر عیب‌گویی طعن زننده.

۱۴۰۳- از سید ضیا تا بختیار ؛ مسعود بهنود، چاپ ششم، ص ۱۷۷

۱۴۰۴- همان، ص ۱۷۳

۱۴۰۵- **اشرف پهلوی** می‌گوید: «برادرم [محمدرضاشاه] می‌گفت تحت تأثیر رویهٔ دموکراتیک مدرسه‌اش در سوییس قرار گرفته: تمام محصلین از شاه زاده و افراد عادی برابرند ؛ و تازه به این حقیقت پی برده بود که در

بین مردم ایران نابرابری اقتصادی و اجتماعی وجود دارد (رضاشاه در تبعید، جلد دوم ایران در عصر پهلوی، ص ۱۸۸).

۱۴۰۶- **هگل** بر این نظر بود که مردم و دولت‌ها هرگز چیزی از تجربیات گذشته نمی‌آموزند و درس عبرت نمی‌گیرند. **سانتانایا** نیز هشدار می‌داد «آنان که از تاریخ درس نمی‌گیرند، محکوم به تکرار آن هستند» ؛ چنین می‌نماید که بسیاری از رجال کشور ما، با رفتار و گفتار خود، صحت نظرات بالا را به ثبوت رسانیده‌اند (فراز و فرود خاندان پهلوی، ص ۴۳).

۱۴۰۷- از سید ضیاء تا بختیار ؛ مسعود بهنام، چاپ ششم، ص ۱۸۸.

۱۴۰۸- اگرچه شعبده‌باز است چرخ، این نکند **که شاه باز برآرد ز بیضهٔ عصفور**

۱۴۰۹- از سیدضیاء تا بختیار، ص ۱۸۸

۱۴۱۰- مصاحبه با حمیدقاجار (به زبان انگلیسی)، تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد (امریکا).

۱۴۱۱- **نه رضاشاه به سوگندی** که در شروع سلطنت (آذر ۱۳۰۴)، در مجلس شورای ملی ادا کرد، پای بند بود و **نه پسرش محمدرضاشاه: مهدی‌قلی هدایت** (حاج مخبرالسلطنه) نخست وزیر رضاشاه از ۱۶ خرداد ۱۳۰۶ تا ۲۱ شهریور ۱۳۱۱، می‌نویسد: «رضاشاه به **غلام حسین غفاری (صاحب اختیار)** گفته بود به رفیقت **(حسن مستوفی الممالک)** بگو این اندازه به قانون اساسی و ملت تکیه نکند، ملتی در کار نیست» (خاطرات و خطرات، ص ۳۹۴) ؛ هدایت در جای دیگر می‌نویسد: «رضاشاه روزی در هیأت دولت گفت هر مملکتی رژیمی دارد ؛ رژیم ما **یک نفره** است [دیکتاتوری و مغایر **با قانون اساسی**]» (همان، ۳۸۶). دربارهٔ بی اعتنایی محمدرضاشاه به قانون اساسی و سوگندی که یادکرده بود، **اسدالله علم** نخست وزیر و وزیر دربار و «یارغار» او، در یادداشت‌های شخصی خود، که تحت عنوان «**شاه و من**» به چاپ رسیده است، می‌نویسد: «از بعضی از نزدیکان محمدرضاشاه شنیده شد که وقتی به او گفته‌اند مردم با فلان کار موافقت ندارند، جواب داد: **گفتهٔ مردم نمی‌تواند مبنای تصمیم من باشد**» (نقل شده در بازیگران سیاسی معاصر، دکتر مصطفی الموتی، لندن، ج ۱۶، ص ۴۵). **عباس قلی گلشاییان** وزیر و سناتور دوران محمدرضاشاه نیز می‌نویسد: **شاه بالحن تحقیرآمیزی گفت: کدام ملت؟ کدام ملت؟ این‌ها آدم نیستند؛ این‌ها را تو می‌گویی ملت؟»** (خاطرات من یا مجموعه گذشته‌ها و اندیشه‌ها، ج ۲، ص ۱۱۰۱).

۱۴۱۲- از سیدضیاء تا بختیار، ص ۱۸۸

1413_ Status quo

۱۴۱۴- اشاره است به فرار مفتضحانه محمدرضاشاه از ایران در ۲۶ دی ۱۳۵۷ و متعاقباً، تغییر نظام سلطنتی

۱۴۱۵- شجاع الدین شفا ؛ «انگلستان دشمن قسم خوردهٔ ایران»، مجله کاوه، شماره ۱۰۱، بهار ۱۳۸۲، ص ۴۴

۱۴۱۶- مهندس احمد معتمدی، نامه مورخ ۲۸ اسفند ۱۳۷۶

۱۴۱۷- عبدالله مستوفی می‌نویسد: «مگر شما چپوچی بودید؟ شما با این طرز رفتار خود، انسانیت را تا عهد حجر عقب بردید» (شرح زندگی من یا تاریخ اداری و اجتماعی دورهٔ قاجاریه، ج ۳، قسمت اول، ص ۳۹۰

۱۴۱۸- خواب آشفته نفت، دکتر محمدعلی موحد؛ ج ۲، ص ۹۶۸

۱۴۱۹- شرح زندگی من یا تاریخ اداری و اجتماعی دوران قاجاریه، ج ۳، صص ۳۹۵ و ۳۹۶

۱۴۲۰- دیوان وحید دستگردی، ص ۵۲۰

۱۴۲۱- مهندس احمد معتمدی، نامه ۲۸ اردی بهشت ۱۳۷۷

۱۴۲۲- کتاب چه شعایر ملی، سیدضیاء الدین طباطبایی، ضمیمهٔ روزنامه رعد (دورهٔ جدید)، ۲۱ مهر ۱۳۲۲

۱۴۲۳- سید ضیاءالدین، روزنامه نگاری پرحرارت و انقلابی بود (روزنامه‌های رعد، و برق). وی در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ نقش سرپرستی امور سیاسی کودتا را بر عهده داشت و رضاخان میرپنج فرمان ده نظامی کودتا، از وی اطاعت می‌نمود. بعد از پیروزی کودتا، سید ضیاءالدین به سمت نخست وزیری منصوب گردید ولی بعد از سه ماه، احمدشاه با صدور اعلامیه‌ای او را عزل کرد. وی مدتی در سوییس قالی فروشی نمود، سپس به فلسطین رفت و در آن جا به کشاورزی مشغول گردید تا این که در سال ۱۳۲۲ ش از یزد به نمایندگی دوره چهاردهم مجلس شورای ملی انتخاب [!] شد و به ایران بازگشت.

۱۴۲۴- برای تمیز با حزب دموکرات آذربایجان (سید جعفر پیشه وری).

۱۴۲۵- محمد قاضی (اهل بابل)، حقوق دان و سرپرست حزب توده در بابل بود. زارعان در تجلیل او می‌گفتند:

شه کیجیّ وشه خوارمی   قاضی ببل ره خوارمی

در سال ۱۳۲۲ ش، بعد از غلبهٔ کوتاه مدت عمال سیدضیاءالدین در بابل، ترانه‌ای رواج گرفت که مطلع آن، این بود:

اعلان بزونه تکیهٔ پشته   آخر سیدضیاءقاضی ره بشته

۱۴۲۶- در طهران، حزب عدالت تشکیل شده بود از علی دشتی ـ دکتر سیدحسن امامی ـ جمال امامی (معروف به جمال لندهور) مردم به طنز می‌گفتند در کلمهٔ «عدالت»، عین یعنی علی دشتی، و بقیهٔ اعضای حزب، آلت دست او هستند.

۱۴۲۷- اسناد احزاب سیاسی ایران (از ۱۳۲۰تا ۱۳۳۰ ش)، ج اول، به کوشش بهروز طیرانی، ط.، ۱۳۷۶ ش، صص ۱۶۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۷۰۰ و ۷۰۱

۱۴۲۸- هرمز بصاری، نامه مورخ ۳۰ آبان ۱۳۷۹

۱۴۲۹- کلیات سعدی، مراثی، ص ۷۲

۱۴۳۰- اسناد احزاب سیاسی ایران، ج ۲، ص ۴۶۱

۱۴۳۱- همان، ص ۴۶۵

۱۴۳۲- همان، صص ۴۶۱ و ۴۶۲

۱۴۳۳- مهندس احمد معتمدی نامهٔ، ۲۸ اسفند ۱۳۷۶

۱۴۳۴- ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، مهدی پرتوی آملی ؛ ط. انتشارات سنایی، ج ۱، صص بیست و دو تا بیست و هفت.

۱۴۳۵- **پروفسور پیرژولیوکوری کاشف رادیوم و برنده جایزه فیزیک نوبل** (استاد ممتاز دانشگاه لورین پاریس) که **ریاست انجمن جهانی صلح را به عهده** داشت، در تابستان ۱۳۲۹ ش (۱۹۵۰ م)، **از شیخ ولی الله مدرس رئیس انجمن هواداران صلح ـ شعبه بابل دعوت کرد** که جزء معدودی از برجسته‌ترین افراد جهان، در کنفرانس جهانی صلح در لندن به عنوان **مدعوخاص**، شرکت نماید اما، سفارت انگلستان در طهران، بر اثر درگیری هایی که متعاقب ملی شدن نفت و قطع دست شرکت نفت انگلیس و ایران، به وجود آمده و روابط دو کشور تیره شده بود، از صدور ویزا برای شیخ ولی الله مدرس، که تنها مدعوخاص از ایران بود، خودداری کرد.

۱۴۳۶- تاریخ مازندران اسماعیل مهجوری ؛ ج ۲، ص ۳۷۰

۱۴۳۷- روزنامه اعتراف ۲۶ تیر ۱۳۳۶، ص ۴

۱۴۳۸- سخن‌وران بابل، یوسف الهی ؛ صص ۲۱۶ و ۲۱۷ (مصاحبهٔ مؤلف با حاج حمزهٔ براری در تاریخ ۱۰ اردی بهشت ۱۳۷۲، همان، زیر نویس شماره ۱، ص ۲۱۷).

۱۴۳۹- روزنامه اطلاعات، ۲۶ تیر ۱۳۴۲

۱۴۴۰- همان روزنامه، اسفند ۱۳۴۲

۱۴۴۱- همان، برای اطلاع از ارزش ریال در آن زمان، توضیح داده می‌شود که هر گرم طلا حدود ۴۰۰± ریال خرید و فروش می‌گردید و نرخ یک دلار آمریکایی ۶۷/۵۰ ریال بود.

۱۴۴۲- همان روزنامه شماره ۱۳۷۲، سه شنبه ۲۷ مرداد ۱۳۴۹

۱۴۴۳- احیای سه مرکز محله در بخش قدیم بابل، ص ۴۲

۱۴۴۴- **برای اطلاع از وقایع عمومی** در دورهٔ محمدرضاشاه، به خصوص **نظرات مخالف و موافق** دربارهٔ این دوره، می‌توان به نوشته‌های زیر که **بیش‌تر آن‌ها نظر مخالف است**، مراجعه نمود :

الف ـ اسداله علم نخست وزیر و وزیر دربار: شاه و من، همچنین: مجله کاوه (چاپ مونیخ، سال سی و پنجم، شماره ۸۴، ص ۱۰۲) اسدالله علم فرزند امیر شوکت الملک بیرجندی، در دولت‌های مختلف وزیر بود از

جمله در دولت سپهبد رزم آرا وزیر کار، و هنگام ترور رزم آرا همراه او بود و به روایتی، **مأموریت داشت که سپهبد رزم آرا را به مجلس فاتحه خوانی** در مسجد شاه ببرد تا نقشهٔ ترور رزم آرا انجام گیرد. علم پس از سقوط دولت امینی، در ۲۸ تیر ۱۳۴۱ به نخست وزیری منصوب گردید (تا اسفند ۱۳۴۲)، سپس از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۶ ش وزیر دربار بود و پیوسته خود را «**غلام خانه زاد**※»، معرفی می‌کرد. علم، کم سوادترین، پلیدترین و نالایق‌ترین دولت مرد در دوران تاریخ سیاه ایران بود. وی سرانجام در فروردین ۱۳۵۷ به بیماری سرطان درگذشت و نام زشتی از خود به جای گذاشت که به هیچ زمزم و کوثری سپید شدنی نیست.

※ اسداله علم در مکاتبات با شاه، خود را **غلام خانه زاد** عنوان می‌کرد. اصطلاح غلام خانه زاد در دوران قاجاریه به وجود آمد و به کسی اطلاق می‌شد که مادر او در دوران جوانی در دربار خدمت می‌نمود و بر اثر گوشهٔ چشمی که به وی افکنده می‌شد، طفل غیر مشروع به دنیا می‌آورد، این طفل به دنیا آمده از نطفه حرام را که در ارتباط با درباریان بود، «غلام خانه زاد» می‌نامیدند (نقل مع الواسطه از خلیل ملکی). دربار را در آن زمان، «خانه» می‌گفتند و اعتماد السلطنه در خاطراتش به طور مکرر می‌نویسد که «امروز به در خانه رفتم». (در کتاب تاریخ خاندان مرعشی نیز (ص ۴۲)، درِ خانه (به معنی دربار) آمده است).

ب ـ دکتر محمد باهری معاون اجتماعی وزارت دربار: ایران در عصر دربار، ج ۱۶ ص ۷۶.

پ ـ شجاع الدین شفا معاون فرهنگی وزارت دربار: فصلنامه ره آورد، شماره ۱۸ و ۱۹ ص ۲۴۹.

ت ـ عبدالله انتظام وزیر امور خارجه و رئیس شرکت ملی نفت ایران: نامداران معاصر، ص ۲۲۱، وی خدمات دولت را از کارمندی وزارت امور خارجه آغاز کرد و در دولت اول حسین علا (اسفند ۱۳۲۹) و همچنین، در دولت بعد از رویداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ وزیر خارجه بود. سپس در دو نوبت، مدیر عامل شرکت نفت شد. انتظام به سبب مسلک درویشی و سجایایی که داشت، به حسن خلق معروف بود.

ث ـ عباسقلی گلشاییان وزیر دارایی: خاطرات من. ج ۲ ص ۶۶۷.

ج ـ دکتر جهانگیر آموزگار وزیر دارایی (۱۳۴۰ ش ـ ۱۳۴۱): صص ۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۳، ۲۲۷ (زیر نویس)، ۵۶۹، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۲۰، جهانگیر آموزگار در دولت دکتر علی امینی (۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱)، ابتدا به وزارت بازرگانی و سپس به وزارت دارایی منصوب شد و دارای تألیفاتی در رشتهٔ اقتصاد و در رابطه با مسایل ایران است.

چ ـ دکتر شاپور بختیار (نخست وزیر ۲۷ روزه از ۲۶ دی تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷): یکرنگی، ص ۱۱۶

ح ـ دکتر جلال عبده (وزیر امور خارجه در ۱۳۳۸ ش): چهل سال در صحنه، ۱۱۷ .

خ ـ فریدون هویدا: سقوط شاه، نیویورک ویندهام، ۱۹۷۹ م.

د ـ پرویز راجی (سفیر ایران در لندن): در خدمت تخت طاووس، هامیش هامیلتون ۱۹۸۳ م.

ذ ـ دکتر مصطفی الموتی (نایب رئیس مجلس): بازیگران معاصر، ۳۲ (۴ جلد)، ایران در عصر پهلوی (۱۶ جلد).

ر ـ پاسخ به تاریخ محمدرضا شاه ؛ و پاسخ تاریخ (به فارسی).

ز ـ دکتر علینقی عالیخانی وزیر اقتصاد (۱۳۴۱ تا ۱۳۴۸ ش)؛ رئیس دانشگاه تهران (۱۳۴۸ تـا ۱۳۵۰): مقدمهٔ شاه و من، ۱۷۶.

ژ ـ **دکتر محمد علی اسلامی ندوشن** استاد دانشکده ادبیات تهران و مدیر فصلنامه هستی نویسنده توانای مقاله «نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند» ۴۵۸. وی از چهره‌های درخشان آسمان ادب ایران و نویسندهٔ نامداری است که مقالات و کتب بیشمار او مستغنی از توصیف است هم سر گرامی وی، **خانم دکتر شیرین ملک زاده بیانی،** استاد تاریخ و مولف کتب تاریخی بسیار است که در سـلـه انتشارات دانشگاه تهران بـه چاپ رسیده است. کتاب دیگر او که حاصل تتبعات و تحقیق عمیق است، بهترین کتاب سـال ۱۳۷۴ ش شناخته شد.

این هنوز اول نوروز جهان افروز است   باش تا خیمه زنـد دولت نـیسان وایـار

۱۴۴۵– برای تفصیل، رجوع شود به چاپ اول کتاب حاضر، صص ۲۲۶ تا ۲۴۴

۱۴۴۶– ملی کردن عبارت از تبدیل مالکیت خصوصی به حاکمیت ملی، و تصدی و بهره برداری از مال ملی شده، به دست دولت و به نفع ملت. مالکیت ملی شده، مانند حاکمیت ملی است یعنی غیر قابل تجزیه و واگذاری می‌باشد. و آن را نباید با مالکیت دولتی یا صنایع مصادره شده اشتباه کرد .

«**دکتر پرویز مینا** که تمام عمر خدمتی اش را در صنعت نفت ایران گذرانده و یک کارشناس نفتی است که محافل جهان ارزش والایی برای نظریاتش قایلند، اظهار می‌نماید: ملی کردن صنعت نفت در ایران یک امر ضروری و اجتناب‌ناپذیر بـود و **کشور ایران توسعه و پیشرفت این صنعت را مدیون اقـدام وطـن دوستانهٔ دکتر محمد مصدق است»** (روزنامه کیهان، چاپ لندن، شماره ۶۹۰، ۲۵ دی ۱۳۷۶) ؛ و باید اضافه کرد که حمایت بی دریغ ملت ایران نیز عامل مؤثری در این راه بود.

دکتر منوچهر فرمانفرماییان یکی دیگر از مدیران اسبق شرکت نفت می‌نویسد: «بی تردید روزی خواهد رسید که سنگ یاد بود عظیمی را به نام و عنوان دکتر محمد مصدق در **مدخل کانال سوئز** بر پا کنند که در زیر آن نوشته شده: **مصدق در خدمت بشر و رهایی استعمار**» (فصلنامه ره آورد، شماره ۴۸، پاییز ۱۹۹۸، ص ۲۵۱.

** ملی کردن نفت در ایران که مدیون تدابیر خردمندانه دکتر محمد مصدق بود، مشوق و محرک مصر در ملی کردن کانال سوئز گردید و ملت مصر، تا پای خون، در مقابل دسایس استعمار انگلستان، که خود را مالک

کانال سوئز می‌دانست، ایستادگی کرد و سرانجام، پیرفرتوت استعمار را به زانو در آورد. اما افسوس در ایران دسیسهٔ استعمار انگلستان با هم کاری نهایی استکبار جهانی، نهضت ملت ایران و مبارزهٔ مقدسی را که می‌رفت با فداکاری مردم و به پیشوایی دکتر محمد مصدق قرین موفقیت گردد، به دست عوام فریبان و رجاله‌های بی وطن تنی چند روسپی به شکست رسانیدند ودولتی را که مظهر ارادهٔ ملت و بزرگ ترین مرد سیاسی تاریخ ایران بود، به بی دادگاه نظامی کذایی کشانیدند:

رفتم به دادگاه نظامی | دیدم جلال و جاه مصدق
برق نگاه مردم مشرق | می‌جست از نگاه مصدق
کوهی ز عزم و رأی نهان بود | در پیکر چو ماه مصدق
دنیایی از امید نهان داشت | لبخند گاه گاه مصدق
آن ابلهان، که رحم نکردند | تا بر گل و گیاه مصدق
آن روسپی زنان که ربودند | از کفش تا کلاه مصدق
دیدم من، ای شگفت، که بودند | اعضای دادگاه مصدق
فریاد دل بخواست که‌ای وای | آخر چه بُد گناه مصدق
هر راه کاین ددان بُنمایند | چاه است رو راه راه مصدق
فرد از سوی شرق برآید | فریاد دادخواه مصدق
ای دل غمین مباش، که باشد | دست خدا، پناه مصدق
ایرانیان از غریو برآرند | یا مرگ یا نجات مصدق

(دکتر مظاهر مصفا، فصلنامه ره آورد، شماره ۶۰ تابستان ۱۳۸۱، ص ۳۰۱).

و چه زیبا سروده است دکتر اسماعیل خویی :

از این و آن نشاید نالید
کاین بار
آن پر که تیر دشمن را پرواز داد
و تیشهٔ توانایش
از ریشه
ساق نو دمیدهٔ پرواز عاشقانه ما را شکست
خود
از بال ما بر آمد و بر بال ما نشست

(دکتر اسماعیل خویی، فصلنامه ره آورد، شماره ۵۳، ص ۱۵۴).
و بدین طریق، لکه سیاه همیشگی دیگری، با هم کاری محمد رضاشاه و بیگانگان در دل تاریخ ایران به جای گذاشته شد:

شعور درک تفاوت برای شـاه نـبود　　　　که فرق بین مصدق و چاکران بـیند

۱۴۴۷- «نویسنده» از به کار بردن کلمه «شادروان» برای دکتر محمد مصدق خود داری کرده است زیرا این مرد بزرگ به علت عظمت کاری که انجام داده است، در حافظه ملت ایران «مردنی» نیست کما آن که **مردم هنوز می‌گویند و می‌نویسند که سعدی یا حافظ یا فردوسی چنین می‌گوید**. بدین طریق، با به کار بردن «فعل زمان حاضر»، در واقع القاء می‌کنند که آنان هنوز زنده و حاضر هستند. هر چه زمان بیشتر بگذرد و حب و بغض‌های شخصی به بوتهٔ فراموشی سپرده شود، قضاوت تاریخ دربارهٔ دکتر محمد مصدق بهتر و درخشان‌تر خواهد بود؛ بدون شک، آینده از او به عنوان یکی از بزرگترین و شایسته‌ترین خدمت گزاران تاریخ چند هزار ساله ایران نام خواهد برد.

گر جمله کاینات کافر گـردد　　　　بر دامن کبریاش ننشیند گـرد

دکتر محمد مصدق نه به عنوان اسطوره یا قدیس، بلکه به عنوان مرد بزرگ سیاسی توانست احترام و توجه مردم جهان را نیز به خود جلب نماید به طوری **مجلهٔ معروف تایم** در سال ۱۹۵۱ (۱۳۲۰ ش) او را به عنوان **مردسال** برگزید و شرح مفصلی در تجلیل او منتشر کرد.

۱۴۴۸- «دکتر مصدق قهرمان ملی شدن نفت، **نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند**»، جعفر نیا کی ؛ مجلهٔ کوروش بزرگ، شماره ۵۳ـ ۵۴، صص ۴۱ تا ۴۴؛ هم چنین: مقالهٔ وی در ماهنامهٔ نیما، شماره ۷۵، صص ۴ و ۱۲، و چاپ اول کتاب حاضر، صص ۲۲۶ تا ۲۳۵، و نیز: «حقایقی چند پیرامون دیوان دادگستری لاهه و ماجرای ملی شدن نفت، جعفر نیا کی ؛ فصلنامه ره آورد، شماره ۴۹ صص ۱۸۲ تا ۱۹۴. برای اطلاع بیش‌تر، رجوع شود به کتاب خواب آشفته نفت، دکتر محمد علی موحد، ط ؛ ۱۳۸۰ ش (دو جلد).

۱۴۴۹- به کار بردن **اروندرود** به جای **شط العرب**، از نظر قواعد منطقی، یک «**جواب تعرّضی**[*]» است نه راه حل: هم ناصیح است و هم ایران را به نتیجه مطلوب نمی‌رساند. تغییر دادن اسامی جغرافیایی کار نا بخردانه‌ای است به خصوص که تحقیقات تاریخی را دچار انحراف و سردرگمی می‌نماید. اگر اعراب به **خلیج فارس** می‌گویند: «**خلیج عربی**»، **باید به دنبال راه حل بود** والا جز لجاجت و دهن کجی، نتیجه‌ای نخواهد داشت. **با ادامهٔ این روش**، هرگز اعراب، از نام مجعول دست بر نمی‌دارند. اگر تغییر دادن نام خلیج فارس نابخردانه است (که هست)، پس چرا ما همان کار را انجام می‌دهیم؟ **کار زشت از هر کس سر بزند، زشت است ؛ و عمل خلاف دیگران، مجوز تکرا آن عمل نیست** و عمل خلاف را هم مجاز نمی‌گرداند. همان اندازه که

تغییر دادن نام خلیج فارس ناپسند است، به همان اندازه تغییر دادن نام شط العرب هم ناپسند است و ارتکاب عملی ناپسند از صاحب سلاح عِلم، ناپسندیده‌تر خواهد بود.

این عجب نبود که کورافتد بـه راه — بـوالعـجب افـتادن بـینای راه

(دفتر ششم مثنوی مولوی، ص ۱۰۴۰)

فرضاً هم که تغییر دادن نام شط العرب، کار پسندیده‌ای باشد (که نیست)، چرا بر اعراب ایراد گرفته می‌شود که همین کار را کرده‌اند.

یـــاد دارم زپـــیر دانشـــمند — تو هم از من به یاد دار این پند

آن چه بر نفس خویش نپسندی — لیک، بر نفس دیگـران مـپسند

نیک بختانه «سازمان ملل متحد در مورد تغییر نام خلیج فارس، شجاعانه قد علم کرد و خلیج فارس را نام رسمی و حقیقی این منطقه شمرد» (شبه خاطرات، دکتر علی بهزادی، ج ۳، ص ۳۸۵).

* جواب تعرضی یا نقضی یعنی سعی در توجیه یک اقدام تالی، با وقوع نظیر آن در گذشته. جواب نقضی اصولاً مطلبی را حل نمی‌کند و دلیلی برای هیچ چیز نمی‌شود؛ اگر از جانب دیگران عملی ناصحیح به وقوع آمده باشد، وقوع آن به هیچ وجه مجوز عملی نظیر آن نیست.

۱۴۵۰- این عمل رضا شاه در حکم نوعی **«وطن فروشی»** تلقی شد و مغایر با ادعای کسانی است که وی را **«وطن پرست»** جلوه می‌دهند (اصطلاح «وطن پرستی» شرک است: پرستش، خاص ذات باریتعالی است [ایاک نعبدا] باید به جای «وطن پرستی» «وطن دوستی» به کار برد).

۱۴۵۱- مقاله نویسنده دربارهٔ سابقه اختلاف بر سر شط العرب، ماهنامهٔ نیما قسمت سوم، شماره ۹۰، ص ۵، هم چنین: رساله سرحدیه و شط العرب، میرزا جعفر مهندس باشی (مشیرالدوله)، نقل شده در کتاب یاد بودهای سفارت استانبول، خان ملک ساسانی؛ ط ۱۳۴۵ ش، ص ۲۳۹.

۱۴۵۲- «نویسنده» از دوران جوانی با نظام پادشاهی، ناسازگاری داشت و هنوز هم در سن ۸۵ سالگی، در این ناسازگاری باقی است ولی چون معایب محمدرضاشاه و زیان بی شماری که از وجود خیره سر او به ملت ایران رسیده است را، مکرر به قلم آورده است، دور از استقلال نظر در تاریخ نویسی و انصاف است که موفقیت او را در قضیهٔ شط العرب از قلم بیندازد: **عیب می‌جمله بگفتی هزش نیز بگو. (لکن اثمهما اکبرین نفعهما**، بقره آیه ۲۱۶).

۱۴۵۳- رجوع شود به مقالهٔ «نویسنده» تحت همین عنوان در مجلهٔ کوروش بزرگ، شماره ۵۱-۵۲، صص ۴۱ تا ۴۳ (با عنوانی که مجله برای آن انتخاب کرد)، هم چنین، «بررسی سابقه تاریخی اختلاف برسر شط العرب، موفقیت شایان توجه ایران در استیفای حقوق از دست رفته در شط العرب»، جعفر نیاکی، ماهنامه نیما،

شماره‌های ۸۸، ۸۹، ۹۰ و ۹۱

۱۴۵۴– هزار بار «گفت» با مدّ و تشدید　　که گه خوردم غلط کردم ببخشید

(هادی خرسندی)

سعدی می‌گوید:

قحبهٔ پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند، و شحنه معزول از مردم آزادی» (گلستان، باب هشتم، ص ۲۱۶).

۱۴۵۵– دکتر محمد مصدق در بیدادگاه نظامی گفت: «می‌خواستم شاهنشاه بر ملتی سطنت کند که در عداد ملل مستقل و آزاد دنیا قرار گیرد و همیشه شاه باشد و اگر روزی به شاه گفتند برو، بگوید پادشاه این مملکتم و به هیچ کجا نمی‌روم. نظر خارجی‌ها این است که ایران همیشه نفهم و فقیر و بیچاره بماند و به قدرت شاه را زیاد کنند که هر چه می‌خواهند به دست او انجام دهند و هر وقت تخلف کرد، او را ببرند» (محاکمه و دفاع دکتر مصدق، انتشارات تلاش، ۱۳۳۶ ش، صص ۳۷، ۴۷، ۵۱، ۸۳ و ۸۴).

۱۴۵۶– مجله کاوهٔ چاپ مونیخ (آلمان) می‌نویسد: «شور بختانه اصطلاح دیگری را متناسب با شیوهٔ خروج از مملکت نمی‌شناسم ؛ مجبور شدم بنویسم: فرار مفتضحانه، تنها به این دلیل که چند سال پیش از آن، **کوروش وار نعره کشیده بود که آسوده بخواب، ما بیداریم**. آذری‌های شیرین زبان به این نوع از ابنای بشر می‌گویند: **یالان چی پهلوان**» (مجله کاوه، شمارهٔ ۱۰۱، بهار ۱۳۸۲، ص ۱۵۵، زیرنویس ۱۱).

۱۴۵۷– برای اطلاع از نظرات هواداران و مخالفان محمدرضاشاه رجوع شود به چاپ اول کتاب حاضر، صص ۲۳۵ تا ۲۳۸

۱۴۵۸– برگشت شاه به کشور که منتفی است　　او را مگر که شاه کالیفرنیا کنید

۱۴۵۹– از آقا صادق تفرشی متخلص به هجری، معلم رضا قلی میرزا پسر نادرشاه ؛ وی اعلم و اشرف علمای عصر خود بود و رضاقلی میرزا دستور داد آلت تناسلی اورا قطع کنند (مجله یادگار، سال پنجم، شمارهٔ ششم و هفتم، ص ۹۵). **قابل توجه معلمان عصر ما!**

۱۴۶۰– باید توجه داشت که اکنون به تحقیق رسیده است **مازندران شاهنامه با مازندران فعلی (طبرستان) فقط تشابه اسمی دارند** و دلایل مستندات قوی وجود دارد که دو گانه بودن آن‌ها را می‌رساند (رجوع شود به دربارهٔ کجایی مازندران شاهنامه، شاهنامه و مازندران، دکتر صادق کیا، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۷)؛ هم چنین جنرافیا و تاریخ باز یافتهٔ ایران، **نام راستین... مازندران اصیل**، محسن فرزانه، طهران، ۱۳۷۳.

۱۴۶۱– شاهنامه، چاپ ترمز ماکون، ص ۲۳۱.

۱۴۶۲– شاهنامه، چاپ برتلس، مسکو ۱۹۶۳، جلد دوم، ص ۷۷ (پادشاهی کیکاوس و رفتن او به مازندران،

صص ۷۶ تا ۱۲۶).

۱۴۶۳-نام این تاجر بار فروشی **«ملامحمد حسن حاج مهدی ملک»** بود. وی از کیسهٔ فتوت خود و با یاری مردم شهر و به همت و تشویق مجاهد شهید مشروطیت، شادروان **ملامحمد جان مجتهد**، مبالغ کثیری برای تعمیر پل محمد حسن خان پرداخته است.

زمال و مکنت دنیا جز این نمی‌ماند   میان اهل مروت،که یـاد بـاد فـلان

مدت‌ها بعد از این تعمیر، **پل محمد حسن خان** مجدداً خراب شد و این بار، شادروان **محمد صادق شفیع زاده** که از رجال بسیار هوشمند بابل بود، در ۱۲۹۹ خورشیدی، پایه‌های پل را به نفقهٔ خود تعمیر کرد. یادشان گرامی باد.

۱۴۶۴- مؤلف دانشمند کتاب آشنایی با فرزانگان بابل در سه قرن اخیر، در صفحهٔ ۱۹۰، ضمن شرح حال عالم ربانی سید عبدالرسول صدرایی امام جماعت مسجد کاظم بیک و مدرس حوزهٔ علمی بابل (متوفی به سال ۱۳۲۳ خورشیدی) می‌نویسد: «وی در مدت اقامهٔ جماعت در مسجد کاظم بیک، متصدی موقوفات آن نیز بود [شاید قیم متولی آن بود؟]... پس از فوت آن عالم فرزانه، متولی وقف، به عنوان این که آن مرحوم تکفل او را عهده دار بود، کلیهٔ اوراق را از خانواده‌اش برای تنظیم و چاپ تحویل گرفت ولی برای نـیل بـه اهـداف شخصی، اوراق مربوط به موقوفات را از سایر نوشتجات جدا کرد.

۱۴۶۵- قهارقلی خان قاجار پسر خانلرخان پسر مصطفی قلی خان (عموی فتحعلی شاه) بود. خانلر خان حکومت مازندران را به عهده داشت و پسرش قهارقلی خان بعداً حاکم بارفروش شد، بعدها، بـرادرزادهٔ او (محمد حسن مفتخرالممالک) به اتفاق آقا محمد علی در اولین دورهٔ مجلس، از بارفروش به نمایندگی انتخاب گردید (حسن خان مفتخرالممالک، پدر جعفر قلی خان و او پدر سرهنگ حسن شهریار پور است).

۱۴۶۶- نیمایوشیج هم در یادداشت‌های خود می‌نویسد: «چیزی که قابل ذکر است هیئت نظیف کوچه‌ها [در بارفروش] است. در این جا سنگ فرش عبارت از وسیلهٔ تنظیفی است که نه خاک به خود می‌گیرد و نه باران. از هوا نیز باد و باران و رطوبت در این نظافت شرکت کرده‌اند» (سفرنامهٔ بـارفروش: نـیمایوشیج، ۱۳۰۷ خورشیدی، چاپ طهران، ۱۳۷۹، به همت والای محقق جوان آقای علی میرانصاری، ص ۹).

۱۴۶۷-این بنده، جعفر نیاکی را خانواده‌ام در حدود سال ۱۳۰۵ خورشیدی به مشهدسر بردند. منزل میزبان ما (امیربندر) در کنار سمت غربی رودخانهٔ بابل (نزدیک پل کوچک کنونی) بود. بعد از ناهار، به لطف میزبان، همگی سوار کَرجی (بارکاز) شدیم و در رودخانه گردش کردیم و به طرف دریا رفتیم. در آن زمان، رودخانهٔ بابل پر از آب بود تا به آن اندازه که از بارفروش کالاهای تجاری را با کرجی و قایق‌های بزرگ به مشهدسر حمل می‌کردند که از آن جا به روسیه فرستاده شود. اما، با کاهش بارندگی و بعد از آن که سطح زیر کشت برنج

بالا رفت و زمین‌های امیرکلا و پازوار و غیره که قبلاً به علت بلندی و سوار نشدن آب رودخانه، به زراعت غلات (گندم جو) و صیفی جات به ویژه خربزه اختصاص داشت، امروزه به زمین شالیزاری تبدیل شد تا در آمد بیشتری به دست آید، از آن به بعد نه تنها استفاده از آب رودخانهٔ بابل برای برنج کاری افزایش بی سابقه یافت تا آن جا که مشکل کم آبی پیش آمد، بلکه مالکان زمین هایی دیم کاری اطراف رودخانه، با گذاشتن تلمبه‌های دستی و برقی (مکینه)، آب رودخانه را بالا می‌آورند و به مصرف زراعت برنج می‌رسانند. بدین جهات: «شهر غزنین نه آن است که من دیدم پار»، آب رودخانهٔ بابل آن قدر پایین رفت که کف آن در بسیاری از جاها خشک شد و دیگر «هیچی نمونّه که خان بخره».

۱۴۶۸- دمورگان هم از عمیق بودن این رودخانه صحبت می‌کند و می‌گوید: «بابل رود بسترش عمیق است... و بار را با قایق حمل می‌کنند».

۱۴۶۹- در دورهٔ قاجار بدعتی در املای نام آقا محمد خان گذاشته شد و گفته‌اند که چون وی خصی (خواجه) بود، در مورد او و کلمهٔ آقا را باید با غین (**آغا**) نوشت. حال آن که این کلمه ترکی است و امتیازی بین خَصی و مرد ضرروی نیست (سعید نفیسی: تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، ج ۱، ص ۴۲)؛ هم چنین است **آقا در نام زن** مانند «کالمیش آقا» (یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۱، ص ۶).

در مورد چگونگی خواجه شدن آقا محمد خان، روایات مختلف است: **به یک روایت** «وی در نوجوانی و در پی شکست طایفه‌اش در جنگ با قبیلهٔ دیگر، اخته شد» (جامعه‌شناسی نخبه کشی، ص ۴۲ و ۴۳)؛ **به روایت دیگر** «در هنگام جوانی به علت تجاوز به دختر میزبان در لرستان، اخته گردید.» (قلعه پری)؛ **به روایت محمد حجازی** «به دست عادل شاه افشار مقطوع النسل شده است» (خلاصهٔ تاریخ ایران، ص ۲۰۹)؛ و گفته‌اند که «وی عمویش را بیضه کشید تا جانشین برای قبیله‌اش، غیر از نسل خود، پیدا نکند» (طهران قدیم، ج ۱، ص ۹۲)؛ اما **روایت شایع** این است که آقا محمد خان در دستگاه کریم خان زند خصی شد، والله اعلم بالصواب (خصی به معنی بیضه کشیده شده، اخته).

۱۴۷۰- خواجه تاجدار، ژان گوره، مترجم منصوری، ج ۱، ص ۳۹۴.

۱۴۷۱- به روایت مؤلف منتظم ناصری: «رضاقلی خان به استمالت مردم لاریجان اعزام شده بود.» (خواجه تاجدار، ج ۱، ص ۳۹۵ و ۳۹۶، به نقل از منتظم ناصری).

۱۴۷۲- وش در زبان محلی به پنبه‌ای اطلاق می‌شود که از تخم پنبه جدا نشده است.

۱۴۷۳- شاید به همین علت بود که آقامحمد خان از مردم بارفروش کینه به دل گرفت.

۱۴۷۴- مسمای این لقب بود. که وی از خوردن مال حرام پرهیز داشت. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: خواجه تاجدار، ص ۴۰۶ تا ۴۴۰، جلد اول، و هم چنین به: پژوهشی در زمینهٔ تاریخ و جغرافیای شهرستان بابل،

تألیف ارزندهٔ اسفندیار رازی (سالاری)، چاپ بابل، ۱۳۷۸، ص ۸۷ تا ۹۱

۱۴۷۵- وی تألیفات دیگری هم دارد از جمله: افضل التواریخ و صدرالتواریخ.

۱۴۷۶- هم شهری فرهیخته و محقق سخت کوش ما، آقای محمد شکری فومشی که در عین صباوت با شایستگی قابل تحسین ،ره یک صد ساله پیموده است، در فصلی از کتاب گران بهای بابل شهر هار نارنج (صفحات ۲۹۳ تا ۳۸۸)، تحقیق بسیار جامع و ارزنده‌ای تحت عنوان «پیشینه آموزشی بابل» عرضه نموده که ضمن آن، اشاره‌ای هم به نام **ناصر دیوان** دارد: «ناصر دیوان حاکم وقت [نایب الحکومه] مازندران ۵۰ تومان برای تهیه اثاثیه مدرسه اعظامیه [نخستین مدرسه به سبک جدید در بارفروش] پرداخت کرد،» (هم چنین رجوع شود به خبرنامه بارفروش، شماره ۲۶، اسفند ۱۳۷۸، ص ۸، ستون اول.)

۱۴۷۷- ظاهراً در آن زمان مشکلی برای جمع آوری زباله وجود نداشت (رجوع شود به خبرنامهٔ بارفروش، شماره‌های ۱۸ ص ۱۳، ۲۰ ص ۱۴، ۲۱ ص ۵، ۲۲ ص ۱۷، ۲۷ ص ۷-۶.)

۱۴۷۸- بارفروش هم در دوره‌هایی از تاریخ، مرکز ایالت بوده است (تاریخ گیتی گشا، چاپ تهران، ۱۳۱۷ خورشیدی، ص ۱۷۲ - ۱۷۱، هم چنین: بابل شهر زیبای مازندران، ص ۶۷ و ۷۹.

۱۴۷۹- هامه: حشره گزنده (فرهنگ معین، ج ۴، ص ۵۰۹۴)

۱۴۸۰- بارفروش قدمت تاریخی دارد. تغییر اسم بارفروشده به بارفروش هم، نه در دورهٔ فتحعلی شاه، بلکه مدت‌ها قبل از آن، و احتمالاً در سال‌های آخر دورهٔ صفویه صورت گرفته است (بابل شهر زیبای مازندران، ص ۵۳ - ۴۸.)

۱۴۸۱- اما، احتشام السلطنه (میرزا محمود علامیر) در خاطرات خود (انتشارات زورا، ۱۳۷۶ خورشیدی، ص ۲۸۱) می‌نویسد که: «مدرسه صدر در جلوخان مسجد شاه تهران را حاج محمد حسین صدر اصفهان (جانشین میرزاشفیع صدراعظم بندپی) احداث کرده است.»

۱۴۸۲- رکن الاسفار، افضل الملک، ص ۶-۵۵ و ۷۲-۶۷.

۱۴۸۳- نیما یوشیج، دو سفرنامه از نیما یوشیج، تصحیح و تحقیق علی میرانصاری، تهران، سازمان اسناد ملی ایران، پژوهشکده اسناد، ۱۳۷۹، ص ۴.

۱۴۸۴- یادداشت‌های علامه محمّد قزوینی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، جلد ۲، شماره ۲۵۳، صص ۹ و ۱۰.



ISBN: 964-6947-74-3
شابک: ۹۶۴-۶۹۴۷-۷۴-۳

انتشارات سالمی